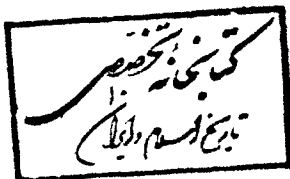




مؤسسه خدمات فرهنگی رسا



روزنامه

خاطرات ناصرالدین شاه

در سفر سوم فرنگستان

به کوشش:

دکتر محمد اسماعیل رضوانی - فاطمه قاضیها



از انتشارات دفتر پژوهش و تحقیقات سازمان اسناد ملی ایران
بایمکاری
مؤسسه خدمات فرهنگی رسا

از این کتاب تعداد ۳۳۰۰ نسخه در چاپخانه آرمان چاپ
و در صحافی امیدوار صحافی گردید.
چاپ اول: ۱۳۶۹

فهرست مندرجات

مقدمه (۷-۱۴)

متن سفرنامه (۱۷-۲۸۹)

ضمائم

۱- فهرست اشیاء خریداری شده (۲۹۳-۳۴۰)

۲- شرح حال نامدارانی که همراه شاه بوده‌اند یا به مناسبت

ذکری از آنان شده است (۳۸۶-۳۴۳)

۳- نمونه دستخط‌ها و اسناد (۴۷۳-۳۸۹)

۴- فهرست اعلام (۵۱۱-۴۷۵)

بسمه تعالی

مقدمه

ناصرالدین شاه از فرمانروایان معدودی است که به هر سفری رفته است سفرنامه نوشته است، اگرچه هنوز سفرنامه‌های او با سفرنامه‌های سیاحان معروف جهان مقایسه نشده است اما اگر روزی چنین مقایسه‌ای انجام گیرد گمان نمی‌رود از بسیاری از سفرنامه‌نویسان عقب بماند و نوشته‌های او چه از نظر کمیت و چه کیفیت فروتر از سفرنامه‌های دیگران باشد، اما نکته‌ای که باید به آن توجه داشته باشیم این است که ناصرالدین شاه منحصرأ قصد سفرنامه‌نویسی نداشته است وی علاقه وافری داشته است که زندگانی خود را روز به روز یادداشت کند و چون قسمتی از خاطرات روزانه او مصادف با سفرهای متعدد داخلی و خارجی او شده است این قسمت از خاطرات یعنی یادداشت‌هایی که در روزهای سفر انجام یافته نام سفرنامه به خود گرفته است. به گفته مسعود میرزا ظل السلطان: «قوت قلم غربی داشتند شاید پنج جلد به قطر روضه الصفا به خط مبارک خودشان جزئیات زندگانی خود را چه رسمی و چه غیررسمی مرقوم فرموده‌اند چه به خط فرانسه و چه به خط ایران. چندین سفرنامه بقدر ده جلد تاریخ رسمی خودشان را به خط مبارک خودشان نوشته‌اند»^۱ برخلاف گفته ظل السلطان این یادداشت‌ها در تمام مجلدات به خط خود ناصرالدین شاه نیست و نمی‌تواند باشد معذالک سلسله خاطرات او که در سال‌های سفر اول و دوم او به اروپا انجام گرفته است بیشتر به خط

۱. «تاریخ سرگذشت مسعودی» ص ۱۹۲ س ۵.

اوست، این سلسله خاطرات در دو جلد در سازمان اسناد ملی ایران موجود است که خود نام «کتابچه» یا «روزنامه» بر آن نهاده است.

اما یادداشت‌های مربوط به سفر سوم را در هر فصل به خط خود آغاز می‌کرده چند سطری می‌نوشته آنگاه به تقریر خاطرات می‌پرداخته و منشیان خوشنویس متعدد او، با سواد و کم سواد نوبت به نوبت تقریرات او را تحریر می‌کرده‌اند.

خودش با خط خود منظره جالبی را از نحوه تحریر خاطرات در آغاز همین «کتابچه» یا همین «روزنامه» که در دست خواننده گرامی است ارائه داده است:

«امشب که شب ۱۴ شهر رجب [۱۳۰۶] است یکساعت و چیزی بالا از شب رفته است و سه روز به عید نوروز یعنی تحویل حمل مانده است و اواخر حوت است. در اطاق تالار برلیان این کتابچه را به دست گرفته شروع کردیم، انشاء الله تعالی به خواست خدا و توجه ائمه هدی این روزنامه هم در نهایت خوبی و خرمی به سلامتی دوستان و محبان و خودمان به انجام می‌رسانیم. باشی قلمدان نگاهداشته است — اکبری لاله — امین خلوت کتابچه روزنامه کهنه در دست و مستعد نوشتن این کتابچه — اعتمادالسلطنه روزنامه فرنگی در دست منتظر خواندن و میرزا محمد خان برای اولاله نگاهداشتن — مجدالدوله، ابوالحسن خان، مردک، محمدعلی خان، محمدحسن میرزا، ادیب، جوجه، کریمخان، آقاداتی، تقی خان آب در دست ایستاده».

نویسندگان

مهمترین نویسندگان یا صحیح‌تر محررین این خاطرات نخست امین خلوت بوده که قسمت عمده سفرنامه را تحریر کرده است. امین خلوت سعی داشته است خط مخدوم خود را تقلید کند و شبیه ناصرالدین شاه بنویسد اما خط او در عین شباهت زیباتر از خط شاه است و خواندن آن نیز آسان‌تر است.

محرر دیگر ناصرالملک بوده است که قسمت عمده آخر کتاب به خط او است در میان این دو محرر عمده محررین دیگر عبارتند از خود شاه که هر بار بیش از چند سطر یا حداکثر یکی دو صفحه تحریر نمی‌کرده است بعد

فخرالدوله دختر باسواد و هنرمند و ناکام او^۲، محرر دیگر ابوالحسن خان و پس از او محمد باقرخان ادیب الملک بوده است.

بسیار اتفاق افتاده است که یک صفحه را دو محرر نوشته است یا دو صفحه را محرری تحریر کرده سپس قلم را به دست دیگری داده و یک یا دو صفحه بعد باز خود شروع به تحریر کرده است. در بعضی از صفحه‌ها یک یا دو سطر خود شاه نوشته سپس امین خلوت یک صفحه را تحریر کرده است به دنبال آن فخرالدوله قلم را در دست گرفته دو سه صفحه‌ای نوشته است آنگاه باز امین خلوت و بعد ابوالحسن خان، آخرین محرر در کتاب حاضر ناصرالملک است که به تحریر پرداخته است.^۳

ساعات خاطره‌نویسی

ناصرالدین شاه خاطرات خود را در ساعت معین یا روز معین تقریر نمی‌کرده است زیرا برنامه کارهای روزانه او بخصوص در ماههای مسافرت آنهم مسافرت به خارج چنان فشرده بوده است که گاهی چندین روز فرصت انجام این کار را پیدا نمی‌کرده است. چه بسا که کار خاطره‌نویسی هرچند روز یکبار انجام می‌گرفته است بدین معنی که هر وقت فراغتی حاصل می‌کرده است خاطرات چند روزه خود را به ترتیب تاریخ تقریر می‌نموده است. شگفت اینکه گاهی خاطرات خود را قبل از وقوع واقعه بیان می‌داشته مثلاً هنگام توقف در مسکو یک روز برنامه کار این بوده است که ابتدا برود عکس بیندازد سپس از موزه دیدن کند اما قبل از اینکه هردو کار انجام گیرد نوشته است «نماز خوانده در کرملین بعد عکس انداخته از آنجا رفتیم به موزه گردش کردیم» و از همه جالب‌تر و مضحک‌تر اینکه خودش هم به این نوع خاطره‌نویسی اعتراف کرده است. بهتر است که قلم را به دست خود او بدهیم. خودش در خاطرات روز چهارشنبه ۲۱ رمضان ۱۳۰۶ می‌نویسد:

«نماز خوانده در کرملین، بعد عکس انداخته، از آنجا رفتیم به موزه گردش کردیم اما حالا که این روزنامه را ابوالحسن خان می‌نویسد هنوز نه عکس انداخته ایم نه موزه رفته ایم از بس فرصت نداریم مساعده روزنامه را

۲. ر. ک. به تعلیقات.

۳. نمونه خطوط در تعلیقات کلیشه شده است.

می نویسیم شاید یا هیچ عکس هم نیندازیم یا موزه را هم نه بینیم قبل از وقت است که این روزنامه نوشته می شود. بالاخره برخاسته به موزه رفتیم.^۱»

آنچه مایه خوشحالی است این است که با تمام این گرفتاریها در هرحالی که بوده است کار خاطره نویسی را متوقف نکرده نوشته هائی شیرین و دلپذیر خواندنی و ماندنی برای ما باقی گذاشته است این نوع اعترافات کمال علاقه او را به صحیح نویسی و راست گوئی بیان می دارد.

سخنی چند درباره کتاب حاضر

قسمت عمده مطالب این جلد یادداشت هائی است که در طی سفر سوم او به اروپا تحریر شده است. سفر سوم ناصرالدین شاه از ظهر روز شنبه دوازدهم شعبان ۱۳۰۶ هـ. ق آغاز شده است وی در این روز و در این ساعت از باغ عشرت آباد به باغ شاه رفته و نهار را در آنجا خورده سپس به راه افتاده اما یادداشت ها، از روز شنبه ۱۳ رجب تقریباً یک ماه قبل از سفر آغاز می شود. خود او این سلسله یادداشت ها را به سه قسمت تقسیم کرده هریک را «کتاب» نامیده است، کتاب اول - کتاب ثانی - کتاب ثالث.

کتابی که اکنون در دست خواننده گرامی قرار دارد کتاب اول است این کتاب در اصل شامل ۲۴۵ صفحه است که از تاریخ مذکور (۱۳ رجب) آغاز می شود و به یکشنبه بیست و سوم شوال ۱۳۰۶ (از طهران الی شهر آنورس) پایان می یابد.

«کتاب ثانی» که به توفیق الهی و به مدد ذات پاک او به دنبال این کتاب در دست خواننده قرار خواهد گرفت از دوشنبه بیست و چهارم شهر شوال آغاز می شود و به دوشنبه ۲۸ ذی حجه ۱۳۰۶ (از آنورس الی شهر بوداپست) پایان می یابد و در متن اصلی شامل ۳۰۷ صفحه می شود.

«کتاب ثالث» که باز باید به مدد خداوند تبارک و تعالی به خوانندگان تقدیم گردد از ۲۹ ذیحجه (سه شنبه اودئیل هفتم سنبله) از شهر بوداپست آغاز می شود و به روز پنجشنبه ۱۷ صفر ۱۳۰۸ پایان می یابد و شامل دو قسمت است قسمت اول از ۲۹ ذیحجه از شهر بوداپست تا یکشنبه ۲۴ صفر ۱۳۰۷ است که وارد تهران می شود، قسمت دوم ادامه یادداشت ها است که تا روز

پنجشنبه ۱۷ صفر ۱۳۰۸ ادامه می‌یابد، کتاب ثالث شامل ۳۱۳ صفحه است، بنابراین حجم کتاب دوم و سوم تقریباً مساوی است و از جلد اول قطورتر خواهد شد.

مشکلات

چنانکه قبلاً یادآوری کردیم محررین شاه متعدد بوده‌اند و از نظر سواد و علم و اطلاع با یک دیگر تفاوت داشته‌اند، بنابراین گاهی اعلام جغرافیائی و تاریخی و کلمات فارسی را غلط نوشته‌اند، از همه مهمتر این که کلماتی را که از زبان‌های اروپائی به تازگی به زبان فارسی راه یافته بود به صورت مختلف تحریر کرده‌اند، در یک جا «گلیوم» و در جای دیگر «گیوم» در یک جا تاتر و جاهای دیگر «تیاتر – طیاتر – تیاطر» در یک جا «طراموای» و در جای دیگر «طرموی»، یک جا شلکنف آمده جای دیگر شلیکونوف – جائی پاپف و جای دیگر پوپوف، جائی مدموزل، جائی مادمازل و جائی مادموزل و بر همین قیاس. تا آن جا که امکان داشت رسم الخط کلمات اروپائی را به همان صورت‌هائی که در متن آمده حفظ کردیم تا نمایانگر سرگردانی‌های دولت مردان در تلفظ کلمات تازه وارد باشد اما کلمات فارسی را که به علت سهویا مسامحه یا بیستوادی غلط تحریر شده تصحیح کردیم و از نظر حفظ امانت صورت اصلی کلمه را که در متن آمده بود ذیل صفحه یادآوری نمودیم که نمایانگر میزان سواد محررین باشد اما برای اینکه این کار تکرار نشود یک بار به یادآوری اکتفا کردیم.

ناصرالدین شاه افعال مضارع را درباره خودش بیشتر اوقات بصورت جمع آورده گاهی هم بصورت مفرد مثلاً «کتابچه را به دست گرفته شروع کردیم انشاءالله تعالی به انجام می‌رسانم».

چنین بنظر می‌رسد که منشیان عبارات را همانطور که از دهان شاه بیرون می‌آمده می‌نوشته‌اند مثلاً «صبح برخاسته رخت پوشیده آمدم بیرون آمدم، که فعل «آمدم» تکرار شده، بنابراین اگر خوانندگان گرامی به این نوع مشکلات برخورد کنند گمان نکنند که در بازنویسی متن یا در تصحیح مطبعه‌ای کوتاهی شده است.

اصولاً در نوشته‌های ناصرالدین شاه و عبارات او سکت‌هائی وجود دارد

که ما حتی الامکان با آوردن حروف یا کلماتی در داخل قلاب آن سخته را برطرف کردیم مگر در مواردی که فقط یک واو عطف لازم بوده است.

کاری که از آن غفلت نکردیم این است که هر جا در متن اصلی صفحه به پایان می رسید شماره صفحه را در داخل سطر در وسط قلاب جای دادیم مثلاً عدد [۲۵] نشان می دهد که در این جا ص ۲۵ متن اصلی به پایان رسیده است. بنابراین اگر محقق در کار تحقیق خود در جایی تردیدی پیدا کرد می تواند به سازمان اسناد مراجعه فرماید. مسئول اسناد صفحه ای را که در آن تردید پیدا شده به سرعت نشان خواهد داد و تردید را برطرف خواهد کرد.

بعضی از زیرنویس ها برای محققین و دانشمندان در حکم توضیح واضح است این نوع زیرنویس ها بخاطر خوانندگان نوسود آورده شده است.

مشکل عمده ما قرائت متن بود که گاهی برای قرائت یک کلمه ساعت ها معطل می ماندیم اما به همان نسبت که کار پیش تر می رفت اطلاعات ما فزون تر و تسلط ما بر متن بیشتر و پیشرفت ما سریع تر می شد تا آن جا که در پایان کار تقریباً کلمه ای ناخوانا نماند، جاهائی که در متن نقطه گذاری شده است جاهائی است که ناصرالدین شاه عبارات زنده و رکیکی بر زبان رانده است که عفت قلم اجازه درج آنها را به ما نمی داد.

مشکل مهم ما قرائت فهرست اشیائی بود که در فرنگستان خریداری شده یا پیش کش شده است، متأسفانه چند کلمه را نتوانستیم بخوانیم ناچار بجای آنها نقطه گذاشتیم که این نقص جزئی به اصل معنی و مفهوم لطمه ای نمی زند.

خاطرات ناصرالدین شاه در طی سال ها و قرن ها مکرر چاپ خواهد شد و سهوهائی که ما کرده ایم مرتفع خواهد گردید.

موفقیت ها

از موفقیت هائی که در بررسی و تکمیل و تصحیح این یک جلد نصیب ما شد این بود که یکی از همراهان بنام «احمدخان» که شرح حال او در تعلیقات آمده است^۵ تمام یا قسمتی از دستخط های شاه و اشعار و نوشته های متفرقه و نامه هائی که بانوان حرم به او می نوشته اند و تعدادی از نقاشی های

۵. رجوع شود به تعلیقات ذیل نام احمد

مضحک ملیجک و گزارشهایی که از اوضاع تهران و مملکت توسط کامران میرزا و دیگر مسئولان پی در پی و بدون وقفه به شاه داده می شده و امثال آنها را به دقت جمع آوری نموده و در پایان سفر در دو جلد که با مخمل سبز تجلید کرده است به او تقدیم نموده است زیرا در این سفر و در سایر سفرها ارتباط او با پای تخت قطع نمی شد و مسئولین مختلف اوضاع حوزه مسئولیتی خودشان را برای وی می فرستاده اند و او همه را می خواند و در حاشیه آنها دستوراتی می نوشت. ما به کمک این دو جلد توانستیم نقایص متن را برطرف سازیم مثلاً در تحریر خاطره های شاه در وصف مهمانیها و ضیافت های رسمی جای اسامی مدعوین خالی مانده بود و ما به کمک این مجموعه نفیس نام مدعوین را در تعلیقات با کلیشه کردن متن اصلی آوردیم و جاهای خالی را در واقع پر کردیم زیرا احمدخان مذکور به موازات جمع آوری نوشته ها و گزارش ها اوراق و نوشته ها و برنامه هایی که در ضیافت های رسمی به دست مدعوین داده می شده است جمع آوری کرده و در این مجموعه گنجانیده است. این مجموعه نفیس نیز به توفیق الهی و با دلسوزی مسئولین سازمان اسناد که در راه انجام این خدمات نهایت دلسوزی را دارند باید هرچه زودتر به همان صورت اصلی چاپ و به بازار تاریخ و تحقیق عرضه گردد.

از موفقیت های دیگر اینکه تا آن جا که امکان داشته است افرادی که در متن کتاب به مناسبتی نام آنان آمده است در پایان کتاب و در تعلیقات معرفی شده اند اعم از اشخاص نامدار مانند مسعود میرزا ظل السلطان و غیر مشهور مانند «چرتی» بجز افرادی که خود شاه در متن سفرنامه آنان را شناسانده است مانند «عباس» که خود شاه نوشته است «عباس برادر چرتی»^۶ یا «محمدحسن خان برادر انیس الدوله»^۷ و چون ما چرتی را شناسانده ایم به معرفی عباس نیازی ندیده ایم. محمدحسن خان نیز نیازی به معرفی ندارد.

نکته مهمی که باید در اینجا یادآوری شود این است که تاکنون خاطراتی را که در سفرها نگاشته تحت عنوان سفرنامه مکرر به چاپ رسیده است تنها بعضی از خاطرات شکارهای او چاپ نشده است. اما چاپ کنندگان در عبارات دست کاری هایی روا داشته اند درحالی که این دست کاری ها در

۶. ر.ک. ص ۲۴.

۷. ر.ک. ص ۳۸.

بسیاری از موارد ضرورتی نداشته است، حتی نخستین چاپی که از سفرنامه ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ در هندوستان در شهر بمبئی در سال ۱۲۹۳ یعنی سه سال بعد از سفر انجام گرفته است با متن مطابق نیست. با اینکه مرحوم حاج شیخ عبدالوهاب شیرازی که به اصطلاح خودش مدعی است «از روی چهاپه دستخطی خود مبارک اعلیحضرت شاهنشاه طابق النعل بالنعل چاپ شده» عبارات آن با متن اصلی یعنی اصل نسخه ای که در سازمان اسناد ملی ایران موجود است متفاوت است، مثلاً صفحه اول سفرنامه به خط خود ناصرالدین شاه چنین آغاز می شود:

«روزنامه سفر فرنگستان است که به مبارکی و میمنت و صحت مزاج انشاء الله تعالی بخواست خداوند بی همتا و بخشنده مهربان می نویسم».

در چاپ بمبئی چنین است:

«روزنامه سفر فرنگستان است که به میمنت و مبارکی به خواست خداوند تعالی و قادر بی همتا بخشنده مهربان به شرط سلامت مزاج می نویسم».

یعنی در همین عبارات کوتاه «به مبارکی و میمنت» شده است «به میمنت و مبارکی» «صحت مزاج» شده است «به شرط سلامت مزاج» و «انشاء الله تعالی بخواست خداوند بی همتا» شده است «بخواست خداوند تعالی و قادر بی همتا» و بر همین قیاس.

بنابراین چاپ هائی که از سفرنامه ها شده است قابل اعتماد نیست و باید از نو منطبق با متن اصلی دوباره چاپ شود و هر عملی جز این بیهوده است. به هرحال پروردگار را ستایش می کنیم و مراتب شکرگذاری را به درگاه خداوند بی نیاز بنده نواز بجا می آوریم که به ما در انجام این کار توفیق عنایت کرد که یکی از مجلدات مهم خاطرات ناصرالدین شاه را به بازار تاریخ و تحقیق عرضه کردیم بدون تردید کار ما بدون نقص نخواهد بود زیرا ما همه چیز را نمی دانیم «همه چیز همگان دانند».

در پایان از همکاری های بی دریغ مسئولین و محققین سازمان اسناد بخصوص از آقای پرویز بدیعی که اعداد سیاق را خوانده اند سپاسگزاری می کنیم.

دکتر محمد اسماعیل رضوانی — فاطمه قاضیها

تهران ۱۳۶۸

روزنامه

خاطرات ناصرالدین شاه

در سفر سوم فرنگستان

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين والحمد لله رب العالمين والصلوات والسلام على سيدنا محمد رسول الله
صلوات الله عليه وآله^۱

چون روزنامه کتابچه سابق که تاریخش از غره محرم ۱۳۰۶ سیچقان ثیل الی ۱۳
شهر رجب سنه ۳۰۶ در طهران به اتمام رسید که از آن تاریخ الی حالشش ماه [و] ۱۳ روز
است الحمد لله تعالی در کمال صحت و خوبی به خواست خداوند تعالی به انجام رسید،
امشب که شب ۱۴ شهر رجب است یک ساعت و چیزی بالا از شب رفته است و سه روز
به عید نوروز یعنی تحویل حمل مانده است و اواخر حوت است در اطاق تالار برلیان این
کتابچه را به دست گرفته شروع کردیم. انشاء الله تعالی به خواست خدا و توجه ائمه هدی
این روزنامه را هم در نهایت خوبی و خرمی به سلامتی دوستان و محبان و خودمان به
انجام میرسانم. باشی قلم دان نگاه داشته است، اکبری لاله، امین خلوت کتابچه
روزنامه کهنه در دست و مستعد نوشتن این کتابچه، اعتماد السلطنه روزنامه فرنگی در
دست منتظر خواندن^۲ و میرزا محمدخان برای او لاله نگاه داشتن. مجدالدوله، ابوالحسن
خان، مردک، محمدعلی خان، محمدحسن میرزا، ادیب، جوجه، کریم خان، آقاداتی،
تقی خان آب در دست ایستاده.

روز شنبه ۱۳ رجب:

دیشب شب مولود حضرت جناب امیرمؤمنان صلوات اله و سلامه علیه بود آتش بازی
را از سر در باب همایون حرکت و تغییر داده آورده ایم به میدان تازه که در جلوسر درب

۱. آغاز سخن به خط خود شاه است تا «روز شنبه ۱۳ رجب»

۲. اصل: خاندن

شمس‌العماره ساخته‌ایم، باب‌همایون چون درخت زیاد داشت درست آتش بازی و چراغان پیدا نبود، اینجا چون میدان و وسعتی دارد برای آتش بازی بهتر است، لهذا امشب و بعد از این انشاءالله همیشه اینجا چراغان [و] آتش بازی خواهد شد.

خلاصه با تمام حرم رفتیم بالاخانه، این میدان طوری چراغان بود و با شکوه که هیچ به شهر طهران شبیه نبود مثل شهرهای فرنگستان و چراغان‌های آنجا بود خیلی جلوه داشت، چراغان [۱] بسیار مجلل و باشکوه خوبی کرده بودند، تمام زمین و پشت بام‌ها را حتی گلدسته‌های مسجد میرزا محمدخان قاجار را آتش بازی چیده بودند، جمعیت زیادی از مرد و زن در میدان و خیابان و بالای بام جمع شده بودند که هرگز اینقدر جمعیت در چراغان جمع نمی‌شد، منتهای جلوه را داشت، حرم توی بالاخانه نشستند من آدم توی ایوان جلو بالاخانه نشستم و آشکارا بودم، نایب‌السلطنه هم زیر بالاخانه نشسته بود، عزیزالسلطان هم رفت پائین پهلوی نایب‌السلطنه نشست. آتش بازی بسیار خوبی شد، حقیقت آتش بازی را خیلی خوب درست کرده بودند، رنگ‌های مختلف در آتش بازی بود که اسباب جلوه و شکوه شده بود از این بهتر آتش بازی نمیشد، خیلی خیلی تماشا کردیم و مردم و جمعیت چون در بحبوحه^۳ شهر اینجا واقع شده بود و از اندازه جمعیت بیرون بود، خوب تماشا کردند، آتش بازی تمام شد و آمدیم اندرون شام خورده خوابیدیم. امروز صبح که روز عید مولود است از خواب برخاستیم^۴، هوا صاف و آفتاب و در کمال آرامی و خوبی بود، رخت پوشیده آمدیم بیرون، توی باغ قدری گردش کرده راه رفتیم، در اطاق برلیان نهار خوردیم، بعد از نهار در اطاق قدیم معروف به حوض بلور سلام نشستیم، نایب‌السلطنه اهالی نظام و قاجار و مستوفی و فوج و غیره و غیره همه در سلام بودند، عزیزالسلطان در سلام پهلوی نایب‌السلطنه ایستاده بود، ایلخانی مخاطب بود، سامی قصیده خواند، خطیب خطبه قرائت کرد، سلام بهم خورد، عضدالملک قبل از سلام دیده شد چندی پیش در سلیمانیه پایش خورده کرده بود و بیرون نمی‌آمد امروز لنگان لنگان آمده بود حضور دیده شد. اما در سلام نایستاده بود امین حضرت که از حکومت خمرسه معزول و سه چهار روز است آمده از قراری که گفتند در آنجا هم ناخوش بوده و حالتی مثل سکه مانند به او عارض می‌شده است امروز آمده بوده است دربخانه که او را ببینم من هیچ او را ندیدم اما گفتند وقتی می‌آمده است حضور روی پل آهنی زمین خورده احوالش مغشوش و همان حالت سکه به او دست داده رفته است منزل. بعد از سلام رفتیم

۳. اصل: به بهه

۴. اصل: برخواستیم

اندرون امروز مجلس عقدی برای دختر ولیعهد به جهة سلطان مجید میرزا منعقد است شوهرش در تبریز است اینجا عقد می‌کنند و بعد می‌برند به آذربایجان. رفتیم حیاط شکوه السلطنه چند خواننده^۵ زنانه داشت، می‌زدند و می‌خواندند، عزیزالسلطان هم با من بود مجلس عقد بیرون است قدری آنجا مانده بعد آمدیم بیرون توی حیاط با نایب السلطنه، امین السلطان، امین الدوله، امین الملک نشسته در باب مساعده نوکر و جمع و خرج سینه آتیه و پول دادن بمردم و نوکر حرف زدیم آنها برخاستند رفتند گرم خانه که مشغول کار شوند، من رفتم سر در شمس العماره نماز خواندم. اینطور تا غروب گذشت شام را مردانه خوردیم، اعتمادالسلطنه بود روزنامه خواند. امین خلوت این روزنامه [را] نوشت اغلب پیشخدمتها بودند.

روزیکشنبه ۱۴ [رجب]:

امروز سوار شده رفتیم باغ قصر قاجار باغ خیلی باصفا بود هوای صاف و آفتاب آرامی بود آفتاب گردان ما را پهلوی حوض کوچک وسط زده بودند امین الدوله، امین حضور، اعتمادالسلطنه اغلب پیشخدمتها بودند نهار خوردیم چون پشتم قدری درد میکرد دوغ نخوردم بعداز نهار امین الدوله آمد نشست با مخبرالملک نقشه بزرگ را گذاریم و طرح و منازلی که باید بعداز عید انشاءالله به فرنگ برویم معین کردیم که در کجا [۲] بمانیم و چقدر اطراق^۶ کنیم حالا هم اول شکوفه آلبالوست، ارغوان هم کمی قرمز شده است. بعد سوار شده از بالای قصر بیرون رفته سوار کالسکه شده رفتیم سلطنت آباد سواره توی باغ گردش کردیم بسیار مصفا بود، اول شکوفه زرد آگوی سلطنت آباد است. بنفشه زیادی دارد، بعداز گردش آمدیم اطاق زمستانی سلطنت آباد پهلوی حوض خانه چای و عصرانه خورده نماز خواندیم و سوار شده از در هزار خیابان بیرون آمده سوار کالسکه شده آمدیم شهر. امشب باید برویم تماشاخانه، شام خورده آمدیم بیرون، عزیزالسلطان جلورفته بود. امین السلطان امروز مسهل خورده است و حاضر نشده بود، مخبرالدوله هم ناخوش است، نبود، نایب السلطنه، مجدالدوله، آقامیرزا محمدخان، سایر پیشخدمتها حاضر بودند، رفتیم امشب بازی را حاجی اسمعیل بیرون می‌آورد، چندی است که مشق این کار را می‌کند که از روی قاعده و قانون بیرون آمده بازی درآورد، سه پرده بالا رفت، چون درست مشق را نیاموخته‌اند و تازه اول کارش است نه چندان بی‌مزه بود نه چندان خوش مزه، وسط

۶. اصل: اطرق

۵. اصل: خواننده

بود، اما بهتر از بازی های ارامنه بود، تا ساعت شش طول کشید، خیلی خسته خواب آلوده برخاسته آمدم منزل خوابیدیم.

روز چهارشنبه ۱۷ رجب:

امروز تحویل آخر سیچ [سیچقان ثیل] و اول اود [اود ثیل] است. این بهار حکیم فرموده است صبح زود از خواب برخاستم دیشب بارومتر افتاده بود پائین علامت بارندگی بود، ابر هم بود، شب چیزی نبارید صبح زود وقت اذان که برخاستم دیدم هوا نم نم می بارد بعد هم کم کم زیاد شد نماز خواندم آمدم توی حیاط دیدم می بارد تا پنج ساعت از دسته گذشته همینطور می بارید قدری هم از نآودان باران آمد ولی وقت تحویل دیگر باران نمی آمد تحویل امسال^۷ پنج ساعت و ۷ دقیقه به غروب مانده میشود بسیار خوب وقتی تحویل میشود از اندرون بیرون آمدم، نهار را در اطاق برلیان خوردم بعد از نهار امین السلطان خلعت حضرت رضا (ع) را با اشرفی عیدی سکه حضرتی آورد پوشیدیم خلعت سرداری آغری بود. امین السلطان بواسطه مسهل دیروز قدری ضعف داشت رخت سلام را پوشیدیم عزیز السلطان رخت پوشیده حاضر بود شش ساعت به غروب مانده از اطاق برلیان اطاق به اطاق رفتیم تا داخل موزه شدیم، جمعیت زیادی بقدر هفتصد هشتصد نفر حاضر بودند از نظام و اهل قلم و وزرا همه بودند جمعیت زیادی بود، رفتیم جای خودمان نشستیم، علما اغلب بودند مثل امام جمعه، متولی باشی قم، آقا سید عبدالله، مجتهد یزد که اسم او را در روزنامه پیش نوشته بودیم با سایر علما، جلال الدوله هم همراه وارد شده آمد که بالای دست ملک آرا بایستد یک آخوندی آنجا نشسته بود جلال الدوله تنه گنده خودش را انداخت روی آخوند، بیچاره آخوند به یک طوری خودش را خلاص کرد و جلال الدوله را پس کرد، خیلی خنده داشت. امین السلطان، امین الدوله، صاحب دیوان، قوام الدوله، تمام وزرا بودند، کسی که نبود وزیر نظام بود که قولنج کرده بود. عضدالملک هم نبود باقی دیگر همه بودند، وقت تحویل شد. نجم الملک برای جای خودش که تحویل شد را می گفت امسال برادرزاده خودش را که دامادش هم هست معین کرده بود، این شخص مرد کوتاه قد بسیار فقیر محبوب غریبی است وقت تحویل آمد جلوه قدر یک ربع هیچ نتوانست بگوید، بالاخره یک تحویل شد خیلی یواش که هیچکس نشنید گفت، خیلی

۷. اصل: امثال

بدجوری بود بعد خطیب آمد خطبه منحوس بدی خواند بعد از آن یک خطیب کرمانشاهی بود خطبه غرای خوبی خواند امسال دو خطبه شده بود اینها که تمام شده آقاخوندها شاهی دادیم رفتند، آنها که رفتند برخاسته روی صندلی نشسته شاهی را هم روی میز گذارده شروع کردیم به شاهی دادن، قدری افاقه برای خستگی شد بقدر سه ساعت شاهی دادیم قجر قجر قجر و غیره. [۳] همه بودند و شاهی گرفتند، عزیزالسلطان هم با لباس اطریشی زیر دست نایب السلطنه ایستاده بود، وقتی که نایب السلطنه آمد پهلوی ما، عزیزالسلطان هم آمد شاهی گرفت و ایستاد، تا آخر ماشاالله ایستاده بود، شاهی می آورد کیسه ها را می داد به امین السلطان کمک میکرد. صحبت تازه نیکه امروز در سلام شد این بود که علاءالملک از دست راست آمد شاهی بگیرد یک پسری هم همراهش بود پرسیدم کی است عرض کرد پسر نظام الملک است که از نیم تاج خانم خواهر من دارد، بسیار پسر خوشگل مقبولی بود، یک قدری با او حرف زدم طرف دست چپ هم نظام الملک با لشکرنویس ها ایستاده بودند که شاهی بگیرند به قدر چهارصد نفر هم جمعیت ایستاده بود و منتظر شاهی بودند، علاءالملک که رفت نگاهی من به نظام الملک کردم و گفتم این پسر تو است خیلی خوب پسری هم هست، مشیرالدوله هم ایستاده بود که یک دفعه به آواز بلند نظام الملک عرض کرد خیر این پسر من نیست پسر حقیقی من لشکرنویس باشی است، خیلی مردم از این حرف خندیدند و حرف غریبی زد. خلاصه همینطور شاهی دادیم و دادیم تا دو ساعت و نیم به غروب مانده که تمام شد برخاستیم خیلی خسته بودم رفتیم اندرون، یک راست برحسب معمول رفتیم منزل انیس الدوله، قدری آنجا بودم، بعد آمدم توی حیاط زنها هم آمدند زرد و سبز و سرخ هر کدام یک رنگی پوشیده بودند خنده داشت، آمدم بیرون، یکساعت به غروب مانده رفتیم سر در شمس العماره آتش بازی را آنجا می چیدند جمعیت زیاد بودند. نشستیم به تماشا کردن، خیلی تماشا داشت. بعد زنها آمدند و باغ قرق شد. بالاخانه پر زن شد تا نیمساعت از شب رفته آنجا بودیم عزیزالسلطان هم بود، نیمساعت از شب رفته نایب السلطنه که رفته بود حضرت عبدالعظیم (ع) مراجعت کرد، فوراً آتش بازی کردند، بسیار آتش بازی خوبی بود هوا سرد بود کمی باد هم می آمد، دود باروط را می آورد توی بالاخانه، خلاصه آتش بازی تمام شد، رفتیم اندرون شام خورده خوابیدیم.

روز پنجشنبه ۱۸ رجب:

صبح زود از خواب^۸ برخاستم امروز عید است و سلام است و سرور است باید خیلی کار کرد هوا ابر بود گاهی هم آفتاب دیده می شد اما به قدری سرد بود که آدم از آتش و بخاری خوشش می آمد از تلگراف هم خبر رسیده بود که همه جا بارندگی شده، در خمسه برف آمده است برف آنجا علامت سرما بود، رخت پوشیده آمدم بیرون قدری گردش کرده از شدت سرما رفتیم توی گرم خانه دادم پنجره های آنجا را هم انداختند، حاجی حیدر آمد ریش تراشید، بعد رفتیم سر درب شمس العماره، امین السلطان بود صحبت کردیم بعد تماشای کوچه را کردیم. مردم رخت نو پوشیده باهم مصافحه^۹ می کردند. بعد نهار خوردیم اعتماد السلطنه بود روزنامه خواند بعد از نهار آمدم طالار آینه موزه، رخت پوشیده برای ملاقات هیأت سفرای دول خارجه که باید حضور بیابند حاضر شدیم. قوام الدوله آمد، اعتماد السلطنه برای مترجمی حاضر بود، رفتیم اطاق موزه، سفرای آمدند حضور، دالغورکی وزیر مختار روس، ولف وزیر مختار انگلیس، تیمل وزیر مختار اطریش، بالواوزیر مختار فرانسه، شنک وزیر مختار آلمان، پرات وزیر مختار امریک، وزیر مختار ایتالیا، خالد بیگ سفیر کبیر عثمانی، جمعیت زیادی هم از اجزای خودشان همراه بودند، خالد بیگ نطقی کرد، ما هم از همه احوال پرسیدیم کردیم قدری صحبت کردیم و سفر رفتند، دالغورکی رفت اطاق عاج با امین السلطان کار داشت حرف بزند، شنک وزیر مختار آلمان دو نفر سیاح آلمان را که تازه آمده آورده بود معرفی کرد، بعد وزیر مختار فرانسه یک کشیش گردن کلفت کاتولیکی اصفهانی را آورد معرفی کرد، آنها هم [۴] رفتند، بعد آمدم تخت مرمر به سلام، اجزای سلام از صاحب منصب و اهل نظام و مستوفی و لشکرنویس و غلام پیشخدمت فوج و غیره و غیره جمعیت زیادی بر سیل رسم ایستاده بودند، شاهزاده ها شمشیر داشتند سلام مجللی بود، ایلخانی مخاطب بود، در بادیه های طلا شربت بود، به اهل سلام دادند مجد الدوله به قاجاریه، منشی الممالک به صاحب منصب ها شاهی دادند، عزیز السلطان با لباس نظام زیر دست نایب السلطنه ایستاده بود خطیب خطبه خواند^{۱۰}، سامی قصیده خواند^{۱۱}، حکیم الممالک غلیان سلام آورد، سلام به خوبی برگزار شد، وقتی که برخاستیم به واسطه شاهی که

۸. اصل: خواب

۱۰. اصل: خاند

۹. اصل: مصافحه

پهلوی نایب السلطنه و عزیز السلطان روی زمین ریخته بود مردم جمع شده ریخته بودند به سر اینها، عزیز السلطان کم مانده بوده است که خفه شود ماشاء الله طارمی دور باغچه را گرفته میروید بالا خلاص می شود، بعد هم آقا مردک و اینها میرسند عزیز السلطان را می آورند. خلاصه آمدیم توی باغ رفتیم اندرون گردش کرده آمدیم بیرون یک راست رفتیم سر در ارک، چون قدری زود و بی خبر بیرون رفتیم قدری قال مقال بود و جمعیت، بعد خوب شد. رفتیم بالا خانه، آنجا چون آفتاب رو بود گرم بود، امین السلطان، نایب السلطنه، امین خلوت، سایر پیشخدمتها بودند، جمعیت متفرقه و تماشاچی در میدان خیلی کم بود هیچ نبود، خلوت کرده بودند، فوج و توپچی و صاحب منصبان و قاجار و غیره ایستاده بودند، اهل سردر از قوچ باز و لوطی و بازیگر خیلی کم بود قدری پول پاشیدیم^{۱۱} عزیز السلطان هم جای خودش نشسته بود، سردر خنک بی مزه بود، در بین سردر دیدیم توپچی ها بیخود اینطرف و آنطرف حرکت می کنند و راه میروند تصور کردیم میخواهند بروند پایین دست که جمعیت زیاد است جلو مردم را بگیرند، دیدیم خیر در کمال ملایمت تمام توپچی رفتند. پایین که آمدیم معلوم شد چند نفر نسقچی جلو توپچی ایستاده بودند، توپچی ها گفته بودند رد شوید آنها گفته بودند جای ما این جاست مختصر حرفی باهم زده بودند امین نظام محمدصادق خان قجر که رئیس توپخانه است از این حرفها به دماغش خورده حکم می دهد تمام توپچی در وسط سلام میروند حقیقت خیلی بد کاری شده بود در وسط سلام و سردر این حرکت را کرده است، به امین السلطان حکم شد نسقچی ها را تنبیه سخت نماید که چرا جلو توپچی ایستاده بودند که باعث این حرکت بشود، امین نظام را هم فرمودیم شمشیرش را باز کرده از توپخانه معزولش کردیم. خلاصه سردر بهم خورده بسیار خسته شدیم آمدیم توی باغ رفتیم اطاق موزه، نایب السلطنه تب کرده بود آمد بعضی فرمایشات شد رفت. امین السلطان اسبابهای سلام را جابجا کرد، در موزه را بسته رفتیم اندرون منزل انیس الدوله، جمعیت زیادی تو اطاق و حیاط پر بود هر جور آدمی میخواستید بود، توی این اندرون که به اندازه یک میدان است بقدری جمعیت بود که دیگر جا نبود، ما هم یورقه می رفتیم که این زنها بما نزنند. آمدیم بیرون اطاق برلیان نماز خواندیم و رفتیم سردر شمس العماره تماشا کردیم، موزیکان می زدند، سیاحت [و] تماشای غربی داشت، بعد رفتیم اندرون دیدیم جمعیت همانطور است که بود هیچ تفاوت نکرده است، دوباره یورقه کردیم و آمدیم بیرون دیدیم نمی شود اندرون

۱۱. اصل: پاچیدیم

شام خورد گفتیم بیرون شام میخوریم، پیشخدمتها آمدند، امین خلوت آمد این روزنامه ها را نوشت، عزیزالسلطان آمد بازی دومینو^{۱۲} آورد با مجدالدوله [و] میرزا محمدخان بازی کردند. سر شام ابوالحسن خان، ادیب الملک کتاب ترجمه تاریخ بنجمین^{۱۳} را میخواندند.

روز [شنبه] ۲۰ رجب:

صبح رفتم اطاق عایشه چشمش خوب شده است از اطاقش خواستم بیرون بروم هردو پایم پیچید خوردم زمین افتادم، زن ها، خواجه ها ریختند بلند کردند خیلی وحشت کردند اما الحمدلله درنرفت. [۵] بعد رفتم دیوانخانه، راه رفتم، مومیائی پیا مالیدم، الی شب بد راه میرفتم. نهار را در سردر شمس العماره خوردم. مجدالدوله گفت حیف دیر آمدید که عضدالملک را ببینید چطور سواره با عمیدالملک و غیره بخانه شهاب الدوله میرفتند گویا برای این بوده است که فاطمه خانم خاله که زن شهاب بود مرده است یعنی دیشب مرده است همان فاطمه خانم تلخه خاله است، وقتی که خاله گیلش^{۱۴} ما مرده بود که در روزنامه کتابچه قبل از این نوشته شده است این رفته بود خانه اسحاق خان همانجا ناخوش شده بود الی حال کشیده حالا مرده است عصر را هم با حالت پا درد رفتم عشرت آباد و قصر قاجار گردش کرده چای عصرانه خوردم، میرزا محمدخان، ابوالحسن خان، اکبری و غیره و غیره بودند، هوا بسیار خوب بود، ابتدای شکوفه آلبالو و ارغوان^{۱۵} است.

روز دوشنبه ۲۲ رجب:

امروز خبر کرده بودیم حرم بعداز نهار بروند باغ شاه و از آنجا برویم امیریۀ نایب السلطنه، هوا هم ابر بود ما هم سوار شده رفتیم باغ بهجت آباد مستوفی، باغ خفه ایست کنار حوض آفتاب گردان زده نهار خوردیم بعداز نهار شش ساعت به غروب مانده سوار شده آمدیم باغ شاه. حرم هنوز از شهر نیامده بودند، سوار اسب شدیم عباس برادر چرتی هم سوار اسب جلو ما بود که اسب رم نکند، یک دو دوری توی باغ گردش کردیم، باد شروع کرد به آمدن تا حالا باد نمی آمد حالا شروع کرده، فواره ها را آب

۱۳. بنجامین

۱۵. اصل: ارقوان

۱۲. اصل: دومی نیو

۱۴. (?)

انداخته بودند. حاجی حسینعلیخان هم بود فواره‌ها خیلی می‌پرید اما باد نمی‌گذارد، تمام خیابان را تر کرده بود، آب فواره‌ها توی جزیره مجسمه بقدری ریخته بود که آدم نمی‌توانست آنجا راه برود، فواره‌ها هم سر آدم میریخت. بعد از گردش آمدیم توی عمارت نشستیم، عزیزالسلطان از شهر رسید سوار اسب بود، اسب زیادی دواند آقا عبدالله، آقامردک، شاپور، حاجی لله و آدمهایش هم بودند. متصل اسب می‌دواند در این بین سر حرم هم پیدا شد، تمام حرم آمده‌اند متفرقه هم خیلی با حرم آمده‌اند، همینطور چادر بسر تا دم جزیره رفته مراجعت کرده قدری زن‌ها درب در نشسته بعد زود رفتند باغ نایب السلطنه. آنها که رفتند من هم از عقب آنها سوار شده رفتم، باد هم در کمال شدت می‌آید، وارد باغ آقا شدیم، نایب السلطنه، وزیر نظام، سایرین درب در بودند، کالسه که زیادی هم بقدر چهل دانه توی خیابان بود، عزیزالسلطان بود، پسر آقا بود، داخل شدیم اینجا هم باد در [۶] نهایت شدت می‌آید، اول رفتم توی حوضخانه قدری نشسته غلیانی کشیدیم، بعد رفتیم طالار پهلوی^{۱۶} آنها، آنجا هم پنجره‌هایش را کار نگذارده بودند، باد سختی می‌آمد نمی‌شد ایستاد قدری گردش کردیم زن‌ها هم گردش کردند آمدیم توی اطاق راه پله طالار که باد نمی‌آمد قدری نشسته چای و عصرانه خوردیم، والده نایب السلطنه، فخرالدوله فروغ الدوله و غیره خیلی بودند جمعیت متفرقه خیلی بود اینجا معصومه ایست خواننده معروف که زن حاجی علیخان اعتمادالسلطنه بود پیر هم شده است، دایره داشت و می‌خواند یک همدندانی هم داشت که هیچ او را ندیده بودم، او هم می‌خواند، پرسیدم کی است گفت من خواننده بگم خانم خاله شاه بودم، باد خیلی اذیت کرد و اوقات همه را تلخ کرد. یکساعت و نیم به غروب مانده سوار شده آمدیم عمارت شهر. شب را بیرون شام خوردیم، امین‌الملک با حالت مسهل خورده آمد با امین خلوت قدری کاغذ بود خواندیم و جواب دادیم.

سه چهار روز بعد از باغ نایب السلطنه یک روز عصر هم با حرم رفتیم پارک ظل السلطان، به اینطور رفتیم، صبح ما رفتیم عشرت‌آباد نهار آنجا خوردیم پیشخدمت‌ها بودند مخبرالدوله بود، قدری با مخبرالدوله صحبت کردیم او رفت. بعد توی باغ گردش کردیم، اول شکوفه آلبالو، ارغوان زرد و قرمز است، چهار پنج به غروب مانده سوار شدیم. رفتیم پارک. همه حرم آمده بودند. عزیزالسلطان هم بود سوار اسب بود، توی باغ با آقا عبدالله، آقابشارت اسب دوانی می‌کردند، امروز هم باد سرد بد تند سختی مثل همان روزی

۱۶. اصل: پهلوانها

که می رفتیم باغ شاه می آید، خیلی باد بدی و اسباب کثافت^{۱۷} بود حقیقت باد طوری اذیت کرد که نگذارد گردش کنیم، جلال الدوله را هم آوردیم توی باغ، لابد رفتیم توی عمارات درها را بسته، چای و عصرانه خوردیم و قدری نشسته دوباره آمدیم توی باغ باز همین طور باد می آمد، توی این باد چهار شیشه عکس هم از زنها و مردم انداختیم، عرق کردم، انیس الدوله هم از عقب آمد، بعد رفتیم پارک. جلال الملک پارکی دارد پهلوی پارک ظل السلطان آب آنجا را ظل السلطان می دهد وسط باغش کلاه فرنگی ساخته است، بد جائی نیست، قدری توی اطاق نشستیم، مجدالدوله، اکبری، بچه های^{۱۸} جلال الملک بودند، از آنجا برخاسته سوار شده آمدیم منزل، یک روز هم رفتیم سلطنت آباد، توی باغ خیلی گردش کردیم. سواره، شکوفه آلبالو، ارغوان، شکوفه سیب، شکوفه گلابی همه باز شده بود، خیلی صفا داشت نهار خوردیم و دو ساعت بغروب مانده آمدیم شهر، در سلطنت آباد هم باد می آمد، بطوریکه کم مانده بود درخت ها را از زمین کنده بسر آدم بزند.

دوشنبه ۱۳ عید نوروز ۲۹ شهر رجب:

امروز سیزدهم است، صبح برخاستم، هوا آفتاب بود، اما باد مثل هر روز در کمال سختی و تند می آمد، سوار شده رفتیم دوشان تپه، خیابان سبز شده بود [۷]، نهایت صفا را داشت، جمعیت زیاد هم از مرد و زن بقدرده هزار نفر بودند و میرفتند دوشان تپه، رفتیم بالای کوه، نهار خوردیم، امین حضور و سایر پیشخدمتها اغلب بودند، باد هم در کمال سختی و تند می آمد، طوری که روی آن ماهتابی که به پائین نگاه می کرد، نمی شد از شدت باد ایستاد، آدم را بلند کرده می انداخت پائین، سه چهار نفر مرا نگاهداشته بودند، پائین را تماشا می کردیم، دسته هائیکه باید می زدند و می خواندند به اختلاف آمدند و رفتند خیلی جمعیت توی باغ و صحرا بود در این بین ها هم دو سه پاکت کهنه امین السلطان که پیش من مانده بود خواندیم و جواب دادیم بعد سه ساعت به غروب مانده سوار شده آمدیم خانه مخبرالدوله، خود مخبرالدوله، برادر و پسرهایش بودند قدری گردش کرده نشستیم و صحبت کردیم، امین السلطان آمد، بعد رفتیم اندرون، دختر ولیعهد که زن پسر مخبرالدوله است قدری هم آنجا ایستاده آمدیم بیرون، پیاده رفتیم لاله زار، امین السلطان، امین حضور، حکیم الممالک، امین السلطنه، اغلب پیشخدمتها بودند، وارد

۱۸. اصل: بجهای

۱۷. اصل: کسافت

لاله زار که شدید دیدیم اینجا پر است از زن بقدر سه هزار زن جمع شده بودند دور ما را گرفته بودند، زن خوشگل بود پیر بود گدا بود، دختر بود، همه جوری بودند، دخترهای خوشگل آمده بودند که ما ببینیم به پسندیم، نگذاشتند، امین السلطان هم خجالت می کشید و سرش پائین بود^{۱۹} از عقب ها هم دایره می زدند و می خواندند و کیل می زدند همینطور ما را آوردند تا در پائین از آنجا سوار شده آمدیم منزل، عزیز السلطان، امین اقدس هم امروز رفته بودند علی آباد ده امین اقدس. عمه شورینی^{۲۰} دختر فتحعلیشاه مادر حسام الملک که جنبه درویشی و عرفان داشت اغلب هم به کربلا می رفت این اوقات که به عتبات رفته بود خبر آوردند که در سن هفتاد و چهار سالگی مرده است.

روز ۴شنبه ۲ شهر شعبان:

امروز صبح سوار شدیم صبح زود از خواب برخاسته رخت پوشیده از در اندرون سوار شده رانندیم از درب دروازه دوشان تپه سوار اسب شدیم توی صحرا سوارهای خمسه ای به سرکردگی ذوالفقارخان^{۲۱} که باید به استرآباد بروند ایستاده بودند سوارهای اوصانلو، قراچورلو ابواب جمعی امین السلطان که باید در شاهرود بسطام حاضر شده اردو بزنند ایستاده بودند، امین السلطان، نایب السلطنه هم بودند، سوارها را دیدیم مدتی طول کشید، سوارهای منظم خوش لباس خوبی بودند، بعد سوار کالسکه شده رانندیم برای دوشان تپه، یکسر رفتیم عمارت بالای کوه، اغلب پیشخدمتها بودند، میرزا محمدخان هم بود، دوروز دیگر میرزا محمدخان می رود به قزوین برای حاضر کردن سوار، نهار خوردیم بعداز نهار آمدیم توی ایوان آفتاب رو نشسته. امین السلطان هم آمد نشست کاغذ و پاکت و تلگراف زیادی بود، بقدری خواند و نوشت که خسته شدیم، حرم هم امروز بعداز نهار تماماً می آیند دوشان تپه، عزیز السلطان جلو آمد [۸]، آمد پیش ما، امین السلطان هم کاغذهایش که تمام شد رفت شهر که ایلچی انگلیس را ملاقات نماید، سر حرم هم از توی دروازه پیدا شد، تماشای غربی داشت، بقدر هفتاد کالسکه پشت سرهم افتاده بود، حاجی سرورخان جلو بود، سایر خواجه ها. غلام بچه ها اینطرف و آنطرف کالسکه ها بودند، معرکه بود، از بالا آنها را تماشا می کردیم، عزیز السلطان هم پیش ما بود، حرم وارد

۱۹. چند کلمه خلاف ادب حذف گردید. از این پس نقطه چینهایی این چنین صرفاً به همین دلیل آمده است.

۲۰. اصل: ذوالفقار

۲۱. (۴)

شد، حاجی سرور آنها را پیاده کرده تپاند توی باغ، خان نایب هم بعضی کاغذها از نایب السلطنه داشت، همینطور ایستاده یکطوری آنها را خوانده جواب دادیم بعد آمدیم توی باغ سوار اسب شدیم آقا داود هم سوار اسب شد آمد جلو ما قدری سواره توی باغ گردش کردیم، کالسکه کوچک را هم که با دست می‌کشند آورده بودند، حرم تمام آمده بودند سوای انیس الدوله، امین اقدس [و] چند نفری دیگر باقی دیگر همه بودند بچه‌های ما بودند، عفت السلطنه والده ظل السلطان، والدۀ نایب السلطنه، فروغ الدوله، افسرالدوله، شکوه السلطنه، تمام بودند. عزیزالسلطان هم با آقاعبدالله و آقابشارت سوار اسب بودند، متصل توی باغ گردش می‌کرده اسب می‌دواندند. خیلی گردش کردیم تا شیرخانه رفتیم با ببر دیوانه سر به سر گذاردیم حمله آورد، زنها ترسیدند، خندیدیم، در حقیقت این سواری و آمدن حرم‌ها امروز عوض آمدن‌ها به فرنگستان است. دو ساعت به غروب مانده سوار شده آمدیم شهر، یکسر رفتیم اطاق آبدارخانه آنجا نشستیم، کاغذ زیادی از وزیرخارجه جمع شده بود. امین خلوت آمد، نشست، تمام کاغذها را با امین خلوت خواندیم، جواب نوشتیم، امین السلطنه هم برات زیادی داشت، آورد، تمام را صح گذاردیم، این کارها تا نیمساعت از شب گذشته طول کشید، آنوقت برخاسته از اطاق آمدیم بیرون، ماه را به روی خط و شمایل جناب امیرمؤمنان (ع) دیده رفتیم اطاق برلیان، شام را زنانه در اطاق برلیان خوردیم این روزها تمام صحبت فرنگستان است، توی زنهای اندرون و بیرون، مردها، همه ۲۲ غریبی است، هرکسی چیزی می‌گوید، وقتی که وارد اندرون شدم گفتند صبح توی این قال‌مقال که حرم می‌آمدند دوشان‌تپه ملکه کنیز ترکمانی ۲۳ داشته است که تازه او را خریده بوده و او را اذیت می‌کرده چند روز پیش هم خودش را از بالاخانه‌های اندرون که پنج ذرع راه است پرت کرده پایش شکسته بوده است امروز بیک طوری توی این شلوغی ۲۴ به خیال اینکه می‌خواهیم برویم دوشان‌تپه چادر کرده فرار می‌کند، به حاجی سرورخان تأکید کردیم که او را پیدا کند، فرستاد او را پیدا کرده آوردند، حضرت عبدالعظیم بوده است، خانمش می‌گفت یک سرغلیان مرا هم دزدیده است، قال‌مقال بود، حاجی سرورخان رفت سرغلیان را از توی اطاق آورد، معلوم شد کنیز نذرذیده است سی تومان دادم کنیز را خریده آزادش کردم.

۲۲. اصل: هم همه

۲۳. اصل: کنیز ترکمانی داشته است ملکه

۲۴. اصل: شلوغی

روز پنجمشنبه ۳ شعبان:

صبح از اندرون بیرون آمدیم، تمام اوقات مصروف حرکت به فرنگ است، کار زیادی هم از بابت همین مسافرت فرنگ داریم، از ملاقات علما، وزرا، سفرا، حساب و غیره و غیره، پنج به غروب مانده تمام علما را نایب السلطنه خبر کرده آمده بودند، اطاق موزه نشسته بودند، بعد باهم رفتیم آنجا، همه علما بودند حتی علی هم بود با هر کدام صحبتی کردیم، رفتند، وزیر مختار انگلیس سه ساعت به غروب مانده آمد، او را ملاقات کردیم، تمام اوقات روزهای ما مصروف کارهائی است که باید برای سفر فرنگستان تمام شود.

روز جمعه چهارم شعبان:

امروز باید برویم حضرت عبدالعظیم (ع)، صبح سوار کالسکه خودمان شده از راه دولت آباد رانیدیم، گرد و خاک زیادی بود، هوا هم ابر و استعداد بارندگی داشت، اما چیزی نمی آمد، وارد دولت آباد شدیم باغ دولت آباد بسیار باصفا بود، شکوفه آلبالو اینجا زیاد است و حال آنکه شهر تمام شده است معلوم میشود هوای این جا [۹] سردتر از شهر است، امین السلطان، اعتماد السلطنه، پیشخدمتها بودند، نهار را در بالاخانه خوردیم، عزیز السلطان بود، قبل از ما رفت حضرت عبدالعظیم (ع) بعد از نهار امین السلطان آمد کار زیاد داشتیم، خیلی حرف زدیم صحبت کردیم، بعد سوار شده رفتیم حضرت عبدالعظیم (ع)، میانه دولت آباد و باغ طغرل عزیز السلطان را دیدیم برمی گشت و رفت شهر، وارد حضرت عبدالعظیم شدیم، زیارت کرده بالای سر حضرت نماز خواندم در حقیقت این زیارت وداع است برای رفتن فرنگستان. زن و مرد و جمعیت زیادی حضرت عبدالعظیم بودند، بعد سوار شده از همان خیابان راست آمدیم رسیدیم به خیابان نجف آباد و رفتیم نجف آباد، خیابان نجف آباد بسیار سبز و خرم بود، وارد باغ شدیم باغ خیلی صفا داشت، سبز و خرم بسیار بسیار تمیز بود، قلعه طرف دست چپ را هم خراب کرده می خواهند باغ کنند. رفتیم عمارت بالا کاهو خوردیم، خیار خوردیم گل های شمعدانی زیادی از گرم خانه بیرون آورده چیده بودند، خیلی صفا داشت، گرم خانه خوبی ساخته اند، باغبان فرنگی خوبی اینجا دارد. حکیم الممالک، محمد جعفر خان قاجار اینجا دیده شدند، قدری گردش کرده سوار اسب شده آمدیم تا دم خیابان آنجا سوار

کالسه شده رانديم، در اين بين يك ترن هم از حضرت عبدالعظيم آمد. جمعيت زيادي از زن و مرد همراه داشت، او را كشيدند قال مقال مي كردند. خلاصه از دم گار راه آهن گذشته يكساعت به غروب مانده وارد شهر شديم. زنها در اندرون به واسطه رفتن ما به فرنگ خيلي اوقات تلخ مي كنند و متصل عرض مي كنند كاغذ مي دهند بيرون هم كه مي آيم هرجا كه ميرويم خلوت باشد و راحت كرده قدری آسوده شويم دو آدم از زمين مي جوشد و كاغذ مي دهد. اوضاع غريبي است، ميرزا محمدخان هم كه مرخصي گرفته است برود قزوین امروز صبح با ترن آمده بوده است زيارت و رفته است شهر كه برود.

روز يكشنبه ششم [شعبان]:

ديروز باران خوبي آمد، ديشب هم باران خيلي خوبي آمد، امروز پنج ساعت به غروب مانده بنا است برويم سرآسيای سردار، سان قشون حاضر دارالخلافة را ببينيم. باران ديروز، ديشب بسيار خوب بود، ناودان كار كرد. صبح رفتم حمام، بيرون آمده رفتم اطاق برليان آنجا نشستم، امين خلوت، امين الملک آمدند نشستند، پيش از نهار، بعداز نهار الى چهار ساعت به غروب مانده به قدر دو هزار كاغذ از متفرقه غير متفرقه صبح گذارديم و خوانديم و جواب داديم و هزار حرف های نامربوط گفتيم و شنيديم، چهار به غروب مانده نماز خوانده، رخت پوشيده از در اندرون سوار کالسه شده رانديم برای سرآسيا. عزيزالسلطان هم جلو ما رفته بود، درب دروازه شميران سوار اسب شدم و راندم باد تندي از طرف مغرب می آمد اما هوا صاف و خوب بود رسيديم به سرآسيا، چادرپوشي برای ما زده بودند. نایب السلطنه [و] تمام صاحب منصب ها سواره ايستاده بودند. حالا بايد بقدرنیم فرسنگ سواره برويم و از جلو افواج بگذريم و آنها را به بينيم و بياييم توی چادر. افواج هم جلو چادر حلقه زده ايستاده بودند با نایب السلطنه [و] صاحب منصب ها، رانديم، فرنگی زيادی هم برای تماشا از قبيل چرچيل وغيره آمده بودند در اين [۱۰] بين كه می رفتيم دالغورکی را با عرب صاحب ديدم توی درشكه نشسته و در ميان اين جمعيت هستند، ديدم جای بدی دارند، مجدالدوله را فرستاديم دالغورکی را ببرد توی چادر ما آنجا باشد تا ما بياييم. عزيزالسلطان هم توی چادر ما بود با دالغورکی و اينها صحبت می كردند ما هم رانديم اول رسيديم به توپخانه بعداز آن حرکت امين نظام در روز عيد كه او را معزول كرديم توپخانه را به ضميمه قورخانه به اقبال السلطنه واگذار كرديم، امروز سر توپخانه اقبال السلطنه ايستاده بود، شمشير كشيده بود، تمام

صاحب منصب های توپخانه هم پشت سر او بودند توپ ها را دیده رسیدیم به زنبورک خانه، آنها را هم دیده رسیدیم به انواع افواج همینطور حلقه ایستاده بودند، آنها را هم دیدیم و آمدیم توی چادر بنا کردیم با دالغورکی به حرف زدن، حکیم الممالک هم بود گاهی به زبان فرانسه به چک دالغورکی میزد. قشونی که امروز اینجا حاضر بودند از این قرار است: توپخانه، زنبورکخانه، فوج بهادران، ابوابجمعی شجاع السلطنه که تازه از آذربایجان آمده اند، فوج حاضر که با ما به آذربایجان می آیند، فوج شقاقی، فوج خوی، فوج مخصوص نایب السلطنه، فوج سوادکوه، سوارقراق، سوارافشار، سوچلاق [؟] سوار افشار میروند به بسطام که در غیاب ما در شاهرود به سرکردگی علیخان پسر صاحب اختیار اردو بزنند. قشون آمد از جلو ما دفیله کرد، باد هم در کمال سختی می آمد به چادر میزد. دالغورکی هم پیش ما ایستاده بود، نایب السلطنه، صاحب منصب ها، سواره ایستاده بودند، خیلی طول کشید تا دفیله افواج تمام شد. دالغورکی وسط کار خسته شد، رفت چادر نایب السلطنه نشست، قشون هم خیلی منظم و بی صدا خوش لباس بودند، بعد که تمام شد سوار شدیم رفتیم عشرت آباد که راحت کنیم، عزیزالسلطان هم آمد توی عمارت دیوانخانه، چای و عصرانه خوردیم، حالا در باغ عشرت آباد گلها تمام در غنچه است هنوز گل زرد، مشکبجه^{۲۵} چیزی باز نشده است، شکوفه آلبالو ریخته است، شکوفه ئی که حالا هست شکوفه به است، آلوچه هم به دهن می آید این وضع طهران است و عشرت آباد، وضع شمیران و آنطرف ها طور دیگر است، شکوفه آلبالو و اینها هنوز هست. امین حضرت از خمسه که آمده بود ناخوش بود حالا بهتر شده است و امروز در رکاب بود بعد سوار شده آمدیم شهر در کمال خستگی کسالت وارد اندرون شدیم با اینهمه خستگی حالا زنهار نمی گذارند هر کدام یک حرفی می زنند و خواهش می کنند.

روز دوشنبه ۷ شعبان:

امروز برای کسالت دیروز گفتیم سوار شدیم و برویم راحت کنیم صبح سوار شده یکسر رفتیم قصر فیروزه هوای صاف آفتاب خوبی بود، بقیه کاغذهای دیروز امین الملک و نایب السلطنه را برداشته بودیم که امروز بخوانیم، نهار را قصر فیروزه خوردیم دیدیم اینجا طاقش سرد است و خفه است نمی شود کار کرد، گفتیم برویم باغ دوشان تپه آنجا کار کنیم بهتر است، دادیم آفتاب گردان را بردند آنجا بزنند خودمان سوار شدیم یک قدری

۲۵. گلی سفید خوشبوی و آنرا نسرین گویند (فرهنگ آندراج)

سواره از سر قنات آقاداتی و صحرائی رانیدیم بعد سوار کالسکه شده رانیدیم از در [۱۱] سردر شیرخانه وارد شدیم فواره ها را آب انداخته بودند خیلی خوب بود برای امین حضرت تعریف می کردم که این فواره ها [را] بد ساخته بودند هر وقت آب می انداختند راه آب ها سوراخ می شد و آن معماری که اینجا را ساخته بود فرار می کرد و حالا خوب شده است. بعد توی آفتاب گردان نشسته کیف را آوردند، کاغذها را درآوردیم با اقبال الدوله، ابوالحسن خان [و] احمدخان شروع کردیم به خواندن که یک دفعه دیدیم فواره ها گل شد و آب از پهلوی حوض آمد بالا مثل همان ایام پائیز شد خیلی خندیدیم و کاغذها را خواندیم، امین خلوت این روزنامه ها را نوشت، چای و عصرانه خورده عصر رفتیم شهر.

[سه شنبه هشتم شعبان]:

امان امان از دست مرد و زن و عوام الناس، حقیقت غلط کردیم اعلان سفر فرنگ کردیم، روز سه شنبه هشتم شعبان است و ما باز گرفتار و مشغول. ناهار را رفتیم بالاخانه سردر شمس العماره خوردیم، بعد آمدیم پائین دوردریاچه، مثل ملخ آدم ایستاده است، از همه قسم و همه جنس دو تا چادر هم بر پا بود معلوم شد معیر آورده است دو تا چادر فرنگی کتان بسیار قشنگی است با یک قایق کوچک سفری که مسافرت فرنگی برای حمل و نقل به سهولت همراه بر میدارند و در رودخانه ها سوار کرده روی آب می اندازند چیز خوب قشنگی است. چادرها را سپردیم به آقاداتی اینجا نگاه دارند سفر همراه نخواهند آورد. اجماع زیادی ایستاده بودند، امین السلطان، امین الدوله، سایرین همه بودند، عزیزالسلطان هم با اتباعش ایستاده اند توی قایق تقیخان و آقا مردک نشستند اما من می دانستم این قایق پر و پائی ندارد و اگر از میزان وسط آن خارج شوند لابد برمی گردد، بعد من مغزم پر از خیال و کار بود، رفتم طرف نارنجستان دراز، امین الدوله و امین السلطان را همراه برده با آنها گفتگو می کردم و روی نیمکت نشسته حرف می زدم، در این بین دیدم قیه و آشوبی بر پا شد و از طرف پای تالار موزه داد و بیدادی بلند است، گفتم چه خبر است، خیال کردم شاید عزیزالسلطان اصرار کرده توی قایق نشسته است و طوری شده توی آب افتاده است، خیلی متوحش شدیم، یکبار دیدیم خود عزیزالسلطان از دور میدود و به سمت ما می آید و قسمی خنده می کند که دلش را گرفته است، خواجه و غلام بچه پیشخدمت و غیره همه آمدند طرف ما، معلوم شد محمدحسن میرزا و باشی را عزیزالسلطان توی قایق نشانده آنها هم آمده اند وسط حوض جوش، باشی خواسته است

محمدحسن میرزا را نزدیک فواره بیاورد که آب فواره برویش بریزد او نمی‌گذاشته، کشمکش کرده یکبار قایق برگشته است و این دو نفر با لباس و کلاه زیر آب رفته‌اند قایق وارونه هم روی آنها تقریباً ده دقیقه بوده است، بعد بیرون می‌آیند و مثل موش آب کشیده می‌روند توی اطاق سیاه سرایداری‌اشی و می‌فرستند از خانه‌شان رخت و [۱۲] کلاه تازه می‌آورند و عوض می‌کنند. همین امروز عصرش سفرآمدند به حضور برای وداع سفر فرنگستان و اجماعاً ملاقات شدند، دالغورکی وزیر مختار روس احضار شده است. میرود به پطر، ولف وزیر مختار انگلیس هم می‌رود به انگلیس، مسیو بالوا وزیر مختار فرانسه هم با زنش می‌رود به پاریس، بارون^{۲۶} شنک وزیر مختار آلمان هم می‌رود به آلمان، از سفر کسی که می‌ماند وزیر مقیم ینگکی دنیا است و وزیر مختار اطریش و شارژ دافر ایتالیا، خالد بیگ سفیر عثمانی هم میماند، در سفارت روس پوچیوشارژ دافر خواهد بود و در سفارت فرانسه هم شارژ دافری که تازه آمده و آدم پوسیده‌ایست.

این اوضاعی که برای رفتن فرنگ ما فراهم آمده بود در حقیقت نمی‌توان نوشت، از بس از بیرون و اندرون کار سر ما ریخته بود هرکس را نگاه می‌کردی یک جور عرض داشت. هر گوشه می‌رفتیم یکی عریضه می‌داد، یکی عرض می‌کرد یکی چرند می‌گفت، یکی انعام می‌خواست، دیگر آدم ذله می‌شد، روزی سه هزار کاغذ و برات و فرمان صحه می‌گذاشتیم امین السلطان بیچاره که از بس کار داشت هیچ پیدا نمی‌شد گاهی هم که می‌آمد با صد من کاغذ، از این روزها یک روز بعد از اینکه سه هزار برات و فرمان صحه گذاشتیم رفتیم جایی^۵ توی جایی نشسته بودم دیدم یکی صورتش را چسبانده به درجائی و داد می‌زند و عرض می‌کند که من اینجا می‌مانم و انعام می‌خواهم و چه و چه می‌عرض می‌کند آمدم بیرون دیدم نایب برادر باشی است، ایستاده است با مهدیخان فراشخلوت قلمدان آورده‌اند پشت جایی انعام می‌خواهند، برات آنها را هم صحه گذاشتم، دیدم دیگر با این وضع نمی‌شود ماند، اندرون هم که می‌رویم زنها می‌ریزند سر آدم می‌خواهند نمره بزنند یخه‌شان را پاره کنند و گریه کنند اما خودشان را نگاه می‌دارند، برای روز دوازدهم همه وعده روز دوازدهم را بما می‌دهند. فروغ الدوله، افسرالدوله، ضیاء السلطنه، والیه، دخترهای ما هم همه اندرون آمده بودند و وعده روز دوازدهم را می‌دادند، خلاصه دیدم با این اوضاع محال است بتوانیم بمانیم تا روز دوازدهم، خیال کردم روز دهم بی‌خبر در برویم، هیچکس هم خبر نداشت به هیچکس بروز ندادم غیر از امین السلطان

۵. منظور دستشویی یا مستراح است.

۲۶. اصل: بارن

که به همان یک نفر گفته بودم او می دانست شب هم گفتم فردا سوار می شوم نهار گرم خبر کردیم سلطنت آباد و صبح روز پنجشنبه دهم از خواب برخاستیم همه زنها خواب بودند، هیچکس خبر نداشت، رخت پوشیدم رفتم حیاط لایلا خانم که ایرانی را ببینم که می رویم و آنها خبر ندارند، رفتم دیدم خاله لایلاخانم نشسته کنار باغچه، یک دیگ کوچک گذاشته است چیز می پزد و ایرانی دورِ دیگ بازی می کرد و لایلاخانم هم خوابیده است، از خاله پرسیدم چه می پزی گفت خورش چغاله می پزم توی دلم گفتم امروز این خورش زهر مار خواهد شد خیلی هم خورش تمیز خوبی بود، بعد آمدم دوباره اندرون، باز دیدم هیچکس نیست فروغ الدوله را توی حیاط دیدم می گفت امروز می روم دیدن فخرالدوله باز عصر می آیم تا روز دوازدهم هستیم بعد از اندرون رفتم بیرون و دیدم الحمدلله هیچکس نفهمید، یواش توی کالسکه نشستم و [۱۳] راندم برای سلطنت آباد اما تا دم در بازار زنها و خواجه ها و کنیز و غیره خیلی جمعیت بود شیرازی کوچک، ضیاء السلطنه، فروغ الدوله، خواجه ها اینها خیلی بودند، حتی عزیزالسلطان هم نمی دانست ما می رویم، بازی می کرد منهم عقب او نفرستادم، سوار کالسکه شده راندم، رسیدیم به سلطنت آباد، رفتیم عمارت آینه، امین حضور، امین حضرت، سایر پیشخدمتها بودند، نهار خوردیم بعد از نهار پیاده رفتم باغ گبرها و عمارت کنت و غیره را گردش کردیم بعد آمدم کلاه فرنگی پیشخدمتها بودند می خواستم بخوابم که امین السلطنه از شهر وارد شد، با یک دستمال بسته کاغذ دیگر، خواب از سرم بیرون رفت تا نشستیم کاغذها و کتابچه و غیره را خواندیم خواب از سرم پرید، بعد عزیزالسلطان آمد با آغا عبدالله و آقا مردک، عزیزالسلطان تعریف می کرد که همین که شما رفتید، امین السلطان به اعتمادالحرم و آغا نوری گفت که شاه رفته است، آغا نوری رفته بود اندرون خبر کرده بود که انیس الدوله و امین اقدس و کتابخوان و اقل بکه و اهل قهوه خانه که باید تا سرحد بیایند، چادر کنند بروند عشرت آباد که شاه امشب می رود عشرت آباد که زنها همه گریه کرده بودند، یک محشری شده بود، قال مقال و مهممه شده بود، کنیزها، زنها همه گریه کرده بودند، امین السلطنه تعریف می کرد که در اندرون و دیوانخانه و فراشها، سرایدارها، مردم، نوکرها همه مات شده بودند، توی شهر مهممه غریبی پیچیده بوده است، صبح هم من با امین السلطان و نایب السلطنه و امین السلطنه کار داشتم، صبح زود رفتم دیوانخانه، آنها را خواستم رفتم گرمخانه میدان، حاجی حیدر ریش ما را تراشید، بعد امین السلطنه آمده بود، آنها نیامده بودند دیدم دیر می شود

امین السلطنه را نشاندم، دستورالعمل دادم و خودم آمدم اندرون و سوار شدم، خلاصه جای عصرانه خورده از درِ باغ هزار خیابان بیرون آمده سوار کالسکه شده راندم، از درِ دیوانخانه عشرت آباد وارد عشرت آباد شدم. آمدم توی باغ دیدم امین اقدس و اقل بکه و کنیزها و کتاب خوان آمده اند، شب اطاق انیس الدوله خوابیدیم شب هم مردانه شام خوردیم، اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند، مهتاب خوبی بود، قدری توی باغ گردش کردیم بعد خوابیدیم، آغا محمدخان با محمدابراهیم برادرش و بار و بُنه می روند کرمانشاه و کربلا به این جهت که می رود این دو شب پیش ما بود و شب توی اطاق انیس الدوله پیش ما خوابید.

روز جمعه یازدهم [شعبان]:

صبح برخاستیم رخت پوشیده رفتم بیرون دیدم محشر کبری است عمله خلوت و هرکس را که می خواستی بودند، وزیر خارجه را خواسته بودیم از شهر آمده بود با او خیلی کار داشتم فرمایشات شد، او رفت نایب السلطنه از شهر آمد با یک خروار کاغذ او رفت امین السلطنه آمد با یک خروار کاغذ جوابهای او را هم نشستیم دادیم بعد امین السلطان و امین الملک از شهر آمدند، آنها هم یک خروار کاغذ داشتند خواندیم و جواب دادیم. امین السلطان رفت شهر بازدید سفر و غیره بعد رفتیم اندرون دیدم فروغ الدوله، افسرالدوله، عزت الدوله، عفت السلطنه، منیرالسلطنه و سروردوله، پسر نایب السلطنه، ام الخاقان، گلین خانم [۱۴] اینها همه آمده اند، باز مغشوش شد خواجه اینها همه باز قال مقال بود اینها را دیدم، لایلا خانم هم از شهر آمده بود، ایران الملوک را آورده بود بعضی گریه می کردند بعضی می خندیدند، بعد آمدم بیرون سوار کالسکه شده راندم برای دوشان تپه وارد باغ شدم زه فواره میان باغ دررفته بود، معمار دوشان تپه وسط خیابان را کنده بود، چاه کنده بود که فواره را درست کنند، باغ صفایی نداشت رفتم بالا قدری دراز کشیدم، خوابیدم باز برخاستم جای عصرانه خوردم یک ساعت به غروب مانده سوار کالسکه شده آمدم عشرت آباد وارد اندرون شدم همان اشخاصی که دیده بودم همه بودند، امین اقدس صبح رفته بود شاهزاده عبدالعظیم آمد، یک فیروزه داشتم دادم برد دوباره شهر که فیروزه را بگذارد خزانه. عروس زهرا خانم را همراه خودش آورده بود وقتی وارد شدم عزت الدوله و افسرالدوله و عفت السلطنه و منیرالسلطنه و سروردوله اینها هرکدام به نوبه آمدند، وداع کردند و اشک ریختند و گریه کردند و یکی یکی مرخص شدند رفتند

فروغ الدوله، لیلا خانم، اینها بودند، شب هم اندرون شام خوردیم، آغا محمدخان هم بود بعد خوابیدیم. انیس الدوله هم شهر مانده است که روز دوازدهم یک سر برود شاه آباد، حالت درختها و میوه های طهران و عشرت آباد حالا که بیست و پنج روز درست از عید می رود از این قرار است. گل اقاقای^{۲۷} سفید و زرد، تازه غنچه کرده است و در کار باز شدن است، باز شده اش را آوردند و بوهم کردیم گل زرد هم تازه نوبر است و می خواهد باز بشود، تک تک باز می شود. من خودم چیدم و بو کردم، گل به باز شده است و روی درخت هست، شکوفه آلبالو ریخته است، آلبالوش هم سبز و گرد گرد شده است، شکوفه گیلاس هم ریخته است، هم هست، آلوچه خوردنی شده است، میشود خورد، چغاله بادام و زرد آلو پر شده است، بلبل وحشی هنوز نمی خواند، بلبل قفس مدتی است می خواند.

روز شنبه ۱۲ [شعبان]:

که انشاء الله تعالی باید به فرنگستان برویم الحمد لله که امروز از شهر و اندرون نباید حرکت کنیم. اما عشرت آباد هم بد نبود، جمع شده بودند، اوضاع کوچکی فراهم آمده بود، صبح زود در اطاق گچی انیس الدوله از خواب برخاستم، همین که بلند شدم یادم آمد که می رویم فرنگستان، برخاسته رفتم حیاط امین اقدس رخت پوشیدم فروغ الدوله آمد نشست با رنگ پریده خیلی کج خلق و بد حال، به زمین نگاه می کرد، ایران الملوک رنگش مثل زعفران زرد شده بود و مات به صورت من نگاه می کرد و حرف نمی زد، لیلا خانم و عروس و زنهای که باید شهر بروند همه کج خلق و بد حال ایستاده بودند، خواجه های شهر هم آمده بودند، آغا سید اسماعیل، آغا غلام حسین، آغا نوری، حاجی بشیر و غیره همه گریه می کردند، آغا غلامحسین از همه بیشتر گریه می کرد حاجی بشیر که افتاده بود زمین غلط می خورد و نعره می زد، مردم را گریه می انداخت در این بین حاجی حیدر آمد ریش تراشید، زنهای عقب رفتند باز یک فاصله ای شد، حاجی حیدر رفت، دوباره زنهای و فروغ الدوله آمدند باز همان اوضاع شد. آرد و اسباب رفتن حاضر کرده بودند، یک مشت آرد مالیدم بصورت [۱۵] آغا بهرام قدری خنده شد، اما خیر هرچه از این کارها می کردیم بدتر می شد، بالاخره رخت پوشیده رفتم بیرون خواجه ها دم در همه یکی یکی آمدند، هی می افتادند روی پای آدم، زنهای کم مانده بود بیایند بیرون،

۲۷. اصل: عقاقای

گریه می کردند، رفتیم بیرون و خواجه ها در را بستند، همین که بیرون آمدم، دیدم نعوذ بالله، نایب السلطنه، امین السلطان، شاهزاده ها، دیگر صاحب منصب که زیاده از حد هر که را بخواهی عمله خلوت همه از آمدنی و ماندنی معرکه بود، سوار اسب شدیم، صاحب اختیار، ساعدالدوله، صاحب منصبان، همه ایستاده بودند رانندیم، اول سوارهای قجر و قزل ایاغ و ایلخانی، پسر عضدالملک صف کشیده بودند قجرها ایلیت [به] خرج می دادند، چشمه اشان را اشکی می کردند، قزل ایاغ توقع داشت که من ریشش را ماچ کنم و بغلش بگیرم اما محل چندانی نگذاشتیم. قجرها را نگاهی کرده رد شدیم، نایب السلطنه، امین السلطان، مخبرالدوله، امین الدوله و سایرین همه در رکاب بودند امین الدوله و مخبرالدوله، زین دارباشی، ناصرالملک و جهانگیرخان از راه گیلان می روند که تفلیس به ما برسند ده پانزده روز بعد از ما حرکت می کنند، بعد رسیدیم به سوارهای قزاق که باید همراه بیایند، شصت نفر بودند، بعد سوارهای کشیکچی باشی و سوارهای علاءالدوله، آنها که باید همراه بیایند، آنها که باید مرخص بشوند بروند خانه شان، همه بودند مکمل و مسلح و خوش لباس و خوب بودند، آنها را هم دیدیم، از سوارها که گذشتیم، سوار کالسکه شدیم، وقت نهار بود، گرسنه هم بودم، آقا دانی را گفتم نهار را ببر باغ شاه کلاه فرنگی دم در حاضر کن تا ما بیائیم امین خلوت که باید بیاید فرنگستان شبی که رفته اند مهمانی دالغوروکی ماست و غذای زیاد خورده است، قولنج سختی کرده است، که کم مانده بود بمیرد، شهر مانده است که معالجه کند تا قزوین آنجا خودش را برساند. مهدیخان کاشی هم که باید بیاید فرنگ ده پانزده روز است که او را هیچ ندیده ام نمی دانم کدام جهنم است از کدام سوراخ می آید کجا می رود. گدا که نعوذ بالله از عشرت آباد الی شاه آباد صف بسته بودند، بجز گدا از اهل شهر زن و مرد و غیره روی باروها و توی صحرا هیچکس نبود، واقعاً دو هزار تا گدا بود، خلاصه رانندیم، میان این هیر و بیر و جمعیت دیدم یک مردی ایستاده است یک قفس دستش است، چند تا قرقاول زنده توی قفس بود، من محل نگذاشتم گفتم ببین کیست و رد شدیم رانندیم تا رسیدیم به باغ شاه پیاده شده نهار خوردیم. وقتی وارد کلاه فرنگی که شدیم دیدم علاءالدوله آمد، قفس قرقاول را آورد و عریضه ای هم آورد که این مرد که قرقاول آورده است محمد ناصرخان قاجار پسر محمدرولی خان قاجار مشهور به خان نایب است مدتی خراسان حاکم کلات و غیره بوده است، حالا این طور قرقاول آورده است، دلم خیلی سوخت و او را به علاءالدوله سپردم که جزء غلامهای کشیک خانه پیش علاءالدوله

باشد، قرقاولهایش را هم دادم به محمدحسن خان برادر انیس الدوله که ببرد بسپارد به میرشکار او ببرد جنگل جاجرود ول کند. نایب السلطنه، مجدالدوله، امین حضرت، محمدحسن خان، حاجی حبیب الله خان، پیشخدمتهای سفری حضری همه بودند اما اینجا که آمدم جمعیت، صاحب منصب و غیره کم کم رفتند سرجوزی بود، چون اینجا میماند جولان بازی می کرد، خلاصه بعد از نهار پیاده رفتیم تا پیش مجسمه، فواره ها بلند می جست، باد می خورد باز مثل آنروز که حرم بودند می ریخت توی خیابان را [۱۶] تر می کرد به حاجی حسینعلی گفتم فواره ها را کوچک کند و نهرش را هم پهن تر کند که دیگر خیابان ضایع نشود. قدری گردش کردیم بعد آمدم بیرون، سوار کالسکه شده راندم توی باغ، سرایدار باشی را دیدم راه می رود با او هم قدری صحبت کردیم، مرخص شد رفت. خلاصه راندم بین راه که میامدم دیدم چند تا کالسکه میاید ما را که دیدند ایستادند و از کالسکه بیرون آمدند دیدم ملک آرا و قوام الدوله و مشیر لشگر بودند ما هم کالسکه را نگاه داشتیم، قدری با آنها صحبت کردیم، بعد کنت آمد به زبان فرنگی لوس وداع کرد و رفت، گفتم الحمدلله که کنت هم از راه شد. بعد عزالدوله آمد او هم وداعی کرد و رفت، بعد امین حضور با ریش سفید و اقبال الدوله با تنه گنده اش آمدند، پیاده شدند، گفتم سوار شوید سوار شدند، قدری که راندم امین حضور پیاده شد، خودش را میمالید به کالسکه و وداع می کرد، آنها هم مرخص شدند، رفتند شهر و ما راندم، نایب السلطنه همراه هست تا منزل فردا، امین السلطان و سایرین بودند، راندم، منزل امروز شاه آباد است. اما از بس شاه آباد جای کثیفی^{۲۸} است اردو را نیم فرسنگ بالاتر از شاه آباد محاذی ازکی شکاره گاه قدیم که جرکه می کردیم. زیر ورد آورد مزرعه ایست، سرپرده را توی ینجه زار، اسپرس زاری زده اند نهر آب صاف خیلی خوبی از وسط سرپرده می گذرد چهار ساعت به غروب مانده وارد سرپرده شدیم، دیدم فخرالدوله و انیس الدوله هم آمده اند خوشحال شدم، گفتم جا انداختند قدری دراز کشیدم، بعد برخاستم. جای عصرانه خوردیم، شب مهتاب صاف خیلی خوبی بود هوا هم خوب بود، موزیکانچی ها را گفتم قدری موزیکان زدن خیلی خوش آیند بود بعد خوابیدیم.

فوج پنجم شقاقی که از تبریز می آیند برای ساخلوطهران امروز در راه دیدم می آمدند دسته دسته می رفتند شهر، امروز صبح وقتی که ما رخت می پوشیدیم، عزیز السلطان آمد گفت من می روم گفتم برو، زنها چسبیدند به عزیز السلطان ماحش کردند و او رفت، آغا

۲۸. اصل: کیفی

محمدخان هم امروز می رود با برادرش و غیره کرمانشاه و می رود کربلا خلاصه کسانی که در رکاب هستند از حرمخانه از این قرار است:

انیس الدوله، امین اقدس، فخرالدوله، کتابخوان، اقل بکه، زرین تاج، چهره، تحفه گل، سلطان، گل صبا، خانمی، فاطمه، زیور، صاحب سلطان، چرکی، گوهر، جوجوق، گلچهره، بلور، عزیزالسلطان و اتباعش^{۲۹}، آقارضا، آغا علی، مرتضی خان، آغا بهرام، حاجی اکبر، حاجی صالح، حاجی محبوب، آغا بشیر، حاجی بلال، آغاداد، آغا بشیر، انیس الدوله، حاجی ابراهیم، حاجی فیروز. عضدالملک امروز درین منزل دیده شد، آمد و اظهار کدورت کرد و رفت. شاهزاده نیرالدوله، جلال الملک، اینها هم آمده اند، فردا می روند، نیرالدوله می رود خراسان و نیشابور انشالله ما که برگشتیم می آید. امروز بالاتر از امامزاده حسن طرشتی را دیدم آمده بود جلو، گردن کلفت و خوب، انعام گرفت و رفت.

روز یکشنبه ۱۳ [شعبان]

امروز باید برویم حصارک صبح برخاسته رخت پوشیدم آمدم بیرون دم در اشخاصیکه ایستاده بودند که باید بروند شهر ایستاده بودند عضدالملک آمد چسبید پیاپی ما و سخت وداع کرد، هیچ حرف نمی زد، بغض^{۳۰} کرده بود، برخاست، رفت. جلال الملک که ما را ندیده صبح با مجدالدوله و اکبری وداع کرده بود رفته بود شهر شاهزاده نیرالدوله و خیلی ها رفته بودند، امین السلطان هم بود، کسانی که باید مرخص بشوند آورد حضور، اسامی ایشان از این قرار است: پسرهای مصطفی قلی خان عرب که حاکم اردستانند باید بروند، امان اله خان بختیاری کوچک که همیشه اندرون هم می آید با حاجی ابراهیم خان می روند توی بختیاری که آنجا باشند ما که انشالله برگشتیم ببینند، غلام علی خان پسر [۱۷] نظام الدوله حاکم کردستان آمده، مرخص شد که برود کردستان، اینها را که دیدیم مرخص شدند، بعدسوار کالسکه شده رانندیم نایب السلطنه تا حصارک همراه است رانندیم از میان چوب گذشتیم به کلاک نرسیده توی حاصلهای کلاک جای سبزه زاری آفتاب گردان زدند افتادیم به نهار، نهار خوردیم بعد سوار شده رانندیم رسیدیم به کلاک، حرم توی باغات کلاک افتاده بودند به نهار، کلاک دست حاجی لله است باغاتش خیلی آبادتر و بهتر شده است. تازه موزیاد کاشته اند و خوب

۳۰. اصل: بغض

۲۹. اصل: اطباعش

آبادی کرده‌اند، حاجی لله، عزیزالسلطان را توی باغات کلاک به والک^{۳۱} پلو مهمان کرده است. عزیزالسلطان هم توی صحرا گنجشک می‌زده است و گردش می‌کرده است؛ رانندیم از کرج هم گذشتیم، کرج هم خیلی آباد و سبز و خرم بود. رودخانه کرج چندان زیاد نبود، اما باز بد نبود، نهر زیادی از رودخانه جدا کرده بودند، این طرف آنطرف می‌رفت، از بس هر وقت کرج رفتیم به ما بد گذشته است دیگر میل نکردم بروم توی عمارت از کرج رد شدیم، قدری بالاتر از کرج طرف دست را [ست] دامنه کوه خوبی بود، درختهایش از دور سبز پیدا بود سوار اسب شده رانندیم نیم فرسنگی که رانندیم رسیدیم ده حاجی آباد خالصه است، ده خوبی بود، جای خوبی آفتاب گردان زدند، افتادیم به چای عصرانه، جا انداختند، خوابیدم قدری چرت زدم، بعد برخاسته چای عصرانه خوردیم و نماز خوانده سوار شدیم، رانندیم برای منزل رسیدیم، سرپرده را بالای مهمانخانه حصارک جای خوبی زده بودند. وارد منزل شدیم، عصر نایب السلطنه را آوردیم اندرون، قدری صحبت کردیم آقا بغض کرده بود، عزیزالسلطان هم یک دستمال بسته گنجشک زده بود آورده ذوق می‌کرد کباب کرده و چقرمه^{۳۲} پخته بود برای من هم آورد خوردم، امروز یک خرگوش جلو ما درآمد، مجدالدوله تاخت سر تاخت خرگوش را زد، خیلی خوب زد، از مجدالدوله خیلی راضی شدم و خوشحال شدم که خون خرگوش را ریخت.

روز دوشنبه ۱۴ [شعبان]:

امروز باید برویم ینگى امام.

صبح برخاسته رخت پوشیده آمدیم بیرون آمدیم، نایب السلطنه، معین نظام، نصرالملک، جلیل خان پسر نصرالملک که دیگر از این پسر تلختر و نحس تر و نجس تر در دنیا آدم نیست، پسر به این گهی به این تلخی پیدا نمیشود آدم می‌خواهد گوشت تن این پسر را تیکه تیکه کند. خلاصه سوار اسب شدیم نایب السلطنه هم سوار شد، قدری که رانندیم نایب السلطنه پیاده شد آمد پای ما را بوسید و بغض کرد و چشمش پراشک شد و مرخص شد رفت. بعد ما هم سواره از سمت^{۳۳} راست رانندیم. صحرای سبز و خرم خیلی

۳۱. والک: قسمی سبزی کوهی خوردنی، (لغت نامه دهخدا). سیر جنگلی (فرهنگ معین).

۳۲. چقرمه: غذائی از گوشت و تخم مرغ و پیاز (فرهنگ معین).

۳۳. اصل: سبط

دل واز بود و فرح می آورد خیلی سواره رانندیم بعد آمدم توی جعده*، سوار کالسکه شده قدری که رانندیم های های بلند شد که آهو، یک دسته آهو از جلو درآمده بود که مجدالدوله، ابوالحسن خان، اکبری و غیره تاختند، درق درق تفتنگ انداختند نزدند آهوها گریختند، بعد ما هم سوار شدیم و سواره رانندیم، صحرای بسیار باصفای خوبی بود خوش علف و سبز و خرم بود. محمد پشندی فراشخوت پیدا شد جولان بازی می کرد دهات را نشان می داد، اسم دهات را می گفت، رانندیم برای لب آب که از کردان می آید رسیدیم، دیدیم یک کال^{۳۴} بزرگی است [۱۸] آب از توی کال می رود، لب کال آفتاب گردان زدند افتادیم به نهار، امین السلطان و پیشخدمتها بودند، نهار خوردیم سر نهار طولوزان و اعتماد السلطنه روزنامه می خواندند. دندان ساز و طولوزان را امروز دیدم که آمده اند بعد از نهار سوار شدیم رانندیم برای چندار^{۳۵} سلیمان خان افشار، یک تپه ای هست که نگاه می کند به امامزاده، امامزاده قدری مخروبه است اما باید معتبر باشد، گفتم انشاالله برگشتن از فرنگ امامزاده را تعمیر کنیم. چندار خالصه است دست سلیمان خان است یک دهی هم هست، اسمش قلعه است ملکی خود سلیمان خان است، چندار و قلعه بهم چسبیده است، صحرای بسیار خوب باصفائی است، دهات خوب دارد ولیان، دو زنبیر، سقاها است، آجین، دوجین، فشند همه از دور دامنه کوه پیداست، خیلی قشنگ، ده کردان هم پیدا بود، دامنه تپه ای که میان قلعه و چندار است چمن بسیار خوبی سبزی بود، یک چشمه صاف خوبی هم بود. کنار چشمه آفتاب گردان را زدند افتادیم به چای عصرانه، جا انداختند دراز کشیدم، یک ربعی هم گویا خوابم برد. برخاستم، عرق کرده بودم، چای عصرانه خوردیم، مجدالدوله یک درویش آورده بود می گفت مدح می خواند، درویش جاهل بدگلی بود، قدری خواند انعامش دادم رفت. پیشخدمتها همه بودند بعد سوار شدیم از روی تپه آمدیم پائین رانندیم روبه ینگی امام، کالسکه را گفته بودم بیاورند، راه و بیراه هر طور بود آورده بودند، سوار کالسکه شدیم، رانندیم، زنهای زیاد از دهات آمده بودند تماشا، نزدیک ینگی امام دیگر کالسکه نمی رفت سوار اسب شدیم، سرپرده را بالاتر از کاروانسرا زده اند، وارد منزل شدیم، شب سرشام موزیکان چی ها آمدند زدند، بعد از شام خواننده ها آمدند، محمد صادق و پسرهای آقا علی اکبر و غیره زدند و خواندند.

* در این سفرنامه همه جا به جای جاده جعده آمده است.

۳۴. کال: زمین شکافته — آبکند — مسیل (فرهنگ معین).

۳۵. چندار: دهی است جزو دهستان برغان ولیان کرج (لغت نامه دهخدا).

مهدیخان کاشی از شهر آمده است، اما من ندیدم.

روز سه شنبه ۱۵ [شعبان]:

امروز باید برویم مهمان خانه قشلاق که خاک قزوین است. صبح برخاستیم، رخت پوشیدیم، خیلی دیر سوار شدیم، سه ساعت از دسته رفته بود که بیرون آمدیم، دم کالسکه امین السلطان ایستاده بود، صارم الملک بود و حاجی لطفعلی خان برادرش بودند. حاجی لطفعلی خان مرخص شد که بزود طهران، حکیم الممالک و پسرش هم ایستاده بودند، حکیم می خواست مرخص شود بزود طهران رنگش سیاه شده بود و مات ایستاده بود به زمین نگاه می کرد، در نهایت کج خلقی گفتم، حکیم می رود حکومت حاکم است، هیچ جواب ما را نداد آمد افتاد روی پای ما خاکبوسی کرد و گریه می کرد. پسرش مات به صورت پدرش نگاه می کرد که چرا اینطور می کند. حکیم الممالک همین طور گریه کنان رفت، حرم و عزیز السلطان هم جلو رفته بودند ما هم سوار شدیم و رانیدیم برای منزل، صحرا همه سبز و خرم بود. جعهده خاک بود. یک خط راست کشیده بود، صحرا هم صاف بود که از اول این منزل اردوی آن منزل پیدا بود، دو طرف سبز و خط راه خاک سفید خیلی قشنگ بود. جعهده را گرفته رانیدیم. به قدر دوفر سبکی که رانیدیم طرف دست راست کوه بود. دامنه کوه دهات هیو^{۳۶} و خور^{۳۷} بود که مال میراخور است خود میراخور هم آنجا بوده است. بعد ده آبیک مال نایب ناظر قدیم است، طرف دست راست دهات ساوجبلاغ^{۳۸} همه از دور پیدا بود. یک تپه ای پیدا بود یک باغی هم پهلوی تپه بود، درخت زیاد داشت، به قدر نیم فرسنگ هم راه کمتر بود، خواستیم برویم آنجا نهار بخوریم، قدری با کالسکه [۱۹] رانیدیم، راهش بد بود بعد سوار اسب شدیم همه صحرا سبز و خرم است و تمام گل و رَک^{۳۹} است اما هنوز باز نشده است، همه غنچه است، تک توکی باز شده است. وقتی همه این گلها باز بشود تماشای غریبی خواهد داشت — انشا الله باید یکسال وقت گل و رَک اینجاها بیائیم. خلاصه رانیدیم رسیدیم به تپه، باغ کوچکی بود اما درخت زیاد داشت، خانوار ده به باغ چسبیده بودند دیگر توی باغ نرفتیم،

۳۶. هیو: قصه ای جزء دهستان فشند بخش کرج شهرستان تهران (لغت نامه دهخدا).

۳۷. خور: دهی است جزء دهستان فشند بخش کرج (لغت نامه دهخدا).

۳۸. اصل: ساوجبلاق

۳۹. رَک: نام خاری آنرا سوزند و آتش آن بسیار تند و تیزی می باشد (برهان قاطع).

اینطرف ده لب حاصل آفتاب گردان زدند، افتادیم به نهار، این ده مال حاجی میرزا نصرالله مستوفی است، اسم ده محمود آباد است، نهار خوردیم. امین السلطان، مجدالدوله، امین السلطنه، اعتمادالسلطنه، طولوزان و همه پیشخدمتها بودند، اکبری بود یک عینک به چشمش گذاشته بود می گفت چشمم درد می کند، اعتمادالسلطنه و طولوزان سر نهار روزنامه خواندند، محمدقلی خان نایب ناظر قدیم که مدتی بود آبیک بود آمد سر نهار دیده شد، مهدیخان کاشی دیده شد تا کرج با ترمتاس آمده بود از کرج به اینطرف با اسب خودش آمده بود از وضع ترمتاس و خودش تعریف می کرد، آدم از خنده غش می کرد، بعد سوار شدیم به اسب و از توی حاصلها همه جا را ندیم حرم توی صحرا کنار جمعه افتاده بودند لب نهری بود به نهار. آفتاب گردان عزیزالسلطان هم توی صحرا پیدا بود. رسیدیم به جمعه، سوار کالسکه شده رانیدیم، تا منزل دیگر هیچ جا توقف نکردیم، تا چهار ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. از در خانه امین اقدس پیاده شدیم، عزیزالسلطان هم رسیده بود، توی چادر امین اقدس بازی می کرد. یک زن دهاتی بود ترکی حرف می زد، اصلش همدانی است، آمده است اینجاها زندگی می کند. دو تا بچه دوقلی داشت سیاه مثل میمون، دستها و پاهاشان پشم آلو و سیاه بود. بعینه میمون، رختهای پاره پاره تنشان بود، خیلی با مزه بودند، زنکه خری بود، بچه هاش را انداخته بود زمین و خر خر نشسته خیلی به بچه هاش^{۴۰} خندیدم، یک بچه اش را دادم بغل آغا عبدالله آورد بیرون، امین السلطان و پیشخدمتها بودند، خیلی خندیدند، امین اقدس برای بچه هارخت دوخت به آنها پوشاند، پنج تومان هم به مادرشان انعام دادم. زنکه رفت به امین اقدس گفتم یک بچه اش را وقتی برمی گردند ببرد شهر نگاهدارد، باقرخان حاکم قزوین آمده بود بارخانه و اسباب آورده او دیده شد و رفت، بعد میرزا محمدخان که چند روز بود آمده بود قزوین سوار جمع کند، آمده بود، دیده شد، تعریف می کرد از سوارهایش و غیره بعد جا انداختند خوابیدم، یک ساعتی دراز کشیدم چرتم برده بود که دیدم هوا یک جوری شد، زمین و آسمان تکان می خورد. از خواب جستم دیدم باد بدی می آید، معرکه است چادر را تکان می دهد، تجیر^{۴۱}ها همه خوابیده است و گرد و خاک، بقدر یک ساعت این طور بود، بعد آرام گرفت، قورق شد، زنها آمدند، دوباره غروب باد بلند شد، باز تجیرها خوابید

۴۰. اصل: بجهاش

۴۱. تجیر: پرده کلفت کرباسی که عموماً در سفر با چادر حمل می شود (لغت نامه دهخدا).

تا یک ساعت از شب رفته کم کم آرام شد، اما این آرامی هیچ اعتبار ندارد، باد قاقازان ۴۲ پدرسوخته است و خاک قزوین. شب که شام می خوردیم عزیزخان از شهر آمده بود، آمد نشست از زنها تعریف می کرد که دورش جمع شده بودند، از احوالات ما پرسیده بودند، امین همایون و صاحب جمع و عزیزخان و آقا احمد خواجه امین اقدس توی یک کالسه نشسته بودند آمده اند، شاه پلنگ خان غلام بچه چند روز بود ناخوش شده بود، دوسه روز است پیدا شده آمده است. [۲۰].

روز چهارشنبه ۱۶ [شعبان]:

امروز باید برویم گونده اما چون گونده قشلاق مافیا است و شتر و ایل و حشم آنجا منزل کرده اند می گفتند کنه دارد، اردو را نیم فرسنگ بالاتر از گونده در ده حصار زده اند باید امروز برویم حصار. صبح برخاسته رخت پوشیدیم، عزیزالسلطان آمد، او را دیدم و سوار شد رفت، حرم همه رفته بودند. سه ساعت از دسته رفته بیرون آمده سوار شدیم، الحمد لله از شهری مهری هیچکس دم کالسه نبود، امین السلطان خودش بود و دو تا گوشش، سوار کالسه شد، رانندیم صحرا همه تا چشم کار می کند صاف است، طرفین جعبه دست راست و دست چپ سبز و خرم و پر گل و پر علف است یک دانه سنگ پیدا نمی شود، کوههای طرف دست راست همه نرم است و مه گیر هم هست. هوا گاهی ابر بود گاهی آفتاب اما ابرش شدیدتر بود، کوهها را هم مه گرفته بود. همینطور رانندیم تا نزدیک نهارگاه حرم، به آفتاب گردان حرم نرسیده سوار اسب شدم، از صحرائی طرف دست راست رانندیم، آفتاب گردان عزیزالسلطان را توی صحرا خیلی بالاتر از آفتاب گردان حرم زده بودند، راست رانندیم برای آفتاب گردان عزیزالسلطان، رسیدیم، عزیزالسلطان و آدمهایش ایستاده بودند، یک مار قوی بزرگ خیلی کلفت هم کشته بودند، آوردند، دیدم، عزیزالسلطان می خواهد آقا مردک را بفرستد طهران، شمشیرش را با فشنگ بیاورد، میرزا محمدخان و باقرخان هم بودند می خواستند بروند قزوین، آقا مردک را هم می برند قزوین، امشب با ترمتاس می رود شهر، فردا می آید. نهر بزرگی از کوه می آمد، عزیزالسلطان کنار نهر به نهار افتاده بود، ما هم بالاتر از آفتاب گردان عزیزالسلطان آفتاب گردان زدیم، افتادیم به نهار، یک چنار بزرگی دو قد چنار عباسعلی دامنه کوه بود از دور با دوربین دیدم، خیلی چنار غریبی است، خیلی غریب بود که

۴۲. قاقازان. قاقازان. از نواحی قزوین که در آن بادهای سخت می وزد (لغت نامه دهخدا).

میرزا محمدخان و باقرخان هردو می‌گفتند کنار همین نهر به نهار بیفتید که از اینجا تا منزل دیگر آب نیست. وقتی آمدیم دوسه تا نهر بزرگ از آنجا که ما بودیم تا منزل از کوه می‌آمد، حاکم اینجا چرا این حرف را زد، میرزا محمدخان که ده روز است اینجا است چرا ندیده بود، خلاصه نهار خوردیم، اعتمادالسلطنه پیدا شد روزنامه خواند، دندان‌ساز هم بود، بعد از نهار سوار اسب شدیم رانندیم تا جعه سوار کالسکه شدیم، رانندیم، رسیدیم به مهمانخانه گونده، پشت مهمانخانه خانه‌خانه سوراخ سوراخ مثل لانه جانور قشلاق ایلات مافی است که هنوز هم اینجا هستند. ریش سفیدانشان آمده بودند جلو پول و پیشکش آورده بودند یعنی میرزا محمدخان داده بود، رانندیم نیم فرسنگی بالا تر از گونده رسیدیم به اردو که حصار است، حصار اول خالصه بود حالا علاءالملک خریده است حالا ملک او است، سرپرده را کنار نهری زده اند، درخت بید و غیره دارد، جای باصفائی است، ده حصار خانوار زیاد دارد اما درخت چندان ندارد، مرد و زن زیادی آمده بودند سر راه تماشا، از اندرون وارد سرپرده شدیم، آمدم بیرون چادر ما را جای بسیار باصفائی زده بودند، نهر بزرگی که بقدر سه سنگ آب دارد از دم چادر می‌گذرد، درخت بید لب نهر کاشته بودند، زمین سبز بود، تمام این صحرا گل و رَک است اما حالا وقتش نیست انشاء الله باید یک دفعه وقت گل و رَک اینجاها بیایم. امین السلطان، مجدالدوله، پیشخدمتها بودند. شاهسون افشار کوچولو که دو سال پیش از این طهران آمده بود دو سال بود رفته بود، حالا اینجا پیدا شد، خیلی خوشم آمد با حاجی ابراهیم انیس الدوله کشتی گرفت [۲۱] خیلی خندیدیم بعد جا انداختند. دراز کشیدم خوابم نبرد، برخاستیم که دیدم هوا مغشوش شد و باد پر زوری گرفت و هوا ابر شدید شد و خیلی سرد شد بعد قورق شد حرم آمدند تجیر عقب چادر را باز کردیم رفتیم توی صحرا تا آخر بیدها که لب نهر بود رفتیم اما هوا خیلی سرد بود، در این بین ابر شدید شد و باد زیاد آمد بنا کرد به باریدن به تعجیل آمدیم توی چادر باران زیادی آمد، باران به قدر یک ساعت بارید و این باران برای زمین و زراعت خیلی فایده داشت رعد و برق زیادی هم شد اما باد از پس پر زور بود ابرها را متفرق کرد، هوا صاف شد. اما تا حالا که شام می‌خوریم همین طور باد می‌آید و خیلی سرد است، مثل زمستان انشاء الله بعد از این هر وقت قزوین می‌آئیم باید چهل روز از عید نوروز گذشته باشد که وقت بحبوحه گل و رَک است و حکما باید انشاء الله بیایم و در همین حصار همین جا کنار نهر سرپرده بزنند و چهار پنج شب بمانیم که روزها سوار بشویم برویم کوههای دست راست به شکار و گردش.

روز پنجشنبه ۱۷ [شعبان]:

امروز باید برویم قزوین صبح زود برخاستم حرم رفته بودند، حاجی حیدر آمد ریش زد، زنهار رفتند، امین السلطان آمد با مسیودنی و میرزا نظام کاشی سه تا قرارنامه نوشته بودند در باب شمع و قند و شکر و بلور، آوردند بعضی را کم و زیاد کردیم بنا شد بیاید قزوین امین السلطان قرارش را بدهد و برود طهران، آنها رفتند بعد ما هم بیرون آمده سوار کالسکه شدیم و رانندیم از ده حصار گذشتیم، اینجا را حصار خورمان می‌گویند. سه دانشگاه خالصه بوده است. علاءالملک خریده است، سه دانشگاه اربابی است، خانه‌های کثیفی^{۴۳} دارد، توی خود ده درخت کم است، از ده گذشته افتادیم به جعه و رانندیم. همه سوارها و غلامها و قزاق مزاق امروز بودند. هوا صاف بود مثل آینه، یک لکه ابر نداشت، نسیم خنک خوبی هم می‌آمد، از اینجا تا قزوین سه فرسنگ سبک است، عزیزاله خان اینانلو پیاده شده بود کنار جعه ایستاده بود، هدایت‌اله خان برادرش که ایل بیگی اینانلو است با ریش سفیدان و برادرهاش و پسرعموهاش و غیره ایستاده بودند، کالسکه را نگاه داشتیم؛ عزیزاله خان همه را معرفی کرد و چون اینها در بلوک زهرای قزوین می‌نشینند آمده بودند. بعد رانندیم، صحرا باز همه سبز و گل و گیاه بود، زنبق‌های کوچک داشت، باز طرفین جعه سوار و قزاق ایستاده بودند، طرف دست راست یک دهی بود درخت داشت، درخت بید کشیده‌ای هم بود معلوم می‌شد آب دارد. ابوالحسن خان می‌گفت صحرا گل زیاد دارد، در حقیقت صحرا خیلی خوب بود، رانندیم برای آن ده رسیدیم، دیدیم بله نه‌ری می‌رود، آبش از قنات است، سرِ نهر آفتاب گردان زدند، افتادیم به نهار امین السلطان و پیشخدمتها بودند، بعد از نهار سوار اسب شده رانندیم، سوارهای ایلات که دست میرزا محمدخان با سوارهای چگنی^{۴۴} که مال عزیزالسلطان است همه سر راه بودند، در حقیقت این صحرا جای سان دیدن است، بیابان صاف و سبز و قشنگ. عزیزالسلطان خودش هم سر سوارها ایستاده بود، ماشاله مثل سرکرده‌های کهنه، امین السلطان و غیره بودند، از جلو صف سوارها گذشتیم عزیزالسلطان هم سواره با ما می‌آمد در حقیقت میرزا محمدخان سوارها را طوری نگاه داشته بود که جای ایراد نبود

۴۳. اصل: خانه‌های کسفی

۴۴. چگنی: نام یکی از طوایف قشقایی که محل سکونت آنها حوالی سمیرم می‌باشد (لغت‌نامه دهخدا از جغرافیای سیاسی کیهان). ص ۴۱.

که هیچکس بتواند عیبی بجوید و [۲۲] ایراد بگیرد، سوارها خودشان و لباس و اسبشان همه خوب بود، زین و برگ نو و اسبهای خوب، اسب از شصت تومان قیمت کمتر نداشتند، اسب داشتند که صد تومان و دویست تومان می‌ارزید. از جلوسوارها گذشتیم، بعد سوارها آمدند، ما ایستادیم از جلو ما گذشتند، رفتند جلو، عزیزالسلطان هم ماشاالله مثل سرکرده‌های قزاق جلو سوارها می‌رفت، بعد اسب دواند آمد جلو ما ایستاد، بعد گفتم سوارها همه اسب دواندند، گردو خاک کردند؛ بعد از سان سوار به کالسکه سوار شده رانندیم، خیراله خان مافی که مدتی مأمور اسدآباد افشار بود حالا اینجا پیدا شد، ده بیست نفر سوار از قصبه اسدآباد آورده بود، چون از قصبه اسدآباد سوار نمی‌دادند و با حاکم دعوا داشتند خیراله خان رفته بود اصلاح کرده بود و این سوارها را آورده بود، کالسکه را نگاه داشتیم، سوارها را سان دیدیم خودشان دستی خودشان را کوچک می‌کردند و بد می‌کردند که یعنی ما بد هستیم و لکنت هستیم ما را اخراج کنند. خیراله خان باید این سوارها را ببرد طهران به نایب السلطنه بسپارد، بعد رانندیم رسیدیم دکون باغستان، دسته‌های سید و علما و تجار و شاهزاده‌ها همه آمدند، اهل شهر جمعیت کرده بودند، صد نفر سوارهای قراسوران آقا باقرخان را هم دیدم، خیلی خوش لباس و خوب بودند، یک خیابان خوبی هم مشجر آقا باقرخان ساخته است، خیلی خیابان خوبی است از دروازه الی مهمان‌خانه من توی کالسکه بودم عمداً سوار اسب نشدم برای اینکه عرضه‌چی و غیره جلو اسب ما نندوند، زن و مرد زیادی از اهل قزوین تماشا آمده بودند همین‌طور رانندیم تا وارد آلاقا پوشدیم. این قزوین آن قزوین نیست که ما دو سال پیش ازین آمدیم، بالمره عوض شده است در حقیقت آقا باقرخان سحر کرده است تمام عمارات و باغها را بطور بسیار خوب همه را تعمیر کرده است در حقیقت از نو ساخته است، عمارت‌های صفویه و نادری و رکنیه همه را از در و پنجره و سنگ فرش و پرده و چهلچراغ و مبل و غیره با کمال سلیقه و خوبی درست کرده است کلاه فرنگی صفویه منزل ما است، توی باغ بزرگ عمارت رکنیه امین اقدس می‌نشیند، جای آن سالی ما فخرالدوله می‌نشیند، حیاط بزرگ صفویه را انیس الدوله و سایر حرم‌خانه می‌نشینند، دیگر از باغچه‌بندی و درخت کاری و سبزی‌کاری و تمیزی و قشنگی به گفتن و نوشتن نمی‌آید، زیر کلاه فرنگی حوضخانه بسیار بسیار قشنگی است، توی کلاه فرنگی دیگر از هر قبیل پیشکش شال و پول، شیرینی و اسباب خورده‌فروشی و اسباب قزوین و بنشن و غیره آنقدر پیشکشی گذاشته بود که آدم سرش گیج می‌رفت، اسبابها را به پیشخدمتها و

خواجه‌ها و زن‌ها قسمت کردیم، امروز همه‌اش تعریف آقاباقرخان بود و تعریف میرزا محمدخان، آن از سوارش، این از نگاهداشتن شهر قزوین، تعمیر عمارات و غیره، شب هم کلاه فرنگی را چراغان کرده بودند و خواننده‌های قزوینی و خواننده‌های خودمان آمدند خواندند، امروز سقاباشی و دهباشی و حکیم امین‌السلطان که به امام‌خوان می‌ماند دیده شدند از شهر با ترمتاس آمده بودند، باز می‌روند، میرشکار این سفر نیامده است، شهر مانده است، علی‌خان پسرش با اوشاقلر آمده‌اند، شیخ‌الاطباء و میرزا زین‌العابدین هم تا سرحد می‌آیند، هر روز دیده می‌شوند.

روز جمعه ۱۸ [شعبان]:

امروز همه‌اش در کلاه فرنگی بودیم، نهار را در کلاه فرنگی خوردیم. امین‌السلطان، عزیزالسلطان، پیشخدمتها همه بودند، طولوزان و اعتمادالسلطنه روزنامه خواندند، بعد از نهار جا انداختند، دراز کشید [م]، مهدی خان کاشی کتاب می‌خواند خوابم ببرد، بعد عزیزالسلطان آمد ما را [۲۳] بیدار کرد، برخاستم آقا مردک از شهر آمده بود، تعریف کرد، رفته بود دیوانخانه ما آلوچه طبرزد از دیوانخانه و باغ میدان آورده بود، خیار از گرمخانه نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان آورده بود، تعریف می‌کرد از نایب‌السلطنه و شهر و همه جا خبر داشت، همه جا رفته بود، آلوچه و خیار خوردیم، عزیزالسلطان هم خیار و آلوچه خورد تا عصر به همین طورها گذشت، آقا مردک از بعضی حرمها عریضه آورده بود، امشب هم خیابان جلو آلاقاپو را آقاباقرخان چراغان کرده‌است و آتش بازی چیده‌است. امروز هم لقب سعدالسلطنه به آقاباقرخان التفات شد. عصر قورق شد، زن‌ها آمدند، خواجه‌ها عمارت نادری و باغ بزرگ بیرون را قورق کردند، با زن‌ها رفتیم همه را در کمال قشنگی چراغان کرده بود، جلو در آلاقاپو را تجیر کشیده بودند، زن‌ها پشت تجیر ایستادند آتش بازی را تماشا کردند، من رفتم بالای پشت‌بام، یعنی بالای آلاقاپو، مجدالدوله، قهوه‌چی‌باشی، آقاداتی، عزیزالسلطان [و] آقا عبدالله، بالا پیش من بودند، امین‌السلطان هم آخر آمد، آتش بازی و چراغان بسیار خوبی بود، قندیل و فانوس و چراغ نفتی زیادی بود، آتش بازی هم به قدریک ساعت طول کشید، موزیکانچی‌ها می‌زدند، بعد از آتش بازی خواجه‌ها حرم را بردند اندرون، ما آمدیم پائین، همین‌طور پیاده با امین‌السلطان و عزیزالسلطان و مجدالدوله و سایرین رفتیم، الی مهمانخانه چراغ نفتی زیادی آویزان کرده بودند، یک گیلان از چراغها که نفت^{۴۵} و آب داشت افتاد ریخت

۴۵. اصل: فقط

روی سرداری امین السلطان همه نفتی شد، زودسرداریش را کند و سرداری میرزانظام کاشی را پوشیده آمد خیلی رفتیم، تا مهمانخانه راه خیلی دور بود، رسیدیم به مهمانخانه دندانساز و طولوزان و بعضی فرنگیها مهمانخانه منزل دارند، بیدار بودند، آنها را دیدم چراغان از مهمانخانه خوب تماشا دارد مثل یک رودخانه آتش، در حقیقت خیلی خوب چراغان کرده بودند، مثل چراغانهای فرنگستان بود.

توی طالار مهمانخانه شیرینی و میوه و پیشکش زیاد چیده بودند، نشستیم پرتقال خوردیم، عزیزالسلطان هم پرتقال خورد حقیقتاً این مهمانخانه عمارت بسیار خالی [؟] خوبی است که این طور مهمانخانه در فرنگ کمتر دیده می شود، غلیان مهمانخانه ای هم کشیدیم، این مهمانخانه بیست کالسکه دارد که هرکدام لایق نشستن امپراطور است. بعد چون راه دور بود سه تا کالسکه از مهمانخانه آوردند، اول عزیزالسلطان نشست، رفت، بعد ما هم سوار شدیم، راندم، وارد عمارت شدیم، شام را دیر خوردیم، الحمد لله خوش گذشت، امین خلوت هم امروز با آقا مردک آمده بود نوشته بودیم ناخوش بود، خوب شده بود و احوالش خوب بود دیده شد.

روز شنبه ۱۹ [شعبان]:

امروز باید برویم سیاه دهن، صبح زود در عمارت قزوین از خواب برخاستم، حرم رفته بودند، رفتیم حیاط امین اقدس رخت پوشیده آمدیم، بیرون عمارت نادری که رسیدیم اعیان و اشراف قزوین همه آمده بودند، همه را خلعتهای خوب داده بودیم آنها را دیدیم بعد آمدیم بیرون سوار کالسکه شدیم، راندم شهر قزوین قابل آبادی است خوب شهری است، فتحعلی شاه یک مسجد خوبی ساخته است، مسجد شاه موقوفات هم دارد به آقاباقرخان گفتم وقفیات مسجد را درست برساند و مسجد را تعمیر کند امامزاده [۲۴] زیاد و قبر بعضی پیغمبرها که همه از عهد صفویه گنبد و بارگاه دارد حالا خراب شده است. حکم شد آقاباقرخان همه را تعمیر کند، قزوین باغات زیاد دارد، درخت پسته زیاد و درختهای دیگر دارد، باغات اینجا سالی یک دفعه آب می خورد از آب رودخانه ولی جای و همین طور تربیت می شود.

خلاصه راندم از دروازه رشت بیرون آمدیم، چون راه کالسکه را از این دروازه ساخته اند. بعد پیچ خوردیم از دروازه تبریز گذشتیم جمعیت زیادی از زن و مرد، طرفین کوچه تا بیرون دروازه الی دروازه تبریز بودند، دروازه رشت را آقاباقرخان ساخته است.

دروازه تبریز و سایر دروازه‌های دیگر را ضیاءالملک در ایام حکومت خودش ساخته است. از دروازه تبریز هم گذشته افتادیم به راه، جعده صافی بود، طرفین جعده صحرای خوبی بود، سبز و خرم بوته اسپند زیاد داشت، قدری که رانندیم باز صحرا گل و رَک شد اما باز نشده بود همه غنچه داشت ده روز دیگر باز می‌شود حیف که باز نشده است همینطور می‌رانندیم، باقرخان طرف دست چپ کالسکه ما می‌آمد، چسبیده بود به کالسکه که اسم دهات و غیره را بگوید، عقب نمی‌رفت، رانندیم تا سلطان آباد که دهی است، قلعه محکم خوبی کشیده‌اند مال امینی‌هاست، ده خوبی است. قنات درآورده‌اند، قناتهای اینجا هرکدام سی هزار تومان و چهل هزار تومان خرج دارد تا دریاید از همین ده سالی هفت هشت هزار تومان برمی‌دارند، خیلی آباد و بزرگ است، خلاصه راند [یم]، صحرا تمام سبز است و صاف مثل کف دست، رسیدیم به آفتاب گردان حرم طرف دست چپ صحرا آفتاب گردان عزیزالسلطان را زده بودند، ادیب‌الملک را فرستادیم که برود احوال عزیزالسلطان را پرسد رفته بود دیده بود عزیزالسلطان آدم‌هاش را خوابانده بود و خودش سوار اسب شده بود ده در رو رفته بود، ادیب نیم فرسنگ اسب دوانده بود تا رسیده بود به عزیزالسلطان و احوالات پرسیده بود، برگشته بود، عرض کرد چند تا درخت طرف دست راست دیدیم من خیال کردم آب دارد، سوار اسب شدیم رانندیم، رسیدیم دیدم آب ندارد، مثل باغات قزوین میانش انگور کاشته بودند و دورش درخت بود، آنطرف درختها یک تپه سبز قشنگی بود، روی تپه آفتاب گردان زدند، افتادیم به نهار، امین‌السلطان، مجدالدوله، داندان‌ساز، اعتمادالسلطنه، طولوزان بودند، همه پیشخدمتها بودند، اعتمادالسلطنه [و] طولوزان روزنامه خواندند، این دهات همه مال امینی‌ها است، بعداز نهار سوار کالسکه شده رانندیم، چند تا ده طرف دست راست و چپ از دور دیدیم اسم یک ده کهک بود مال آخوندهای قزوین است. یک ده معتبر دیگر دیدیم مال حاجی میرزا محمود امینی است که حالا از همه امینیا معتبرتر است و خودش طهران است.

باز صحرا صاف و تمام گل و رَک است همین طور رانندیم رانندیم تا از دور درختهای سیاه دهن پیدا شد. رانندیم، رسیدیم، جمعیت رعیت‌های سیاه‌دهنی همه آمده بودند جلو، از قراری که آقا باقرخان می‌گفت سیاه‌دهن هفده هجده هزار نفر جمعیت دارد، خانه‌های ده جلو باغاتشان است، یک تپه هم دارد بعضی خانه‌هاشان را رویهم رویهم ساخته‌اند، بعضی زمین است، توی خانه‌ها درخت ندارد، پشت ده باغات زیاد دارد،

همه رعیت سیاه‌دهن شکایت از بی‌آبی داشتند، چون آب اینها باید از رودخانه خررود^{۴۶} از خمسه بیاید امسال بارندگی نشده است آب کم است و بالاها آب را [۲۵] برده‌اند به اینجا کم می‌رسد، از بی‌آبی شکایت می‌کردند. اردو را دست چپ جعه زده‌اند، راندیم وارد سراپرده شدیم، توی سراپرده هم آب ندارد. حاکم به زور فرستاده است یک آبی از جای دیگر انداخته‌اند توی سراپرده آب کم گل‌آلود غلیظی است، هوا امروز ابر است و خیلی دم دارد، گرم است، هوای خفه‌ای دارد. جا انداختند، دراز کشیدم، اما خوابم نبرد، پیشخدمتها بودند بعد برخاستیم، چای عصرانه خوردیم، عصر قورق شد، زنها آمدند، عزیزالسلطان بود، بازی می‌کرد، بیرون می‌رفت اندرون می‌آمد، بازی می‌کرد.

روزیکشنبه ۲۰ [شعبان]:

امروز باید برویم قروه، راه چهار فرسنگ سنگین است.

صبح برخاستیم رفتیم جائی، امین اقدس و کنیزها رفته بودند سر حمام رخت برده بودند یک دفعه دیدم صدای امین اقدس و کنیزها و اقل بکه و شاه پلنگ بلند شد که مار، مار و قال مقال می‌کردند، من توی جائی تنها بودم، ترسیدم، چون جائی نزدیک سر حمام بود، امین اقدس نشسته بوده است دم تجیر مار از بیرون آمده بود زیر پای امین اقدس، اقل بکه دیده بود بعد مار رفته بود زیر تخته‌ها، فراش آورده بودند، سرش را گرفته بود کشیده بود بیرون و کشته بود، مار را آوردند، دیدم مار کوتاه ظالمی بود، خلاصه رفتیم حمام تا رخت پوشیدیم و بیرون آمدیم سه ساعت از دسته رفته بود.

حرم و عزیزالسلطان رفته بودند، ما هم سوار کالسکه شده راندیم، امین‌السلطان و سایرین بودند، صحرای صاف سبزی بود، افتادیم به جعه و راندیم از باغات سیاه‌دهن گذشتیم، رسیدیم به ده نرجه که حاصلش با سیاه‌دهن وصل است، باغات زیاد دارد و ده پرحاصلی است، کمتر از سیاه‌دهن نیست، خیلی بزرگ است، خالصه است، نه‌اوند هم پشت نرجه است ده بزرگی است اما پیدا نیست، این دهات همه طرف دست چپ است بعد از نرجه ضیاءآباد است. ضیاءآباد هم ده بزرگ معتبری است، خورده مالک است بعد دکان و رکان است بعد فارسی جین است بعد قروه است که منزل است، فارسی جین به قروه چسبیده است، خلاصه به دکان که رسیدیم محاذی دکان طرف دست چپ جعه

۴۶. خررود: نام رودی است که در ولایت قزوین جاری می‌باشد و پس از اتصال با اهررود و کردان تشکیل رود شورا می‌دهد (لفت‌نامه دهخدا).

پهلوی حاصل های دکان آفتاب گردان زدند افتادیم به نهار، امروز صحراباز گل و رک داشت، طرف دست چپ جعه گلهاش باز شده بود، چون حاصلها را آب می دهند از نم حاصلها آب خورده است، باز شده است، طرف دست راست هنوز باز نشده است. خلاصه وارد آفتاب گردان که شدیم اول یک دسته با قرقره و قل قویروق پرید تفنگ گرفتیم من و میرزا محمدخان و ابوالحسن خان رفتیم، هی نزدیک می شدیم، برمی خاستند، می رفتند، همینطور رفتیم رفتیم، گرسنه، نهار نخورده، به قدریک فرسنگ بیخود رفتیم، تفنگ انداختم نخورد، برگشتیم، آمدیم آفتاب گردان، اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند که درین بین باد شدیدی گرفت به طوری که آدم را با آفتاب گردان بلند می کرد.

نهاری خوردیم با کمال افتضاح که آدم بیزار می شد، بعداز نهار آمدم بیرون قهوه آوردند، فنجان قهوه دستم بود باد فنجان را از روی دستم برد، قهوه ریخت روی دستم، نمی شد هیچ چیز خورد، بعد آمدیم، سوار کالسکه شده رانندیم رانندیم نزدیک قروه، قَلَر آقاسی حاکم خمره با مظفرالدوله^{۴۷} و برادرش با حاجی میرزا اشرف وزیر و حاجی جعفرقلی خان پارکی و غیره پیاده دم جعه ایستاده بودند، کالسکه را نگاه داشته، آنها را دیدم، مظفرالدوله خیلی چاق است و بی عیب اما گلوش ناخوش است صدش یک جوری درمی آید بعد رانندیم رسیدیم به منزل [۲۶] توی کالسکه هم که بودیم متصل باد شدید می آمد، من می دانستم که منزل جای درست نخواهیم داشت، هی می رانندیم، من منتظر بودم که سرآورده و چادر ما کجا است، چهار ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم دیدم تمام تجیرها افتاده است. پوشهای حرمخانه سمت انیس الدوله را زده اند، دورش را بسته اند، زنهای چادرها طپیده اند، طرف امین اقدس هم همین طور، برای ما یک قلندری چیت کتانی زده اند. اندرون و بیرون هم یکی است باد هم در کمال شدت می آمد بطوری که آدم را می برد، ما هم طپیدیم توی قلندری، جا انداختند، خوابیدیم، خوابم نبرد، برخاستم، همه پیشخدمتها بودند، عزیزالسلطان آمد، بازی کرد، پیشخدمتها کتاب خواندند، همین طور باد می آمد تا نیم ساعت به غروب مانده باد کم شد، من و میرزا محمدخان و اکبری و ابوالحسن خان پیاده رفتیم تا نزدیک ده، ده قروه خیلی نزدیک است، رفتیم که آب ده را ببینیم، زنهای ده آمده بودند، عصر که موزیکان می زدند تماشا کنند، ما را که می دیدند می گریختند، وحشی بودند، خیلی رفتیم، آب را

۴۷. اصل: مظفرالدوله

هم ندیدیم، باد کم کم آرام شد، برگشتیم، رو به سراپرده یک دسته مرد دهاتی دیدیم، می‌روند، یک مرد ریش‌داری میانشان بود، صدا کردم، ریش‌دار بیا اینجا، آمد، یک ریش داشت به عینه بز، هیچ به آدم نسبت نداشت، مثل بز بود، یک چشمش هم باباقوری بود، کور بود، می‌گفت آبله کور کرده است، ایستادیم، قدری صحبت کردیم، از مالیات و احوالات ده و جمع خرج و غیره بعد آمدیم منزل. تجیرها را فراشا کشیده بودند، یک ساعت از شب رفته باد بکلی ایستاد، شام خوردیم، سرِ شام امین السلطنه رخنه‌های مفتول‌دوزی عزیزالسلطان را که دوخته بودند، داده بود همین امشب از شهر آورده بودند. عزیزالسلطان پوشید، خیلی ذوق کرد. چشم امین السلطنه را بستیم آوردیم، از بابت رخت و غیره صحبت کرد، می‌گفت آدم من که از شهر آمد می‌گفت امین‌الدوله امروز وارد قزوین شده بود. این دهات که امروز سرِ راه بود همه از رودخانه خَرود آب می‌خورد. قروه اول خاک خمسه است.

روز دوشنبه ۲۱ [شعبان]:

صبح زود برخاسته رخت پوشید[ه] از ترس اینکه مبادا باز باد بیاید تندتند رخت پوشیدم، امروز باید برویم ابهر، حرم رفته بودند، عزیزالسلطان هم آمد او را دیدم و رفت، باد هم کم کم شروع کرد به آمدن، یک ساعت از دسته رفته بود که بیرون آمده سوار شدیم. امین السلطان هم پیداش نبود معلوم شد دیشب نوبه کرده است و تب کرده است، ما هم سوارِ کالسکه شده افتادیم به راه، راندم، هوا هم ابر بود هم آفتاب اما ابرش بیشتر بود، قدری که راندم از طرف ابهر یک قوس و قزح زمینی پیدا شد، خیلی خوش‌رنگ و کلفت و قشنگ، کم کم ابر بیشتر شد و قوس و قزح تمام شد، بنا کرد به باریدن، گاهی آفتاب میشد باز زود ابر میشد، گاهی باران کمتر میشد گاهی بیشتر میشد تا آخر بنا کرد به باریدن و حسابی باران آمد تا منزل، همین طور می‌بارید و باد هم در کمال شدت می‌آمد، دهاتی که امروز طرف چپ نزدیک به جعه بود ازین قرار است: اول قمیچ آباد تبول محمدقلی خان نایب ناظر قدیم است. دویم نورین است سیم شریف آباد است بعد ابهر که منزل است یک ده هم طرف چپ دامنه کوه بود پرسیدم اسمش [۲۷] قجر است تا منزل هرچه نزدیک‌تر میشدیم باران بیشتر میشد بطوری که همه مردم خیس شدند، عزیزالسلطان تا نصف راه عقب سر ما بود، آفتاب گردانش را طرف دست راست توی صحرا زده بودند، گفت من می‌روم آفتاب گردان نهار می‌خورم،

گفتم برو، او رفت و ما رانندیم، راه از منزل دیروز تا ابهر دو فرسنگ سنگین است. نزدیک ابهر علما و امام جمعه ابهر آمده بودند. سر راه کالسکه را نگاه داشتیم، آنها را دیدم، صحبت کردیم، اسم امام جمعه میرزا ابوالفتح است، آن دفعه هم که آمدیم فرنگ دوم رفتیم او را دیدم این دفعه پیرتر شده است، دهنش را که باز می کرد، دندانهای زرد دراز داشت چهارتا یکی، چهارتا دندانش ریخته بود یکی داشت، اما مرد خوش صحبتی بود، می خندید، اسم یک آخوند دیگر میرزا عطوف مجتهد است. آخوندهای دیگر هم بودند آنها را که دیدیم رانندیم، اردو را برده اند طرف دست چپ روبروی ده توی درختها زده اند اگر باران نبود سوار اسب می شدیم، از میان بُر می رفتیم منزل، راه کالسکه را این طور ساخته بودند که آدم باید نیم فرسنگ برود رو به منزل فردا، بعد می پیچد طرف دست چپ و برمی گردد می رود منزل. راهش خیلی بد بود، گل زیاد داشت، بنه هم جلو را گرفته بود با هزار معرکه رانندیم رسیدیم به منزل انیس الدوله و فخرالدوله اینها رسیده بودند، امین اقدس هم عقب سر ما بلافاصله رسید عزیزالسلطان هم رسید، چهار ساعت از دسته رفته بود که وارد شدیم، نهار را هم منزل خوردیم، چادر ما را جای خوبی توی چمن زده اند، بعد از نهار هرچه فرستادم عقب امین السلطان که بیا کار دارم نوبه کرده بود نتوانست بیاید بعد جا انداختند خوابیدم، یک ساعت خوابم برد باز هم که بیدار شدم همین طور باران می آمد، این باران در حقیقت زمین و دهات و حاصل و غیره بلوکات خمسه و قزوین را زنده کرد خیلی نافع است و خوب بارید، مجدالدوله هم امروز رفت به سجاس^{۴۸} سه شب خواهد ماند. یک ساعت و نیم به غروب مانده باران ایستاد، امروز یک زنی از اهل سجاس که نه پیر بود نه جوان، زن رعیت قُجاقی بود آمده بوده است دور سرپرده می گشته است، رفته بوده است خانه امین اقدس، می گفته است دختر من اینجا است، آخر امین اقدس فهمیده بود که دختر این زن پیش زرین تاج است، این دختره را پارسال آورده بودند به زرین تاج سی تومان فروخته بودند، از قضا زرین تاج این سفر دختره را آورده است. مادره آمد دخترش را شناخت، بیچاره پاهاش برهنه بود، من دیدم اگر دخترش را ندهیم بد است مایوس می شود، پنجاه تومان دادم به زرین تاج، دختره را خریدم دادم به مادرش، خیلی ذوق کرد، دعا کرد، دخترش را برداشت برد. این ده ابهر چند محله است که اسامی آنها و جمعیت آنها ازین قرار است: محله خلیج آباد و نسقچی

۴۸. سجاس قصبه ای است جزء دهستان سجاس رود بخش قیدار شهرستان زنجان «لغت نامه دهخدا از فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ۲) ص ۵۲.

چهارصد و پنجاه خانوار، محله علما و سادات پنجاه خانوار، محله درب مُمَرَق پانصد خانوار، محله شنات سیصد خانوار^{۵۰}، چشم مهدیخان و اکبری را امشب بسته بعد [۱] از شام آورد خیلی صحبت کرد مهدیخان، زیاد خندیدیم، این امام چهار یک دندان زنش شاهزاده است از اولادِ دارا، گفتند مادرش هم شاهزاده است از اولادِ دارا. روز سه شنبه ۲۲ شعبان:

امروز باید برویم صاین قلعه^{۵۱}؛ راه دو فرسنگ و نیم است، سه فرسنگ نمی شود، دیشب که خوابیدم هوا بطوری [۲۸] سرد بود مثل چله زمستان، صبح هم که برخاستیم هوا خیلی سردتر بود از زمستان هم سردتر بود. حاجی حیدر آمد اندرون ریش تراشید، بعد رخت پوشیدیم، عزیز السلطان جلورفته بود آمدیم بیرون، امین السلطان را دیدم خودش را پیچیده ایستاده است می گفت احوالم بهتر است، گفتم برو توی کالسکه شیشه های کالسکه را هم بالا بکش، خودمان هم توی کالسکه نشستیم قدری که رانندیم کالسکه توی رودخانه ایستاد، محمدحسین خان میراخور اصطبل توپخانه شلوار کرنائی^{۴۹} پسر عندلیب الدوله که جلوتر از ما مدتی است آمده است اینجا چون بعضی اسبهای توپخانه در ابهر هستند، پنجاه رأس اسب تازه خریده بود آورده بود سان داد، خودش هم کاغذ دست گرفته بود ایستاده بود اسم اسبها و رنگشان و قیمت شان را می خواند در حقیقت همه اسبها خوب بودند، جاهل و قوی و خوب بودند، به امین السلطان گفتم آدم بگذار د اسبها را داغ کنند و خودمان رانندیم از راهی که دیروز آمده بودیم رانندیم، افتادیم به جمعه هوا صاف و آفتاب بود اما باد خیلی سردی می آمد که می خواستیم سوار بشویم سواره قدری گردش کنیم ممکن نبود از کالسکه بیرون بیائیم بقدر یک ساعت باد می آمد بعد کم کم باد ایستاد و هوا آرام شد، همین طور رانندیم. اول رسیدیم به خرم دره که ده بزرگی است و خانوار زیاد و باغات زیاد دارد آب این ده هم از رودخانه خررود است که می رود تا سیاه دهن، اول خالصه بود حالا حاجب الدوله خریده است، ملک او است بعد از خرم دره هیدج است که سردار بیک پستچی خریده است، آنهم ده بزرگی است، محاذی هیدج دهی است که میرشکار خریده است. طرف دست راست قلعه کوچکی هم ساخته اسمش را حسین آباد گذاشته است، به هیدج نرسیده سوار اسب شدیم، با حاکم خمه و سایرین صحبت کنان می رانندیم، مظفرالدوله یک برادری دارد اسمش رضا قلی خان

۵۰. محله شنات سیصد خانوار، دوبار تکرار شده. ۵۱. اصل: ساین قلعه

۴۹. کرنائی: طایفه ای از کردهای ساکن طرهان (لغت نامه دهخدا از جغرافیای سیاسی کیهان ص ۶۵).

است، این جا وکیل الرعایا می‌گویند اول آمد بلدی کرد، مرد بسیار خری است، بعد اسدخان کا کاوند آمد بلدی می‌کرد، کوه‌های طرف دست راست راهی که می‌رود به چرگر میرشکار، این اسدخان کا کاوند باشی کا کاوندها است که ییلاق و قشلاق‌شان در همین جاها است، همین دامنه‌های کوه دست راست می‌نشینند، حسن خان که چهل سوار دارد و در سوارهای سیف‌الملک است مرد رشیدی است، پارسال هم استرآباد اردوی رکن الدوله بوده است و رشادت‌ها کرده است، در نصیرآباد می‌نشیند، نصیرآباد بالاتر از حسین آباد است و ملک حسن خان است بعد سوار کالسکه شده قدری رانندیم از هیدج که گذشتیم باز سوار اسب شدیم رانندیم از رودخانه هیدج که گذشتیم رودخانه آب نداشت همه را نهر بریده بودند، طرف دست چپ نهری بود که ایستاده بود مثل دریاچه شده بود جای خوبی بود، آفتاب‌گردان زدند افتادیم به نهار، طولوزان، اعتمادالسلطنه روزنامه خواندند، پیشخدمتها بودند. بعد از نهار نشستیم و خیلی دوربین انداختیم به این طرف آنطرف کوه‌های دست چپ خیلی خوب کوه‌هائی بود، برف دار و نرم و سبز همه اسب رو داشت اما کوه‌های طرف دست راست که چرگر^{۵۰} است همه سخنان است و مه هم روی کوه‌های چرگر را گرفته بود. قدری که دوربین انداختم برخاسته سوار اسب شدم، سوارهای زیادی را مرخص کردیم و خودمان سواره رانندیم برای کوه‌های دست چپ، میرزا محمدخان اکبری علاءالدوله، ابوالحسن خان، جوجه، دولچه، آقاداتی، برادرخرسه آقاداتی و غیره بودند. رانندیم زمینهای اینجا تمام نرم و زمین خوب و سبز هرجا حاصل بود که سبزه حاصل بود [۲۹] هرجا هم حاصل نبود زمین پر علف و گل بود، یک دانه سنگ نداشت زمین نرم و سبز هر جور گل داشت، گل زرد روغن دار زیاد داشت؛ غازلاقها^{۵۱} می‌پریدند و می‌خواندند، بسیار بسیار باصفا بود، نسیم خنک خوبی می‌آمد، هوا هم نه گرم بود نه سرد^{۵۲} بود احتمال باران هم نداشت. همین‌طور رانندیم رانندیم از تپه‌های نرم سبز قشنگ گذشتیم تا رسیدیم به ده شور که مال امام جمعه چهاردندان یکی است، ده کوچکی است جاها به این خوبی نمی‌شود، هر

۵۰. چرگر و چرکر: دهی از دهستان ابهر رود بخش ابهر زنجان (لغت‌نامهٔ دهخدا از فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد ۲).

۵۱. اصل: قازلاقها. غاز الاق: یکی از پرندگان خواننده از خانوادهٔ چکاوک است که در سواحل بحر خزر و دامنه‌های البرز فراوان است. (فرهنگ معین).

۵۲. اصل: پر

دره‌ای که می‌رفتیم یک نهر بزرگ از توی دره‌ها می‌رفت و سبز و خرم بود، جفت گاو زیادی هم توی صحرا بود شخم می‌زدند پرسیدم حالا چرا شخم می‌زنید گفتند حالا شخم می‌زنیم می‌گذاریم پائیز تخم می‌کاریم، خلاصه از شور گذشتیم رسیدیم به ده کولوچ که ده کوچکی است رودخانه قشنگی از جلوده می‌گذرد، هفت هشت ده سنگ آب دارد. رسیدیم به در یک خانه، دیدم سه چهار نفر بچه، بازی می‌کنند، اول ما را که دیدند ترسیدند گریختند بعد من صدا کردم گفتم نترسید، آمدند از بچه‌ها پرسیدم این خانه مال کیست، گفت مال قدیم خان بیک است، قدیم خان بیک غلام شاهسون قورت بیگلو است که دسته علاءالدوله هستند. این ده کولوچ هم مال قدیم خان بیک است چند نفر از غلامهای قورت بیگلو هم در کولوچ خانه دارند، از آن بچه پرسیدم که قدیم خان بیک خودش کجا است، بچه گفت قدیم خان بیک خودش طهران است، شهریار است، برادرش سهراب خان اینجاست، گفتم برو زود سهراب خان را بگو بیا شاه ترا می‌خواهد و خودمان در خانه ایستادیم، بچه رفت، دیدیم سهراب خان نیامد چند نفر غلام قورت بیگلو که کولوچ خانه داشتند توی کوچه راه می‌رفتند، آنها را فرستادم عقب سهراب خان، باز نیامد، علاءالدوله خودش ایستاده بود داد می‌زد، کدخدا، ریش سفید رفتند نیامد ما هم حالا ایستادیم معطلیم، آخر نیامد، منم سراسب را برگردانیدم و رانیدم بعد علاءالدوله آمد گفت سهراب خان قزوین از من مرخصی گرفت پیش آمد اینجا، یک زن تازه هم گرفته است، وقتی ما رسیدیم پشت خانه‌اش سهراب خان بعد آمده بود بیرون خیلی هم دویده بوده است ما رفته بودیم به ما نرسید. خلاصه رانیدم خیلی از ده بالا تر کنار نهری که سه سنگ آب داشت آفتاب گردان زدند، افتادیم به چای عصرانه همه جا زمین نرم و سبز بود، اینجا که آفتاب گردان زدیم چیدم زیاد داشت، باشی و برادر آقاداتی خیلی چیدند، شب کباب کردیم خوردیم، توی این دره[های این جا] خیلی دهات خوب هست بعضی که نزدیک بود از این قرار است: اول خلیفه علی مال پسر لطف الله میرزا پسر داراست که خودش هم اینجا نیست خراسان است، بعد کبود چشمه است و مرچ است و اردوین است و باغ دره. خلاصه چای عصرانه خوردیم دو ساعت و نیم به غروب مانده سوار شده رانیدم برای منزل من خودم یک راهی را گرفتم، جلو افتادم و رانیدم، دیگر هرچه آدم نگاه می‌کند زمین چمن است و گل است و چشمه است و آب است، گله گوسفند زیاد می‌چریدند خیلی باصفا بود، کم کم هوا خیلی سرد شد، رانیدم رسیدیم به یک تپه سبز

نرمی رانندیم بالای تپه صاین قلعه که منزل زیر تپه است و اردو را کنار زده اند پیاده شدم، دوربین انداختم به نظر من صاین قلعه هزار خانوار آمد، خانه های توهم و باغات زیاد دارد و خیلی بزرگ است، بعد دوربین انداختم به چرگر میرشکار که دامنه کوه است [۳۰] آنهم به نظر من پانصد خانوار آمد اما کم درخت است، درخت زیاد ندارد، آبی هم تا قزوین همراه ما بود از قزوین پیش آمد، امروز با بچه هاش آمده بود، توقع داشت که چرگر است و من با او خیلی حرف بزنم وقتی هم می آمدیم خواست فضولی کند گفت ازین راه نروید نهر زیاد دارد گفتیم که نخور، رفت عقب، اسم این کوه برفی دست چپ قانلی داغ است و آخر ییلاق ایلات شاهسون افشار و اینانلو است که یکی از طرف طهران می آید یکی از طرف خمسه خلاصه سوار شده از تپه سرازیر شدیم، رانندیم برای منزل، دم سرپرده عزیزالسلطان و آدمهاش ایستاده بودند، او را دیدم بعد وارد سرپرده شدیم احوال امین السلطان را پرسیدم گفتند خوابیده است شیخ الاطباء را آوردیم ازو احوالات امین السلطان را پرسیدم. درین بین هوا ابر شدید شد و چنان سرد شد که چله زمستان این طور سرد نیست و بنا کرد به نم نم ۵۳ باریدن بعد غروب طولوزان را آوردیم احوال امین السلطان را پرسیدم و نشست قدری روزنامه خواند و رفت، هوا خیلی سرد شد و باران شدت کرد، ما هم طپیدیم توی آلاچیق شام خوردیم و تا دو ساعت از شب رفته باران پر زور آمد، حالا که ساعت سه از شب رفته باران ایستاده است.

روز چهارشنبه ۲۳ [شعبان]:

امروز باید برویم سلطانیه، دیشب از عصر که وارد شدیم و طولوزان روزنامه می خواند هوا ابر شدید شد و نم نم بارید هی زیاد شد زیاد شد تا صبح، تا اذان همینطور بارید گاهی کم می شد گاهی شدت می کرد، الی صبح همین طور می بارید، صبح که برخاستیم هوا صاف و آفتاب بود، اما چنان سرد بود که مثل زمهریر از زمهریر هم سردتر بود، هیچ زمستانی این طور سرد نیست محال بود از زور سرما بشود حمام رفت، رخت پوشیده آمدیم بیرون، امین السلطان دم در ایستاده بود، یک مرد ریش سفید قرمساقی که حافظ الصحه زنجان است اسمش حاجی میرزا رضا است آمده بود، شیخ الاطباء او را معرفی می کرد که حالا توی این سرما من دو ساعت با این قرمساق حرف بزنم، میرزا نصراله مستوفی برادر دبیرالملک مرحوم که وزیر امین حضرت بود، امین حضرت که

معزول شد این جا مانده است حساب بدهد، مردی به این کثافت و نجاست و گهی نمی‌شود، صورت سیاه، چشمهای گشاد، حدقه سرخ، پشت جبهه اش آویزان، گردن گلابی، ریش متعفن، زلف متعفن، کلاه بد، دیگر مرد به این کثافت نمی‌شود، او را هم دیدیم، بعد سوار کالسکه شده رانندیم، صحرا از باران دیشب مثل جواهر شده است، دیگر بیابان به این باصفائی و قشنگی نمی‌شود، این صحرای میان دو کوه، عرضش سه فرسنگ کو [ه] های طرف دست راست که چرگر است مه گرفته بود و دیشب برف زده بود تا نزدیک زمین آدم که نگاه می‌کرد دندان‌ش به هم می‌خورد، کوه‌های دست چپ هم که قانلی داغ است مه گرفته بود، باد سردی می‌آمد، صحرا تمام گل‌های زرد و بنفش و قرمز بود، خیلی باصفا بود، حیف [که] از زور سرما نمی‌شود سوار شد و درست گردش کرد، استخوان جناق زیر پستان چپم درد می‌کرد، قدری اذیت می‌کرد، خیلی که رانندیم طرف دست چپ یک دهی است که درخت هیچ ندارد و چندان بزرگ نیست مال حاجی اسداله خان برادر میرشکار است که خودش مرده است و حالا سه دانگ ده مال علی نقی خان [۳۱] حاجی اسداله خان است، خود علینقی خان حالا طهران پیش میرشکار است، اسم ده پرسقا است بالاتر از پرسقا یک ده دیگر است که اسمش سروجان است مال حسینقلی خان شاهسون قورت بیگلو است، رانندیم تا از ده امیرآباد گذشتیم امیرآباد مال سپهسالار مرحوم است که حالا وقف مسجدی است که ساخته است، دست مشیرالدوله است، می‌خواستند من بروم توی باغ نهار بخورم دهش به نظرم کثیف آمد میل نکردم برو [م] توی باغ نهار بخورم از امیرآباد گذشتیم، رسیدیم به حسین آباد، نهارگاه حرم را توی صحرا نزدیک حسین آباد زده بودند، آفتاب گردان عزیزالسلطان را هم بالاتر از آفتاب گردان حرم توی صحرا زده بودند، طرف دست چپ دامنه کوه شاه بولاغی را به مدنظر درآوردیم، رانندیم برای شاه بولاغی، صحرا مثل بهشت بود، زمین هم قدری گل داشت، تمام صحرا وَرک بود، اما هنوز غنچه نکرده است، باز وَرک قزوین غنچه کرده بود و بعضی گل‌هایش باز شده بود، اما لای وَرک ها گل‌های زرد و بنفش و قرمز و سفید، گل زرد روغنی زیاد داشت، چون وقت نهار بود قدری بالاتر آفتاب گردان^{۵۴} زدند افتادیم به نهار، اعتمادالسلطنه بود روزنامه خواند، امین السلطان هم بود به نهار افتاده بود، پیشخدمتها بودند، عزیزالسلطان هم سواره آمده پیش ما نشست و دو

هزاری زیادی از ما گرفت و گفت می‌خواهم بروم منزل گفتم برو سوار شد و ماشاءالله رفت، ما هم بعد از نهار سوار شدیم به کالسکه و رانندیم، راست روبه شاه بولاغی، همه جا راه کالسکه خیلی خوب بود، بعضی جاها نهر داشت و زمین حاصل بود، اما رانندیم تا رسیدیم به اسدآباد که مال سیداسماعیل است که برادر سیدی است که اسمش... ۵۵ در سلطانیه می‌نشیند و خودش هم زنجان می‌نشیند. بالاتر از اسدآباد شاه بولاغی است، سالهای پیش قدیم که ما اینجا می‌آمدیم شاه بولاغی گردش گاه من بود، دریاچه خوبی داشت، دورش همه بیدهای کهن داشت، سکوی جای چادر داشت، خیلی باصفا بود، امروز که رفتیم من هرچه عقب دریاچه و بیدها گشتم نبود بیدها را همه بریده بودند و چشمه بود، دورش چمن بود، حاکم را آوردیم دستورالعمل دادم که درخت بکار و مثل قدیم آنجا را درست کند، توی چمن افتادیم به چای عصرانه، آفتاب گردان زدند، نشستیم، هوا خیلی سرد بود دور آفتاب گردان را بستیم و نشستیم دوتا سبد دنبان و گل سرخ از طارم آورده بودند، طارم و خمسه و این دامنه‌ها دنبان زیاد دارد یک سبد دنبان را عزیزالسلطان برد، یک سبد دیگر را دادیم به آقاداتی قدری کباب کرده خوردیم من نشسته بودم تلگراف دستم بود برای شهر می‌نوشتم که صدای دو تیر تفنگ بلند شد و های های شد که نزنید صبر کنید شاه بیاید، گفتند کبک است، تلگراف را زمین گذاشتم و برخاستم بیرون آمدم دیدم یک کبک چیل پریدرفت آن طرف بالای سنگ نشست، تفنگ ما را هم عقب برده بودند، میرزا محمدخان دوید نفس زنان رفت تفنگ را آورد، من هم دست‌پاچه گی می‌کردم و فحش^{۵۶} می‌دادم تا تفنگ را رساند گرفتم و رفتیم برای کبک توی یک چاله نشسته بود پرید که انداختم روی هوا زدم، افتاد، خوب زدم، اکبری، ابوالحسن خان، پیشخدمتها بودند، بعد دوباره آمدیم توی آفتاب گردان تلگرافها را تمام کردم، چای عصرانه خوردیم بعد سوار کالسکه شده راست رانندیم برای گنبد شاه خدابنده، راه کالسکه همه جا خوب بود رسیدیم به قریه سلطانیه، سادات و علما که سلطانیه می‌نشینند آمده بودند جلو اسامی ایشان ازین قرار است:

آقا سید محمد مجتهد، آقا سید جعفر پیشنماز [۳۲] آقا سید ابراهیم، آقا سید ابوطالب، میرزا لطف الله متولی قرآنی که خط امام زین العابدین علیه السلام است. رعیت اینجا خیلی فقیر و مفلوکند همه آمده بودند جلو، قدری با کالسکه از توی ده رانندیم، بعد گفتم کالسکه را نگاه داشتند، پیاده شدم، من و پیشخدمتها همه پیاده از

۵۵. اصل: جای اسم سفید است.

۵۶. اصل: فحش

کوچه های کثیف و خرابه رفتیم تا رسیدیم توی گنبد، همه سادات و علما و مردم هم بودند، گنبد خیلی خرابه و کثیف شده است به قولر آقاسی حاکم خمرسه گفتم تعمیر کلی بکنند، هرجا کاشی لازم دارد کاشی کند و بیرون و توی گنبد را مثل روز اول بسازد، انشاالله تا برگشتن ما از فرنگ باید تمام بشود، در حقیقت بنای به این خوبی و محکمی دردنیسا پیدا نمی شود، خیلی بنا است حیقم آمد خراب بشود حکم شد حاکم خمرسه بسازد بعد بیرون آمدم، سوار کالسکه شده راندم، از عمارت هم گذشتیم، از بیرون جزئی تعمیر کرده اند تا فردا برویم توش را ببینیم چطور است، اردو را قدری بالاتر از عمارت توی چمن زده اند، وارد سراپرده شدیم، امین السلطان آمد، ضیاءالدوله حاکم لرستان و بروجرد را دیدم اینجا پیدا شده است، سر تا پای ضیاءالدوله همه روی هم رفته به ... طلباهای مدرسه مروی میماند، بی کم و زیاد، قدری صحبت کردیم، او رفت، عزیزالسلطان آمد، یک ترقه و یک یلبه زده بود، هوا بطوری سرد بود که آدم می مرد توی سراپرده منتقل کردیم شب هم قولر آقاسی آتش بازی حاضر کرده بود، بعد از شام آتش بازی شد، بالاتر از سلطانیه یک ده دیگر هست که آنهم خالصه است اسمش سلطان آباد است، اغلب اهل سلطان آباد سرایدارند، آنرا هم دیدم.

روز پنجمشنبه ۲۴ [شعبان]:

امروز باید برویم شهر زنجان، از سلطانیه که سوار شدیم تا زنجان درست شش فرسنگ راه بود، دیشب هوا بطوری سرد بود که آدم یخ می کرد، آتش بازی که دیشب حاکم حاضر کرده بود رفتیم توی صحرا، از بس سرد بود هیچ نفهمیدم چه بود خود آتش بازی روی هوا یخ می کرد. تا صبح با جوراب و سرداری خوابیدم این طور سرما هرگز دیده نشده بود، صبح زود برخاستیم، هوا صاف و آفتاب بود، آفتابش هم گرم بود، هوا قدری معتدل شده بود، حاجی حیدر آمد ریش تراشید، آبی که به ریش من می مالید صورت و گلویم یخ می کرد، عزیزالسلطان آمد، گفت می خواهم بروم، ماچش کردم و رفت، بعد رخت پوشیده بیرون آمدم، امین السلطان بود، ضیاءالدوله، میرزا نصراله، همه پیشخدمتها بودند، به میرزا نصراله گفتم میرزا احوالات سر تا پای ترا در روزنامه نوشته ام و خواهم چاپ زد، یک سید خل وضعی که سلطانیه می نشیند اسمش این است، سید احمد و منصبش این است پر پیچی باشی، آمد به ما دعا خواند و به پشت ما زد. دیروز که وارد سلطانیه شدیم باز محمد حسین خان میراخور اصطبل توپخانه صد رأس اسب خریده

بود آورد، سان داد، خلاصه سوار اسب شده رانندیم، رفتیم عمارت وارد عمارت شدیم چه عمارتی چه دستگاهی همه اطاق به اطاق حیاط به حیاط دالان به دالان، اگر تمام حرمخانه سفری را بیاوریم اینجا جا می‌گیرند در کمال خوبی، امین السلطان، قمر آقاسی و همه پیشخدمتها بودند، به قمر آقاسی دستور العمل دادم که عمارت را تعمیر کلی بکند و همه را بسازد، بعد از در پائین عمارت از دالان زیاد گذشته بیرون آمدیم، از ده سلطان آباد که به عمارت چسبیده است گذشتیم بعد سوار کالسکه شده افتادیم براه و رانندیم برای زنجان [۳۳] و رو به شمال غرب می‌رانندیم تا رسیدیم به سمان آرخی، پل شکسته‌ای داشت از پل گذشتیم به قمر آقاسی حکم شد پل را بسازد و رانندیم. این سمان آرخی می‌رود به زنجان رود و می‌رود به باغات خمسه از پل که می‌گذرد مسطحی زمین تمام می‌شود، گاهی تپه پیدا می‌شود، زمین هم چمن و بوته است و گل است، غازل‌ها^{۵۷} می‌پرند روی هوا مثل بلبل می‌خواندند، از پل که گذشتیم قدری رانندیم، طرف دست راست یک تپه بود نزدیک جعه زیر تپه چمنی بود، چشمه کوچکی داشت رانندیم برای آن تپه، توی چمنی افتادیم به نهار، هنوز نهار نخورده علاءالدوله آمد گفت یک غلام آمده است، می‌گوید یک آویاتوی صحرا افتاده است، تفنگ ساچمه‌زنی میرزا محمدخان را گرفته من و میرزا محمدخان، علاءالدوله، ادیب، باشی، ابوالحسن خان بودند، پیاده رفتیم، غلام می‌گفت همین جا خوابیده است، اول یک زی‌قوله پرید، از دور انداختم زی‌قوله را زدم بعد آویا پرید روی هوا انداختم نخورد پرید رفت آن طرف نشست رفتیم عقبش یک تیر روی زمین انداختم، نخورد، پرید روی هوا انداختم زخمی شد اما نیفتاد پرید رفت تا لب رودخانه سمان آرخی افتاد، شاه پلنگ خان و آن غلام رفتند گرفتند آوردند زی‌قوله و آویا را برداشته آمدیم آفتاب گردان نهار خوردیم، اعتماد السلطنه نبود طولوزان هم نبود اما دندان‌ساز بود، دیده شد، حاجی محبوب امین اقدس، چند روز بود دندان‌ش درد می‌کرد سلطانیه دندان‌ش را کشید، صورتش را بسته بعد از نهار نشستیم به اطراف دوربین انداختم، دامنه‌های کوههای طرف دست راست همه بنظر آمد که از هر دره یک چشمه می‌آمد، کوههای نرم خوب داشت، دهات کوچک زیاد دامنه کوهها داشت، اسم یک ده مروارید بود مال اولاد داراست، دهات دیگر هم خیلی بود اما کم درخت بود چشمه‌سار زیاد داشت، بعد سوار کالسکه شده رانندیم، تفصیل زمین و دهات و کوه و غیره را در روزنامه‌های سابق مکرر نوشتیم، دیگر اینجا لازم نیست بنویسیم، رانندیم تا رسیدیم

۵۷. اصل: قاز الاقها (رجوع شود به حاشیه شماره ۵۱)

به دیزه علینقی خان مرحوم که سال گذشته بیچاره علینقی خان خودش و پسرش مرده اند حالا دیزه بی صاحب مانده است، هنوز به دیزه نرسیده یک دره ای تشکیل یافت که زمین دره همه چمن بود و رودخانه سَمان آرخس از وسط دره می گذشت بعضی چشمه ها داشت مثل چشمه غُلغلی لار، به قلا آقاسی گفتم زمین ده را همین قدر که زراعت کرده اند بیشتر نگذارد زراعت کنند چمن را ضایع کنند، بعد راندم رسیدیم به شهر زنجان، به زنجان نرسیده از روبرو ابرشیدیدی شد و طوفان به نظر آمد کم کم پیش آمد اما باد نیامد طوفان باران شد و بنا کرد بیاریدن اما هوا چون باد نداشت سرد بود اما نه مثل دیروز که آدم از سرما می مرد، راندم تجار و آخوند و اهل زنجان همه آمده بودند، فراشا آنها را می زدند گفتم نزنند همه آمدند جلودعا می کردند و با کالسکه می دویدند، بعد از شهر زنجان گذشتیم نیم فرسنگ هم بالا تر از شهر راندم رسیدیم به حسین آباد که منزل است، یک ساعت و نیم به غروب مانده رسیدیم به منزل، حاکم بعضی پیشکش و شال و پول و شیرینی و میرینی و غیره گذاشته بود یک کاسه نبات خیلی بزرگ بود دادم به حاجی حیدر، عزیزالسلطان [۳۴] آمد، شیرینی و غیره را قسمت کردیم، چای عصرانه خوردیم، بعضی تلگرافها از شهر آمده بود، امین السلطان آمد نشست خواندیم بعد او رفت، قورق شد، زنها آمدند موزیکان می زدند، هزار هزار مرتبه بی انتها شکر خدا را کردم که دوازده سال قبل ازین آمدیم اینجا برویم فرنگ از کرج خون بواسیر باز شد. تا اینجا که آمدیم چادر ما را همین جا کنار همین دریاچه زده بودند احوال من خیلی بهم خورد و کسالت زیاد داشتم امروز الحمدلله با کمال سلامتی و سردماغ باز آمدیم اینجا، ایضاً صد هزار مرتبه شکر خدا را الحمدلله آن دفعه این باغ را از کسالت و بی دماغی هیچ ندیده بودم، امروز الحمدلله عصر رفتم تمام باغ را گردش کردم در حقیقت عجب باغی است از حیث آب و درخت و زمین همه چیزش تمام است مگر اینکه دیوار ندارد، تمام در اندرونی و آشپزخانه توی باغ افتاده است، بیچاره باغ، پشت هم شام خوردیم بعد از شام خوانند [ه] ها آمدند، امروز در ورود منزل مجدالدوله را دیدم که از سُجاس و دهاتش آمده بود تعریف می کرد می گفت روز اول که رفتیم سُجاس توی صحرا یک مار بزرگ دیدیم به قدر دیرک که سرش را توی سوراخ کرده بود و روی زمین پیچ می خورد گفتم باید این مار را زد، تفنگ را گرفتم مار را کشتم بعد دیدیم یک مرغ روی هوا می پرد یک چیز درازی به دهنش گره... به قدر گاوسر، حاجی رفت زیر مرغ تفنگ انداخت، مرغ مار را ول کرد، پرید، کم مانده بود مار روی حاجی بیفتد، حاجی گریخت، مار افتاد زمین با شمشیر دو

نصفش کردیم یک نصفه دیگرش همی به ما حمله می کرد تعجب می کردیم که درسته این مار را مرغ چطور بلند کرده بود روی هوا، دیروز که می آمدیم محاذی چرگر میرشکار توی صحرا فتحعلی خان پسرعموی میرشکار و مهدیخان برادر صادق شکارچی برادرزاده میرشکار آمده بودند توی صحرا، علی خان پسر میرشکار هردو را معرفی کرد در حقیقت هردو چیز گهی بودند، یک کره قزل قیر بسیار بسیار خوب مهدیخان آورده بود پیشکش کرد خیلی خوب کره ای بود سپردم به خودشان که نگاه دارند وقتی اردو از سرحد برمی گردد آقاییک نایب کره را ببرد شهر اسم کره را هم سلطانیه گذاشتیم، در روزنامه روز سه شنبه نوشته بودیم که صاحب ده خلیفه لی اسمش جمشید میرزا است، غلط بود، اسمش شکرالله میرزا است پسر لطف الله میرزا که خودش حالا مشهد است سابق هم اسم ده سروجهان را نوشته بودیم مال علیقلی میرزا برادر همین شکراله میرزا است، علیقلی میرزا یاور توپخانه است، سه سال است که در فارس است. امروز خان باباخان پسر بیوکخان سرهنگ توپخانه نوه دختری امیر توپخانه مرحوم شاهسون دومیرن، قهرمان بیک وکیل پسر محمد صادق بیک دومیرن، عطاخان پسر عین اله خان پسرعموی امیر توپخانه مرحوم آمدند حضور، اینها قشلاقشان در مغانلو سرحد گروس است آنجا می نشینند.

روز جمعه ۲۵ (شعبان):

در زنجان اطراق شد، مالها خیلی خسته شده اند، صبح دیر برخاستم یک سر رفتیم حمام بلغارسر تن شوری، حاجی حیدر حمام را خیلی گرم کرده بود. بخار زیاد داشت بخار حمام را کم کردیم امین السلطنه و پیشخدمتها بودند [۳۵] به باشی گفتم لخت شو از دری که طرف دیگ است بیا همین که از در که پشت دیگ بود آمد تو مجموعه هم سر دیگ بود نصفش روی دیگ بود گفتم دیگ را بیار چون حمام بخار زیاد داشت چشمش ندید پاش را که روی تخته گذاشت تخته شکست افتاد دم دیگ کم مانده بود بیفتد توی دیگ، دیگ هم می جوشید، اگر می افتاد توی دیگ یقین می مرد، من داد زدم، خدا رحم کرد بعد سر تن شسته بیرون آمدیم، حمامش خیلی گرم بود، زیاد اذیت کرد بعد نهار خوردیم انیس الدوله آش ماست سیردار خوبی پخته بود خوردم، همه پیشخدمتها بودند، اعتماد السلطنه، طولوزان، حکیمها بودند بعد از نهار امین السلطان بعضی تلغرافها از شهر رسیده بود خواندیم بعد علاء الدوله صاحب منصبان فوجش را آورد سان

داد، امروز آخوندهای زنجان باید بیایند حضور، بعضی آمدند بعضی نرسیدند، امین السلطان آورد دم دریاچه صف کشیدند، سرپا ایستاده آنها را دیدم اسامی آنها که آمده بودند ازین قرار است:

حاجی میرزا ابوالمکارم، آقا سید فتح الله، و آقا سید اسماعیل زنجان، آقا سید اسماعیل سلطانیه، حاجی میرزا حسین، آقا شیخ حسن، میرزا ابوالفضایل، کسانیکه نیامدند ازین قرار است:

آخوند ملا قربانعلی، حاجی میرزا ابی عبدالله، آقا علی اکبر، آقا میرفتاح، آقا شیخ حسن، اسم تلغرافچی اینجا شاه مراد میرزا پسر عباسقلی میرزا برادر اعتضاد السلطنه مرحوم است که همیشه شاه پرور خانم مرحوم همین شاه مراد میرزا را خیلی می آورد پیش من، عهد شاه مرحوم دختر میرآخور مرحوم که خواهر این میرآخور است زن مظفر السلطنه برادر مظفرالدوله است، دو تا پسرش هفت ساله دارد، امروز مجدالدوله بچه ها را آورد حضور دو تا پسر به این خری و خنده داری نمی شود تا آمدند طرپ نشستند و می خندیدند، دو طاقه شال کرمانی هم به آنها دادم پیچیدند به آنها و رفتند، یوسف میرزا پسر یعقوب میرزا پسر دارای مرحوم سرهنگ توپخانه ای زنجان است، حقیقت عجب جوانی است. در صاحب منصبان که علاءالدوله آورد دو نفر یاور معتبر دارد یکی اسمش کلب رضاخان است که در دیزه می نشیند، نصف دیزه مال کلب رضاخان است، نصفش مال علینقی خان مرحوم بود، می گویند هر شهادتی که در زنجان کلب رضاخان می دهد، تمام مجتهدهای زنجان قبول می کنند. یک یاور دیگر که یاور دویم است اسمش حاجی بیگلرخان ساکن قراغاج است خیلی پیر است قریب هشتاد و پنج سال دارد از پیری دیگر خرف شده است، می گویند پنجاه شصت هزار تومان دولت دارد خلاصه بعد از اینها سوار بر اسب شده برای گردش راندم برای طرف دست راست اردورو به شمال برای کوههای طرف دست راست، قدری که راندم مابین شمال مغرب یک باغی از دور به نظرم آمد نیم فرسنگ بالاتر از اردو بود، راندم رسیدیم به باغ دیوارش خوب نبود، در کوچکی داشت سه نفر باغبان دم در ایستاده بودند گفتم در را باز کنید، پیاده شدم، وارد باغ شدیم دیدم عجب باغی است، زمین همه چمن است و درخت زیاد دارد، تمام زمینش گل زرد روغنی است که کوههای شهرستانک دارد، حالا بحبوحه شکوفه امروود اینجا است که بیست پنج روز پیش ازین بحبوحه شکوفه امروود در طهران بود، هوای اینجا با طهران بیست پنج روز توفیر دارد [۳۷] شکوفه سیب اولش است، کوز کلاغ زیاد

داشت اما کوز کلاغهای اینجا خیلی بزرگ است هیچ نسبت به کوز کلاغهای طهران ندارد، باغش خیلی خیلی باصفا بود، اسمش باغ لیلی آباد است مال مظفردوله است، یک ده دیگر هم دارد، یک فرسنگ بالاتر از این باغ که توی دره است پیدا نیست اسمش همایون است، یک ده خیلی کوچکی هم دامنه کوه دست راست بود اسمش جارچی است مال رضا قلی خان برادر مظفردوله است توی این باغ کبک چیل زیاد دارد که مظفردوله قدغن کرده است کسی نزنند زیاد بشود، چهار تا هم پرید من دیدم، یک آهو هم مظفردوله توی باغ ول کرده است می چرید، سه نفر باغبان داشت دو نفرش پیر بود یکی خیلی پیر بود هشتاد سال داشت اسمش ابی بود یک پاش هم شل بود می لنگید، لب دریاچه باغ آفتاب گردان زدند، چای عصرانه خوردیم، خود مظفردوله هم خبر شده بود آمد، دو تا پسرهایش را هم آورده بود، اینها هم نوه میرآخور محسن میرزای مرحوم خواهرزاده همین میرآخور هستند، هردو را مثل این است که قالبی ریخته اند اسم یکی علیقلی خان است، سرهنگ فوج خود مظفردوله است، قد کوتاه خیلی دارد، دستهای بزرگ مثل دست شیر دارد، اسم پسر دیگرش ابراهیم خان است، غروب سوار کالسکه شده رانیدیم، موزیکانچی ها می زدند که وارد منزل شدیم، از امین السلطان پرسیدم گفتند رفته است شهر حمام، شب هم تا ساعت چهار نیامده بود، امروز کسانی که با من بودند ازین قرار است:

مجدالدوله، میرزا محمدخان، ادیب، باشی، آقاداتی بودند دیگر کسی نبود شب هم بعدازشام خواننده ها آمدند.

روزشنبه ۲۶ (شعبان):

امروز باید برویم نیک پی، سفر سابق که آمدیم نوشته بودیم راه چهار فرسنگ است، امروز که درست سنجیدیم درست پنج فرسنگ بود، صبح برخاسته رخت پوشیدیم، عزیزالسلطان بود، جلوتر از ما رفت سوار شد ما هم از در چادر امین اقدس بیرون آمدیم، کالسکه ما را آنجا نگاه داشته بودند، سوار کالسکه شدیم از دور توی صحرا دیدم دندان ساز ایستاده است سه نفر فرنگی هم پیشش ایستاده اند، یکی تلغرافچی زنجان بود، دو نفر دیگر یکیش مرد بود یکی زن هردو را آواز کردم گفتم بیائید، اینها انگلیسی هستند، اسم مرد که THEODORE LENT دیگر فرنگی از این مرد و زن که تر و کثیف تر و نجس تر من ندیده ام، مرد که بسیار کثیف، زن که صد درجه کثیف تر پیر و

لاغر، بد لباس، بد صورت، بد رنگ، دندانه‌های عاریه با وجودی که عاریه بود کثیف و بد بود، دیگر از این مرد وزن فرنگی بدتر در همه دنیا نیست، زنکه دوتا پای کبک زده بود جلوسرش پرسیدم این پای کبک چیست گفت پارسال رفتیم عثمانی سیاحت این کبک آنجا گیرم آمد پاش را برای یادگار به سرم زده‌ام، یک شیشه عینک به یک چشمش زده بود، آمده‌اند بروند تخت سلیمان افشار زمین بکنند چیز دریاورند، خلاصه سوار کالسکه شده رانندیم، در روزنامه سابق هم نوشته بودیم که راه کالسکه امروز بد است باید از کنار باغات کالسکه بگذرد، کالسکه خیلی بد می‌رفت قدری که رانندیم رسیدیم به عزیزالسلطان او هم [۳۷] با ما آمد گفتم از راه دست راست روی تپه برو خودمان هم رانندیم از بعضی جاها خیلی بد با کالسکه رفتیم، بعد دیدم کالسکه بد می‌رود، سوار اسب شدیم و از روی تپه‌های دست راست رانندیم، عزیزالسلطان، امین السلطان، همه پیشخدمتها سوار زیاد بودند، سواره رانندیم یک رگ ابرسیاهی بلند شد و کم کم آویزان شد و بنا کرد کم کم به باریدن نزدیک بود تر بشویم زود طپیدیم توی کالسکه، عزیزالسلطان هم توی کالسکه امین السلطان نشست، باغات و دهات طرف دست چپ امروز خیلی باصفا بود، صحرا گل زیاد داشت کنار جعبه گل‌های زرد و سفید داشت، خیلی قشنگ بود، دهات و باغات که امروز طرف دست چپ دیده شد اول کشکند است که خالصه بود حالا نظام السلطنه خریده است بعد باری است که آنهم خالصه بود حالا حاجی میرزا اشرف خریده است، بعد رسیدیم به چیر که آن سفر هم که می‌رفتیم فرنگ در همین باغ چیر نهار خورده بودیم امروز هم نهار را پیش فرستادیم و خودمان هم سوار اسب شدیم از توی زراعت‌ها رانندیم یک نهری بود از نهر جستیم، آن طرف توی چمن آفتاب گردان زده بودند باغ و زمینش همان‌طور است که آن سفر دیده بودیم اینجا مال مظفرالدوله است، خودش و پسرهایش هم آمده بود، یک پسر دیگر سوای دو پسرش که دیروز نوشتیم دارد که به سن سیزده سال به نظر آمد، کیسه پولی دستش بود، ایستاده بود، موزیکانچی‌های فوجش را هم مظفرالدوله آورده بود ایستاده بودند می‌زدند، رفتیم آفتاب گردان نهار خوردیم، عزیزالسلطان هم همانجا نهار خورد، همه پیشخدمتها بودند، امین السلطان هم بود، اعتمادالسلطنه روزنامه خواند، بعد از نهار برخاسته باز از همان نهر جستیم، آنطرف سوار اسب شده رانندیم، راه کالسکه چون باز پیچ و خم داشت دیگر سوار کالسکه نشدیم، همین‌طور سواره رانندیم، همه جا از هر ده ماهور می‌رانندیم تا رسیدیم به رودخانه سارمساقلو که می‌رود به زنجان رود داخل می‌شود،

آفتاب گردان امین اقدس را لب رودخانه زده بودند، خودشان هم بودند نهار می خوردند، سواره زدیم به رودخانه رفتیم دم چادر امین اقدس، عزیزالسلطان هم با آقا عبدالله سواره راه می رفتند به عزیزالسلطان گفتم تو باش با امین اقدس بیا، خودمان رانندیم خیلی سواره رانندیم باز هر ده ماهور بود بعد کم کم زمین قدری مسطح شد سوار کالسکه شده رانندیم قدری که رفتیم باز باران آمد، ایند[فعه] خیلی به شدت بارید، مردم و زمین را تر کرد و ایستاد، همین هی باران می آمد و می ایستاد، زمین کالسکه هی پائین می رفت بالا می آمد، زمینش خوب مسطح نبود، بعضی جاها هم احتیاط داشت، اما همین طور با کالسکه می رانندیم، بعد از چیر امین آباد خالصه است که حالا میرزا عبدالله مستوفی خریده است، بعضی دهات دیگر هم بود مثل یامچی و غیره، از نهارگاه حرم هم که گذشتیم طرف دست راست یک دهی بود اسمش نیکچه بود خوب دهی بود، یک آبی هم از توش می آمد، طرف دست راست و چپ هر ده ماهور زیاد دارد، توی ماهورهای دست چپ یک ده خوبی بود از دور پیدا بود، ده خیلی خوبی بود از دور خیلی قشنگ می نمود، زراعت زیاد داشت، اسمش یاغلیجه است، دو دانگش [۳۸] خالصه باقیش مال میرزا ابوالمکارم است، یک کوه بزرگی دست چپ پیدا بود اسمش دمرلو است، تکه قیس هم می گویند، کوه بسیار قشنگ خوبی است، قله های ۵۸ کوه سخنان دارد اما دامنه و اطراف کوه همه سبز و نرمان است، انشاالله باید بعد ازین آمد و پای همین کوه اردوزد و چند وقت ماند و گردش کرد، کاوندیاری هم همین پشت ها است، همین طور که توی کالسکه می رانندیم نزدیک منزل یک دسته عرضه چی خرخرمه ای آمده بودند سر راه هفت هشت ده نفر مرد بودند دو سه نفر زن، یک قال مقال و رسوائی می کردند و عرض می کردند، اگر من سوار اسب بودم که ما را از اسب می کشیدند پائین، ملک شان را عوض خالصه یکی برده بود، حق هم داشتند، حکم شد امین السلطان به عرضشان برسد، بعد از عرض اینها سوار اسب شدیم، یک راهی بود. آنرا را گرفته رانندیم رفتیم رسیدیم به رودخانه زنجان چائی، اردو را نزدیک رودخانه زده اند اما رودخانه را از ترس سیل از اردو خارج کرده اند، از توی رودخانه رانندیم از در حمام وارد سرپرده شدیم، دو ساعت و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم.

روزیکشنبه ۲۷ [شعبان]:

امروز باید برویم آق مزار، راه سه فرسنگ است، صبح برخاستیم، عزیزالسلطان و آدمهاش رفته بودند، ما هم رخت پوشیده سوار اسب شدیم، راه کالسکه را از بغله طرف دست راست ساخته اند، راهش بد است. از آن راه نرفتیم، سوار اسب شده از توی رودخانه راندم، امین السلطان و همه پیشخدمتها در رکاب بودند، رودخانه آب زیاد داشت، هرچه بالاتر می رفتیم آب رودخانه زیادتر می شد، چند مرتبه به آب زدیم، این طرف، آن طرف رفتیم، اغلب زمین رودخانه زراعت است شلتوک هم اینجاها می کارند، گل زیاد هم داشت، بعضی جاهاش هم باتلاق بود، قدری که راندم طرف دست چپ توی دره یک ده بزرگ خوبی بود، درخت زیاد داشت ملک مظفرالدوله است، اسمش دونه ناب است، خود ده توی دره است اما اغلب زراعتش لب رودخانه است، یک ده دیگر هم بود توی دره طرف دست چپ اما دیده نمی شد، اسمش سیف آباد ملک میرزا ابوالمکارم است. از دونه ناب که گذشتیم ینجه زار خوبی بود توی ینجه زار آفتاب گردان زدند، پیش از نهار یک آویا روی هوا زدم خیلی خوب زدم، اینجا بلدرچین و یله زیاد دارد، قبل از نهار یک بلدرچین هم پیاده روی هوا زدم بعد آمدیم آفتاب گردان نهار خوردیم، طولوزان و اعتماد السلطنه بودند، روزنامه خواندند بعد از نهار سوار کالسکه شده راندم، راه بغله کالسکه خیلی بد بود، پیچهای بد داشت که وقتی کالسکه می پیچید کم می ماند کالسکه پرت بشود، نزدیک اردو باز سوار اسب شده از توی رودخانه راندم رسیدیم به اردو چهار ساعت به غروب مانده وارد سراپرده شدیم، جا انداختند، دراز کشیدم، خوابم نبرد، برخاستم، مجدالدوله و پیشخدمتها همه بودند، عزیزالسلطان آمد، بلدرچین، یله، غازالاق^{۵۹}، پارت، ماشاالله همه چیز شکار کرده بود، آورد، ریخت، عزیزالسلطان ماشاالله امروز همه این کوهها را بهم زده بود. [۳۹] دو ساعت و نیم به غروب مانده از طرف اردو بازار صدای قال مقال بلند شد، کم کم قال مقال بیشتر شد، آدم فرستادیم رفتند معلوم شد که سربازها با ساربانها سر نان دعوا کردند اما کسی زخمی نشده بود، همین قال مقال بوده است، بنا شد فردا انشاالله یک سر برویم جمال آباد دیگر پرچم اردو نیفتد. امشب اینجا خیلی بد گذشت، بد خوابیدم، صبح هم زود برخاستم، شب هم قال مقال زیادی الی صبح بود، برای بار کردن و رفتن

۵۹. اصل: قازالاغ (رجوع شود به حاشیه شماره ۵۱)

معرکه بود، صدای خر، شتر، زنگ، آدم، سگ، فراش ها بی خود رفته بودند همه سربازها را بگیرند آن بود که قال مقال شد بد شده بود، تقصیر سرباز نبود با وجود آن چند نفری را شجاع السلطنه تنبیه کرده تازیانه زد، امروز هم هوا گرم بود.

روز دوشنبه ۲۸ [شعبان]:

امروز باید برویم به جمال آباد، شش فرسنگ و نیم درست راه بود، صبح زود برخاسته رخت پوشیدم، امین السلطان را خواستم آمد اندرون، یک تلگرافی بود، به او گفتم او سوار شد جلورفت و عزیز السلطان صبح زود رفته بود، همه اش هم ماشا الله سواره رفته بود، صبح هم من هیچ او را ندیدم، آمدیم بیرون، حاکم خمسه و مظفرالدوله و خمسه ای ها همه خلعت پوشیده بود[ند] دم در ایستاده بودند، آنها را دیدم مرخص شدند بروند خمسه میرزانصرالله با همان ترکیب و کثافت دم در ایستاده بود، او هم کارش با امین السلطان تمام شده بود می رود طهران، بعد سوار کالسکه شدیم، باز راه امروز تمام پیچ در پیچ است، البته امروز تا منزل بیست دفعه از کالسکه پیاده شده سوار اسب شدم، بیست دفعه سوار کالسکه شدم گاهی از توی رودخانه می رفتیم گاهی از بغله با کالسکه می رانیدیم، راه کالسکه اش خیلی بد بود اما تمام صحرا و تپه ها انواع و اقسام گل داشت، لاله قرمز زیاد، گل زرد، سفید، بنفش، ارغوانی، پشت گلی، هرزنگ بخواهی گل داشت، گل ورک زیاد هم داشت، همه باز شده بود، در کمال قشنگی، همین طور گاهی از رودخانه، گاهی از بغله، گاهی با کالسکه، گاهی سوار اسب می رانیدیم، صبح که برخاستیم حمام رفته حاجی حیدر آمد سر تن شوری مختصری کردیم، توی رودخانه که سواره می رانیدیم آقا سلطان دویژن که حالا آقاخان می گویند یوزباشی دسته علاءالدوله است و پنجاه نفر غلام دارد با سوارهاش پیدا شدند، مرد ظالم رشیدی است، اینجا قشلاق اینها است و زراعت توی رودخانه هم مال آقاخان است، ده شان هم که قشلاقشان است روبرو، سمت دست چپ به بغله چسبیده است اسمش قل قیسه است پیدا بود، زیر درخت آفتاب گردان زدند افتادیم به نهار، سوارهای آقاخان صف کشیده بودند، دیدم خیلی خوب سوارهائی بودند، پیش از نهار یک بلدرچین پرید، روی هوا خوب زدم، اینجاها بلدرچین و لیه و مرغهای دیگر دارد، و توی حاصلها خیلی زیاد است، مرغابی زیاد هم دارد یک کشتلی هم زدم. نهار خوردیم، اعتماد السلطنه روزنامه خواند، همه پیشخدمتهای هر روزی بودند بعد از نهار سوار کالسکه شده رانیدیم، راه کالسکه را برده اند از پشت

کوه‌ها ساخته‌اند، پیچ می‌خورد، قدری که رانندیم پیاده شده سوارِ اسب شدیم و رانندیم، باز صحرا سبز و گل زیاد داشت [۴۰] یک کالسکه دیدیم توی راه ایستاده است کالسکه عزیزالسلطان بود چرخش شکسته بود، بیچاره کالسکه‌چی‌ها گرسنه و تشنه توی بیابان مانده بودند، به سوارها گفتم قدری نان و آب به آنها دادیم، حلقه چرخ هم توی صحرا گم شده بود کالسکه‌چی‌های ما پیدا کردند، دادند چرخ دیگر آوردند انداختند به کالسکه، از پیچ و خم راه که گذشتیم باز سوارِ کالسکه شدیم، از توی ده سرچم رانندیم، کوچه کثیف طولانی داشت، این ده مثل اینست که از زیر قتل و غارت چنگیزخان درآمده است و بقیهٔ السیف پس‌مانده لشکر چنگیزخان است، دوسه دکان بسیار بسیار کثیف مثل سوراخ مغارداشت، دکان‌دارهای ریش سفید کثیف، توی دکانشان قدری کره و روغن داشتند یعنی بازار بود، خیلی کثیف بود، خلاصه از توی ده سرچم گذشتیم، افتادیم به صحرا، قدری که رانندیم تپه گردنه‌مانندی پیدا شد، از تپه که بالا رفتیم جلگه سبز قشنگی پیدا شد، وارد جلگه شده رانندیم، رسیدیم به یک قراول‌خانه‌ای که تازه ساخته‌اند، سوار قره‌سوران می‌نشیند، قره‌سوران‌ها دست نصرت‌الدوله هستند، این قراول‌خانه را هم نصرت‌الدوله ساخته است، اسم قراول‌خانه قازلی است، خیلی تمیز و خوب است، این قراول‌خانه اول خاک آذربایجان است، این طرف قراول‌خانه مال ایل شقاقی است، اینجاها ایل شقاقی می‌نشینند، زراعت هم مال شقاقی است، طرف دست راست پشت ماهورها یک دهی هست اسمش پيله‌خوس است مال مظفرالدوله است قدری از زراعت پيله‌خوس را هم توی رودخانه کرده‌اند، سرچم هم مال مظفرالدوله است، از قراول‌خانه به آنطرف شاهسون دویژن می‌نشیند، ده‌ای دیر هم که از دور پیدا بود مال شقاقی‌ها است خاک آذربایجان است، زراعت‌شان سر راه بود، از قراول‌خانه که گذشتیم سوار اسب شد [ه] از طرف دست راست رانندیم، از یک تپه‌ای بالا رفتیم، آنطرف تپه باز سوارِ کالسکه شدیم، قدری که رانندیم از جلوگرد بلند شد و یک پرده علم نمودار شد زیر پرکاله علم سر و کله نصرت‌الدوله نمودار شد، آمد، صحبت کردیم، سوارهای بسیار خوب داشت، می‌گفت اینها طایفه حاجی علی لو هستند که کنار آرس می‌نشینند، قره‌سوران اینجاها هستند، یک سوار ریش‌بلندی هم میان سوارها بود، ریش داشت تا ناف، نصرت‌الدوله می‌گفت ولیعهد و امیرنظام آمده‌اند، میانه هستند، خلاصه رانندیم دو ساعت به غروب مانده وارد جمال‌آباد شدیم، سراپرده ما را توی یک باغی زده‌اند که آن سال هم که آمدیم برویم فرنگستان توی همین باغ افتادیم، باغ خشک

بی آبی است همه درختهایش را زده اند، چند تا درخت تبریزی تک تک دارد، خلاصه وارد شدیم پیشخدمتها جمع شدند، عزیزالسلطان هم آمد، امین السلطان آمد، یک سگ آبی بزرگ امروز که امین السلطان سرچم کنار رودخانه نهار می خورده است توی رودخانه درآمده است، سوارهای بختیارى همراه امین السلطان آمده اند، با شمشیر زده بودند کشته بودند، آورده بود. دست چپ طرف جنوب مغرب کوههای برف دار دیده شد که برف زیاد دارد این کوهها تخت سلیمان است که هر وقت می آئیم که باید برویم تخت سلیمان باید بیائیم قل قسه و برویم قره بونه و مُشپا که می رود آوریاد و انگوران، این کوههای برف دار که این طرف پیداست با این دهات محال خمره است، یک گردنه دارد مثل گردنه [۴۱] البرز، باید از گردنه رفت آن طرف آنوقت تخت سلیمان است که جزء صاین قلعه است، خاک آذربایجان است و ییلاق شاهسون دویسرن، تمام آنجا ییلاق می روند، طرف آذربایجان هم کوههای بزرگوش پیداست، حقیقت عجب کوههایی است بلند است به قدر البرز و ممتد است، کشیده و پربرف، آنطرف سراب است، این طرف گرمه رود شقاقی است، دم جنبانک اینجا سرش سیاه است و سینه اش زرد است، خیلی قشنگ است، همین قدر دمش را می جنباند، دیگر هیچ شباهت به دم جنبانک طهران ندارد، امروز وقتی در قل قسه نهار می خوردیم یک بلبل می خواند، شاهسونی می خواند، بلبل بود، اما مثل بلبل نمی خواند، معلوم بود که ترک است، شاهسونی می خواند، خیلی غریب بود، محمدعلی میرزا پسر مهدقلی میرزای مرحوم که حاکم شقاقی است امروز آمده بود جلو، خیلی شاهزاده کوتاه سفید گنده لحه ۶۰ ایست.

روز سه شنبه ۲۹ [شعبان]:

باید برویم میانج، درحقیقت از ترس این پلها که باید بگذریم و رودخانه و مبادا بارانی سیلی چیزی بیاید مدتی بود مضطرب بودم و خوابم نمی برد، اینجا هم که بودیم خیلی کثیف بود، صبح خیلی زود سردهسته برخاسته رخت پوشیدم و بیرون آمده سوار کالسکه شدیم، مردم و بارو بونه تازه حرکت کرده بودند، امین السلطان و پیشخدمتها همه خواب بودند، عزیزالسلطان هم عقب ماند، اول قدری با کالسکه راندم تا توی ده یک سرازیری بدی بود، پیاده شده سوار اسب شدم، راه امروز برای کالسکه همه خیلی بد بود، سرازیر و سربالا و پیچ و خم و بار و بونه بود، برای کالسکه هیچ مصرف نداشت کالسکه

۶۰. لحه: ریش. محاسن. لحه طاهر بن ابراهیم لحه ایست از در تعظیم. (لغت نامه دهخدا، از تاریخ بیهقی ص

۱۲۷).

را ول کرده رانديم، سوارهای قزاق مزاق هم امروز همه با ما بودند، عزيزالسلطان هم به ما رسيد، گفتم برو جلو چون عقب شلوغ بود او را فرستاديم جلورفت تانوکرها هم یکی یکی از عقب می آمدند از یک سرازیری پائین آمديم وارد دره شديم که رودخانه قزل اوزن از میانش می گذرد، از جنوب می آید به طرف شمال می رود داخل رودخانه میانج می شود، وسط دره یک طاق نصرت ساخته بودند، جمعیت زیادی هم سر راه ایستاده بودند، چهار عراده توپ ته پر کوهستانی هم حاضر کرده بودند ما را که دیدند شیپور کشیدند و دَرَق دَرَق بنا کردند به شلیک کردن، من اول خیال کردم ولیعهد و امیر نظام اینجا هستند، نگو از بس ما زود سوار شديم ولیعهد اینها میخواستند بعد ازین بیایند اینجا ما که رسیدیم و صدای توپ را در میانه شنیدند سوار شده بودند که خودشان را به ما برسانند، امین السلطان هم نزدیک طاق نصرت به ما رسيد خلاصه رانديم رو به شمال آخر دره تنگه می شود، پل را آنجا بسته اند، یک قراول خانه خوبی هم نصرت الدوله اینجا ساخته است از آن قراولخانه بهتر، امین السلطان اینها پیاده شدند رفتند توی قراولخانه گردش کردند، پل قزل اوزن سه چشمه دارد خراب است باید تعمیر بشود، از پل گذشته رسیدیم به اول گردنه قافلانکوه، رودخانه قزل اوزن آب زیاد ندارد، اسب می شود زد سید بورانی مجدالدوله گفتند به آب زده بود[ند]. [۴۲] هوا امروز ابر شدید بود، استعداد داشت، کم کم هم بنای باریدن گذاشت، از گردنه که بالا رفتیم سر و کله ولیعهد و ساعدالملک و آدمهایش پیدا شد، پیاده شده بودند، ایستاده بودند ولیعهد را سوار کردیم و با ولیعهد صحبت کنان رانديم، امین السلطان هم بود صحبت می کردیم و می رانديم، درین بین باران شدید شد من چتر گرفتم، این کوه همه نرمان و سبز است، بعضی جاهاش هم زراعت کرده بودند، گلهای قرمز که بوته دسته دسته درمی آید، جاجرود ازین گل خیلی دارد اینجا هم زیاد داشت، فصلش هم هست، همه باز شده بود، خیلی قشنگ بود. قدری که رانديم، امیرنظام پیدا شد پیاده ایستاده بود با آذربایجانی ها و حاجی حسام الدوله و غیره، امیرنظام را هم سوار کردیم، امیرنظام حالش خیلی خوب است، چندان پیر نشده است، زرنگ است و کارکن و خیلی خوب، از دیدن امیرنظام حقیقتاً خیلی خوشحال شدم، ده سال بود او را ندیده بودم، امیرنظام هم از دیدن ما خیلی خوشحال شد ولیعهد می گفت این کوه خیلی شکار دارد آدم فرستادم جرگه کنند بزنید، گفتم حالا باران می آید نمی شود، انشاءالله وقت دیگر، باران هم به شدت می بارید، منصور میرزا پسر اسکندر میرزا که خیلی شاهزاده خری است در روزنامه سفر سابق هم نوشته بودم احوالات

منصور میرزا را باز امروز همان طور خر تشریف آوردند، پسر بهادر میرزای مرحوم هم آمده بود، منصور میرزا و پسر بهادر میرزا ده می نشینند، خلاصه رانندیم تا از گردنه سرازیر شدیم، همین طور رانندیم تا زیر گردنه که راه کالسکه خوب شد، سوار کالسکه شده رانندیم تا زیر پل، از کالسکه بیرون آمدم سوار اسب شدم که رودخانه و زمین و پل را ببینم، سوارها را هم گفتم با اسب زدند به رودخانه، خوب می شد به آب زد، اما بعضی جاهاش باتلاق داشت اسب فرو می رفت، من به آب نزدم، از پل راندم، پل خیلی دراز است اما خراب است باید تعمیر بشود و حکمش هم شد، از پل که گذشتیم آفتاب گردان حرم را پهلوی پل سر راه زده بودند، دم نهارگاه حرم سوارهای زیادی را مرخص کردیم، خودمان با ولیعهد و امیر نظام و امین السلطان و سایر پیشخدمتها باز خیلی جمعیت بودند، رانندیم، از نهارگاه حرم گذشته رانندیم، طرف دست راست توی صحرا، زمین اینجا را چون اغلب شلتوک کاشته اند زمین گِل است، از گِلها به صعوبت زیاد گذشتیم بعضی جاها پیاده شدیم رانندیم تا رسیدیم به خشکی، چند تپه سبز قشنگ پیدا بود رانندیم بالای تپه آفتاب گردان زدند، افتادیم به نهار، تپه گل زرد و سفید و بنفش و لاله قرمز زیادی داشت، امین السلطان و ولیعهد و امیر نظام اینجا هم توی دره کوچکی پشت تپه بود افتاده بودند به نهار، نهار خوردیم، بعد از نهار دوربین انداختم، جلو این تپه یک دهی هست که شلتوک های توی صحرا هم که دیدیم مال این ده است، اسمش گلن کِدر است، آفتاب گردان عزیز السلطان را آنطرف رودخانه لب رودخانه زده بودند، خودش هم توی صحرا دم آفتاب گردانش راه می رفت با دوربین او را تماشا کردم، امروز از پل گذشتیم من خیال کردم رودخانه همین است قدری که از رودخانه این طرف رانندیم یک رودخانه بزرگی خیلی هم تند می رفت دیدیم، سدی که بالای رودخانه بسته بودند خراب شده است، آب آمده است اینطرف یک رودخانه دیگر شده است، سوارها را گفتم [۴۳] چند دفعه زدند برود خانه و آمدند اینطرف، بالاخره ما هم زدیم به رودخانه و آمدیم این طرف، عزیز السلطان هم ماشا الله با اسب زده بود به آب، بعد از نهار آمد آفتاب گردان ما، او را دیدم بازی می کرد، گل می چید، خلاصه پنج به غروب مانده سوار اسب شدیم، اردو هم خیلی نزدیک بود، می خواستیم برویم چادر بخوابیم رانندیم با ولیعهد و امیر نظام و امین السلطان صحبت کنان رانندیم روی رودخانه دومی یک پل تخته ای نصرت الدوله بسته است، یک دسته سرباز مهندس تربیت کرده است این پل را آنها بسته اند، سواره رفتیم تا دم پل، خیلی از پل تعریف کردیم، سواره از روی پل رفتیم آنطرف و برگشتیم

این پل را هم خیلی نزدیک اردو بسته اند بعد رانندیم وارد سرپرده شدیم، دم در سرپرده دیدم یک بچه سرباز رخت سربازی پوشیده است، یک تفنگ کوچک هم دوش گرفته، چون او را ندیده بودم اول نشناختم پرسیدم گفتند پسر ولیعهد است، خیلی پسر شیرینی بود خیلی تعریف ازو کردیم، پیاده شده با ولیعهد و امیرنظام و سایرین وارد سرپرده شدیم، پسر ولیعهد آمد، در حقیقت خیلی پسر خوبی است اسمش ملک منصور میرزاست، لقب شعاع السلطنه گگی دارد، ترکی حرف می زد خیلی بامزه بود، با پسر صحبت می کردیم ولیعهد خجالت می کشید، هی می رفت عقب هرچه می گفتم بیا نمی آمد خجالت می کشید، بعد آنها مرخص شدند رفتند و جا انداختند، خوابیدم، نیم ساعتی گویا خوابم برد که درین بین رعد و برق شدید شد و باران شدید آمد، آسمان صدا کرد، به قدر دو ساعتی هم بارید بعد بند آمد و هوا کم کم باز شد، عصر که قورق شد زنهای آمدند بازفرستادیم ولیعهد و پسرش آمدند اندرون با زنهای صحبت کرده باز از پسرش خجالت می کشید، قدری صحبت کردیم و رفت. امروز از گردنه که سرازیر شدیم توی کالسکه بودم دیدم یک لوطی به عینه لوطی تبریزی جلومی رقصید، یک رقاص گر کثیفی دارد و یک چکورچی خیلی مندرس کثیفی داشت، من اول خیال کردم لوطی تبریزی است گفتم یقین ناخوش شده است این طور شده است، براش پیغام دادم ایندفعه باز بیا طهران و رد شدیم، قدری بالا تر رفتیم دیدم لوطی تبریزی اینجا ایستاده است چاق و گردن کلفت و خوب همان کلاه به سرش و خنجر به کمرش با یک رقاص خوشگل بزرگی هم آورده بود با تمام برادر و پسر و قوم و قبیله اش می رقصید، خیلی بامزه بود، لوطی تبریزی در همین میانج می نشیند، امشب بعد از شام مهدیخان کاشی را چشمش را بستیم آوردیم اندرون نشست، خیلی صحبت کرد می گفت از زنجان تا حالا بیوست شده ام پنج روز است خلا نرفته ام خیلی خندیدیم.

روز چهارشنبه سلخ شهر شعبان المعظم:

امروز باید برویم ترکمن، راه درست هفت فرسنگ سنگین است اما بر پدرش لعنت صبح زود برخاستیم، حرم رفته بودند، عزیزالسلطان هم رفت ما هم رخت پوشید [ه] بیرون آمدیم، دم در ولیعهد، امیرنظام، امین السلطان و همه پیشخدمتها و جمعیت زیادی ایستاده بودند، آدم خجالت می کشید، سوار اسب شده رانندیم، هوا هم صاف و آرام بود، آفتاب گرمی بود، رانندیم برای ماهورهای طرف دست راست قصبه میانج، اهل قصبه تمام زن و

مرد هجوم آورده بودند، از تپه‌ها [۴۴] بالا می‌آمدند و داد می‌زدند، دعا می‌کردند و صلوات می‌فرستادند و می‌دویدند، فراشها می‌خواستند آنها را بزنند گفتم نزنند، می‌آمدند نزدیک، از قلب دعا می‌کردند ما هم یواش یواش می‌رانیدیم و آنها ما را تماشا می‌کردند، ما آنها را تماشا می‌کردیم تا خیلی بالاتر از قصبه میانج رانیدیم، همینکه از قصبه گذشتیم سوار کالسکه شده رانیدیم امین السلطان را خواستیم گفتند عقب است، مانده بود میانج که بعضی جواب تلغرافها را بگیرد، شانه و دلش هم قدری درد می‌کند، بعضی کورک و دمبل در کونش درآمده است اسب نمی‌تواند سوار بشود، می‌خواست کالسکه سوار بشود، خلاصه رانیدیم با کالسکه نیم فرسنگی که رانیدیم دست راست یک تپه‌ای بود گل زیاد داشت، سبز و قشنگ بود، پیاده شده رفتیم بالای تپه آفتاب گردان زدند، افتادیم به نهار، ادیب کتاب خواند، بعد از نهار باز سوار کالسکه شده رانیدیم، این راه تا یک فرسنگ که می‌رود از راه معمولی است که بُته می‌رفت، بعد چون راه از دره و کنار رودخانه می‌رود راه کالسکه‌اش بد بوده نشده بود بسازند، راه کالسکه را از طرف دست راست ساخته‌اند که می‌رود رو به شمال، به قدریک فرسنگ راه دورتر شده بود، همه را هم از بیراهه توی حاصلها راه درست کرده‌اند، همه را کنده‌اند به قدریک فرسنگ و نیمی که رانیدیم رسیدیم به یک کال بزرگی بود، روی کال یک پل کم عرض بسته بودند، من پیاده شدم که از پل بگذرم دیدم یک گاری شکسته خورد شده افتاده است چند نفر ایستاده‌اند چند نفر هم دراز کشیده‌اند، معلوم شد که دسته سرباز مهندس ولیعهد که آمده بودند پل تخته‌ای را بسته بودند اسباب‌هایشان را بار گاری کرده بودند می‌رفتند، گاری که به کال رسیده بود اسب گاری رم کرده بود، اینها خواسته بودند نگذارند بار بیفتد، خودشان هم افتاده بودند توی کال دستشان، دندان‌شان، سرشان همه شکسته بود خوابیده بودند ناله می‌کردند ولیعهد پیاده شد، نصرت‌الدوله آمد جراح آوردند، حکیم آوردند، آنها را دیدند بعد درشکه پیشخدمتی را خالی کردیم سربازها را ریختیم توی درشکه بردند منزل، انشاءالله عیب نمی‌کنند. بعد رانیدیم مختصراً می‌نویسم از اینجا تا ترکمن که هفت فرسنگ راه بود چهل و پنج دفعه از کالسکه پیاده شده سوار اسب شدیم، باز سوار کالسکه شدیم، راه تمام سرازیر، سربالا بود، متصل سرازیر می‌شدیم، سربالا می‌شدیم، پیاده می‌شدیم، سوار می‌شدیم، خیلی هم پیاده رفتیم بعضی جاها هم که راه صاف بود راه چقر شده بود گیش خشک شده بود کالسکه تق تق می‌کرد، خیلی تکان می‌خورد، خلاصه به همین‌طور رانیدیم، یک ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم، سراپرده ما را بالای ده

ترکمن زده اند، باز خیلی راه دور اردو چرخیدیم، از توی هر دره ماهور راندیم رسیدیم به سراپرده وارد شدیم نماز خوانده چای عصرانه خوردیم، عزیزالسلطان آمد اوقاتش تلخ بود، گریه می کرد می گفت عصرانه من بد است، میوه ندارد، خیلی اوقات تلخی می کرد، با هزار معرکه آرامش کردیم، میرزا محمدخان امروز تا نصف راه با ما بود از نصف راه لرز کرد رفت منزل. شب چشم شیخ الاطباء را بستیم آوردیم اندرون، احوالات میرزا محمدخان را گفت اورفت بعد عزیزالسلطان اصرار کرد چشم مجدالدوله را بستیم [۴۵] آوردیم نشست، صحبت کردیم، عزیزالسلطان با فخرالدوله شوخی کرد بعد اورفت. ده ترکمن واقع شده است محاذی کوه بزگوش، که باید از کوههای بزگوش این کوههایی که برفش زودتر آب می شود راه هست که راست بیاید بزگوش. ده ترکمن چهار دانگش دست باباخان آقای مکرری است، دختر نصرت الدوله مرحوم که زن ساعدالملک پسر میرزا تقی خان امیر نظام مرحوم بود بعد از ساعدالملک که مرده است این ده به دختر نصرت الدوله رسیده است، دختره زن باباخان آقا شده است، حالا دست باباخان آقا است، دودانگش هم مال رعیت است، سعدالله خان عنتر ریش سفید از قره داغ آمده بود با چند نفر غلامش دیده شدند، امروز دهاتی که از نزدیکشان گذشتیم ازین قرار است، دست راست اول آویتک نظام العلما، صومعه سفلی مال زن باباخان آقا، ده معتبری است، بعداً یسّلق قدری بالا افتاده بود اول تیول وزیر خارجه مرحوم بود حالا هم دست خویش و قومش است، خویش و قومهاش هم آمده بودند سر راه، اسامی ایشان ازین قرار است: حاجی میرزا تقی خواهرزاده وزیر مرحوم پسر حاجی میرزا رهمی، پیر بود، قد بلندی داشت، ریش سفید و عمامه داشت، خیلی شبیه بود به خود میرزا سعیدخان مرحوم، حاجی میرزا علینقی شیخ الاسلام که آن هم ریش سفید داشت برادرزاده وزیر مرحوم است خیلی هم شبیه است به وزیر مرحوم، یک دهی هم بود، اسمش برنجه است توی دره ای واقع است، یک رودخانه ای هم از پای ده توی دره می گذشت، دهش درخت هم داشت مال سیدها است، امروز درین راه رودخانه ها و سیلاب زیاد دیدیم از هر دره که گذشتیم یک سیلاب یا رودخانه می گذشت، از دست راست می رفت به طرف دست چپ، امروز وقتی می آمدیم رسیدیم سر یک تپه، من سوار کالسکه بودم خیال کردم دیگر راه دره ای چیزی نیست صاف است، وقتی بالای تپه رسیدیم دیدم دره غریبی است، یک دهی هم توی دره هست، رودخانه خیلی بزرگی از همه آنها که دیده بودیم بیشتر بود، کالسکه حرم، دسته انیس الدوله را دیدیم که صبح زود سوار شده بودند، حالا اینجا ایستاده است، پیاده

زیادی هم در کونشان افتاده است، هایهای می‌کنند، بزور کالسکه‌ها را بردند بالا من پیاده شدم، سواره از دره گذشتیم، اسم این ده خواجه غیاث است مال میرزباقرخان تفنگ‌دار است خود میرزا باقرخان هم سر راه ایستاده بود. از دره که گذشتیم باز سوار کالسکه شدیم، رسیدیم به یک دره دیگر، باز از کالسکه پیاده شده سوار اسب شدیم دیگر تا منزل همین طور سواره رانیدیم، درخت تبریزی و سفیدار اینجا تازه برگ می‌کند، شکوفه امرو که ده روز پیش از اینکه از طهران بیرون بیاثم بحبوحه‌اش بود حالا اینجا بحبوحه شکوفه امرو است، درست هوای اینجا یک ماه با طهران توفیر دارد. [۴۶].

روز پنجم غره شهر رمضان

امروز باید برویم به قراچمن که اول محال عباسی است، حاکم عباسی و او جان و اینجاها نورالدین میرزا پسرا براهیم میرزای افغان است، پدرش مرده است حالا خودش حاکم است، امروز اول خاکش آمده بود جلو، جوانکی است به والی زاده‌های کردستان می‌ماند، حرف زدنش هم به کردها شبیه بود، راه سه فرسنگ بود، راه کالسکه‌اش هم خیلی خوب بود، سرازیر، سربالا بود، اما کالسکه راحت می‌رفت، هیچ عیب نداشت، صبح بیرون آمده سوار اسب شدیم امین‌السلطان، ولیعهد، امیر نظام و سایرین همه بودند، از بالای ده ترکمان رانیدیم و از بالای کوه آمدیم تا رسیدیم به جعه‌سوار کالسکه شده رانیدیم، دهات معمور معتبر طرفین دست راست و چپ زیاد دیده شد، اول از ده مهمان دوست و غریب دوست گذشتیم، آبی هم از این دهات می‌آمد، این دوده طرف دست راست جعه‌واقع شده، کوه سهند هم از دور پیدا شد، برف زیاد داشت، ابر زیاد روی کوه را گرفته بود، درست پیدا نبود، بعد وارد یک دره دیگر شدیم، آبی خوشی از وسط دره می‌آمد، نهارگاه حرم را لب آب طرف دست چپ زده بودند، ما رانیدیم برای دست راست، آفتاب‌گردان عزیزالسلطان را هم طرف دست راست زده بودند، عزیزالسلطان خودش هم بود، نهار می‌خورد، از آفتاب‌گردان عزیزالسلطان هم گذشته سربالای آب را گرفته رانیدیم، یک جای سبزه قشنگی بود، لب آب آفتاب‌گردان زدند، افتادیم به نهار، پیشخدمتها بودند، اعتمادالسلطنه پیدا شد، نشست روزنامه خواند، این آب از یک دهی می‌آمد که بالای همین دره است، ده بزرگی است، اسمش هم باش سیزم‌تر، آباد است. بعد فرستادیم عزیزالسلطان آمد او را دیدم، باز کالسکه‌اش شکسته بود، کالسکه خودمان را دادیم نشست و رفت منزل، بعد از کوه سهند ابر سیاهی بلند شد و رعد و برق شد اما هنوز

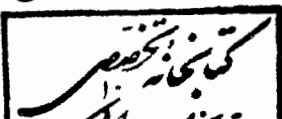
نباریده بود که ما زود سوار اسب شده رانیدیم، قدری که رانیدیم آسمان صدا کرد و باران شدید مثل سیل بنا کرد به باریدن، زود سوار کالسکه شدیم، باران به طوری می زد که اسب نمی توانست راه برود، یک ربع ساعت بارید بعد ایستاد اما از همین یک ربع زمین بطوری گِل شد که کالسکه خیلی به صعوبت می رفت، بعد رسیدیم به یک دره ای، یک قراول خانه معتبر خوبی هم ساخته بودند، باغ داشت، خیلی محکم بود اسمش اوزوم چی یک دهی است دست راست که به همان اسم، اسم قراول خانه را گذاشته اند. سیلان و قراچه قیا هم از دهات نزدیک به جعهده است و بقرآباد. خلاصه رانیدیم به یک گردنه کوچکی رسیدیم، من سوار اسب شدم، گفتم دیگر سوار کالسکه نمی شوم، از گردنه بالا آمدم، دیدم زیر گردنه توی دره منزل پیدا شد، دره وسیعی است، یک رودخانه کمی از میان دره می آید، به قدر سه چهار سنگ بیشتر آب ندارد، از دست راست می رود به دست چپ بالای گردنه، دیدم شش ساعت به غروب مانده است، بیخود از حالا برویم منزل چه کنیم، سوارهای [۴۷] زیادی را مرخص کردیم رفتند منزل و خودمان رانیدیم، ولیعهد و مجدالدوله، قهوه چی باشی، ابوالحسن خان، جوجه، ادیب، اکبری و غیره بودند، از بالای تپه رانیدیم سرازیر رودخانه را گرفته رانیدیم، اردوی ولیعهد را هم توی درختها نزدیک ده زده اند، از اردوی ولیعهد هم گذشتیم، قدری که رانیدیم رسیدیم به ده قراچمن، خانه های ده را طرفین رودخانه دامنه تپه ساخته اند، ده خیلی بزرگی است، اما خانه های کثیف دارد، توی ده درخت هیچ نیست اما پائین تر از ده باغات کمی دارد، قدری از ده پائین تر یک رودخانه بزرگی از طرف دست راست از توی یک دره ای می آید، داخل این رودخانه می شود و بالاخره می رود به رودخانه میانج ملحق می شود، آب زیادی داشت. با اسب زدیم به آب، رفتیم آنطرف دو تا جورکه بزرگ خیلی قشنگ پرید، تفنگ را گرفتم یک تیر روی هوا انداختم نخورد، جورکه ها خیلی دور شدند، خواستم یک لوله دیگر را بیندازم از بس دور بود مجدالدوله، ابوالحسن خان اینها می گفتند نیندازید که تیر دیگر را انداختم، خورد به جورکه نرو از روی آسمان سرازیر شد، ولیعهد و همه سوارها مات شدند، همه تعجب کردند که چطور به این دوری زدم، بسیار بسیار خوب زدم، افتاد توی رودخانه، شاطر باشی و اکبری رفتند خودشان را تر کردند، گرفتند، آوردند، در حقیقت خودم هم تعجب کردم که چطور راه به این دوری تفنگ خورد و افتاد پرهاهای جورکه را چیده گذاشتیم لای پاکت تاریخ و یادگارش را هم نوشتیم سپردیم به امین اقدس، بعد رانیدیم،

یک کوه کوچک قشنگی بود سنگهای ریخته داشت، لای سنگها سبز بود، درخت هم داشت. جای خوبی را منتخب کردیم، آفتاب گردان ما نرسیده بود، آفتاب گردان مجدالدوله را زدند، نشستیم. این تپه شکوفه سیب زیاد داشت. در باغات قراچمن شکوفه آلبالو تازه باز شده است، تفاوت هوای اینجا با سلطنت آباد درست چهل روز است، چهل روز پیش ازین شکوفه سلطنت (آباد) آلبالوش باز شده بود دیدم اینجا تازه باز می شود، خلاصه چای عصرانه خوردیم بعد سوار شدیم در آفتاب گردان هم باز باد و باران آمد، از همان راه که آمده بودیم برگشتیم، دو ساعت و نیم به غروب مانده وارد سراپرده شدیم، میرزا محمدخان و شیخ الاطباء را خواستیم آمدند، میرزا محمدخان احوالش خوب بود، شیخ الاطباء خوب معالجه کرده بود، اگر فردا که روز نوبه اش است نوبه نکند، باشی هم چند روز است ناخوش است، بیخود راه می رود، هرچه می رسد می خورد، او را سپردم به شیخ الاطباء که معالجه کند، شب هم بعد از شام مردانه شد، امین السلطنه و علاءالدوله امروز خنک خنک روزه بودند.

روز جمعه ۲ (رمضان):

امروز باید برویم به حاجی آقا که چمن اوجان است، راه پنج فرسنگ بود، صبح برخاستیم، هوا خیلی سرد بود اما صاف و آفتاب خوبی بود، هوا یک لکه ابر نداشت، حرم رفته بودند، عزیزالسلطان هم رفت، ما هم رخت پوشیده [۴۸] بیرون آمدیم، همین اول منزل یک گردنه بدی است، کالسکه بد می رفت، عزیزالسلطان هم سواره رفت، ما هم سوار اسب شده رانندیم بالای گردنه، کالسکه ها را نگاه داشته بودند، آنجا سوار کالسکه شده رانندیم راه کالسکه اش بد نبود، اما به یک بغله ای رسیدیم که نساخته بودند راهش خیلی بد و پرتگاه بود، من پیاده شدم، پیاده رد شدم، عزیزالسلطان و ولیعهد هم عقب ما بودند، آدم فرستادم که آنها هم پیاده بشوند عزیزالسلطان و ولیعهد سواره با اسب آمده بودند، پای اسب ولیعهد لیز خورده بود، دو سه دفعه خوابیده بود و برخاسته بود، کم مانده بود پرت بشود اما عیب نکرد، ما هم سوار کالسکه شده رانندیم، ده تیکمه داش طرف دست چپ خیلی دور از جعبه در دامنه کوه نرمانی واقع شده است، ده معتبر بزرگی است، ملکی مجتهد تبریز است، بالای کوه نزدیک ده برف داشت از دور که نگاه کردم درختهای تبریزی تیکمه داش سفید بود هیچ برگ نداشت، هنوز بوی بهار نشنیده است، ده در حقیقت بالای کوه است، خیلی مرتفع است، زمین اینجا هم خیلی

ارتفاع دارد بلند است، یک شب باید در تیکمه‌داش می‌ماندیم خوب شد که منزل شکستیم نماندیم والا آدم از سرما می‌میرد، یک چمنی طرف دست راست بود خواستیم برویم آنجا نهار بخوریم توی چمن آب داشت راندیم قدری بالاتر یک رودخانه‌ای می‌آمد پنج شش سنگ آب داشت چمن خوبی هم بود، آفتاب گردان زدند، افتادیم به نهار، همه پیشخدمتها بودند، باز اعتمادالسلطنه پیدا نبود، نهار خوردیم بعد از نهار سوار اسب شدیم تا خودمان را به کالسکه برسانیم، یک باد سردی می‌آمد که آدم گریه‌اش می‌گرفت، به عینہ سرمای سر کوه البرز صورت آدم می‌سوخت، به یک طوری رفتم تا خودمان را انداختیم به کالسکه، کوه سهند هم طرف دست چپ پیدا بود، آنقدر برف داشت که مثل تخم مرغ سفید بود، خلاصه راندیم راندیم از تیکمه‌داش که گذشتیم راه همه سرازیر است اما سرازیری مالیده‌ای بود کالسکه خوب می‌رفت، خیلی راندیم تا از کاروانسرای مشهور به دواتگر گذشتیم بعد از یک قراولخانه تازه‌ای هم که نصرت‌الدوله ساخته است گذشتیم، از اُچ دره لُر هم گذشتیم، در یکی از دره‌های اُچ دره لُر دیشب تگرگ زده است و باران آمده است، خودش که منجلاّب هست ازین باران و تگرگ منجلاّب‌تر شده بود. اما خدائی بود که این گِل بیشتر از پنجاه شصت قدم بیشتر نبود، یک گِل چسبنده داشت که تا گوش یا بوفرو می‌رفت، من پیاده شده سوار اسب شدم، عزیزالسلطان هم عقب سر ما بود، او را هم پیاده کردم دادم بغل یک سوار نظام پیاده او را از گِل گذراند بعد سوار اسب شد گفتم برو آفتاب گردانش نهار بخورد، این اتفاق از گِل گذشتن قبل از نهار شد. خلاصه خیلی راندیم راندیم همه سرازیری بود تا وارد چمن اوجان شدیم که حاجی آقای منزل هم در چمن اوجان واقع است، چمن اوجان خیلی خوب سبز و خرم بود اما آب داشت، سرپرده ما را هم توی چمن جای خوب خشکی زده بودند، رعیت‌های بهنامی که مولودگاه ما است همه آمده بودند [۴۹] گوسفند آورده بودند اما آنها را درست ندیدم، انشاءالله فردا آنها را درست می‌بینم، سه ساعت و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم هوا خیلی سرد بود، چمن اوجان با این سرما چهار صد ذرع از تیکمه‌داش گودتر است اگر امشب تیکمه‌داش منزل کرده بودیم همه ماها یخ می‌کرد وارد منزل که شدیم ابر شدید و رعد و برق شد و بنا کرد به باریدن به قدر یک ساعت متصل باران آمد، هوا بطوری سرد شد مثل زمستان، امین‌السلطان، امین‌السلطنه، پیشخدمتها آمدند، میرزا محمدخان هم آمد، امروز نوبه‌اش را گذرانده بود احوالش خوب بود، باشی هم آمد، احوالش خوب بود، امروز صاحب منصب‌های فوج



ششم تبریزی ابواب جمع شجاع السلطنه که بعضی شان اینجائی هستند بعضی از جاهای دور آمده بودند، امروز آمده بودند سر راه جلو شجاع السلطنه، امین السلطان فرمان و برات زیادی نوشته بود آورد، خواند و نوشتیم بعد امین السلطنه رختهای گلابتون پیشخدمتها و امرا را که شهر دوخته بود با پست آوردند بعضی را آورد حضور همه را خیلی خوب دوخته بودند، رخت حاجی حیدر که باید فرنگ پوشد اسمش را روی شانه اش نوشته بودند، پوشاندیم به حاجی حیدر، به عینه حکیم فرنگی یزید شد که توی تکیه می آید، خندیدیم، بعد رخت باشی را هم تنش کردیم خیلی لباسهای خوبی است. هوا خیلی سرد شد فرستادیم هیزم آوردند توی چمن جلو چادر آتش کردیم، غروب هم از سر پرده رفتیم بیرون، پیشخدمتها آمدند توی چمن، خیلی گردش کردیم، می خواستیم برویم بالاها چمن آب داشت نمی شد رفت، از دور هم دور بین انداختم عمارتی که در چمن اوجان ساخته بودند سالهای سابق منزل کرده بودیم تمام خراب شده است. پسر قهوهچی باشی قدیم ما اینجاها دهات دارد خودش هم نوکر ولیعهد است، امروز آمده بود حضور خیلی چاق و گردن کلفت شده است، امروز دهاتی که طرفین راه بود گذشتیم ازین قرار است: زیلوجه از موقوفات ظهیریه است، داش آتان، عین الدین، قزل جان، احمدآباد، بئه کھول و غیره و غیره خیلی دهات بود.

روز شنبه ۳ [رمضان]:

امروز باید برویم باسماج، راه پنج فرسنگ و نیم چربی بود، صبح برخاستیم، دیشب از بس سرد بود من همینطور با سرداری و جوراب خوابیدم و تا صبح گرم نشدم صبح که برخاستم حرم رفته بودند، عزیزالسلطان آمد، او را دیدم گفت من میروم دم دریاچه می ایستم تا شما بیائید رفت، بعد حاجی حیدر آمد ریش ما را تراشید بعد رخت پوشیده بیرون آمدیم، ولیعهد، امین السلطان، امیرنظام و سایر مردم دور ایستاده بودند، رعیتهای کهنای که مولود خانه ما است، کدخدا و سید و بزرگان کهنای آمده بودند، همه را خواستیم، آمدند جلو به آنها التفات کردیم و گفتم همه را خلعت و انعام بدهند، اشخاصی که غیر از اینها امروز تازه دیده شدند از این قرار است:

علی خان حاکم ارومی پسرش را لباس گردی پوشانده بود اما کلاهش فارسی بود، پسر زرد باریکی است، خنجر کمرش [۵۰] زده بود، حاجی میرزا حسین خان برادرزاده آغا یعقوب که حالا ذخیرهچی اینجا است خیلی چاق و گردن کلفت شده است،

علی خان هم چاق شده است، محمدتقی خان ناظم میزان که دایمی همین امین السلطان است گمرک اینجا دستش است. حالا حاشا پاشا اینجا است اما مرد کریمه منظری بد شکلی بد ریشی بد همه چیز است خیلی بد گِل است، بعد سوار کالسکه شده رانندیم، از ده حاجی آقا که گذشتیم یک رودخانه بزرگی بود به قدر هفت هشت سنگ آب داشت، یک پُل هم داشت، با ولیعهد و امیرنظام صحبت کنان رانندیم بعد آنها هم رفتند و ما رانندیم، کوه سهند امروز خیلی نزدیک بود، اما کوه سهند آن نیست که من در روزنامه های سابق نوشته بودم، این کوه بسیار کوه سردی و سختی است خیلی ییلاق است، رشته زیاد دارد، دره زیاد دارد، قله زیاد دارد، برف زیاد دارد، همیشه ابر به این کوه میل دارد و همیشه به این کوه می بارد، خیلی غریب است، خیلی نقل دارد، آن کوه ها نیست که من قبل از این نوشته ام، خلاصه رانندیم، از ده حاجی آقا دیگر راه سفت می شود و سنگ است راه دیگر گِل نمی شود، راه کالسکه اش هم خیلی خوب است، امروز هم همه اش سرازیر می رفتیم، رانندیم تا از یک بلندی کوچکی بالا آمده باز سرازیر شدیم، به یک قراولخانه ای هم رسیدیم که باز نصرت الدوله ساخته است بعد رسیدیم به دریاچه قوری گل که طرف دست راست چسبیده است به جعده، دور دریاچه چمن است، بعضی کوهها دارد، از حاجی آقا تا دریاچه دو فرسنگ دو فرسنگ و نیم راه است، طرف دست چپ جعده در دامنه کوه هم یک دهی است که اسمش یوسف آباد است مال مجتهد تبریز است، بعضی جاها دور دریاچه باتلاق است، ده یوسف آباد هم جزء حول و حوش^{۶۱} دریاچه حساب می شود، دریاچه خیلی بزرگ است، دو قِد دریاچه مومج دماوند است، موج می زند و گود است و دریاچه حسابی است، وقتی نزدیک دریاچه شدیم، دیدم چند سوار ایستاده است، رسیدیم نزدیک، دیدیم عزیزالسلطان است، ایستاده است، این دریاچه هشت گوشه است، ولیعهد می گفت پخلان زیاد دارد اما همه جور مرغ زیاد داشت، بعضی مرغهای کوچک داشت شبیه به آویا خیلی بامزه بودند خیلی هم مأنوس بودند می آمدند تا پنج قدمی آدم، عزیزالسلطان گفت من می خواهم ازین مرغها بزنم گفتم بزن، پیاده شد، ما و سوارها همه ایستاده بودند، ماشاالله تفنگ را گرفت، تیر اول را انداخت، یکی زد، تیر دوم دو تا را زد، افتادند، همه مردم تعجب کردند و ماشاالله گفتند. بعد ما رانندیم سمت دست راست، رفتیم، آنطرف دریاچه چند تا آنقوت توی چمن نشسته بودند می چریدند، پیاده شده از توی چمن رفتیم، زمین خیلی گل و باتلاق

۶۱. اصل: هول و هوش

بود، به سختی رفتیم، چند تیر گلوله انداختم نخورد، بعد یک تپه ای بود، مشرف بود به دریاچه سه چهار تا آنقوت زیر تپه نشسته بودند، من و شاه پلنگ خان و میرزا آقای تفنگدار رفتیم از پشت تپه که برویم مارقش آنها را بزیم رفتیم بالای تپه باز دو تیر چارپاره انداختم نخورد پریدند رفتند. در این بین مهدیقلیخان آمد گفت یک تپه ای هست که یک گوشه دریاچه پیدا است چندتا پخلان آنجا نشسته است، بیائید بزیند، برخاستیم علی خان پسر [۵۱] میرشکار هم نشسته بود می پائید، بعد سوارها را آنجا گذاشتیم من و مهدیقلی خان رفتیم تفنگ گلوله زنی را من دست گرفتم، تفنگ چارپاره زنی دست مهدیقلی خان بود، اینجا خط کردم اگر تفنگ چارپاره زنی را خودم دست می گرفتم و به چارپاره رسی می رفتم اگر روی زمین هم نمی زدم وقتی می پرید روی هوا حکماً می زدم، این بود که گلوله دستم بود رفتیم روی تپه یک پخلان نر سفید سینه قرمز با دوتا ماده اش نشسته بودند، اما ماده پخلان از نرش کوچکتر است و خاکستری رنگ است، اما نرش بزرگ و سفید و قرمز چیز غریبی است، خلاصه رفتیم نزدیک، هرچه کردیم نپریدند، همان روی زمین تفنگ را گرفتم برای نره، درق درق انداختم نخورد، پخلان ها پریدند رفتند میان دریاچه نشستند بعد ما رفتیم روی یک تپه ای که مشرف بود به دریاچه نشستیم، خیلی تماشا کردیم، ولیعهد و سایرین بودند، آفتاب گردان را گفتم قدری پائین تر زدند، نهار انداختند، شاه پلنگ را فرستادم برود آنطرف دریاچه گلوله ببندازد که پخلان ها بیایند سر جای اولشان، شاه پلنگ خان رفت دو تیر گلوله انداخت نیامد، آخر من خودم یک تیر گلوله انداختم، پریدند، آمدند نزدیک جای اولشان نشستند، بشارت را آنجا گذاشتم که بنشینند نگاه کند پخلانها نروند، خودمان آمدیم آفتاب گردان نهار خوردیم، عزیزالسلطان هم بود، نهار نداشت، رفت آفتاب گردان مهدیقلی خان پیش او نهار خورد، اعتمادالسلطنه در کمال کسالت و کثافت پیدا شد، آمد قدری کتاب خواند، می گفت ناخوشم مرخص کنید یک سر بروم تبریز، فردا می خواهم دوا بخورم، گفتم برو او رفت، بعد از نهار دوباره رفتیم بالا پخلانها خودشان بیخود پریدند آمدند جای اول نشستند، یک کوهی بود از پشت کوه که می رفتی مارقشان بود، سوار شده رفتیم از پشت کوه چرخیدیم آمدیم بالای سرشان پیاده شدیم، من و شاه پلنگ خان و میرزا آقای تفنگدار رفتیم، یک نهری بود که می رفت می ریخت به دریاچه، هزار قدم مانده به پخلانها پیاده شدیم، من به شاه پلنگ خان گفتم اگر از توی نهر برویم بهتر است گفت بله اما خیلی گِل است گفتم عیب ندارد، از توی نهر پیاده رفتیم آب میرفت بعضی جاها

زمینش سفت بود عیب نداشت اما بعضی جاها چنان گِل بود که تا زانوی آدم تو گِل فرو می رفت، پای ما که فرو می رفت، وقتی می خواستیم دریاوریم می چسبید به گِل خیلی مشکل بیرون می آمد، کنار جوب قدری خاک بود اما زیرش گِل بود از کنار که می رفتیم بدتر پای آدم فرو می رفت، تا لب چکمه تول گِل بود، همین طور با همین زحمت رفتیم رفتیم تا نزدیک شدیم به پخلانها، یک تیر گلوله برای نره روی زمین انداختم نخورد. بعد یک تیر دیگر هم که پرید روی هوا انداختم نخورد، اوقاتم خیلی تلخ شد، بعد آمدیم لب دریاچه چکمه ام را کندم میرزا آقای تفنگدار گلهایش را شست دوباره پوشیدم. درین بین سوارها آمدند اسب ما را آوردند سوار شدیم راندیم، حالا پنج ساعت به غروب مانده است چهار فرسنگ هم تا منزل راه داریم، یک ابر سیاه تیره ای هم از کوه سهند بلند شد و کم کم آسمان را [۵۲] گرفت و کم ماند که ببارد تند راندیم کالسکه ما را هم برده بودند. آنطرف گردنه شبلی با من هم ولیعهد بود و مجدالدوله و عزیزالسلطان باقی سوارها جلورفته بودند، اکبری و قهوه چی باشی و ابوالحسن خان و جوجه هم عقب ماندند که از این مرغ ها بزنند، ما تند می راندیم که مبادا باران بیاید، سر گردنه که رسیدیم دیدم الان باران می ریزد، به آقا بشارت و مردک و حاجی لله گفتم عزیزالسلطان را ببرند زود به کالسکه برسائند، آنها دواندند رفتند جلو که درین بین رعد شد و برق شد و خواست ببارد، ولیعهد از رعد و برق خیلی می ترسد، یک دکانی بود هی به من اصرار می کرد که برویم توی دکان تا رعد و برق آرام بگیرد، من دیدم ولیعهد خیلی می ترسد، خودم هم می ترسیدم، پیاده شده رفتیم توی دکان این دکان طویله بوده است قهوه خانه بوده است، یک بوئی می داد که دل آدم بیرون می آمد، من و ولیعهد و مجدالدوله توی دکان ایستاده بودیم، ولیعهد از ترس طپیده بود بیخ دکان اما تا نمی بارید از بوی تعفن دکان من بیرون ایستاده بودم که در این بین بنا کرد بباریدن، تگرگ آمد و باران به شدت زیاد، اسبها همینطور مات ایستاده بودند، سقف این دکان هم سوراخ بود، من هم رفتم توی دکان اما یک بوئی می داد که نعوذ بالله روده آدم درمی آمد، دستمال عطری خیلی به کار خورد، بو کردم، برادر گنده آقاداتی را فرستادم برود ببیند عزیزالسلطان کجا است، به کالسکه رسیده است یا نه، یک آدم دیگر هم فرستادم عقب کالسکه، یک ساعتی ایستادیم، باران قدری سبک تر شد، بیرون آمده سوار اسب شده و راندیم باز خیلی باران خوردیم تر شدیم کالسکه رسید سوار کالسکه شده راندیم رسیدیم به سرازیری خیلی تند و لیز بود، باز سوار اسب شدیم آمدیم پائین دوباره سوار کالسکه شدیم. ده

اسماعیل آباد که مال امام جمعه تبریز است و دو سال است آباد کرده است و تازه بنا است چسبیده به زیر کوه است، یک کاروانسرای هم دارد از قدیم ساخته اند، سرپوشیده است، جلوش مرمر داشته است همه را کنده اند کاشی کاری خوب داشته است آن را هم کنده اند، سواره رفتیم توی کاروانسرا گردش کردیم تاریک بود، آدمهای اینجا مثل دیو می مانند، همه قد بلند و جوان و گردن کلفت، کلاهشان بزرگ و خودشان هم مثل دیو بودند، دست راست ده اسماعیل آباد کوه خاکی است سنگ کمی دارد و رنگ به رنگ بود، ولیعهد می گفت این کوه میش آرغالی^{۶۲} دارد، پسر کلب علی میرشکار ولیعهد امروز یک میش در همین کوه زده بود، عصر آورد منزل دیدم، خلاصه راندم تا به چمن سعدآباد رسیدیم که ترکها خودشان این چمن را چمن سید آوا می گویند، ده سعدآباد هم در دامنه دست چپ واقع است، ده بزرگی است خالصه بود حالا به ملکیت به ولیعهد داده ایم، پلی در روی باطلاق این چمن بسته شده است پل معتبر است، ده سال قبل هم که به فرنگ می رفتیم از روی همین پل گذشتیم، این پل را حاجی شیخ ساخته خودش هم در سفر ده سال قبل سر پل ایستاده بود به حضور رسید، امسال هم باز همانطور وقتی از پل می گذشتیم حاجی شیخ با چند نفر تجار سر پل به حضور رسیدند، از پل که گذشتیم دست راست جاده دهیست که موسوم به غزلچه میدان است [۵۳]، پهلوانی خری را از پشت به شکمش بسته که چهار دست و پای خر به هوا بود، تندوتند چرخ می خورد، خیلی خنده داشت، اسمش پهلوان تخمی است، بعد راندم برای منزل^{۶۳} از ده باسماج گذشتیم نرسیده به ده رودخانه ای بود، پلی داشت آب رودخانه هم به ده سنگ می رسید، ده معتبر آبادیست بازار، دکان، کاروانسرا دارد، ییلاق اهل تبریز است، ولیعهد هم به اینجا ییلاق می آید، سه ده است که به یکدیگر متصل اند، باسماج است و نعمت آباد که ییلاق قونسول روس است و کندر، هوای سردی دارند خلاصه سرپرده را در خارج آبادی زده اند، رسیدیم به سرپرده، هوای سرد امروز خیلی اذیت کرد، با این خستگی دوساعت به غروب مانده که وارد شدیم باید علما را ببینیم، امین السلطان و امیرنظام پیش آمده بودند که ترتیب حضور آمدن آنها را درست کنند، پیش خانه دیر رسیده هنوز چادر دیوانخانه ما را هم تمام نکرده بودند، هر طور بود سر و صورتی دادند و چای و عصرانه

۶۲. ارغالی. آرغالی: (کلمه مفعولی از ارگا به معنی قله کوه) نامی است که مغولان به قوچ وحشی که در کوهستانهای جنوب سیبری یافت شود دهند. (لغت نامه دهخدا).

۶۳. در متن اصلی کلمه «منزل» تکرار شده است.

بی مزه ای از دست آخوندها خوردیم و برای ورود آنها مهیا شدیم، دسته اول که به حضور رسیدند دسته حاجی میرزا جواد آقای مجتهد که اسامی همراهانش از این قرار است: حاجی میرزا اسمعیل امام جمعه و غیره، دسته دوم حاجی میرزا یوسف آقا و غیره، این حاجی میرزا یوسف آقا سید و حقیقتاً بسیار خوب آدمیست، امیرنظام دختری دارد به سن چهارده ساله، به پسر حاجی میرزا یوسف آقا با جهاز، پول و همه چیز داده است، شیخ الاسلام با جمعی یکدسته، دسته چهارم که همه شیخی بودند میرزا تقی حجة الاسلام پسر مرحوم میرزا محمد مامقانی با جمعی.

اینکه این آخوندها یک دفعه نیامدند و چهار دسته شدند جهش اینست که همه باهم بد آمد. امروز دو نفر پسرهای اسکندر خان سلدوز که توأم^{۶۴} متولد شدند و خیلی شبیه به یکدیگر بودند به حضور رسیدند، نیزه ای در دست داشتند، بازی می کردند، خوب پسرهایی بودند. شب اینجا خیلی خیلی سرد بود شکوفه اینجا تازه باز می شود، شکوفه آلبالو و به سب و گلابی در باغات با سمج زیاد دیده شد.

روز یکشنبه ۴ رمضان مبارک:

امروز باید به تبریز برویم، روز و اوایلاست، صبح از خواب برخاستیم، هوا خیلی سرد بود یعنی به شدتی که آدم از سرما می مرد، حاجی حیدر را اندرون خواستم ریش زد، آنوقت هوا ابر بود و استعداد کاملی برای باریدن داشت، خلقم تنگ شد که امروز مردم فوج سوار آنهایی که از شهر بیرون آمدند همه تر می شوند اما همینکه می خواستم سوار شوم ابرها تمام و آفتاب شد، لیکن باد سردی می آمد، هر طور بود بیرون آمدم، دم سرپرده ولیعهد، امین السلطان، امیرنظام و صاحب منصب زیاد، مستقبلینی که از شهر آمده بودند هنگامه غریبی بود آدم نمی توانست از خجالت سرش را بالا کند، به کالسکه نشستیم، ولیعهد و امیر نظام و امین السلطان سواره می آمدند، به حاجی حسام الدوله نشان صورت مرحمت کردیم، راه امروز همه اش [۵۴] تا تبریز سرازیر می رود، کوه های دست راست رنگ به رنگ سرخ و سیاه و غیره است، طرف دست چپ کوه های کوچک کوچک خاکی بی بوته بدترکیب مهمومی دارد، وقتی آدم نگاه به این کوه ها می کند، کم مانده دلی آدم بترکد، مزارع کوچک کوچک بد و بدترکیبی با درخت های کم و کوچکی هم در همان دامنه دیده می شود، از قراری که می گفتند هوای اینجا با هوای شهر پانزده

روز تفاوت دارد، سردتر است، یک فرسخی سرازیر رانیدیم رسیدیم به گودی‌ئی نگاه کردیم دیدیم خلعت‌پوشان است چمن دارد، درخت دارد. سر راه که پیاده شدیم ثقه‌الملک کارگذار آذربایجان را دیدیم با اصحاب و اتباعش صف کشیده‌ایستاده است، سمت دیگر هم میرزا معصوم‌خان دیده شد تازه از وان آمده است در آنجا قونسول است، پرسیدیم چرا از وان آمدی گفت وزارت خارجه احضارم کرده که در این موقع تبریز باشم، دیگر اشخاصی که آنجا حاضر بودند از هر نوع و هر قبیل که نمی‌توان همه آنها را نوشت، خلاصه رفتیم که برویم به عمارت خلعت‌پوشان عمارت همان عمارتیست که پیش دیده بودیم، مرتبه‌ای بالائی دارد و پائینی دارد و دورتا دور عمارت آب است و پلی روی آب به عمارت بسته شده، از پله بالا رفتیم راه پله تنگی پیچ پیچی داشت، همین که بالا رفتیم سرم گیج خورد، و افتادم غش کردم، امین‌السلطان و سایرین هم که آمدند به همین حالت غش کردند و سرشان گیج رفت و دلشان بهم خورد و مدتی طول کشید تا حال آمدیم، این بالاخانه را فرش کرده و ساخته بودند که قونسولها را اینجا به حضور بیاورند، من دیدم بهجة افندی با آن تنه گنده محال است بتواند از این راه پله بالا بیاید، گفتیم فرشها را برچیدند، اوطاق پائین انداختند و از بالا پائین آمدیم، عزیزالسلطان هم آمده بود شمال عمارت لب آب آفتاب‌گردان زده نهار می‌خورد، رودخانه کوچکی هم در پشت این عمارت می‌گذرد، همه جهة سه سنگ آب از او می‌گذرد، نهار را همانجا خوردیم، خبر کرده بودند که شش ساعت به غروب مانده قونسولها به حضور خواهند رسید، تغییر لباس دادیم و جقه^{۶۵} سر گذاشتیم و امین‌السلطان و امیرنظام هم حاضر شدند، قونسولها آمدند بجهة افندی قونسول عثمانی که بیست و دو سال است در تبریز قنسول است، موسیوپطروف قونسول روس بیست سال است در تبریز است دو نفر هم اجزا همراه داشت، عابد صاحب قونسول انگلیس او هم بیست سال است در تبریز است، موسیوبرنه قونسول فرانسه که پانزده سال است در تبریز است، همه اینها کهنه قونسول‌آند و همه فارسی حرف می‌زدند، بهجة افندی مرد که تنه گنده بد اندام گردن کلفت خریست همینکه اینها رفتند کشیش آمد، نطقش را به زبان ارمنی بیان کرد ترکی اسلامبولی تکلم می‌کرد، او هم رفت، بعد بیرون آمدیم عکاس اسباب عکس حاضر کرده با ولیعهد و امین‌السلطان ایستاده، یک عکس انداختیم، کالسه که دو

۶۵. جقه: پرک: جقه‌ئی ساخته از پرپرندگان که بر بالای پیش کلاه پادشاهان ایران است (لغت‌نامه دهخدا).

کروکه و لיעهد را حاضر کرده بودند که وقتی به شهر می‌رسیم سر باز بنشینیم، سوار شدیم، از اینجا تا شهر یک فرسخ است، سوار و پیاده زیاد اطراف راه بودند [۵۵] باد سردی می‌آمد و گرد و خاک غریبی برخاسته بود که آدم را می‌کشت، اول به بارنج (?) رسیدیم توپخانه و فوج و سوارنظام [صف] کشیده بودند، اول توپخانه بعد سه فوج حاضر بود، فوج ششم شقاقی جمعی نصره الدوله، فوج امیریه به سرکردگی اعتضاد السلطنه، خودش هم در سر فوج ایستاده بود شاهزاده نظامیست، فوج مراغه ابوابجمعی پسر حاجی حسام الدوله سوار قزاق، آدم‌های این افواج همه جوانهای رشید، بلندقد، به قدری خوب و آراسته بود که هیچ همچو چیزی نمی‌شود، خلاصه به خیابان شهر افتادیم، روی کالسکه را هم داده بودیم باز کرده بودند، و لיעهد، امین السلطان، امیرنظام، همه پشت کالسکه ما می‌آمدند، مردم متفرقه شهری تجار و کسبه زن و مرد دو طرف راه ایستاده و روی بامها و درختها نشسته بودند و به فریاد بلند دعا می‌کردند و صلوات می‌فرستادند که بر حبیب خدا ختم انبیاء صلوة می‌گفتند، بیگلریگی شهر هم اسب دیوانه سوار بود جلو ما افتاده به حساب می‌خواست اسامی محلات را عرض کند، من دیدم کالسکه رو باز است او هم اسبش دیوانه، گفتم معرفی نمی‌خواهم عقب برو، اما در کوچه و بازار ازدحام غریبی از تماشاچی بود و همه از صمیم قلب دعا می‌کردند و خیلی با نظم ایستاده بودند، حرکت خلافی ابدأ از کسی صادر نشد، عریضه چیزی هم ابدأ بیرون نیاوردند، معلوم بود که همه مردم آسوده‌اند، آمدیم تا نزدیک بازار، سقف تیری‌ئی بود که باید از زیر او می‌گذشتیم دیدم قریب دویست نفر جمعیت روی بام آن نشسته‌اند و خطر دارد مبادا وقتی برای تماشا حرکت می‌کنند سقف تکان خورده خراب شود، گفتم کالسکه را نگاهداشته که جمعیت بروند و تند هی کنند زود بگذریم. نشد آخر گذشتیم ولی از حرکت تماشاچی‌ها که می‌خواستند از اینطرف بام به آنطرف بروند یک تکه کلوخ بزرگ در کالسکه روی سرم افتاد و کلوخهای کوچک هم توی کلاه و روی رختهای من ریختند، خیلی خیلی خدا رحم کرد و الحمدلله که از این خطر هم سلامت گذشتیم، آمدیم تا به باغ شمال رسیدیم، با کالسکه نصف باغ را گذشتیم، دم درب باغ کلاه فرنگی که به عمارت چینی می‌ماند پیاده شدیم، و لיעهد، امیرنظام و غیره همه همراه بودند وارد عمارت شده نشستیم، حضرات را مرخص کردیم، و لיעهد دو پسر کوچک دارد یکی ملبس به لباس سربازی و دیگری به لباس قزاقی^{۶۶}، اینجا پیش ما آمدند بسیار خوب پسرهایی هستند، به

۶۶. اصل: قزاقی

آنها مدال طلا داده شد، عزیزالسلطان هم بود و چند روز بود [۵۶] ما خیال می‌کردیم عزیزالسلطان چشمش درد می‌کند امروز معلوم شد سرش را شانه نمی‌کند چرک شده شپش گرفته، گفتیم ادیب، حاجی‌لله آقا بشارت، باشی و غیره زلفهاشان را حاجی حیدربرود قیچی کند که عزیزالسلطان میل کند بدهد زلفش را بزنند، عصری عزیزالسلطان و آدمهاش همه زلفهاشان را از بیخ زده آمدند خیلی خوب شده بود و چشمش هم درد نمی‌کرد، آسوده شد، امروز در حقیقت روز موحینان بود، باشی و میرزا محمدخان هم صبح با کالسکه پیش آمده بودند، امروز که می‌آمدیم از قشون که گذشتیم یک طاق نصرت خیلی قشنگ بزرگ ساخته بودند، امیرنظام ساخته بود، از زیرش گذشتیم، امشب دور حوض دیوانخانه آتش بازی چیده‌اند، ما هم رفتیم بالاخانه قدیم نایب السلطنه با زن‌ها تماشای آتش بازی را کردیم.

روز دوشنبه ۵ رمضان:

امروز روز معرکه‌دار با تفصیلی است تا حاجی حیدر آمد توی اندرون ریش تراشید خیلی طول کشید، چهار ساعت از دسته گذشته بیرون آمدم، انیس الدوله، امین اقدس، عزیزالسلطان باید بروند منزل ولیعهد، انیس الدوله پیش پای ما رفت، عزیزالسلطان هم رفت و ما هم از اندرون بیرون آمديم، ولیعهد، امیرنظام، امین السلطان و امیرآخور و جمعیت غریبی درب در ایستاده بودند، ایلخچی مراغه ما یک اسب بسیار خوب پیشکش آورده بود، خیلی اسب خوبی بود، تماشا کردم، می‌گفت هزار و صد مادیان در مراغه است، حاجی حسام الدوله هم یک نشان صورتی داده بودیم گردن انداخته بود، به عزیزاله خان صارم‌الملک هم شمشیر مرصعی مرحمت شده بود بسته بود، هردو به حضور آمدند، بعد سوار اسب شدیم، امین السلطان، ولیعهد، امیرنظام و سایر مردم جلو و عقب ما را گرفته بودند، جمعیت هم مثل دیروز جمع شده بود، خلاصه همینطور با این جمعیت رانديم تا رسیدیم به میدان جلو عمارت ولیعهد که توپخانه و نقاره‌خانه آنجا است و از آنجا می‌رود به عمارات نایب السلطنه مرحوم، به قدری صاحب منصب و جمعیت بود که آدم قی‌اش می‌آمد، خلاصه آنجا پیاده شده سری به توپخانه و توپها زدم خیلی منظم بود، بعد رفتیم اندرون ولیعهد، ولیعهد یک سمت اندرون و عمارت نایب السلطنه را خراب کرده از نو بنائی می‌کند و می‌خواهد برای خودش خوابگاهی بسازد، بتا کار می‌کرد و پی می‌ریخت یک عمارتی تازه علاءالدوله امیرنظام ساخته است که هیچ او را ندیده بودم

عمارت خوبی است دیوانخانه ولیعهد آنجاست حالا هم زن و بچه ولیعهد آنجا می‌نشینند، رفتیم آنجا امین اقدس، انیس الدوله، عزیزالسلطان، فخرالدوله زنهای ولیعهد همه بودند، رفتیم توی عمارت، عمارت دو مرتبه‌ایست، یک جوری است توی اطاقی نشسته بچه‌های ولیعهد را دیدیم [۵۷] ولیعهد بچه مچه خورد خیلی دارد، قدری صحبت کرده زنهای ولیعهد را دیدم، بعد بیرون آمده از توی همان عمارت که ولیعهد می‌سازد رفتیم و از توی باغ گذشتیم و خیلی خسته شدیم، یک نارنجستانی ولیعهد دارد خوب نارنجستانی است، گرم‌خانه خوبی دارد، چند دانه خیار چیده دادیم آقا دانی. از عمارت ولیعهد بیرون آمده سوار کالسکه روباز^{۶۷} ولیعهد نشسته رانیدم برای خانه ولیعهد که در محله سرخاب واقع است، کوچه‌های خوب دیدیم، بازارهای خوب دیدیم، کالسکه همه جا می‌رود، کوچه‌های تمیز پاکیزه خیلی عالی دارد، اغلب جاها را که خیابان است طاقنما کرده‌اند بسیار خوب شده است، در خانه‌های عالی دیده شد، جمعیت مثل دیروز زن و مرد جمع شده بودند، از پلی که سیل آب از زیر آن می‌گذرد گذشتیم ولی حالا هیچ آب ندارد، خشک است، از آنجا گذشته از درب‌خانه ساعدالملک که خانه او نزدیک به خانه امیرنظام است گذشتیم، باغ امیرنظام چسبیده به سید حمزه است، سید حمزه هم خراب بوده امیرنظام تعمیر کرده یک مناره خوبی ساخته است بازهم خراب است، باید حکماً امیرنظام تعمیر کند، قبرستانی هم پهلوی خانه امیرنظام است که تازه داده است دیوار کشیده‌اند، و طارمی گذارده که هیچ پیدا نیست، خلاصه رسیدیم به خانه امیرنظام، سردری شبیه به خانه سپهسالار مرحوم ساخته است، وارد شدیم، باغ را دوسه سال است خریده، باغچه‌های فرهنگی ساز بسیار خوب، پله‌های خوب، حوض‌های خوب، دست‌اندازهای خوب بسیار بسیار باسلیقه و تمیز ساخته است، درختهای خوب، بسیار جای باصفائی است، یک عمارت کوچک درب‌در دارد (؟) یک عمارت هم وسط باغ است، چون نهار ما دیر شده بود و خیلی گرسنه بودم یک راست رفتیم عمارت وسط، مجدالدوله را پیش فرستاده بودیم نهار حاضر کند نهار آوردند، نهار خوبی درست کرده بودند، نهار خوردیم، توی باغ امیرنظام هم از جمعیت از قبیل تجار و صاحب‌منصب و لشکرنویس و مستوفی و غیره و غیره بودند، وقت نهار آثار زکامی در دماغ خودم دیدم نشاءالله زود رفع می‌شود، اینجا اول گل بداغ و بحبوحه گل یأس شیروانی است، گل به هم تازه باز شده است. هوای اینجا یکماه با شهر تفاوت دارد، بعد از نهار آمدیم جلوایوان

۶۷. اصل: ررواز

و غلام گردش اطاق خودمان، توی اطاق نشستیم و ولیعهد و امیرنظام، امین السلطان آمدند و توی ایوان ایستادند، اول اهالی نظام و صاحب منصب سواره پیاده و توپخانه را آوردند، تمام را میرزا محمودخان مشیر نظام برادر میرزا احمد مشیرالسلطنه خواند و معرفی کردند، رفتند بعد مستوفی ها را مستشارالملک وزیر مالیه برادرزاده حاجی میرزانصرالله [۵۸] آورد حضور و معرفی کرد، بعد لشکرنویس ها را امیرنظام آورد حضور و عرض کرد، بعد اهالی مدرسه را به ریاست احمدخان پسر ملک الشعراء آورده معرفی کردند، بیگلربیگی کدخدای محلات را معرفی کرده خلاصه از اهالی آذربایجان هر که بود به حضور آمد، بعد رفتیم اطاق دیگر لیموناتی خورده امین السلطان دوسه فرمان و براتی به ریش مازد و آمدم بیرون یک دور باغ گردش کردیم، این باغ دوسه سال دیگر خیلی خوب می شود، حضرات تجار کمپانی راه شوسته^{۶۸} را که مستشارالدوله رئیس آنها است آوردند قدری با آنها صحبت کرده نصیحت کردم و بعد سوار کالسکه شده قدری از همان راه صبح قدری رفتیم و بعد به راه دیگر افتاده از بازار صاحب دیوان گذشته رسیدیم به سربازخانه، عزیزالسلطان هم پیش از ما آمده بود سربازخانه، سربازخانه بسیار بزرگی است، سه سمت عمارت دارد و یک سمت دیوار است، بسیار سربازخانه باشکوهی است، وسط شهر واقع است، رفتیم روی سکوی وسط ایستادیم، امیرنظام، امین السلطان و همه پیشخدمت ها و غیره آمدند روی سکو ایستادند، سه فوج که جلو آمده بودند در سربازخانه با توپخانه حاضر بودند، ولیعهد، نصره الدوله، واگنرخان، اعتضادالسلطنه و غیره فرمانده بودند، ولیعهد به توپچی فرمان می داد، روزه هم بود، شمشیری داشت می داد می کرد و صدایش هیچ جا نمی رسید، توپچی هم گوش نمی داد واگنر هم معلم توپخانه است از علم پیاده نظام خبر ندارد، می داد می کرد حرفش را هم سرباز نمی فهمید، قال مقال می کردند خلاصه مشقی شد و بعد افواج دفیله کردند و رفتیم توی چادری که وسط سربازخانه کنار دیوار زده بودند، قدری خیار خوردیم عصرانه چیده بودند، به عزیزالسلطان، کاهو سرکه دادم، خورد، ولیعهد به واسطه روزه گرمازده شده بود وضعف کرد، اسباب ژمی ناستیک^{۶۹} هم سمت دیوار سربازخانه حاضر کرده بودند، رفتیم آنجا همه باز حاضر بودند، سربازها بازی های خوب کردند از روی شتر و اسب پریدند، از دیوار بالا رفتند خیلی تماشا داشت، اینها هم تمام شد و امین السلطنه می خواست ما را ببرد به مخزن که پهلوی مسجد طاق علی شاه واقع و خیلی دور است، چون خیلی خسته

۶۸. شوسه

۶۹. ژیمناستیک

بودم و وقت نداشتم موقوف کرده سوار کالسکه شده آمدم باغ شمال، یک راست رفتم حمام رخت عوض کرده، پیشخدمت‌ها بودند، میرزا محمدخان و باشی امروز مسهل سنا خورده بودند از زیر مسهل خوب بیرون آمده بودند. شام را مردانه خوردیم، بعضی اصحاب بازی امشب ولیعهد خبر کرده است حاضر شده‌اند که بازی درآورند، بعد از شب بازی درخواهند آورد، تفصیل و معلومات آنها را بعد [۵۹] می‌نویسم، توی باغ امیرنظام علیخان پیشخدمت والی زاده حاکم ارومی به رسم قدیم تاریک‌خانه داشت و آورد و یک عکس ما را انداخت. دو حکیم هم امروز منزل ولیعهد دیده شد یکی پسر کاسترلی بود یکی هم انگلیسی و حکیم تلخی بود و حالا حکیم ولیعهد است.

اسامی اولادهای ولیعهد و زنهای او از این قرار است:

اعضاد السلطنه، عزت السلطنه مادرشان ام‌الخاقان است، شعاع السلطنه مادرش نزهت السلطنه دختر اسمعیل میرزا است، ابوالفتح میرزا، ابوالفضل میرزا، عشرت السلطنه، ملکه خانم، مادرشان صفرابیگم ده خارقانی است، ناصرالسلطنه سرورالملوک، ملک‌الملوک، اشرف‌الملوک، نصرت‌الملوک مادرشان سرورالسلطنه است، ضیاءالملوک، طوبی خانم، مادرشان مینا است، شاه‌بیگم خانم دختر خاله از سوچ بلاق آمده بود اندرون ولیعهد او را دیدم عزت‌اله خان پسرش هم آمده است دیده شد. امروز وقتی خانه ولیعهد می‌رفتم در آسمان دور آفتاب هاله و منطقه‌ای دیدیم خیلی بزرگ و قشنگ مثل قوس و قزح می‌نمود، دورتر از آن یکی دیگر هم خیلی بزرگتر و پررنگ‌تر بسته شده بود خیلی شبیه به عجایبست که در قطب شمال پیدا می‌شود، خیلی خیلی قریب بود. خانه ولیعهد که بودیم زنهای ولیعهد آمدند، سان دادند در حقیقت همه کثیف و بدگل و متعفن از سرورالسلطنه‌اش تا آنهای دیگر، همه کثیف و خیلی بد بودند. اما یک زن قد بلند بسیار خوشگل بود، دختر فرمانفرما فریدون میرزای مرحوم است زن نوروزخان چاردولی است، خیلی خوشگل بود، کوکب‌الحاجیه دختر میرزا آقاخان صدراعظم مرحوم که زن حاجی صدرالدوله است در خانه ولیعهد دیده شد. شب هم که بازیگرها آمدند، اینها همه تبریزی هستند، هفت هشت ده نفر بودند، یک رقاص گردن کلفتی داشتند خوشگل هم بود، یک رئیس هم داشتند، مرد کوتوله سیاه چهره‌ای بود سبیل داشت خودش می‌رقصید، لاله را ده ذرع هوا می‌انداخت و می‌گرفت، معلق می‌زد لاله را از زیر پای خودش درمی‌کرد، خیلی بازی معقولانه کردند، کارهای غریب می‌کردند آدم بازی می‌کردند، سه نفر روی هم سوار می‌شدند، روی سر هم می‌ایستادند

رقص می‌کردند، بازی خوبی درآوردند، خیلی هنر می‌کردند، کمانچه و موزیکان هم می‌زدند.

روز سه‌شنبه ۶ [رمضان]:

امروز باید برویم صوفیان، در روزنامه سفر سابق نوشته بودم که راه چهار فرسنگ است خیر درست پنج فرسنگ نیم سنگین است. صبح برخاسته رخت پوشیدیم، حاجی حیدر آمد ریش تراشید، حرم رفته بودند، عزیزالسلطان هم رفته بود، ما هم بیرون آمدیم امین‌السلطان نبود، حمام رفته بود، ولیعهد، امیرنظام، سایر مردم تبریزی و طهرانی همه بودند از در [۶۰] باغ شمال بیرون آمده سوار اسب شدیم. دیروز که خانه امیرنظام رفتیم از در خانه ساعدالملک گذشتیم، امروز هم تا در خانه ساعدالملک از راه دیروزی رفتیم، بعد پیچیدیم طرف دست چپ از راهی که منتهی می‌شود به رودخانه آجی، بعد سوار کالسکه روباز شده رانندیم از محله سرخاب گذشتیم و از محله امیرخیز^{۷۰} هم گذشتیم آخر شهر رسیدیم به رودخانه آجی که آنهم جزء محله امیرخیز است، راه کالسکه‌اش همه‌جا وسیع و خیابان است، طرفین راه از باغ شمال الی آجی باز مثل روزهای پیش جمعیت زیاد بود زن و مرد ایستاده بودند داد می‌زدند، همه دعا می‌کردند، شهر تبریز زن‌ها و دخترهای بسیار بسیار خوشگل دارد، همه زن‌ها و دخترهایش خوشگل هستند، من در هیچ شهر آنقدر خوشگل ندیدم، زن‌های ارمنی و فرنگی هم زیاد بودند آنها هم خوشگل بودند، شهر تبریز خیلی تمیز و آباد و منظم است، اعیان و بزرگان و تجار تبریز همه در خانه‌هاشان هرکدام دوفانوس زده‌اند هرشب با چراغ لامپه می‌سوزد، بیگلربیگی هم بود عقب سر ما بعضی فضولی‌ها می‌کرد، ولیعهد، امیرنظام و سایرین همه بودند، از در باغ شمال که سوار شدیم الی رودخانه آجی که آخر شهر است درست یک فرسنگ راه رفتیم، بیرون شهر هم باز جمعیت زیاد بود، آخر شهر هنوز به رودخانه نرسیده خیلی راه مانده است. به رودخانه برسد، نهر زیادی از رودخانه بریده‌اند می‌برند پائین‌ها زراعت می‌کنند، هر نهری به قدر یک رودخانه است، به قدر صد نهر بیشتر دیدیم، آنقدر آب که از رودخانه می‌گذرد همان قدر هم نهر بریده‌اند، تمام آب این رودخانه زراعت می‌شود، یک مقالش^{۷۱} هدر نمی‌رود خود رودخانه هم آب زیاد گل‌آلود دارد، منبع این رودخانه از سراب است، دم‌پل که رسیدیم سوار اسب شده از پل آجی گذشتیم، پل را تعمیر کرده‌اند،

خیلی خوب پلی بود، از پل که گذشتیم ایستادیم غلامهای ولیعهد را گفتم به آب زدند نزدیک پل گردابهای بد دارد و ته رودخانه گِل است. آب زیاد هم دارد، غلامها زدند به آب، یک نفر کم مانده بود غرق بشود بمیرد، هایشای کردند خدا رحم کرد بیرون آمد، آب تا سینه سوار میرسید، بعد سوار کالسکه شدیم، صد رأس اسب توپخانه تبریز را آوردند از جلو کالسکه گذراندند بعد رانندیم، چون نهار دیر شده بود دوسه میدان اسبی که رانندیم یکی از نهادهای آجی را گرفته رانندیم تا بالای نهر آفتاب گردان زدند، افتادیم به نهار، شکارگاه ولیعهد که بابا باغی است طرف دست راست پیدا بود با دوربین دیدم از دور کوههای سخت بد رنگی به نظر آمد، خوب کوههایی نبود، بعد نهار خورده سوار کالسکه شده رانندیم برای صوفیان، تفصیل راه را سابق نوشتیم دیگر لازم نیست بنویسیم اما بعضی جاهای تازه که دیدیم از این قرار است:

طرف دست راست ده عَمَن است و زبرلو که هردو مال مجتهد تبریز است پشت کوه است پیدا نیست اما نزدیک است، حرم هم در سنخ گُری به نهار افتاده بودند، پشت عمن یک دهی است اسمش سُهرُل است مال یک زن ارمنی است که رعیت ایران است این زن ارمنی حالا زن کاساب بوای فرانسه شده است، بعد بِرنِه [۶۱] قنسل فرانسه دختر کاساب بو را گرفته است. به این واسطه قنسل فرانسه اینجا ییلاق می آید، بعد خواجه مرجان است که دامنه کوهی افتاده است، کوهش خشک است اما توی ده چشمه آب خوراکی دارد اما زراعت این ده از رودخانه سنخ گُری مشروب می شود، وقف حضرت امام رضا علیه السلام است. بعد قدری که رانندیم رسیدیم به یک باغی که تازه احداث شده است آن [سفر] که آمدیم اینجا هیچ نبود، مهدیخان قاجار فراشباهی ولیعهد ساخته است، آب قنات درآورده است و مشهور است به چله خانه، خوب جایی خواهد شد. امروز هوا صاف و آفتاب گرمی بود، دهات زیاد هم دست چپ دیده شد، اول ساولان مال مجتهد تبریز است، قم تپه باز وقف حضرت است، یک تپه ای بود نزدیک ده از دور هم پیدا بود، خاک نرم مثل طوطیا داشت به این جهت اسم این ده را قم تپه گذاشته اند، سَهلان باز ملکی مجتهد، نعمت اله ملکی بیگلریگی است، دهات دیگر هم دارد، بعد سه ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم، طرف دست چپ دامنه مشوده سفید کمر است که محاذی صوفیان است ملک دختر نصرت الدوله زن باباخان آقا است، سرباز این دهات فوج چهارم است، ده صوفیان خیلی ده معتبری است. امین السلطان که شهر مانده بود نیم ساعت بلکه یک ساعت و نیم از شب رفته آمد.

روز چهارشنبه ۷ [رمضان]:

امروز باید برویم مرند، پنج فرسنگ راه بود، صبح برخاسته رخت پوشیدیم، امین السلطان صبح پیش رفته بود، عزیزالسلطان عقب ما سوار شد، ما بیرون آمده سوار کالسکه شده رانندیم، رسیدیم به یک دره وسیعی که طرفین دره کوه بود، رودخانه‌ای از میانش می‌آید، همین رودخانه است که می‌رود به صوفیان، این رودخانه از کوه می‌شو تشکیل می‌یابد از ده سیوان می‌گذرد و می‌آید وقتی به سیوان رسیدیم سیوانی‌ها شکایت داشتند که صوفیانی‌ها آب ما را می‌برند، صوفیانی‌ها هم شکایت داشتند که سیوانیها به ما آب نمی‌دهند، خلاصه رانندیم کوههای طرفین بعضی خاکی است، کوههای خوشی نبود عزیزالسلطان هم عقب سر ما بود آمد رسید به ما رانندیم، همه‌اش از توی همین دره می‌رانندیم هرچه بالا تر می‌رفتیم زمین و کوهها همه کم کم چمن می‌شد تا رسیدیم به سر دوراه که یک راه از شوردره می‌رود، آن سال که آمدیم از راه شوردره رفتیم از سر کوه وارد مرند شدیم این دفعه میل نکردم از آن راه بروم همین‌طور سوار کالسکه شدیم و از راه کالسکه رانندیم هرچه می‌رانندیم کم کم کوه می‌شوزدیک می‌شد و تمام دره چمن بود و گل و زراعت و گل روغنی زرد. سوار اسب شده رانندیم برای طرف دست چپ برای دامنه کوه می‌شو که نهار بخوریم، کوه مشویک کوهی است که همچه کوه در دنیا نیست تمام برف هرجا برف نبود سبز و چمن و گل بود، تا بالای کوه از بس نرم و خوب است اسب به راحتی می‌رود، تا نصف کوه را زراعت دیم می‌کنند و اینها همه ملک سیوان است، خود سیوان هم توی دره دامنه کوه واقع است [۶۲]. کوه و صحرا بسیار بسیار باصفا بود، عزیزالسلطان رفت آفتاب گردان خودش نهار بخورد ما هم دیگر به سیوان نرفتیم، از این دست سیوان من خودم جلو^{۷۲} افتادم رانندیم، رفتیم بالای کوه، حیف که رعیت پدرسوخته همه کوه را زراعت کرده‌اند، اگر زراعت نمی‌کردند تمام این کوه گل زرد روغنی و چمن بود، ده سیوان دست میرآخور ولیعهد برادر شمس الدوله است، رانندیم بالای کوه یک چمنی بود گل زرد روغنی زنبق، آبن، قازباقی، شنک، شبدر، سرولی و گل‌های زیاد به انواع و اقسام داشت، هر جا زراعت کرده بودند زمین سرخ بود، باقی دورش سبز بود، خیلی باصفا و خوش منظر، صحرا و کوه به این خوبی نمی‌شود، آب کمی هم از برف می‌آمد، دامنه کوه توی چمن جای آفتاب گردان خوبی بود، آفتاب گردان زدند افتادیم به

۷۲. اصل: جلوه

نهار، این صحرا و کوه گل طوطیای زیاد دارد، گل طوطیا در کوه الوند خیلی بهم می‌رسد، از گل زنبق که فرنگیها عطرش را می‌گیرند و ما به دستمال می‌زنیم زیاد داشت، همان بوی عطر سفید را به عینه می‌داد، پیازچه هم داشت، روبروی ما یک چشم اندازی داشت که تمام صحرا و دره و کوههای قرا داغ^{۷۳} از دور پر برف و بلند پیدا بود، طرف شمال کوههای اطراف همه پیدا بود، آفتاب گردان عزیزالسلطان را هم سر یک آسیابی زده بودند از دور خیلی قشنگ پیدا بود، آفتاب گردان حرم را هم نزدیک آفتاب گردان عزیزالسلطان زده بودند، توی چمن پیدا بود، ولیعهد هم اینطرف توی چمن نهار می‌خورد آنهم پیدا بود، کوه میشو هم بالای سرما بود خیلی نزدیک بطوری که اگر شکاری چیزی توی برفها راه می‌رفت من با چشم می‌دیدم پیدا بود، خیلی چشم انداز باصفائی بود، نهار خوردیم اعتمادالسلطنه هم پیدا شد آمد روزنامه خواند و بلافاصله سوار شد رفت منزل بعد از نهار یک دره‌ای بود سنگ داشت قهوه‌چی باشی را فرستادیم برود سنگ بیاورد و خودمان سوار اسب شدیم، من و دولچه، ابوالحسن خان و جوجه، آقاییک و شاه پلنگ خان رانندیم بالای کوه خیلی گردش کردیم، باز همه جا سبز و چمن بود آقچه‌باش زیاد داشت می‌خواستیم خیلی گردش کنیم و دوباره برویم آفتاب گردان چای عصرانه بخوریم و تا عصر اینجا بمانیم که درین بین هوا ابر شد و مستعد باریدن شد، کالسکه ما هم توی جمعه خیلی دور بود به تعجیل از کوه پائین آمدیم، گفتیم آفتاب گردان را انداختند که درین بین رعدوبرق شد و باران زیاد آمد، ما خیلی به تعجیل رانندیم باران هم به شدت می‌آمد نمی‌توانستم چتر بگیرم، سر باز بی‌چتر رانندیم، باران زد یک طرف سرداری و رخت ما را ترک کرد تا رسیدیم به کالسکه نشستیم توی کالسکه و رانندیم تا رسیدیم به کاروانسرا خرابه‌ای سر راه بود، شاه عباس ساخته است، پیاده شده رفتیم توی کاروانسرا، سرداری خز را عوض کردیم دیدم ولیعهد از ترس رعدوبرق طپیده است توی کاروانسرا و رنگش پریده است می‌لرزد، من قدری ایستادم بعد می‌خواستم بیایم بیرون ولیعهد می‌گفت نروید حالا معرکه می‌شود من گفتم هیچ عیب ندارد، بیرون آمده سوار کالسکه شده رانندیم، ولیعهد آنجا ماند نمی‌دانم کی آمد.

فخرالدوله شب در مرند تا اینجا نوشت درحالتی که خواننده‌ها هم می‌خواندند بعد برخاست رفت گفت دلم درد می‌کند، باقی را امین خلوت در گلین قیانا نوشت. خلاصه رانندیم برای منزل باران همینطوری می‌آمد، خیلی این باران اوقات ما را تلخ کرد که

نگذارد درست این کوه را تماشا و گردش نمائیم. ده یام طرف دست راست در دامنه واقع است این کوه بخش بخشهای سبز خرم [۶۳] باصفای خوبی دارد که اگر یکوقتی آدم بخواهد به تماشای اینجا بیاید باید در ده یام بماند و از آنجا به این کوهها آمده گردش نماید، کوه مشوپر از برف و به قدر دو برابر کوه البرز و هفت برابر است، کوه دیکی است اما با اسب تا نزدیک سره و بلکه به خود سره هم می توان رفت، بسیار کوه و صحرای خوبی است. خیلی میل داشتم که از کالسکه پیاده شده سوار شوم و این کوهها را تماشا نمایم اما از ترس باران نمی توانستم پائین بیایم، همینطور با کالسکه رانیدیم، صحرا هم تمام پر از گل و سبز بود تا رسیدیم به جلگه مرند، حاجی عیسی خان تفنگدار مرندی که در ده دیزج یکان می نشیند دیده شد، در آن سفر دوم فرنگ که دوازده سال پیش آمدیم اینجا و رفتیم همین حاجی عیسی خان را دیدم و در روزنامه نوشتم که چون پیرمرد شده است از تفنگداری معاف و اینجا متوقف است، حالا هم او را مثل آن سال دیدم، ماشاالله احوالش بسیار خوب بود. بعد رسیدیم به دهی که اسمش یوسف است، جمعیت زیادی داشت، دیده شدند، از آنجا هم گذشتیم، دهی در دست راست واقع است، اسمش دیزج علیا است. ملائی داشت آمد حضور اسمش ملا مناف بود، بعد رسیدیم به ده مرند، باغات زیاد داشت، سرباز و توپچی این ده زیاد می دهد، جمعیت زن و مرد اطراف کوچه ایستاده بودند، یک رودخانه هم از وسط ده می گذرد، از ده گذشته سراپرده را این طرف ده زده بودند، وارد سراپرده شدیم، دهی نزدیک به مرند دیده شد اسمش کندلیج بود، از فوج ۴ و فوج دویم نصرت و غیره سرباز و توپچی خیلی دارد، از همین ده کندلیج یک صاحب منصب بیرون آمد ریش توپی دارد، جوان خوبی بود و اسمش سعید سلطان بود. یک ده دیگر هم دیده شد که اسمش قچم^{۷۴} بار بود یک مجتهدی از مرند بیرون آمد دیده شد، می گفت تازه از کربلا آمده ام، اسمش آقا حماد بود، صاحب منصب های معتبر که در مرند می نشینند مال فوج دویم نصرت حاجی احمدخان یاور والد عبدالله بیک یاور مال فوج چهارم، محمد بیک یاور، سعید سلطان، صاحب منصبان توپخانه، حسینعلیخان یاور ولد علیرضاخان معلم قدیم، محمدحسین بیک یاور، نعمت الله بیک صاحب منصب توپخانه که آن سفر فرنگستان اینجا دیده بودم امسال ندیدم، پرسیدم گفتند مرده است، شب هم محمدصادق و خواننده ها آمدند، زدند و خواندند، این سفر اینها را کثیف و سیاه و چرک کرده بود، رؤیت غریبی داشتند اما باز

۷۴. (۲)

خوب زدند و خواندند، منزل هم امروز دور پنج فرسنگ و نیم بود. در مرنند مجتهد خیلی ملک دارد.

روز پنجمشنبه ۸ شهر رمضان:

امروز باید برویم گلین قیا، می‌گویند اینجا هم ملک حاجی میرزا جواد آقای مجتهد است، راه هم امروز به قدر پنج فرسنگ بود، سوار شدیم، قدری سواره با ولیعهد و امین السلطان و امیرنظام رفتیم، جمعیت زن و مرد و گدای مرنندی به قدری جمع شده بودند که می‌خواستند آدم را بخورند. قدری که رفتیم سوار کالسکه شدیم و رانندیم [۶۴] قدری که رانندیم یک گدای سمجی آمد جلو اسب کالسکه را گرفت، خدائی شد که ما توی کالسکه سوار اسب نبودیم، هرچه ریختند سر این گدا که جلو اسب را ول کند نکرد و همینطور کالسکه ما ایستاده بود، بالاخره ریختند سرش تا جلو اسب را ول کرد و رانندیم تا رسیدیم به جائی که جلگه کوچک می‌شود، آنجا یک رودخانه از طرف زنوز می‌آمد. زنوز نیم فرسنگ بالای این رودخانه است اما دیده نمی‌شود، نهارخوری عزیزالسلطان و حرم را اینجا زده بودند، قونسول روس هم که همراه ما می‌آید او هم اینجا به نهار افتاده بود. از اینجا هم گذشته داخل دره ماهور شدیم. از دره ماهور گذشته دهی دست راست بود گفتند اسمش قراتپه است و متعلق به سرورالسلطنه زن ولیعهد است، وقت نهار هم شده بود سوار شدیم رفتیم توی یکی از قطعه‌های آن ده به نهار افتادیم خود ده دیده نشد، نهار خوردیم، اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند، بعد از نهار ولیعهد، امیرنظام، امین السلطان، نصره‌الدوله آمدند بعضی فرمایشات کردیم، قدری هم باران آمد، قدری از ده زنوز اینجا پیدا بود، یک فرسنگ راه بود، با دوربین نگاه کردم، عجب ده و بیلاقی است. سبز و خرم در دامنه کوهی به قدر البرز واقع است ولی وسیع‌تر، تمام دیم کاشته‌اند، خرم، چشمه‌های زیاد دارد، در دنیا دیگر ده از این بهتر نمی‌شود مثل یکی از قطعات بهشت است که اینجا آورده و زنوز اسم گذاشته‌اند، به این می‌ارزد که آدم مخصوصاً از طهران برای بیلاق اینجا بیاید و مراجعت نماید، عاشق این ده زنوز شدم، خلاصه سوار کالسکه شده رانندیم رانندیم گاهی سرازیر گاهی سربالا اما راه کالسکه خوب بود و رانندیم تا رسیدیم به اول جلگه گلین قیا، نصراله خان صدرک‌لو و پسرش که در کج‌ل می‌نشینند، آمده بودند استقبال دیده شدند، قدری که رانندیم سوار و تپیی از دور دیدیم معلوم شد تیمور پاشا و بهلول پاشای ماکوئی است با حسینقلیخان پسر اسحق

پاشاخان و مصطفی پاشاخان پسر بهلول پاشاخان، نصراله خان پسر حبیب اله خان و ششصد سوار به استقبال آمده‌اند، امیرنظام هم سر سوار ایستاده بود، ما هم از کالسکه پیاده شده با امین السلطان رفتیم به سر سوارها، تیمور پاشاخان پالتومشکی نظامی، بهلول پاشا هم همینطور پوشیده بودند با امیرنظام و اینها صحبت کنان راندیم و رسیدیم به سردسته سوار، دیدیم یک عمری ایستاده است اسمش را پرسیدم گفتند محمد صدیق است، از جلو سوار راندیم سوار ملمعی بود از گرد حیدرآللو، گرد اصانلو^{۷۵}، گرد جلالی، با جلانلو، هرکس گیر تیمور پاشا آمده بود همراه آورده است، لباس های غریبی پوشیده بودند، از جلو آنها گذشتیم و دوباره سوار کالسکه شده راندیم، مدتی طول کشید تا رسیدیم به منزل، دوده در دست راست دیدیم یکی در بالای کوه بود که اسمش وزند بود، یکی هم پائین تر بود اسمش اوریاندی بی [۶۵] بود، ده گلین قیا هم طرف دست چپ واقع بود، ده بسیار بزرگی است، گلین قیا برای این می‌گویند که در زیر سنگ های بزرگ واقع است. یک میش هم از زوز آورده بودند میش سر سفید غریبی بود سواى میش های طهران است. چادرهای ما و اهل اردوتوی حاصل افتاده بود، به امین السلطان گفتم خسارت حاصل ها را بدهد، هوا هم بد و گرم بود، باران آمد، رعد داشت، اما بی برق، الان هم غُرغُر^{۷۶} می‌کند، سفرپیش هم که در دوازده سال پیش آمده بودیم همین جا باران آمد حالا هم باران می‌آید، برق پر زوری هم زد، ده بره تعارفی اینجای امیرنظام را هم دادیم به قهوه‌چی باشی که به اسم و صفت تحویل کدخدای قلین^{۷۷} قیا بدهد و تیغ را بر آنها حرام کردیم که انشاء الله در مراجعت آنها را پس گرفته همراه ببریم. در مرند یک ده خوبی هم بود اسمش یامجی است، لیوار هم ده معتبری است، در مرند. این رودخانه‌ای [که] هم حرم و عزیز السلطان به نهار افتاده بودند اسمش چرچر است که از ده چرچر می‌آید. میرزا محمدخان و حاجب الدوله امروز رفتند کنار ارس که جای سرپرده معین کنند، باران خیلی شدید پر زوری آمد حالا هم که وقت اذان است پر زور می‌بارد.

روز جمعه ۹ [رمضان]:

امروز باید برویم کنار ارس، چهار فرسنگ راه بود، صبح برخاستیم، هوا صاف و

۷۵. اصل: اسانلو

۷۷. در سطور قبلی گلین قیا.

۷۶. اصل: قرقر

آفتاب بود و از باران دیشب خیلی باصفا شده بود، اما من سرما خورده بودم استخوانهای پهلویم و گردنم درد می کرد از بیرون رعیت ها جمع شده بودند یا علی می کشیدند و داد می زدند، عرض داشتند، این رعیتها گرگری هستند، دهی هست در کرکر که اسمش قشلاق است، این عرض چیه قشلاق می نشینند، از دست قلی خان سرتیپ شان که نوه حاجی خانم است شکایت داشتند، به امیرنظام حکم شد به عرض شان رسیدگی کند، بعد رخت پوشیده بیرون آمدیم سوار کالسکه شده رانیدیم، مرد که تمام صحرا را زراعت کرده حاصل کاشته است، بیشتر زراعت هم لگد مال شد، اما تمام صحرا زراعت است، به قد یک وجب هم از زمین بلند است و سبز است. رانیدیم تا رسیدیم به اول دره، دره خیلی تنگ است، اول دره سوار اسب شدیم، راه کالسکه را هم ساخته اند، کالسکه می رود اما تعریفی ندارد، همین طور سواره رانیدیم، اول دره، طرفین کوههای سخت بلند دارد، کوه طرف دست راست اسمش کچیل است، اینطرف کوه که به دره نگاه می کند سختان است، پشت کوه آنطرف که می روی همه نرمان است و کوه خوبی است، کچیل اسم یک چشمه ایست درین کوه که نادرشاه در سر این چشمه منزل کرده است، کوه دست چپ اسمش دوان است گاهی سوار کالسکه می شدیم گاهی سوار اسب می شدیم اما همه جا کالسکه می رود، آسیابهایی که در سفر اول هم دیده بودم طرفین دره باز همان آسیاب ها را دیدم، رانیدیم تا کم کم دره تمام شد و وارد [۶۶] جلگه کرکر شدیم، حاجی بیک آمد، یک کبک نر بزرگی زده بود آورد می گفت این کوه تکه بز دارد و کبک دری هم دارد، خلاصه به جلگه که رسیدیم سوار اسب شدم، نهار نخورده بودم، رانیدیم طرف دست راست یک تپه ای بود که مشرف بود به کرکر و دهات و ارس و خاک روس و غیره، رفتیم بالای تپه آفتاب گردان زدند افتادیم به نهار، جلو ما ده کرکر و لیوارجان که هردو چسبیده بودند به هم، خیلی خوب دهات معتبری بود، حاجی خانم در لیوارجان می نشیند، بالای سر لیوارجان یک کوه بسیار بلند برف داری است، کوه خیلی خوبی است، همه جای کوه نرمان است و زراعت دیم می کنند، کوه مالیده بسیار خوبی است، اگر آدم فرصت داشت جا دیگر از اینجا برای گردش بهتر نبود، زیر این کوه یک ده معتبری هست اسمش قشلاق است، یک ده دیگر هم هست ارسی است، همه این دهات خیلی معتبر است، هر کدام چهارصد خانه، پانصد خانه جمعیت دارد. اینجا که ما نهار افتادیم ارس پیدا بود، آنطرف ارس که خاک روس است پشت کرکر و لیوارجان کوه برف دار بزرگ بلندی پیدا بود، اسم کوه قاپان است، کوهش به قد البرز

نیست اما خیلی بزرگ است و برف دارد، زیر کوه قاپان یک آبادی پیدا بود، باغات و خانوار زیاد داشت، اسمش اردوباد است. با دوربین درست تماشا کردم اردوباد خیلی جای خوبی است خیلی قشنگ است، آن طرف پشت کوه قاپان محال قراباغ است. تا اینجا فخرالدوله نوشت حالا بعد از شام است گریه می‌کرد. برخاست من خود نوشتم، خلاصه بعد از نهار از کوه سرازیر شده به کالسکه نشستم، راندم، میرزا محمودخان وزیر مختار ما در پطر آمده است، امین السلطان آورد، سر سواری دیدم، بعد راندم، خیلی راه که رفتیم به ده شجاع رسیدیم، در دامنه کوه سنگی کوچک مخروطی قشنگی واقع است، شاه پلنگ‌خان را فرستادم از دامنه این کوه سنگ آورد، سنگ‌های سلیمانی و مرمر خوبی دارد، کوه سنگی کوچک است شبیه به کوه دماوند است. وارد منزل شدیم، آقا میرزا محمدخان فراشباشی چادر و سراپرده را نزدیک رود ارس زده‌اند، پیاده شده خیلی کنار رودخانه ایستادیم، آب تند زیادی می‌آید، خیلی باصفا بود. مهمان‌دار امیرال پوپوف است و غیره و غیره آمده‌اند، شلیکونوف مترجم که طهران بود اینجا آمده است، آمدند رفتند پیش امین السلطان این طرف‌ها پست‌خانه، تلگرافخانه و بناهای خوب ساخته‌اند بسیار باشکوه، حاجی خانم زن مرحوم محمدرضاخان کرکری آمده بود دیده شد، خیلی پیر است، قلی‌خان سرتیپ پسر رحیم‌خان مرحوم نوه این زن است. تجیری دادم دالان‌وار از اندرون کشیدند تا لب ارس چند آفتاب گردان زدند، شب را زنانه لب ارس شام خوردیم. زن‌ها و غیره گریه می‌کنند خستگی می‌کردند، همه امشب حرفهای پرت می‌زدند، حالت‌ها خیلی عجیب است وضع غریبی است. [۶۷]

[روز شنبه ۱۰ شهر رمضان]

الحمدلله تعالی این سفرسیم است که به فرنگ می‌رویم، تا امروز هرچه روزنامه می‌نوشتیم همه متعلق به طهران و تبریز و کنار ارس بود اما امروز که روز ۱۰ شهر رمضان است و از ارس می‌گذریم و داخل خاک روس می‌شویم اول سفر فرنگ است. خلاصه شب را خوب خوابیدم درد استخوانم که نوشته بودم بهتر شده است، صبح از خواب برخاستیم، هوا آفتاب و بسیار گرم بود. اگرچه دیشب و دیروز هم حالت خوبی مردم نداشتند اما امروز صبح همه مردم از زن و مرد و نوکر. غلام‌بچه و خانه‌شاگرد و غیره و غیره حالت بهت و طور دیگر بودند، خیلی وضع غریبی دارند، عزیزالسلطان هم ماشالله صبح از خواب برخاست و لباس رسمی پوشید، خیلی خوشحال بود که آنطرف

می رود ما خیلی متزلزل بودیم که مبدا عزیزالسلطان برای رفتن دلتنگ باشد و عذری بیاورد، اما الحمد لله خیلی خوشحال بود. برای حمام چند روز رفتیم حمام سروتن شوری مردانه، حاجی حیدر بود، اکبری لخت شده بود، حمام هم خیلی گرم بود هوا هم گرم بود خیلی اسباب کسالت شده بود، خلاصه حمامی رفتیم، بیرون آمدم کلافه شدم، رفتیم چادری که پهلوی آب زده بودند قدری حال آمدم، زنهای باز گریه می کردند و بد چس بودند، نهار را اندرون با زنهای خوردیم، بعد از نهار باز رفتیم چادر پهلوی آب، ولیعهد فرستادیم آمد اندرون قدری نشست، او هم بد احوال بود، زنهای به آنطرف دوربین می انداختند و گریه می کردند قدری خودم هم دوربین به آن طرف انداختم، جمعیت زیادی جمع شده بودند، امروز هم قیامتست. امیرال پاپف مهمان دار می آید پیش ما، او را هم با دوربین نگاه کردم، آمد وسط جزیره قدری معطل شد و آمد، خودش بود و شلکنف صاحب منصب سفارت روس که در طهران بود و تازه مخصوص ما آمده است، از چادر کنار آب آمدم توی این چادر، امیرال آمد با شلکنف قدری نشست صحبت کردیم و رفت، باز آمدم چادر کنار آب، زنهای بودند، پرتقال خوردیم، غلیان کشیدیم، از قهوه انیس الدوله خوردیم، وقت رفتن عزیزالسلطان شد، عزیزالسلطان، میرزا محمدخان، آقا مردک و اجزای عزیزالسلطان رفتند، با دوربین نگاه کردم صحیح و سالم آنطرف رسید، جنرال پاپف هم او را بغل گرفت و برد توی اطاق، بعد وقت رفتن ما شد همین که آمدم بیرون بیایم باز فخرالدوله، انیس الدوله، زنهای دور ما را گرفته روی پای ما افتاده بودند گریه می کردند، خواجه ها گریه می کردند، با حالت بدی بیرون آمدم، بیرون که آمدم علاءالدوله و شیخ الاطباء و مردم می افتادند روی پای ما می بوسیدند، مثل تعزیه امام حسین که دست حضرت را می بوسند همینطور می بوسیدند و می رفتند اوضاع [۶۸] غریبی بود. از سرپرده آمدم بیرون که برویم از ارس بگذریم جمعیت زیادی از سوار، سرباز، توپخانه، آدمهای اردو، رعیت، تماشاچی، متفرقه هر قسم هر جور دو طرف راه ایستاده بودند از جمله تیمور پاشا با سرداری شمشیردار که خلعت داده بودیم، بهلول پاشا با سرداری خلعتی، میرزا شفیع خان مستشار با جبه شمشه.

اشخاصی که باید برگردند، کشیکچی باشی، ساری اصلان، مشیرالملک، ابراهیم خان، میرزا قهرمان، امین لشکر، صارم الملک، شجاع السلطنه و غیره و غیره همه لب آب ایستاده بودند، به قدری راه را تنگ کرده بودند که به صعوبت گذشتیم، حالا باید با هر کدام از اینها هم تعارفی به عمل آورد اما چون وقت کم بود گذشتیم، قایق

حاضر بود سوار شديم، وليعهد، اميرنظام، امين السلطان، امين السلطنة، مجدالدوله، نصره الدوله، اعتضاد السلطنة پسر وليعهد هم با ما در قايق بودند، قايق را بايد ببرند محاذی تلگرافخانه و پستخانه خودمان که درخت بیدی آنجاست از آنجا ول می کنند، قايق ما را از دم همان درخت ول کردند، راست ما را به جزیره آورده آنجا پائين آمدیم سوار قايق ديگر شدیم که با سيم می رود، از آن هم بحمد الله به سلامت گذشته وارد خاک روس شدیم، اين قايق ها هر دو مال حاجی خانم کرکریست، همین که وارد خاک روس شدیم جمعیت زیادی از مسلمان های اردوباد و قفقازی تماشاچی برای تماشا ايستاده بودند، يکدسته علمای اردوباد، يکدسته قزاق و يکدسته سرباز هم صف بسته ايستاده بودند، اميرال پوپوف که مهماندار ماست با صاحب منصب هائی که از روسيه با او آمده بودند و صاحب منصب های قفقازی تا دم اسکله جلو آمده بودند، صاحب منصب ها را يکی يکی معرفی کرد که اسامی آنها از اين قرار است که بعد نوشته می شود.

از جلو قزاق و غيره گذشته با همه احوالپرسی کردیم، بعد از پله بالا رفته داخل اطاق شدیم با اميرال خیلی حرف زدیم، صحبت کردیم، تلگرافي هم از ورود خودمان به امپراطور کرده دادیم برونند، بزنند، اميرال و همراهانش هم مرخص شده رفتند، وليعهد و اميرنظام هم که با ما اينطرف آمده بودند مرخص شدند، دوباره از نو باز اينجا گير افتادیم، دست بکار نقد وليعهد پای ما را بوسيد و گريه می کرد بعد اميرنظام گريه می کرد و پای مرا افتاد بوسيد خیلی آدم دلش به گريه کردن او می سوخت بعد نصره الدوله همانطور گريه کرد و پای ما را بوسيد و يکی يکی رفتند، آنوقت يکساعت و نیم يکساعت و ربع به غروب مانده بود رفتیم توی ايوان جلو عمارت که به اردو نگاه می کند نشستیم، دوربين به طرف سراپرده خودمان انداختيم دیدم اتيس الدوله، امين اقدس، فخرالدوله، ساير زن ها و کنيزها هم در چادر پوش کنار رودخانه نشسته آنها هم به سمت ما دوربين می اندازند و تماشا می کنند. تلگرافخانه و گمرکخانه و چاپارخانه که در خاک ما تازه ساخته اند روبرو واقع بود و خیلی بنای قشنگ باشکوهیست دوربين به طرف بالاخانه چاپارخانه انداختم دیدم بله امين لشکر نشسته او هم به طرف ما دوربين می اندازد باز نگاه کردم دیدم شجاع السلطنة امير تومان هم آنجاست. بعد نشستیم تا آمدیم قدری راحت شويم و خيال کنیم دیدیم باد کثيف سخت پدرسوخته بدی از شمال غربی سمت خوی بلند شد.

امروز وقتی ما و همراهان پیشخدمتها و غیره از آب گذشتیم هوا در منتهای خوبی بود یعنی آنچه خوبی که از هوا خواسته است در هوای امروز جمع بود، حالا این باد برخاست، خیلی خیلی از هرچه خیال کنم بدتر دنیا را کثیف کرد و به اردو افتاد تمام تجیرها و چادرها را انداخت و خراب کرد، طوری شد که از دو قدمی چشم چشم را نمی دید، نیمساعت طول کشید بعد چند قطره باران بارید هوا را خوب کرد [۶۹] قبل از باد رعد و برقی هم از همان طرف خوی شد ولی از خیلی دور صدای رعد شنیده می شد. وقتی هوا آرام گرفت نگاه کردیم دیدیم زن ها هم دستگاشان بهم خورده، اندرون توی چادرها رفته اند، از اهل اردو و سوارهای تیمور پاشا خیلی را با دور بین دیدیم از حالا می رفتند. امشب شام را شام فرنگی و با کارد چنگال خوردیم، عزیزالسلطان هم ماشاالله احوالش بسیار خوب است و اوطاق خودش میزی داشت و شام فرنگی با کارد و چنگال خورد.

پیشخدمت ها و همرا [ها] نیکه در این سفر با ما هستند از این قرارند:
 امشب خیلی بد خوابیدم یعنی الی صبح هیچ خوابم نبرد مگر بعد از اذان صبح که صدایش از اردوی آنطرف می آمد قدری خوابیدم.
 امین الدوله، میرزا علی اصغر خان (امین السلطان)، غلام علی خان (عزیزالسلطان)، مخبرالدوله، جهانگیر خان، ناصرالملک (ابوالقاسم خان)، غلام حسین خان (صدیق السلطنه)، محمدعلیخان (امین السلطنه)، مهدی قلیخان (مجدالدوله)، محمد حسنخان (اعتمادالسلطنه)، غلام حسین خان (امین خلوت)، میرزا محمد خان، ابوالحسن خان، میرزا عبدالله خان، احمدخان، محمدباقرخان (ادیب الملک)، اکبرخان، حسن خان باشی، غلام علیخان (امین همایون)، مهدیخان آجودان مخصوص، آقاداتی، میرزا ابوالقاسم، کلب علیخان، آقا مردک، فخرالاطباء، حاجی لله، شاپور، آغا بشارت، حسین، حاجی آقا، طولوزان، دانتیت، [شاید دنتیست به معنی دندان ساز] عزیزخان، میرزا نظام، حاجی حیدر، میرزا حسین رخت دار.

روزیکشنبه ۱۱ شهر رمضان:

وقت اذان صبح که برخاستم قهوه چای باشی را گفته بودم برود آن طرف احوال ولیعهد حرم خانه را پرسیده مراجعت نماید، میرزا محمدخان و آقا عبدالله را هم گفتم شما هم بروید آنطرف جوجوق ترکمان، دده عزیزالسلطان را رخت مردانه پوشانده بیاورند

اینطرف. بلکه هم اگر بتوانیم او را هم همراه ببریم چون دیشب عزیزالسلطان دلتنگ بود گفتیم برای دلتنگی او را ببریم اینها هم رفتند، آنوقت به قدر یکساعت و نیم خوابیده برخاستم وقتی که از خواب برخاستیم گفتند آقا عبدالله، میرزا محمدخان، آقا بهرام و آقا رضای انیس الدوله‌ئی، آقا صالح، حاجی محبوب امین اقدس و آقا احمد امین اقدس اینها همه آمده‌اند و جوجوق را هم آورده‌اند پیش عزیزالسلطان است، برخاستم رخت پوشیده رفتم اطاق عزیزالسلطان دیدم جوجوق آنجا نشسته و ترکیب غریبی دارد، صورت ترکمان گنده می‌شود، کلاه ایرانی هم سرگذاشته، شلوار و سرداری هم پوشیده یک لباده هم روی آنها پوشیده ترکیب عجیبی شده بود، قدری با عزیزالسلطان صحبت کرد. من هم دیگر نگفتم که خیال بردن جوجوق را داشتم حقیقت بردن او هم با این ترکیب اسباب افتضاح بود و نمی‌شد برد [۷۰] عزیزالسلطان پولش داد من هم قدری پولش دادم و بعد با خواجه‌ها او را روانه کردیم رفتند.

میرزا محمدخان صبح که رفته بود از کمی سیمی رفته بود و خیلی خوب بود اما در مراجعت مرد که گفته بود سیم احتیاط پیدا کرده مراجعت با خداست احتمال پاره شدن دارد، میرزا محمدخان هم به همان کمی حاجی خانم نشسته بود و خیلی رفته بودند پائین، از آنجا بیرون آمده بودند خواجه‌ها هم با جوجوق خیلی پائین رفته به کمی نشسته رفتند، باید خیلی از پائین بیرون بیایند، اسباب وحشت ما بود، خلاصه رخت پوشیده آمدم توی ایوان ایستادم خیلی دوربین انداختم، اردو با حالت بد و کسالت اغلب رفته، اغلب مانده. خیلی بد زنها را با دوربین نگاه کردم دیدم آنها هم ما را نگاه می‌کنند، قهوه‌چی باشی هنوز مراجعت نکرده دیدیم آنطرف پهلوی صاحب جمع و علاءالدوله ایستاده است و با دوربین نگاه می‌کند و نمی‌تواند اینطرف بیاید چیزی هم نیست که او را بیاورند، مهمان‌دار هم هی می‌آید و می‌گوید کالسکه‌ها حاضر است ما هم نمی‌توانیم او را بگذاریم و برویم، بالاخره یک نوی^{۷۸} از روس‌ها بود دادیم آب انداختند و بردند آنطرف و امین همایون را سالمآ آوردند و نشستیم به کالسکه‌ها، کالسکه‌های مرتب منظمی از این قرار بود، اول کالسکه ما بود بعد بارکش بود که توی آن میرزا محمدخان و امین همایون، آقاداتی و کربلائی علیخان و میرزا ابوالقاسم باید بنشیند، پشت سر او مهماندار است که در کالسکه نشسته بود، امین السلطان بعد عزیزالسلطان و بعد همینطور به ترتیب نشسته بودند، خلاصه راندیم همان آبادی اینجا ده جلغا است که در طرف

۷۸. به نظر می‌رسد نوعی بلم بوده است.

دست چپ واقع است. دیگر هیچ آبادی ندارد همینطور دره و ماهور تپه و خشک است الی نخجوان، که رسیدیم به جلگه نخجوان، جلگه نخجوان آبادی خیلی دارد، خود شهر علامت خرابی های کهنه از مسجد و بناهای معتبر دارد، رسیدیم به شهر در خانه حاکم نهار خوردیم هوا خیلی گرم بود، اهالی نخجوان خیلی مسلمان دارد وضع نهار اینجا طوری است که آدم نمی فهمد چه قدر چیز می خورد و کی سیر می شود. بعد از نهار سوار شدیم و رانندیم از نخجوان که گذشتیم دیگر به کلی آبادی تمام شد و صحرای خشک و بد و کوه های سخت و کثیف داشت. قدری که رانندیم رسیدیم به چاپارخانه قبراق، به چاپارخانه ها که می رسم پیاده شده می رویم توی اطاق کوچکی آنجا می نشینم تا اسب ها را عوض می کنند و آنوقت می رویم، اینجا هم رفتیم توی اطاق نشستیم و جمعیت زیادی از اطراف جمع شده بودند، یک آخوندی هم با اطفال تازه از ایرانی و ارمنی که در مدرسه شاه تختی هستند آمده بودند جلوتصنیف ترکی خوبی ساخته بودند می خواندند، عمل یخ از جلفا به اینطرف مغشوش شده بود، از نخجوان یخ خریده و کار درست شده است. شاه تختی تا اینجا دو فرسنگ راه است، شاه تختی هم جایی است محل عبور مرور مردم از ایران به روس و از روس به ایران، آنجا هم کشتی دارند و سیم کشیده اند، از شاه تختی می رود به خوی و ارومی و آنجاها. مرتضی قلیخان پسر تیمورپاشا خان هم که پسر خوب خوش روی خوش صحبتی است اینجا که قبراق است آمده بود و دیده شد، پیش از اینکه به قبراق برسیم به ده خوک رسیدیم و از آنجا گذشته رسیدیم به قبراق. از جلفا هم که حرکت شد اول در چاپارخانه النجان اسب عوض شد و از آنجا وارد نخجوان شدیم به نخجوان نرسیده به یک رودخانه عظیمی رسیدیم خیلی آب گل آلود زیادی داشت، با کالسکه از آب گذشتیم، از نخجوان که حرکت کردیم اول در بیوک دوزی اسب عوض شد از بیوک دوزی به قبراق رفتیم از قبراق که سوار شدیم محال شرور در دست چپ واقع شده بود که تمام ده روی ده باغ روی باغ است، رودخانه ایست خیلی عظیم موسوم بآر پاچای که محال شرور را مشروب می کند [۷۱] محال شرور پنجاه و دو قریه است که از این رودخانه مشروب می شود، منزل امشب ما باش نراشین است از دور دیده شد، نزدیک است اما از این رودخانه نمی توان گذشت، اگر می شد از رودخانه گذشت خیلی زود می رسیدیم و راه نزدیک بود، اما حالا باید دور بزنیم و از پل آهنی که روی این رودخانه زده اند بگذریم و آنوقت سرازیر شده و برگردیم و بیائیم به باش نراشین به این جهت راه دور و یکساعت و نیم از شب گذشته وارد منزل شدیم در

خانه اسمعیل بیک پسر خلیل بیک که از اهالی شرور است منزل کردیم، خود اسمعیل بیک هم آمد جلو بسیار عمارت خوبی دارد، امروز به قدری گرد و خاک بود که تمام مردم گرد خاکی شده بودند طوری که از کالسکه که بیرون آمدند شناخته نمی شدند، خلاصه خیلی خیلی خسته بودم، شام خوردم و می خواستم بخوابم گفتند آتش بازی حاضر کرده اند، رفتم درب پله جلو پله چند موشک و آتش بازی و چراغی حاضر کرده بودند، مثل آتش بازی ایوان کیف دود زیادی داشت و زود تمام شد و آمدم خوابیدم، الحمد لله امشب را خیلی خوب خوابیدم، اشخاصی که در جلفا حضور آمدند از این قرارند:

ویس امیرال جنرال آجودان پوپف مهماندار و رئیس ملتزمین، گمت کلر سرهنگ و آجودان اعلیحضرت امپراطوری، جنرال ماژر فرزند مأمور شاهزاده دواند کوف قرچاکوف، جنرال لیوتونان شالیکوف حاکم ایالت ایروان، آلتا دوسف سرهنگ حکمران فوج قزاق ادمان نمره اول، بوراشکوف سلطان آجودان ژاندارمری ایروان، فن درژن سرهنگ و مهندس باشی ایالت ایروان، غیر اینها هم صاحب منصب های بزرگ زیادی بودند، علمای اردوباد هم که حضور آمدند از این قرارند:

حاجی میر مفید واعظ، حاجی میر هاشم آقا نقیب، آقا میر یحیی مدرس، آقا میریوسف، آقا میرصادق از نجبا و غیره هم بودند.

روز دوشنبه ۱۲ شهر رمضان:

امروز باید برویم ایروان، صبح از خواب برخاسته رخت پوشیده، یکساعت و نیم از دسته گذشته برای سواری بیرون آمدیم، عزیزالسلطان صبح که آمد پیش ما دیدم چشم راستش ورم کرده است، معلوم می شود از گرد و خاک دیروز و آن شدت گرما که توی چشم عزیزالسلطان رفته بود چشمش ورم کرده اندکی هم سرخی داشت، احتمال می رفت که پشه زده باشد، چون این منزل پشه خیلی بود اوقات مان تلخ شد، بعد کم کم الحمد لله خوب شد، سوار شدیم.

از حالت مسلمان های اینجا لازم است مختصری بنویسیم، به قدری متعصب بودند و هیجان^{۷۹} داشتند و میل به ایران و شاه و وضع ایران داشتند که مافوق آن متصور نیست یعنی منتهای تعجب حاصل است، به قدری از روس متنفر و از ایران خوشوقت هستند که اگر به آنها بگویند تمام روس ها را که در این دهات اطراف هستند قتل بکنید فوراً

می‌کردند و از هیچکس واهمه نداشتند، قزاق اینها را می‌زد منع کردیم که نزد، اینها هم با وجودی که کتک می‌خوردند و سرشان می‌شکست و زمین می‌خوردند هیچ نمی‌فهمیدند و اعتنا نمی‌کردند مثل حالت روز عاشورا که مردم بیخود و ملتفت [۷۲] هیچ کاری نیستند این مسلمان‌ها هم همینطور بودند، ملتفت هیچ صدمه نبودند، خلاصه خیلی حالت و وضعشان غریب و عجیب بود که نوشتنی نیست، خلاصه رانیدیم، سه فرسنگی که رفتیم رسیدیم به چاپارخانه صدرک، رفتیم توی اطاق کوچکی نشستیم و اسب‌ها را عوض کردند، مهدیخان هم پیش ما تا اینجا نشسته بود، صحبت می‌کردیم، عزیزالسلطان و سایر هم پیش ما بودند، اهالی اینجا هم مثل سایر جاهای دیگر همینطور بی اختیار و خوشوقت بودند، بعد اسب‌ها را عوض کرده سوار شده رانیدیم برای دولو آنجا رسیدیم و نهار خوردیم، مسلمانهای دولو هم همان کارهایی که دیگران می‌کردند می‌کردند، به علاوه این دولو مقابل کوه اقری داغ واقع است حقیقت اقری داغ کوه با عظمت غریبی است، دورتا دورش تمام جلگه، از وسط این جلگه خداوند به میل خود خلقتی کرده، دو کوه بلند درآمده که سر آن به آسمان می‌خورد، یک کوه بزرگ و یک کوه [کو] چک، اسم یکی اقری داغ بزرگ و دیگری اقری داغ کوچک است و این دو کوه آنطرف ارس واقع است، اقری بزرگ خیلی مرتفع است و بلند، اقری کوچک چندان مرتفع نیست اما خیلی مقبول و خوش ترکیب مخروطی شکل است و تماشش پر از برف است وسط این دو کوه دره ایست مالیده که مثل خال گردن است و این دو کوه از اینطرف و آنطرف بالا رفته و تمام اینها پر از برف است مثل یک مادر و فرزند می‌مانند، بزرگ مادر است و کوچک فرزند، این اقری بزرگ و کوچک سرحد دولت ایران و عثمانی و روس است که هر سه دولت در اینجا حق دارند و مال و ایل هر سه دولت حق دارند که در این مراتع بچرند و خاک سه دولت است. اقری کوچک خیلی اش متعلق به ایران است، دماوند معروف خاک ایران که نزدیک به طهران در ده فرسخی واقع است شبیه است به اقری بزرگ و مثل این است که اینها دو برادرند یکی در طهران و یکی در اینجا است خیلی عجیب است، این دو کوه به این بزرگی چشمه و آب از دورشان خیلی کم بیرون می‌آید، دورشان خیلی خشک است، دهی است موسوم به آقا خورک که در دامنه وزیر برف اقری بزرگ واقع و متعلق به روس است و ملک یوسف بیک پسر حاجی ابراهیم خلیل است. بیست و پنج خانه بیشتر ندارد و یک چشمه است، در دامنه اقری کوچک معروف است به سردار بلاغی و ییلاق طایفه اکراد جلالی است که اینها رعیت ایران و

آنجا ییلاق می‌کنند، از دولو که نهار خورده گذشتیم یک رودخانه گل آلود بزرگی پیدا شد اسمش ودی‌چای است، یک محال خیلی بزرگی را این رودخانه ودی [۷۳] آب می‌دهد که اسم این محال ودی‌باسار است و معنی ودی‌باسار این است که رودخانه ودی این محال را آب می‌دهد، این رودخانه از طرف کوه‌های دست راست که معروف به اِری‌جه است می‌آید، این کوه‌ها برف زیاد دارد، طوری که حالا که اواخر ثور است برفش تکان نخورده و مثل این است که تازه برف آمده است. بعد از ده یووا گذشتیم که ده بزرگی و تمام سکنه‌اش ارمنی است، بعد به بلوک قمرلو رسیدیم، آب این بلوک‌ها از کوه‌اغ‌داغ می‌آید، عباسقلی خان ایروانی پسر محبعلی خان که او پسر محمد قلیخان است و آن پسر حسینقلیخان سردار است و حسینقلیخان پسر میز محمدخان زیادلوی قاجارلو که در وقت آقامحمدخان اینجا حاکم و معتبر بودند در جزء مستقبلین آمده بود دیده شد، در قمرلو هم صاحب ملک است.

اغلب این دهات ارمنی و مسلمان زیاد داشت اما ارمنی زیادتر داشت. از محال کرین‌باسار گذشتیم. یک رودخانه می‌آید اسمش کرین‌باسار است و این محال را آب می‌دهد، از کرین‌باسار رسیدیم به اق‌حمزه‌لی که اینجا باید اسب‌ها عوض می‌شد، عوض نشد و رانیدیم برای ایروان.

از قبراقلی ایروان تمام ده بود، روی ده که جای خالی نداشت به قدر شانزده فرسنگ ده بود تمام اینها بواسطه رودخانه‌های زیاد است که به زمین می‌نشیند به این جهت آباد است. یکساعت و نیم به غروب مانده رسیدیم به شهر ایروان، مردم خیلی استقبال آمده بودند و قال‌مقال می‌کردند. یک پناه خانی است ایروانی، مرد کوتاه قد کلفتی سنش چهل و شش هفت سال می‌شود، خیلی در ایروان معتبر است، سوارایروان را به استقبال آورده بود، یک بیرقی هم آورده بود که بیدق ایران بود، قدری با خان صحبت کردیم اطلاعات داد، وارد شهر شدیم.

شهر ایروان توی دره واقع شده است، اینجا گل اقایا دیدیم که اوایلش است در آن بلوکات دیروز که می‌آمدیم گل سنجید زیادی بود که توی آن کالسکه و فضا را معطر کرده بود. [۷۴] میانه دولو قمرلو ایلات کردک رعیت روس نشسته‌اند که اسم اینها بردکانلو است که در تُرُن‌گندی و عزیزانلو و غورغمر و بورالان می‌نشینند، می‌گفتند هزار خانه هستند اما من که از رئیس آنها پرسیدم گفت ما پانصد خانه داریم. در اینجاها که نوشتیم قشلاق می‌کنند و در ییلاقشان که اگرچه واقع در کنار رودخانه قره‌سو که از

بالای سراجلو این رودخانه داخل ارس می شود. رؤسای اینها یکی فتحی آقا و یکی پسر فتحی آقا که جوان خوشگل شیرینی بود در محله ارسها خانه ها و بناهای خوب به طرح اروپا ساخته اند، به همه جهت هیجده هزار جمعیت دارد، ارتزینف^{۸۰} بسیار خوبی دوتا ساخته اسم ما را نوشته بودند، اهالی ایروان هم از رؤسا و و شمشیربندها و صاحب منصب ها مسلمان و ایرانی و روس هرچه تصور شود و در ایروان بودند حاضر شده بودند، به قدر سیصد چهارصد نفر هم از سربازهای ارمنی که تازه از ارامنه سرباز می گیرند و صاحب منصب آنها روسی هستند صف کشیده بودند، دم ارتزینف که رسیدیم پیاده شدم، مهماندار و امین السلطان و اینها هم رسیدند و آمدیم درب اطاق ایستادیم، به تمام صاحب منصب ها و عموم مردم اظهار لطف کردیم و سربازها هم از جلو ما گذشتند و داخل عمارت حکومتی شدیم، عمارت بسیار عالی، این همان عمارتی است که آن سال هم آمده بودیم اما بهتر پاکیزه تر تعمیر کرده اند و بسیار خوب شده است، شام خوردیم بعد از شام هم باز مهماندار و سایر صاحب منصب ها آمدند، آتش بازی و چراغان کرده بودند، رفتیم بیرون روی پله که تمام مردم ایستاده بودند، ایستاده آتش بازی کردند، جمعیت زیادی از زنهای فرهنگی و ارمنی و غیره و مردها ایستاده بودند، آتش بازی و پذیرایی خوبی از وقت ورود تا آخر شب از روی کمال میل کردند، قالی ایرانی و خرسک های ایران در عمارت های اینجا به کار رفته است حتی پرده های اطاق هم قالی است.

در این دهات که این دو روزه دیدیم چمن و مرتع زیادی برای چریدن [۷۵] مال و گوسفند دیدیم که قره مال زیادی اینجا می چرید که هیچ جا اینطور ندیده بودم قره مال چرا کند، خر لخت، مادیان، گاومیش زیاد که اینجا خیلی دیدیم، گاو، بچه گاومیش، شتر، سرسفید که خیلی کم جاها دیده بودم اینجا دیدم باهم می چریدند.

یکی از جنرالهای معتبر اینجا کش می شوف است که او هم استقبال آمده بود. عزیزالسلطان ماشا الله بازی می کرد چشمش هم بهتر بود، طرف غروب بواسطه لیمونات زیاد که خورده بود و بعضی چیزهای دیگر که رویهم رویهم خورده بود قی^{۸۱} کرد، بعد از قی احوالش خوب بود، شام خورد و خوابید. بعد از ورود ما هم هوا ابر، رعد و برق مفصلی شد و باران خوبی آمد، مدتی بود که در ایروان باران نیامده دیر شده بود، امروز که آمد مردم خوشوقت شدند که از قدم ما بوده است.

۸۰. اصل: غی

۸۰. (۹)

روز سه شنبه ۱۳ رمضان:

امروز باید برویم دلیجان. مسافت راه چهارده فرسنگ ایرانی است، یکساعت به دسته مانده از خواب برخاستم، حاجی حیدر آمد ریش تراشید، آقا مردک گفت فخرالاطباء که دیشب اینجا پهلوی عزیزالسلطان خوابیده بود صبح که برخاسته بود گفته بود به آقا مردک که محتمل شده ام دیشب هم که به مبرز^{۸۲} رفته است چون مبرزهای این جا را درست نمی دانند آنجا هم نجس شده در حقیقت نجس الطرفین شده بوده است، خیلی اوقاتش تلخ بود، آقا مردک او را برده بود حمام. خلاصه رخت پوشیدم کشیش اوج کلیسا که باید به حضور می آمد با بعضی کشیش های دیگر که آنها هم معتبر بودند آمدند، در اطاق بزرگ که صورت امپراطور هم آنجا است ایستاده من هم از اطاق دیگر آمده آنها را همینطور ایستاده ملاقات کرده صحبت کردیم، بسیار کشیش معتبری است این سوی آن کشیش است که آن سفر دویم فرنگ دیده بودم، کشیش رفت، به قدر پنج دقیقه طول کشید ما هم سوار شدیم به همان ترتیب معمول در کالسکه ها مردم نشستند و رانندیم، عزیزالسلطان هم ماشاالله چشم و احوالش بسیار خوب بود، وضع این راه را در سفر سابق مفصل نوشته ام، در این سفر اگر چیز تازه ببینم می نویسم. شهر ایروان آن دفعه که دیدیم خیلی خراب بود حالا خوب آباد شده، خانه های معتبر عالی، مسجد و مدارس متعدد خوب ساخته اند که با کمال عجله که از توی کوچه ها می گذشتیم دیدیم همینطور سربالا رفتیم تا رسیدیم به بلندی که شهر ایروان در کمال خوبی پیدا بود و کوه های آفری را دیدیم که آخر نگاه و ملاقات به آن کوه هاست. گذشتیم. هوای ایروان با طهران ده روز تفاوت دارد. رسیدیم به چاپارخانه اول که اسمش این است (ایل یار)، اسب عوض کردیم باز رفتیم توی اطاق عزیزالسلطان، سایر همراهان آمدند، پسر تیمور پاشا خان و اقوامش که همه جا همراه در جلو اسب می دواندند مرخص شده رفتند باکو، تیمور پاشا خان از ارس تا چاپارخانه قبراق همه جا پشت سر ما اسب دواند، در قبراق واماند کالسکه نشست، اما پسر و اقوامش تا اینجا اسب [۷۶] می دواندند.

باشی هم نوبه کرده است، دیشب پسر تیمور پاشا خان دختر پناه خان ایروانی را می خواهد بگیرد، تیمور پاشا خان مرخصی گرفت که تا تفلیس بیاید حکیم را ببیند مراجعت کند.

سوار کالسکه شده رانندیم، این راه چون در ییلاق و برف و گل و باران واقع و راه را

۸۲. مبرز: حاجتگاه، طهارت خانه (لغت نامه دهخدا)

خراب می‌کند دولت روس ناچار است که راه شوسته بسازد. این است که این راه شوسته است، بعضی جاها هم تعمیر دارد که مشغول تعمیر هستند و در راه سنگ و شن ریخته بودند، به این واسطه کالسکه گاهی تند و گاهی یواش می‌رفت تا رسیدیم به چاپارخانه سوخوفونتاقا، آنجا نهار خوردیم. اینجاها که اسب عوض می‌کنیم و نهار می‌خوریم تمام دهات معتبر است که جای مخصوص برای اسب عوض کردن دارند، تمام رعیت اینجاها هم ارمنی است مگر این آختا که از روس رعیت مخصوص آوردند، ارس هستند. نهار تمام شد و باز به طرف معمول سوار شدیم در یله‌نف کا که این یله‌نف کا در کنار دریاچه گوکچه^{۸۳} است اسب عوض کردیم و باز به طرز معمول سوار شده رانندیم، یک اسب هم در سمنه‌نف کا عوض کرده رانندیم برای دلیجان. در سمنه‌نف کا یکساعت به غروب داشتیم رانندیم و نیم ساعت از شب رفته رسیدیم به دلیجان که منزل امشب است.

از نهارگاه که سوار شدیم، ابر تیره شد و باران خیلی آمد، گاهی ساکت و گاهی تند می‌آمد، اما تا ورود به منزل باران داشتیم. راه امروز را تمام سربالا آمدیم، از چاپارخانه اول که ایل یار بود هوا خیلی ییلاق و سرد شد، در اطراف جاده کوه‌های بزرگ و کوچک تشکیل می‌شد که تمام پر از برف بود، بخصوص سمت دست چپ که تپه‌ها^{۸۴} برآمدگی^{۸۵} پیدا می‌کرد و پر از برف و تکه‌های بزرگ برف بود. اغلب تپه‌های کوچک و بزرگ توی صحرا دیده می‌شد که سر تپه‌ها سنگلاخ بود و دور تپه‌ها سبز و بی‌سنگ بود، تمام این صحراها سبز بود، اغلب گل‌های نسترن قرمز وحشی که در کوه‌های ما پیدا می‌شود اینجا بود، خیلی زیاد از این گل‌هاست، اما تازه برگ کرده بود، بسیار صحرای باصفای خوبی بود، الی منزل گل‌های غریب و عجیب بودند که در هیچ جا ندیده بودم، خیلی تعریف دارد، در این استاسینها^{۸۶}، دخترهای روسی گل‌ها را دسته کرده بطور تعارف به روی ما می‌ریختند، بسیار گل‌های خوب داشت از جمله گل زردی داشت که بسیار عطر ملایم خوب داشت که این جنس گل هیچ جا ندیده بودم.

از یله‌نف کا که گذشتیم کشیش و رُهبان که در جزیره وسط این دریا معبدی برای خود ساخته. د[ر] این جزیره کوهی است سبز و خرم نزدیک به ساحل تا ساحل هم

۸۴. اصل: تپه‌های

۸۶. اصل: اشتاسین‌ها.

۸۳. اصل: کوبچه

۸۵. اصل: برآمده‌گی

پانصد ذرع فاصله است، دور این جزیره هم هزار ذرع می شود، درخت بید زیادی این جزیره دارد که هنوز برگ نکرده است، دیده شد ترکی می دانست، گفت همیشه در این دیر هستم، با قایق آمودشد می کنم، چند نفر تبعه هم داشت. آب این دریاچه شیرین و بسیار گواراست، ماهی قزل آلا هم زیاد دارد، دریاچه گوکچه^{۸۷} بسیار بزرگ و بسیار باصفا است، زیاده از اندازه باصفا، هوای خوش و خوب دارد، اطراف دریاچه کوه های بزرگ دارد که تمام پر از برف و سبز است، بسیار بسیار باصفا است، هر جا که آدم نگاه می کند سبز است [۷۷] از تعریف بیرون است، ته این دریاچه هم گود است. انواع [و] اقسام گل های خوب دارد، بخصوص گل های زرد، هوایش خیلی سرد مثل توحال است. از چاپارخانه آخری راه سرازیر است، الی دلیجان راه هم بسیار خوب است و تند می آمدیم، اول سرازیری درخت ها هیچ برگ نکرده کم کم که پائین می آمدیم درخت ها برگ کرده و شکوفه گلایی و آلوچه هم زیاد دیدیم، از اول این دره الی دلیجان که آمدیم تمام از اول کوه الی دلیجان همه کوه سبز و خرم و پر از گل و جنگل های انبوه مثل مازندران داشت، هوا هم ترشعی داشت، خیلی لذت بردیم و مصفا بود، از این چاپارخانه هم الی دلیجان عزیز السلطان [و] مهدیخان کاشی پیشخدمت پیش ما نشسته بودند، صحبت می کردند، عزیز السلطان شوخی می کرد و می خندیدیم، همینطور صحبت کنان رسیدیم به منزل، دلیجان توی جنگل آخر این دره واقع است و بسیار جای خوبی واقع شده است، آن سفر که آمدیم تمام این دره را مه گرفته بود، هیچ جا را ندیدیم، این دفعه هوا بی مه و بسیار خوب تماشا کردیم، منزل ما در دلیجان خانه اسدبیک یادگار فوج دلیجان است، این اسدبیک مسلمان و از مسلمان های تفلیس است که حالا اینجا و کلنل شده است، عمارت خوبی، اطاق های مقبول کوچکی داشت، خیلی ظریف بود وقتی که وارد شدیم دختر خوبی این اسدبیک داشت، چشمهایش چپ و سنش هفت هشت ساله بود، دسته گل خوبی بسته بود آورد جلو ما اسمش نسا خانم است، بیگلف که مترجم معروفی است و مدتها به طهران آمده رفته است و او را می شناسیم و در صدارت میرزا حسین خان هم برای عمل شیل و اجاره آن به طهران آمده بود و حالا دوازده سال است و خیلی هم سن دارد، اینجا دیده شد که از جانب جانشین تفلیس دوندکف کرسکف آمده، این مرد که با وجود اینهمه سال همانطوری است که در دوازده سال پیش دیده بودم، هیچ تفاوتی نکرده است. افواج و صاحب منصب زیادی به استقبال آمده

۸۷. اصل: گودچه

بودند که اسامی آنها از این قرار است:

رِزِمان فرمانفرمای افواج مهندس — اسدبیک یادگار فوج دلچان — سوزافیہ ترافیمف — مَکِشوف سلطان دویم — پات پاروچک کرژنوسک — پاروچک ایوان نیکالوچ طولایف — اندرا فرِمَدوف — داسنین گُف — پات پاروچک الکساندر لودوج — فدورف کریگن — موزیکانچی ۲۵۰ نفر — صاحب منصب کوچک بزرگ ۹۵ نفر، بعد از شام زن یکی از صاحب منصب های روسی آمد، قدری پیانو زد، چندان خوشگل نبود، گفت یک خواهری دارم او خوب پیانو می زند، رفت خواهرش را آورد و حقیقت خیلی خوشگل و مقبول و جوان بود، فرانسه هم می دانست، هرچه گفتم پیانو بزند گفت نمی توانم و یادم رفته است و نزد، ندانستیم برای چه بود، خواهر [۷۸] بزرگش روسی می دانست اما فرانسه نمی دانست، اسم حاکم گنجه جنرال ماژور پرنس کنیاز نقا شدزی، نایب الحکومه گنجه یا کبُسن، این نسا خانم دختر اسدبیک که اسمش ذکر شد، خیلی شبیه است به بچگی های فروغ الدوله دختر ما بخصوص چشمش که به عینه فروغ الدوله است. این ده دلچان خیلی با صفا است مثل این است که در مازندران ساخته باشند، جنگل دارد و رودخانه هم می گذرد که تقریباً سی سنگ آب دارد و این ده در کنار رودخانه واقع است

روز چهارشنبه چهاردهم رمضان:

صبح یکساعت و نیم به دسته مانده برخاستم دیشب بد نبود خوب خوابیدم، امروز هوا صاف و آفتاب است. صبح اینجاها معلوم است خیلی زحمت دارد، به علاوه حاجی حیدر را هم خواستیم معلوم نبود کدام جهنم است، بعد از مدتی که حاجی را پیدا کردند و آوردند تیغش را همراهش نیاورده بود، خیال می کرد برای این خواسته ام که حاکم اینجایش کنم، بعد رفت تیغش را آورد و ریش ما را تراشید، امروز باید تفلیس برویم تا آقسطفا باید با کالسکه چاپاری برویم، از آنجا به تفلیس می گویند راه آهن است، تا برویم و ببینیم و معلوم شود. بیگلرف می گفت که امین الدوله و موچول خان و سایر که از آن راه رفته بودند وارد تفلیس شده اند. جوجه صبح که آمده بود می گفت در اینجا بلبل می خواند، الان که نیم ساعت به دسته مانده است و سردهسته باید رفت، مجدالدوله را فرستادم برود عزیزالسلطان را بیدار کند، آمد گفت عزیزالسلطان راحت خوابیده است و حاجی لله مشغول است جوراب پایش می کند، همانطور که خوابیده است. بالاخره رخت

پوشیده حاضر شده سوار شده رانندیم، به همان ترتیب از اینجا الی تفلیس و آقصفطا همه جا سرازیری باید برویم، این دلیجان ییلاق و ده بسیار خوبی است. پشت بام اینجا هرکدام آهن است که هیچ، هرکدام که نیست تمام سبز و گلستان است که آدم می تواند در روی همین بام ها گردش و زندگی کند در کمال خوبی. دهات این دلیجان تک تک واقع و توی دره ها بنا شده است، بازار و مگزن^{۸۸} دارد، خیلی آباد شده هیچ دخل به آن دفعه که آمدیم ندارد، رودخانه ای که از دلیجان می گذرد اسمش آقصفطا است، راه همه جا از کنار رودخانه می رود، رودخانه در دست راست واقع شده بود و ما از سمت چپ رودخانه می رفتیم، اواخر رودخانه خیلی شبیه شد به رودخانه چالوس، اطرافش هم سبز و جنگل بود، مثل چالوس و همان سمت ها، کوه های بلند در طرفین [۷۹] این راه و رودخانه واقع است این رودخانه همه جا با ما همراه بود. قدری که رانندیم رسیدیم به ترسبه چای آنجا اسب عوض کرده رانندیم تا رسیدیم به اوزون طلا، عمارتی نداشت، آلاچیق زده بودند، نهار ایرانی حاضر کرده بودند. زیادخان گنجه که داماد بهمن میرزا است چاخان پاخان می کرد و نهار را او حاضر کرده بود، نهار خیلی خوبی خوردیم، اگرچه اینجا مرطوبی است و گل های زیاد دارد و جنگل است اما هوایش گرم است. رودخانه از خیلی مانده به اینجا طرف دست چپ افتاد، نهار خوردیم اوزون طلا الی آقصفطا قزاق می نشیند، قزاقش روسی نیست مسلمان است اما سنی هستند، خیلی مردمان شورو و دزد دارد که دولت روس دزد و شریر آنها را می گیرد و حبس می کند. دوازده هزار خانوار هستند. این قزاقها تمام کلاً پاپاق و لباس های سمت آذربایجان را دارند، جور غریبی هستند، تیمور پاشاخان هم همراه است. چیز عجیبی که دیدم اینجا این است که تیمور پاشاخان آمد عرض کرد برادر کرم قاجاق اینجا است، گفتم او را آورد حضور دیدم چشم سرخی داشت افتاد روی دست پای ما، پرسیدم برادرت چرا رفته است آنطرف جوابی داد. این کرم قاجاق مدتی در خاک روس شرارت [و] هرزگی می کرد حالا رفته است آنطرف آب ارس در خاک ما کو خوی، معلوم نیست کجاست و نمی توان او را گرفت خلاصه باز به همان ترتیب سوار شده رانندیم رسیدیم به شهر قزاق، این شهر را آنطرف که آمدم ندیده بودم، حالا تازه بنا کرده اند، برای اینکه درست به این قزاقها مسلط شوند، خانه های تازه، عمارت های تازه می سازند، خیلی هم ساخته بودند. نایب الحکومه گنجه کبسن هم می نشیند، قزاقخانه خوبی، قراولخانه خوبی ساخته اند. خلاصه از آنجا

۸۸. ظاهراً همان ماگازین (مغازه) است.

رد شده رانندیم، رسیدیم به آقصطفا، اینجا راه آهن است و دهی است و عمارتی دارد. پیاده شدیم، سرباز و موزیکانچی جمعیت زیادی ایستاده بودند از جلو آنها گذشتیم، (پرنس شر واشیت) حاکم تفلیس جلو آمده نطقی کرد. امین الدوله، مخبرالدوله، جهانگیرخان دیده شدند. از بس که سر ما شلوغ بود مهماندار گفت برویم توی واگن رفتیم توی واگن، امین الدوله را بردم آنجا قدری صحبت کردیم، مخبرالدوله را فراموش کردیم که صدا کنیم، آنطرف ماند، جهانگیرخان هم آمد صحبتی کردیم عزیزالسلطان هم آمد، تمام مردم هم توی واگن ها جمع شده اسباب ها را برده راحت شدند.

این ترن های به هم بسته به اندازه یک شهری بود، خیلی طولانی، وسیع بود، خیلی آدم جا می گرفت، این ترن هم از ترن های آن دفعه^{۸۹} که دیدم اطاقهایش خیلی بزرگتر و پاکیزه تر، سقف بلندتر بود، جمعیت زیادی در واگن ما را گرفته بودند، از ایرانی، فرنگی و غیره. یک دختر بسیار مقبولی مثل هلو آنجا بود که خیلی نقل داشت و مثل ماه بود، مادرش هم کلاهش را گاهی برمی داشت مزید بر محسنات او می شد، یک دختر دیگری هم بود [۸۰] که موهایش مثل درویش ها به هم پیچیده، بسیار خوشگل بود، به قدر یک ربع که در واگن معطل بودم تمامش نگاه و خیالم پیش این دو دخترها بود، هرچه دیگران می گفتند ملتفت نبودم. بالاخره ترن راه افتاد و سه ساعت طول کشید تا رسیدیم به تفلیس، من هم لباس رسمی پوشیده بودم. اطراف راه بسیار باصفا و جلگه بود و کوه های دور خیلی قشنگ بود، گوسفند زیادی هم بود، ده هزار گوسفند دیدم، گوسفند های اینجا حالا سفید و بی دنبه مثل گوسفند های فرنگ، قدری که از آقصطفا گذشتیم به پل رودخانه کر رسیدیم که خیلی آب داشت و پل طولانی زده بودند. از روی پل که گذشتیم ترسیدم که مبادا پل خراب شود، این آب رودخانه در جواد قاطی ارس شده به دریای خزر^{۹۰} می رود. خلاصه رانندیم رسیدیم به یک جایی که راه به کوه می رسد، کوه را نمی توان خراب کرد، ناچاراً راه را از بغل کوه که یک سمت کوه و یک سمت همین رودخانه کردان است درست کرده اند، خیلی احتیاط دارد، از آنجا هم با نهایت سلامتی گذشته شکر کردیم. اینجا اگر یک کمی راه طرف رودخانه ریزش کند تمام راه خراب می شود. شهر تفلیس همان است که مکرر نوشته ام توی گودی واقع است و این رودخانه کر هم از وسط شهر تفلیس می گذرد. نزدیک به تفلیس راه باز به

۹۰. اصل: خظر

۸۹. اصل: آن ترن های دفعه

کوه و دره می رسد. آنجا هم یک کوهی را شکافته اند و به سطح زمین رسانده اند. خیلی زحمت این راه را کشیده اند. خلاصه رسیدیم به گارشهر، ترن ایستاد، مهماندار عرض کرد که باید جانشین دوندکف کرسکف بیاید توی راه، آنوقت باهم برویم به گار، ایستادیم، جانشین آمد توی ترن دست دادیم جانشین آدم بسیار خوبی است، مرد قد بلندی، ریش جوگندمی دارد، وسط ریشش را می تراشد، شصت و سه سال دارد، بسیار بسیار آدم خوش صحبت خوبی بود، باهم آمدیم پائین، دم گار جمعیت زیادی بود، اول یک فوج ایستاده بودند، آنها را دیدم و از جلو آنها گذشتم، احوالپرسی ما را جانشین به سربازها رساند، آنها هم جواب بلندی دادند، بعد آمدیم درب اطاق بیگریگی شهر، مونی سی پالیتی^{۹۱} شهر تمام حاضر بودند نان نمکی آوردند حضور و بعد بلافاصله از اطاق گار بیرون آمده با جانشین نشستیم توی کالسکه، شلکنف هم برای مترجمی آمد نشست. همینکه توی کالسکه نشستیم که بلافاصله حرکت کردیم مثل فشنگ که دربکند ما هم همینطور رفتیم، دو موشک هم عقب ما انداختند و رفتیم، امین السلطان، عزیزالسلطان و سایر هم از عقب ما آمدند، سه فوج سرباز و سالدات اینطرف و آنطرف کوچه صف کشیده بودند، بچه های معلم خانه ایستاده بودند، جانشین ازطرف ما بلند از آنها^{۹۲} احوالپرسی می کرد، آنها هم جواب بلند می دادند، خلاصه از پل کر گذشته رسیدیم به عمارت، به قدری جمعیت زن و مرد و غیره توی کوچه ایستاده بودند و صدای هورا بود که به آسمان رفته، معرکه ای بود. درب عمارت پیاده شده از پله بالا رفته داخل طالارهای بزرگ شدیم توی طالارها صاحب منصب های بزرگ تفلیس از نظام و اهل قلم و غیره صف کشیده بودند، تمام آنها را معرفی کرد، سه نفر قونسول هم از این قرار بودند که آنها را هم جانشین معرفی کرد: قونسول عثمانی، قونسول فرانسه، قونسول آلمان، بعد به اطاق راحت خودمان آمدیم. شهر تفلیس خیلی آبادتر از آن دفعه شده است. بناهای عالی از دولتی و غیردولتی از نو ساخته اند، قدری در اطاق راحت شدیم، نماز خواندیم، قدری در باغ جلو اطاق خودمان که باغ کوچکی است گردش کردیم بعد عزیزالسلطان آمد عرض کرد یک باغ خوبی اینطرف است، گورخر، ارقالی دارد، بروید آنجا گردش کنید، خیلی خوشوقت گردیدم و دو لیره هم به عزیزالسلطان دادم، رفتم توی آن باغ، بسیار باغ عالی خوبی است. یک گورخر داشت دیدم، یک ارقالی و بز دیدم، چیز غریب ارقالی

۹۱. municipalite = هیئت مأمورین بلدی (فرهنگ نفیسی).

۹۲. اصل: از آنها از آنها

اینجا است خیلی بزرگ‌تر از ارقالی‌های ماست و شاخش هم هیچ دخل به ارقالی‌های ما ندارد چیز تماشائی است. خلاصه گردش کرده آمدم اطاق. امشب کاری نداریم. اشخاصی که امروز جانشین معرفی کرد اگر می‌خواستیم بنویسیم این کتاب پر می‌شد، همین قدر بود که هرکس از معتبرین نظامی و شمشیری، قلمی بودند حضور آمدند، شاهزاده‌های گرجستان را که همانطور لباس‌های قدیم خزر را پوشیده بودند آورد معرفی کرد، زین‌داری‌اشی، ناصرالملک دیده شدند. ابراهیم میرزای پیشخدمت دیده شد، با عیال امین‌الدوله و عیال خودش پس فردا می‌روند مکه، تازه بودند، شب را شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه ۱۵ رمضان:

صبح از خواب برخاستم، خیال حمام داشتم، رفتم سر حمام دیدم حاجی حیدر برای گرم شدن حمام بخاری حمام را روشن کرده است، وارد حمام که شدم دیدم اگر بمانم فوراً سخته می‌کنم، حمام اینجا را موقوف کرده قرار شد برویم شهر، حاجی حیدر و جای حمام را بردند شهر. مهماندار و جانشین گفتند خوب نیست شاه برود، قرار شد برویم همین حمام و حمام شهر موقوف شد. گفتیم این حمام را سرد بکنند، وقتی که گفتیم حمام را سرد کنند یخ زیادی آورده بودند، دادیم یخ‌ها را هم بردند، گفتیم حمام را [۸۲] به همان حالت خود بگذارند بعد هرطور بود حمام را درست کرده رفتیم توی حمام، اما باز از ترس درست لخت نشده همینطور از زیر قبا و پیراهن کیسه کشیده، رخت عوض کرده آدم بیرون نهار خوردم، بعد از نهار باید به سه مدرسه برویم. بعد به موزه. جانشین حاضر شد، ما هم لباس پوشیدیم، جانشین آمد عرض کرد کالسکه حاضر است، رفتیم باز با جانشین توی کالسکه نشسته شلکف هم جلو ما نشست. امین‌السلطان، عزیزالسلطان، امین خلوت، بعضی از پیشخدمت‌ها هم با ما آمدند. رفتیم اول رفتیم مدرسه (اِکُلْ دُکَادِه) به قدر چهارصد شاگرد داشت، تمام مشغول تحصیل بودند، موزیک زدند، اطاقها را یکان یکان گردش [کرد]یم، جانشین احوال‌پرسی می‌کرد، از آنجا بیرون آمده رفتیم به مدرسه (ژی‌میناس) در این مدرسه به قدر هشتصد شاگرد مشغول تحصیل بودند، مثل همان مدرسه گذشت، بعد آمدم به مدرسه دخترها که در زیر حمایت (مدم^{۹۳} جنرال شیر ماتف) است، خود جنرال ناخوش بستری است حاضر

نشده بود، زنش بود، زن جوانی خوشگلی بود، دست دادیم، صحبت کردیم در این مدرسه به قدر چهارصد نفر دخترهای بزرگ و کوچک مشغول تحصیل هستند دخترها هم تمام خوشگل و مقبول هستند. آنجاها را هم گردش کرده بعد آمدیم به موزه، موزه همان موزه ایست که آن دفعه دیده بودم، بعضی چیزها از قبیل مرغها، درختها، حیوانات و چیزهای دیگر علاوه شده است، یک مرتبه دیگر هم روی او ساخته اند، صورتهای اهالی قفقاز را با لباسهای آنها ساخته اند، با موم، چیز غریبی است، انواع اقسام چیزها از حیوانی، نباتی و جمادی، سنگهای معدنی و غیره در این موزه هست، در حقیقت اغلب اسباب این موزه از خود قفقاز و اطراف قفقاز است. در آخر موزه خط خودم را که در آن دفعه برای یادگار نوشته به موزه داده بودم دیدم، خیلی شکر خداوندی را نمودم که بحمد الله به سلامت بار دویم بعد از یازده سال اینجا آمدم. مجدداً خطی نوشته آنجا گذاریم و با نهایت خستگی به منزل آمده راحت کردیم.

امشب هم به طور رسمی [۸۳] در سر میز با جانشین شام بخوریم که تفصیل او بعد نوشته خواهد شد. چیز عجیب تری که دیدم این بود: میرزا علینقی زرگر خودمان را دیدم که اینجا راست راست مثل خر راه می رفت، معلوم شد می خواهد از این راه به مکه برود، مسیو کیلر آجودان مخصوص امپراطور ریش غریبی دارد، ریش کوتاه دو شقه ایست وسطش را می تراشد، یک سمتش سفید سفید است یک سمتش زرد زرد است، نه این باشد که دستی اینطور کرده باشند. یک ساعت به غروب مانده با لباس رسمی و نشان امپراطور حاضر شدیم، خود جانشین آمد عرض کرد شام حاضر است، باهم رفتیم توی اتاق و طالار بزرگی که شام حاضر کرده بودند، جانشین روبروی ما آنطرف میز نشسته بود، دست راست ما امیرال (پاپف) نشسته بود، دست چپ (جنرال لیوئنان تروتسکی) نشسته بود، صورت باقی اشخاصی که در سر میز حاضر بودند بعد نوشته خواهد شد. روبروی طالار یک بال خانی بود که موزیکانچی ها موزیک می زدند، یک دسته خواننده و کمانچه کش و دایره زن قراباغی هم در بالخان نشسته می خواندند و می زدند، خواننده اینجا بسیار بسیار خوب می خواند، خیلی خوش صوت و اشعار شیخ و خواجه را می خواند خواندن او لذت می داد و تعریف داشت، دیگر نمی دانستیم صدای او توی طالار پیچیده بود و خوب به نظر می آمد و به گوش می رسید یا اصلاً خوش صوت بود. بعد از شام هم باید با لباس رسمی به تماشاخانه رفت، شام بسیار خوبی آوردند، خوردیم، تمام راه هم با جانشین فرانسه صحبت می کردیم، شام تمام شد، برخاسته آمدیم در ایوان

جلو طالار دیگر که به باغ نگاه می‌کرد. آنجا قدری نشسته با صاحب منصب‌ها تعارفی کردیم، بعد آمدیم اطاق خودمان، یک ربع طول کشید که باز جانشین آمد گفت باید برویم تماشاخانه، با جانشین از پله پائین آمده سوار کالسکه شدیم، شلکف هم جلو ما جانشین نشست. و با همراهان رفتیم، تماشاخانه دور بود، وارد شدیم، در لژ مخصوص خودمان نشستیم، جانشین در سمت راست ما، امیرال پاپف هم در دست چپ ما نشستند، امین السلطان را هم پهلوی پاپف نشانیدیم صاحب منصب‌های نظامی و غیر نظامی تفلیس و غیره هم بودند، توی صحن تماشاخانه روبروی ما ایستاده بودند، با آنها تعارفی کردم، پرده که بالا رفت آنها هم نشستند. یک دسته آکتر، آکتریس مخصوص همین تماشاخانه از پاریس آورده که بازی در بیاورند. وضع این تماشاخانه را آن دفعه که آمده بودم در نظرم بود تماشاخانه کوچکی است و گرم است، دو مرتبه دارد. حالا خیال دارند یعنی مشغولند تماشاخانه جدید بزرگی بسازند. آن تماشاخانه که ساخته شود عمل تماشاخانه تفلیس خوب خواهد شد. زنهای محترمین روس و گرجی تفلیسی با لباس‌های رسمی نشسته بودند. دو زن ایرانی هم از خوانین [۸۴] گرجستان نشسته بودند، یک مادر بود که پیر بود یک دختر هم داشت، دختر نه چندان بدگل بود نه چندان خوشگل، روهم نمی‌گرفتند. دو پرده بالا رفت. چون صبح باید برویم، بعد از دو پرده برخاستیم آمدیم در باغی که متعلق به خود همین تماشاخانه است، باغ کوچکی است، اما خیلی مقبول و قشنگ است، چادری زده میوه و بستنی حاضر کرده بودند. پرنس بعضی از زنهای محترمین را آورد معرفی کرد، از آن جمله زن وزیر عدلیه بود. زن بسیار خوشگل مقبول بلندقد تنومند رسای خوبی بود، پهلوی ما نشست قدری صحبت کردیم و بستنی خورده غلیانی کشیده، و برخاسته با پرنس در کالسکه نشسته آمدیم منزل و خوابیدیم اشخاصی که از ایرانی و فرنگی‌ها سر میز شام با ما نشسته بودند از این قرارند: ۹۴

(۱) پرنس دندوکف کرساکف. Le General aide de camp prince Dondoukoff Korssakoff.

(۲) جنرال پوپف آجودان امپراطور. Le General aide de camp Popoff.

(۳) امین السلطان

(۴) امین الدوله

۹۴. در متن در شماره گذاری اسامی به تناوب اشتباه شده است، بطوریکه آخرین شماره «(۳۴)» است در صورتیکه اسامی نوشته شده، ۲۹ نفر هستند.

- (۵) مخبرالدوله
 (۶) امین السلطنه
 (۷) مجدالدوله
 (۸) اعتماد السلطنه
 (۹) امین خلوت
 (۱۰) صدیق السلطنه
 (۱۱) حکیم باشی طولوزان
 (۱۲) جهانگیرخان وزیر صنایع
 (۱۳) ناصرالملک
 (۱۴) هینبط دندانساز
 (۱۵) میرزا محمودخان وزیر مختار
 (۱۶) لیوٹنان جنرال طروترکی
 (۱۷) لیوٹنان جنرال سپییاگین
 (۱۸) پشچورف مشیر مخصوص
 (۱۹) گونچارف مشیر مخصوص
 (۲۰) ماگالف پیشخدمت امپراطور
 (۲۱) پرنس شرواشد پیشخدمت امپراطور و حاکم تفلیس
 (۲۲) پرنس ارگوتینسکی دالغورکی پیشخدمت امپراطور
 prince Argoutinsky Dolgorouky.
 (۲۳) جنرال ماژورفرز
 (۲۴) کلنل شاتیلوف
 (۲۵) وروکین آجودان امپراطور
 (۲۶) کنت ۹۵ کلر آجودان امپراطور
 (۲۷) کلنکو آجودان امپراطور
 (۲۸) وندرین آجودان امپراطور
 (۲۹) لیوٹنان کلنل پرنس اربیطانی آجودانی پرنس دوندوکف
 Lioutenant colonnel prince urbetiani de camp de prince, Dondoukoff.

روز شنبه ۱۶^{۹۶} (رمضان):

امروز باید برویم (میلّت) صبح از خواب برخاسته رخت پوشیدیم. ابراهیم میرزای پسر عمادالدوله می خواست با ما به فرنگ بیاید، گفتم تو باید با زن خودت و امین الدوله بروی مکه، حالا هم برو، او را از صرافت آمدن انداختیم. یکساعت از دسته گذشته جانشین آمد عرض کرد وقت حرکت است. اول آمدیم توی طالار بزرگ، کشیش اعظم تفلیس به حضور آمد، خطابه خواند، اظهار التفاتی به او شد. تمام صاحب منصب ها و جنرالها و قونسولها که روز ورود حاضر بودند امروز هم حاضر بودند به آنها مهربانی شد و با پرنس آمدیم درب پله، آنجا پرنس را وداع کرده توی کالسکه چاپاری نشسته و رانندیم. باز همانطور سرباز دو طرف کوچه با پلیس و قزاق ایستاده بودند مثل روز ورود جمعیت متفرقه هم زیاد بودند، از وسط سرباز و پلیس و قزاق گذاشته تا از شهر تفلیس خارج شده به راه افتاده رانندیم. امروز در جزء صاحب منصب ها (کلنل دمنت ویچ) صاحب منصب قزاق را که اول برای قزاقها به طهران آمده بود و مراجعت کرد دیدم این آن (دمنت ویچ) نیست خیلی لاغر و مفلوک [و] پریشان به نظر آمد. خلاصه رانندیم در چاپارخانه اول که (منحط) بود اسب عوض کردیم، در چاپارخانه دوم (زلکان) نهار خوردیم و نهار بسیار خوبی بود اسب عوض کردیم، از آنجا در چاپارخانه (دوشیط) اسب عوض شد، بعد در چاپارخانه (انامادر) اسب عوض شد، بعد در (پاساناو) اسب عوض شد و از آنجا آمدیم به (میلّت). نیم ساعت از شب گذشته وارد شدیم، امروز چهارده فرسنگ تمام راه آمدیم، در این مهمانخانه ها که اسب عوض می شود هر کدام یک پیشخدمتی پیش ما می نشیند و صحبت می کند، امروز مجدالدوله، آقا میرزا محمدخان، صدیق السلطنه نشسته بودند، در چاپارخانه آخری عزیزالسلطان و مهدیخان نشسته بودند، ماشاالله عزیزالسلطان به قدری با مهدیخان شوخی کرد و صحبت نمود و خندیدیم که حد نداشت، مهدیخان هم خیلی همراهی و خوش مزگی کرد، بسیار خوش گذشت.

اول که از تفلیس بیرون آمدیم جلگه بسیار خوبی اطراف راه بود، بسیار سبز و خرم و پر گل و ممتاز و کوه ها هم دور بودند، رودخانه کر هم طرف دست راست ما بود و ما از

۹۶. در اینجا ۱۶ رمضان جمعه بوده است که اشتباهاً شنبه ذکر شده است و این سهو تا دوشنبه ۱۹ رمضان ادامه یافته است، به طوری که دوشنبه دوبار به عنوان هیجدهم و نوزدهم نوشته شده است که دوشنبه نوزدهم صحیح است.

کنار رودخانه می آمدیم. کر خیلی آب دارد و مثل دریا می آید، دهات خوب و مرغوب دور و حول و حوش تفلیس واقع است، مرتعی برای گوسفند و مال، قره مال و شتر اینها از این جا بهتر نمیشود بسیار بسیار [۸۶] مرتع خوبی است یک فرسنگ نیم که رفتیم جلگه تمام و تنگه شد و جنگل هم کم کم دیده می شود. راه آهن از تفلیس که به پطروباطوم^{۹۷} می رود و تازه ساخته اند خطش از طرف دست راست آن طرف رودخانه کر می آید. به قدر دوفرسنگی که رفتیم رسیدیم به پل آهنی بسیار معتبر خوبی که برای راه آهن از روی این پل عبور می کند اینجا راه آهن افتاد به دست چپ ما و رودخانه کر دست راست بود، همینطور تا مهمانخانه اول که منقطع بود راه آهن با ما بود، این راه آهن از ما جدا شد و رفت به طرف پطر^{۹۸} و باطوم. ما رانندیم برای قفقاز، قدری که رفتیم از پل آجری محکم بسیار خوبی که یک چشمه بزرگ و یک چشمه کوچک داشت گذشتیم، باز رودخانه کر دست راست واقع است. قدری که رانندیم به ده بسیار بزرگی رسیدیم که یک شعبه قوی رودخانه کر از آن ده می آید و داخل رودخانه می شود از پل آن گذشته این شعبه بزرگ را گذاردیم و دیگر ندیدیم، همان شعبه روبرو را که آب گل آلود سیاه داشت و خیلی کمتر از شعبه اول بود گرفته و به دست راست خودمان انداخته رانندیم الی میلت که منزل امشب است. این شعبه رودخانه کر در دست راست واقع است، این راه گاهی جلگه و گاهی تنگه وسیع و تنگ می شود و در اطراف دهات آرامنه خیلی دارد. این شعبه کم که می نویسم فیل را می برد این راه هرچه می رویم سربالا می شود و کوه ها مرتفع می شود و هوا سرد می شود، دهات گرجی ها در اطراف این کوه واقع است. ده خانه، پنج خانه، بیست خانه به تفاوت دارند، دهات بزرگ نیست، کوچک کوچک است، مرتع های بسیار خوب دارند، سبز و خرم تمام خانه ها در دامنه های این کوه واقع است، دره های مهیب از طرفین دیده می شود، تمام سبز و خرم. از طرفین راه رودخانه های عظیم از کوه های اطراف سرازیر شده داخل رودخانه کر می شود، این رودخانه و نهرها چون باید از توی جاده شسته به رودخانه بریزد راه را خراب کرده بود، سیل هم تازه آمده بود، بعضی جاها را هم از راه خراب کرده بود، در این مراتع گوسفند های سفید می چریدند، چوپانها بطور خوش بالا سر آنها ایستاده خیلی حالت خوشی داشت، هرچه بالا می رفتیم به برف نزدیک شده و هوا سرد می شود، قله های کوه پر از برف و بسیار مهیب بود که دیده می شود، گاوهای بسیار خوب سر راه دیدم که اینطور گاوهای به این بزرگی و خوبی در

۹۸. اصل: پتر

۹۷. اصل: باطم

مازندران هم که جای گاو خوب است اینطور دیده نشده است. مادیان زیاد دیدیم، خلاصه تمام این راه را [۸۸] آمدم بسیار سبز و خرم و پر گل بود و صفا داشت. بالا که آمدم شکوفه گلابی و امرو، شکوفه های دیگر، شکوفه های درخت جنگلی که میوه خودرو دارند تازه باز شده بود، دیده شد، در این راه دولت روس سربازخانه، قزاقخانه، قشون خیلی دارد، در حقیقت این راه نظامی و قشونی است، وقتی که وارد شدیم زیرپله عمارت یکدسته فوج گرجی با موزیک ایستاده بودند، رئیس آنها جنرال لیوئنانط طریطر بود، از جلو فوج گذشته داخل عمارت شدیم، عمارت دو مرتبه ایست، مرتبه بالا منزل داریم، در جلو این عمارت همان شعبه رودخانه کر که همه جا در دست راست بود و به رودخانه کرقاطی می شود می گذرد، خیلی جای باصفائی است، کوههای بسیار بسیار بلند جنگل دار در جلو عمارت ما واقع است، چراغان زیادی کرده بودند. در سر نهارگاه که نهار می خوردیم باران تندی آمد، آسمان هم صدائی کرد، تا آنجا بودیم باران آمد، حرکت که کردیم باران ایستاد. هوا صاف و بسیار خوب بود، اگر بنا بود این هوای بد ما را همه جا همراه باشد بسیار بد می گذشت و احتمال می رفت سیل سخت بیاید و راه را خراب کند، چنانکه از سیل یکی از دو جای راه هم خراب شده بود که در نهایت صعوبت از آنجا گذشتیم. از باران مختصر که اینطور بشود از باران زیاد نغذبالله که چه می شد، الحمدلله که به خوبی و خوشی و سلامت وارد منزل شدیم و به سلامت شام خوردیم. اینجا چند موشک و آتش بازی هوا کردند، بسیار بسیار خوب بود، هوا که می رفت روی درخت ها می ریخت و مثل ستاره می شد و بسیار قشنگ بود، صدای مهیبی هم می کرد.

از جلفا الی اینجا کالسکه چاپاری بسیار خوب بود و عیبی نداشت اما از تفلیس به این طرف و تا این منزل خیلی متعفن بود و اسباب زحمت و کثافت شده بود و جهتش این بود که اسب ها نره می دادند و اسباب تعفن شده بود، باید دعا به دختری کرد که در یکی از این استاسین ها دسته گل یاس شیروانی به ما تعارف داد و ما آن گل را توی کالسکه گذاردیم، بوی او اگر نبود خیلی اسباب زحمت می شد. اینجا تازه اول یاس شیروانی است، از طهران که حرکت کردیم بیست روز بود که یاس شیروانی تمام شده بود اما از طهران الی اینجا همینطور به نوبه با یاس شیروانی و شکوفه به این منازل آمدم.

عباراتی که امپراطور در وقت احوالپرسی از سربازها و قشون می گوید و ما هم در روسیه همان طور احوالپرسی از سربازها و قشون می کنیم به لفظ روسی و ترجمه آنرا به

فرانسه و فارسی در اینجا می نویسیم و آنچه را هم که سربازها در عوض عرض می کنند می نویسیم:

امپراطور می گوید:

Zdarovo Molodtsi.

êtes - Vous en bonne santé les axes jeunes

سلامتید جوانان رشید؟

سربازها عرض می کنند:

Zdravia Gelaïem vaché welitschestvo mous des isony santé á votre Majesté

ما سلامت اعلیحضرت شما را می خواهیم.

تیرهای آهنی سیم تلگراف آهنی انگلیس ها از طهران الی تفلیس همه جا همراه بود، در استامین دویم که از تفلیس بیرون آمدیم و اسب عوض کردیم و راه آهن از طرف باطوم و پتررفت سیم تلگراف را هم آنجا گذاردیم و خیلی افسوس خوردیم که چرا سیم را دیگر نمی بینیم زیرا که با او انس گرفته بودیم.

روز یکشنبه ۱۷ شهریورماه:

امروز باید برویم به ولاد قفقاز، صبح سردسته از خواب برخاستم. وقتی دیدم هوا آفتاب و صاف و به کلی بی ابر و باد است و یک برگ تکان نمی خورد خیلی شکر کردیم، چرا که اگر این راه اندکی ابر بود و باران می آمد رفتن از آنجا خیلی صدمه داشت و ناراحت بودیم و بسیار کار سخت می شد و حرکت خیلی مشکل بود و همه کس می گفت که هیچوقت این راه بی ابر و مه [و] باد نبوده است. امروز که هوا اینطور است خیلی جای شکر بود و کردیم. خلاصه [۹۰] رخت پوشیده سوار کالسکه ها به همان ترتیب شده رانندیم، اگر امروز هوا مه بود محال بود که قله های کوه قاف و کزبک دیده شود، امروز قله های کوه کزبک و قله های کوه قاف تمام در کمال خوبی دیده شد. محال بود که اینجایی ابر و باد و مه [و] باران و طوفان باشد، امروز الحمدلله بسیار خوب بود و همه جا را دیدیم. قدری که از ده ملت گذشتیم، از یک رودخانه رد شده و از پلی گذشتیم و به راه پیچ پیچی ساخته افتادیم. این راه را الحق مهندس ها بسیار خوب

۹۹. شنبه

ساخته و تعریف دارد، طوری است که این کوه بسیار بلند را وضعی ساخته که معلوم نمی‌شود اسب و آدم به سربالا می‌رود، اسب خیلی به راحت می‌رود. قدری که راندم دست راست کنار جاده یک چشمه‌ای بود که یک فواره ساخته بودند بسیار مقبول بود و خیلی جستن می‌کرد، چیز خوبی بود، دست چپ هم همه جا دهات گرجی‌ها تک تک دیده می‌شد که در دامنه‌های کوه واقع است. تمام دامنه و کوه سبز بود و خیلی صفا داشت. باز همان گوسفندهای سفید می‌چریدند و خیلی عالم و حالت خوبی داشت، از اینطرف و آنطرف کوه هم چشمه‌های بسیار خوب، آبهای صاف ممتاز جاری بود و آبشارهای خوب داشت. به یک آبشار بسیار خوب بزرگی رسیدیم بسیار تعریف داشت. عجب این است که این چشمه‌ها و نهرها که از اینطرف کوه جاری و داخل رودخانه کر می‌شود تمام صاف و پاک و مثل زلال است، هرچه هم از آن طرف کوه قفقاز جاری و داخل رودخانه ترک می‌شود تمام صاف و پاک است اما همینکه داخل رودخانه می‌شود گل‌آلود و مثل مرکب سیاه می‌شود. این از خاکی است که در رودخانه واقع است، خاکی دارد مثل خاکستر این آبها را اینطور سیاه می‌کند. چند چاپارخانه که تا ولاد قفقاز عوض شد از این قرار است:

اول کدأر چهارده ورس^{۱۰۰} و نیم، دویم گوبی ۱۶ ورس، سیم قاضی بیک که نهار آنجا خورده شد و روسها کزبک می‌گویند ولی اصل اسمش قاضی بیک است، ۱۷ ورس و یک روبع، اینجا سرحد تفلیس است با ولاد قفقاز، حاکم تفلیس تا اینجا آمده بود، اینجا مرخص شد رفت. چهارم لارس ۱۴ ورس و نیم، پنجم با تسی ۱۷ ورس از آنجا به ولاد قفقاز ۱۲ ورس، همینکه در قاضی بیک نهار خوردیم و سوار شدیم ابر و مه زیادی از روبروی ما از طرف ولاد قفقاز پیدا شد، خیلی سخت و بنا کرد به باریدن، خیلی شدید بارید، تمام صحرا و قزاق‌ها و غیره خیس آب شد، سیل آمد. از نهارگاه که سوار شدیم دره تنگ شد، کوه‌های طرفین سخت و برف‌دار و بلند بود و قدری هم جنگل داشت. اینجا تا خیلی راه را بغله را تراشیده‌اند، دست چپ بغله و دست راست پرتگاه است و راه باخطری است و رودخانه ترک هم از دست چپ [۹۱] از دره می‌آید می‌رود از توی شهر ولاد قفقاز گذشته می‌رود از مُردک که شهری است گذشته از بالای پتروسکی به دریای خزر می‌ریزد.

عزیزالسلطان و آقا مردک هم توی کالسکه با من نشسته بودند. در چاپارخانه دیگر

۱۰۰. vers : واحد مسافت معادل ۳۵۰۰ قدم یا ۱/۰۶ کیلومتر (فرهنگ معین).

که اسب عوض کردیم عزیزالسلطان رفت به کالسکه خودش، امروز از چشمش آب می‌آمد، اوقاتم تلخ شد. باران الی شهر ولاد قفقاز آمد، خیلی سخت.

پسر میرزا محمدعلی کاشی که اینجا اسب دارد و کار می‌کند در چاپارخانه آخری آمده بود حضور، فارسی نمی‌دانست، روسی می‌دانست، زن میرزا محمدعلی هم روسی می‌داند، این‌ها در همین شهر ولاد قفقاز می‌نشینند. حاکم ولاد قفقاز که ایالت ترک هست اسمش سیمی کالوف است که الی نهارگاه به استقبال آمده بود، ریش داشت، کلاه‌پوست مثل ایرانی. ریش بزرگ پر مو در روسیه خیلی مرغوب است، اغلب صاحب‌منصبان ریش بلند بزرگ دارند و حقیقتاً ریش برای نوکر و صاحب‌منصب خیلی لازم است، باید غدغن^{۱۰۱} بشود طهران ریش بگذارند انشاالله.

خلاصه نیم ساعت به غروب مانده رسیدیم به شهر ولاد قفقاز، از آن سالی که ۱۲ سال قبل از این است دیده بودم آبادتر شده است، همه جا از کوچه‌ها گذشتیم، ایرانی زیاد اینجا هستند، تجارت و کارگری می‌کنند. کوچه‌های راست گشادی دارد، بعضی خانه‌ها ابنیه قشنگ عالی دارد. این شهر مرکز قزاق و قشون است، بخصوص در تابستان‌ها بیشتر می‌شود. یک اردوی چادری هم که یک فوج بودند در صحرا دیده شد، اکبری پیش من نشسته بود.

خلاصه رفتیم تا رسیدیم به گار راه‌آهن، درحالتی که باران شدید می‌آمد ایستادیم دم در، فوج سالدات^{۱۰۲} از جلو گذشته رفتند. بعد داخل اطاق شدیم، جنرال‌ها و اهل قلم و خانم‌های شهر را آنجا نگاه داشته بودند. جنرال فریزر که از جلفا الی اینجا همراه بود همه را معرفی کرد و خودش مرخص شد رفت تفلیس. بعد داخل راه‌آهن شدیم، بسیار ترن خوب عالی است. بخصوص اطاق‌های ما که مال مخصوص امپراطور است پیشخدمت‌های مخصوص امپراطور با اسباب پذیرائی آمده بودند و کلنل^{۱۰۳} کاویسن که مرد قطور معتبری است امپراطور فرستاده بود. که رئیس راه‌آهن است ما را الی پتر انشاالله برد. حاکم شهر آمد توی واقون ما، آلبوم بسیار خوبی از عکس‌های همین شهر و متعلقات آن به حضور آورد. آدم‌های ما برای جابجا شدن در راه‌آهن خیلی این طرف و آنطرف می‌رفتند، همه‌ای بود [۹۲]، دو دسته موزیک که یک دسته اش کمانچه هم می‌زدند بسیار خوب می‌زدند، می‌خواندند، دم [در] زیر اطاق ما بودند، خیلی زدند ما هم

۱۰۱. اصل: قدغن

۱۰۳. اصل: کولونل

۱۰۲. اصل: صالدات

ایستاده تماشا می‌کردیم تا وقت حرکت شد. نیم ساعت از شب رفته حرکت شد. نماز ظهر و عصر را و مغرب و عشا را الحمدلله تعالی در ترن کردم، ملیجک و ابوالحسن خان با قطب طوری قبله را معین کردند، به راه افتادیم.

باز باران می‌آمد، شب بود، جائی دیده نمی‌شد، عزیزالسلطان ماشاالله بازی می‌کرد، اینطرف آنطرف می‌رفت، خیلی ذوق می‌کرد و الحمدلله خوشحال بود. نزدیک اطاق ما هم منزل داشت. در استاسیون‌ها که می‌ایستیم اول گل اقا قیاس و زنبق بنفش و غیره شام را در ترن^{۱۰۴} خوردیم، شام بسیار خوبی بود، خیلی خوب، الحمدلله شام خوبی خورده شد. بعد در یک جائی ایستادند، امین السلطان و مردم پیاده شده آنطرف رفتند توی واقون شام خوردند. چون شام خانه مردم جائی بود که باید بیایند از توی اطاق ما بروند، این بود که ایستاد و پائین آمدند، رفتند بالا شام خوردند. کوماندان قطار این راه‌آهن که مخصوصاً از پطر مأمور شده است کاپیتن برانت است امروز بعد از طی مسافت زیاد با راه‌آهن به منزل قفقاز سکی رسیدیم، به آتامان قزاق که اسمش جنرال لئونوف است در توی کالسکه راه‌آهن به حضور رسید، منزل این آقایان در یکاؤرنیاوار است که از آنجا تا اینجا دویست ورس راه است، اینجا به استقبال ما آمده بود. این شخص بسیار معتبر است، یعنی منصب آتامانی قزاق خیلی اعتبار در روس دارد. از اینجا هم یک خط راه‌آهن می‌رود تا کنار بحر سیاه.

[روز دوشنبه ۱۸^{۱۰۵} رمضان]

ما دیشب قدری بی‌خوابی کشیدیم، بعد خوابیدم، صبح که برخاستم رخت پوشیدم عزیزالسلطان آمد بالای سرما، او زودتر برخاسته بود، ماشاالله چشمش حالتش امروز خیلی خوب بود چای خوردم، نهار قلیانی صرف شد، هوا آفتاب و کمی ابر بود بسیار سرد بود، شیشه‌های کالسکه‌ها را تمام انداخته بودم. عزیزالسلطان ماشاالله بازی می‌کرد، همه کالسکه‌ها را می‌گشت، من هم قطار کالسکه را گشتم الی منزل اعتماد السلطنه رفتم، در را باز کردم، توی اطاقش تنها لخت شده مثل خرس نشسته بود، خلاصه بعد اعتماد السلطنه هم آمد قدری کتاب فرانسه خواند، امروز دوشنبه ۱۸^{۱۰۵} است [۹۳] که این تفصیل نوشته شد. من نهار خوب در کالسکه خودم خوردم، مردم دیگر باید در استاسیون تخورکسکایا بخورند، عزیزالسلطان گرسنه بود، باید او هم وقتی که مردم آنجا

می خورند نهار او را بیاورند بالا با آدم هایش بخورد. خلاصه از ولاد قفقاز تا این نهارگاه چهارصد و هشتاد ورس راه است که دیشب که نیم ساعت به غروب مانده راه افتادیم الی حال که فردای آن باشد و هفت ساعت به غروب مانده است این همه راه طی شده است که شصت و نه فرسنگ راه است. پیشخدمتها، مردم آمدند رفتند پائین، تالاری بود، نشستند به نهار خوردن. حقیقتاً وطن و دوری از آن و غربت خیلی اثر می کند، اگر متصل چیز تازه آدم نبیند یقیناً دلش می ترکد. ماشاالله عزیزالسلطان با این طفولیت و دوری از دوده و نه نه، امین اقدس و آدم هایش خوب ایستادگی کرده است الی حال و چندان دل تنگی نکرده و انشاالله الی آخر هم با صحت مزاج دل تنگ نخواهد شد.

در استاسیون های اینجا گندم زیادی توی کیسه ها ریخته گذاشته اند که به فروش خارجه برسد. روزی که از استاسیون آغستفا سوار راه آهن شدیم قطارهای واگون آهنی که یک چیز بزرگی درازی مثل دیگ بخار کارخانجات ساخته بودند میانش خالی است، قطارها که هر قطاری البته دویست سیصد از این دیگ ها بودند حرکت می کردند و حاضر حرکت بودند، توی این دیگ ها از باد کوبه نفت پر می کنند به باطوم^{۱۰۶} می برند و از آنجا به فرنگستان، خیلی چیزهای بزرگ عجیبی بودند. بعد از آنکه قدری طی مسافت کردیم به شهر کیس لاگل رسیدیم، یک زن فرنگی در آنجا دیدم که کلاه سببی در سر داشت. به قدری خوشگل بود که حساب ندارد، اگر هزار امپریال می فروختند من می خریدم، هیچ به این خوشگلی آدم نمی شود. زنهای اینجا چندان خوشگل نیستند مثل قالموق^{۱۰۷} می مانند، نمی دانم این زنکه کجائی بود که آنقدر خوشگل اتفاق افتاده بود.

باز قدری دیگر که آمدیم به ده سامازت رسیدیم، در اینجا استاسیون هست، اسم استاسیون کاگال نیتسکی است. در اینجا هم چند زن خیلی خوشگل دیده شد، [۹۴] امروز در سر راه چند رودخانه بزرگ دیده شد. وقتی که نزدیک رستف رسیدیم رودخانه دُن از دست راست از جلو شهر گذشته داخل دریای آروف می شود قدری که راندیم این راه تنگ می شد، آب رودخانه آنطرف می ماند و آب دریاچه اینطرف. از پلی گذشتیم خیلی طولانی بود. نزدیک شهر هم یک پل بسیار طولانی مفصل بود آهنی، که از روی او گذشتیم، از این پل خیلی به احتیاط گذشتیم و یواش می رفتیم. این رودخانه دُن خیلی آب دارد و از پهلوی شهر می گذرد، شهر هم در بلندی واقع شده این دریاچه و رودخانه زیر

۱۰۶. اصل: باتوم

۱۰۷. قالموق: نام فرقه ایست از قوم عیسائیان که به رومن گیتهلوک معروف اند (از سفرنامه شاه ایران) (آندراج).

شهر واقع شده و شهر خیلی قشنگ و باشکوه است، بعضی از خانه‌های این شهر را وقتی که سیلاب می‌آید آب می‌گیرد، هر وقت آب کم شود از آب خارج می‌شود. نیم ساعت به غروب مانده به رستف وارد شدیم. حاکم رستف مرد پیرمردی بود، ریش سفید دوشاخى داشت و عصای بزرگی در دست داشت و این شخص اتامان قزاق رستف است و حاکم اینجا هم هست، اصل حکومت‌نشین و خانه‌اش در نوه چرکس است ولی اینجا برای استقبال آمده بود. اسم حاکم (پرنس نه کلا ایوانی ویچ سیایاپول میرسکی). یک فوج هم سربازی که قزاق هستند، هر وقت بخواهند سوار می‌شوند، گاهی مثل سالدات پیاده هستند، اینها قزاق دُن هستند، کماندان ساخلورستف کلنل زاگریاجسکی بود، خیلی مرد تنومند خوشگلی بود، لباسهای ماهوت آبی خوش رنگی پوشیده بود. اول که به رستف رسیدیم یک باریکه خاکی بود میان رودخانه و دریاچه که از روی آن خشکی می‌رفتیم. قدری که رفتیم از پل کوچکی رد شدیم که آب سیلاب کمی از زیر آن پل می‌رفت، بعد باز قدری از روی خشکی رفته مجدداً به پل بسیار طولانی بزرگی رسیدیم که تمام آب زیاد از زیر آن پل می‌رفت. مردم در استاسیون رستف شام خوردند، در طرف دست راست که سمت استاسیون بود زنهای بسیار خوب زیاد و محترمین ایستاده بودند و هوراهای بسیار بلند به صداهای غریب می‌کشیدند، در طرف دست چپ جمعیت زیادی از رعیت ایستاده بودند و هورامی‌کشیدند و متصل هورا می‌کشیدند و هی من از اینطرف به آنها جواب می‌دادم و از اینطرف برگشته به اینجا جواب می‌دادم، بس که جواب دادیم خسته شدیم و جمعیت هم، از اندازه و حساب خارج شدیم. در این بین هم اکبرخان گفت آقا جان ساوهای را که حاجی سرورخان تعریف او را می‌کرد اینجا دیدم، گفتم او را آوردند، او را دیدم، مدتی است اینجا آمده. خلاصه رفتیم از کالسکه پائین، از صف فوج قزاق گذشتم، الی آخر، حاکم اعظام صاحب منصب و غیره را معرفی کرد. اهل شهر یعنی کلانتر و غیره نان و نمک دان توی مجموعه‌های مطلا و غیره آوردند، گرفته شد.

رعیت ایرانی اینجا زیاد است، ایستاده بودند به لباسی روسی، پولیاتر کوف قونسل ایران هم [۹۵] با کلاه ایرانی حاضر بود.

بعد برگشتیم، رفتیم توی کالسکه، ایستادیم، اینجا مردم ما شام خوردند، خیلی ایستادیم، خسته شدم، از بس داد و بیداد و صدای او را [هورا] بود که گوش آدم اذیت می‌شد. یک نفر جوانی با لباس رسمی قونسل عثمانی بود، اسمش علی نهاد بیک و یک

نفر پیرمرد که اصلش انگلیسی است، اما قونسول امریکا است، در اینجا اسمش جون ماکین است، می‌گفت پنجاه و دو سال است در این شهر هستم.

خلاصه بعد از اتمام شام کالسکه به راه افتاد. تفاوت غروب اینجا با طهران حالا که اول جوزاست یک ساعت است، یعنی در طهران یک ساعت زودتر از اینجا غروب می‌شود. در طغیان رودخانه دُن که مثل حالاها باشد خیلی از خانه‌های این شهر را دورش را بالمره آب می‌گیرد که با قایق عبور و مرور می‌کنند، باز کم کم آب پس رفته مراده می‌شود و دورش خشک می‌شود. یک شهر کوچک دیگر هم آخر شهر رستف است یعنی نزدیک است که آن هم روی تپه واقع است، اسمش نخجوان است و ارمنی نشین است. گویا از نخجوان این ارمنی‌ها را در قدیم آورده اینجا نشانده‌اند.

خلاصه رانندیم من در واقون شام خوردم. یکبار[ه] رسیدیم به شهر نوه‌چرکس، شهر را چراغان کرده بودند، کالسکه‌ها آجا قدری ایستاد. از رستف تا این شهر چهل و هفت ورس است، این جا هم صدای اورا زیاد بلند شد و باز هم تعارف کردیم. زن و مرد زیادی و صاحب‌منصب و غیره بودند. هوا بسیار سرد است، هرچه بالا می‌رویم سردتر است. بعد کم کم خوابیدم. در ولاد قفقاز پسر جلال‌الدین میرزا که اسمش شفیع‌خان است دیده شد، جوان خوبی است، با لباس نظام روسی، این نوه بهمن میرزا است، جلال‌الدین میرزا همان پسر بهمن میرزا است که لال بود، آمد طهران، دو سال پیش از این موجب دادم و طهران مرد، دوپسرش در ایران است، موجب دارند، پیش ضیاءالدوله هستند، این شفیع‌خان در روسیه است. [۹۶]

دوشنبه ۱۹ [رمضان]:

توی راه آهن هستم، دیشب خوب خوابیدم، یک ساعت از دسته ایرانی گذشته از خواب برخاستم، به استاسیون چرت کوا رسیده بودیم که از راستوف الی اینجا سیصد و دو ورس است که از دیشب الی حال تقریباً پنجاه فرسنگ راه آمده ایم. هوا صاف و آفتاب است، ابر کم اما بسیار سرد است. صحراهای اینجا امروز پست و بلند و دره و ماهور دارد اما نه اینکه بلند باشد. همه زمین و تپه‌ها، حاصل است و دیم می‌کارند خیلی حاصل می‌کارند. حاصل هنوز اینجا مثل ۱۳ عید نوروز طهران و دولاب است. دهات معتبر بزرگ خیلی امروز دیده شد. خانه‌های دهات تماماً به ترکیب آلاچیق ترکمانی است اما خیلی محکم و از دور قشنگ است. در استاسیون میخالوفکا^{۱۰۸} خوردند نهار را دیشب که خواب

۱۰۸. (۹)

بودیم از شهر کزلف گذشتیم، خیلی چراغان خوب مفصلی کرده بودند و جمعیت زیادی هم جمع شده بودند، خواسته بودند که ما را هم بیدار کنند بیدار نکرده بودند و از آنجا رد شدیم وارد شهر وارونج غروب آفتاب شدیم، شهر دور بود، راه آهن یک پیچی خورد و رفت وارد گار شهر وارونج شد. شهر وارونج بسیار شهر خوبی بود، پست و بلند است، از میان شهر یک رودخانه می‌گذرد، نصف شهر این طرف و نصف شهر آنطرف رودخانه است. خانه‌های خیلی قشنگ دارد. بام خانه‌ها تمام آهن است. باغات خوب درخت دارد، سبز و خرم است. بسیار شهر قشنگ مقبول خوش روح باصفائی است. بعضی خانه‌ها که ساخته بودند و دیده شد به قدری مقبول و قشنگ بود که مثل جعبه‌های شیرینی بود در گار وارونج، حاکم وارونج که اسمش بوغداویج بود با تمام صاحب منصب‌ها به حضور و استقبال آمده بودند جمعیت زیادی جمع شده بود. آنجا مدرسه نظامی دارد، شاگرد زیادی از مدرسه نظامی همه یک قد و یک سن و یک لباس و خوشگل و مقبول درب گار صف کشیده ایستاده بودند، به طرز بسیار خوب، یک فوج هم درب گار صف کشیده بود، بسیار فوج خوبی بود، به قدر شصت هزار جمعیت دارد. زنهای خیلی خوشگل آنجا دیدم، به طوری که آدم را دیوانه کرد. از کالسکه پیاده شده رفتم پائین، از جلوسربازها و شاگردهای نظامی گذشته با صاحب منصب‌ها و حاکم خیلی صحبت کردیم و حرف زدیم. سرباز هم از جلو دفیله کرد و بسیار خوب بود، بعد آمدیم توی کالسکه. دیشب را هم در واگن همینطور که راه میرفت شام خوردیم [۹۷] بعد از شام راحت تا صبح خوابیدم.

روز سه شنبه ۲۰ شهر رمضان:

صبح از خواب برخاسته، رخت پوشیده، حاجی حیدر آمد. هرجا که راه آهن اندک توقفی می‌کرد، ریش ما را تراشید و همینطور می‌رانندیم. امروز اطراف راه آبادی زیادتر از روزهای دیگر دیده می‌شود. در اطراف دهات خوب و زیاد واقع است، قدری که رانندیم رسیدیم به شهر (ریازان)، صبح است هنوز نهار نخوردیم، اینجا سی دقیقه کالسکه ایستاد، حاکم قلمی اینجا داشت، شخص درازی بود و لاغر، اسمش (بطرفسکی)، سرباز و موزیکانچی درب گار صف کشیده بودند. از کالسکه پیاده شده رفتم پائین، از جلوسرباز گذشته موزیکانچی‌ها موزیکان زدند. از صاحب منصب‌ها احوالپرسی کرده آمدیم بالا، صاحب منصب و زن‌ها اینجا کم می‌شود، یعنی شهرش کوچک است، بیش

از این ندارد، سی هزار جمعیت دارد. این شهر، این ریازان رودخانه دارد اسمش (اگاست)، این رودخانه بالای ژنی گرد یعنی مکاره داخل رودخانه ولگا شده و از آنجا به دریای مازندران می رود. با کشتی بخار می توان اینجا نشست رفت به دریای خزر و ایران. حاکم ریش می تراشد، سبیل زرد کوچکی دارد، در لیسکی که دیروز گذشتیم لباس زنهای لباس قرمز یراق دار بود، سر و گردن با مهره ها و مروارید بدل به سبک قدیم روس و خیلی طرز خوش نمائی بود. اینجا یک زن سفید، خوشگل، خوش اندام خوش چشم و ابروئی که تور سیاه در رو داشت دیدیم، فتبارک الله احسن الخالقین. قدری که آمدیم به شهر کائونا رسیدیم. رودخانه لُه کا را در اینجا درست دیدم، رودخانه عظیمی است، پل آهنی دارد، از روی پل گذشتیم. در اینجا حاکم شهر مسکو که اسمش (پرنس گالتیسین است) به حضور آمد. جوان خوبی است. فرانسه را خوب حرف می زد سفر اول هم که اینجا آمده بودم همین شخص را دیده بودم که سرایدار باشی اینجا بود. حالا هم که نایب الحکومه شده باز کلیدی در کونش آویزان کرده بود، معلوم می شود حالا هم نایب الحکومه است، هم سرایدار باشی است. دو نفر که از جانب وزیر امور خارجه و زیناویف آمده بودند در اینجا به حضور آمدند. قدری که آمدیم در استاسیون نهار خوردند. بعد باز رانندیم تا تقریباً چهار ساعت به غروب مانده وارد گار مسکو شدیم. شهر مسکو منظر خوبی داشت. دالغروکی حاکم گُل مسکو در اینجا ایستاده بود، به واگن آمده دیده شد، پنجاه و دو سال است این حاکم اینجا است. دو سفر هم که سابق آمده بودیم همین دالغروکی در اینجا حاکم بود. ابداً فرق نکرده است، به عینه همان است که پیش دیده بودم، بلکه قدری هم چاق تر شده است و هشتاد [۹۸] سال دارد. این دو نفر که از جانب وزیر امور خارجه و زیناویف آمده بودند یکی باز یلوفسکی است که از جانب وزیر خارجه آمده بود و فارسی را خوب حرف می زد و سی و چهار سال قبل هم در ایران بوده، یکی دیگر هم که از جانب زیناویف آمده بود اسمش اِقتاتیف بود. اینها در اداره مجلس آسیاتیک^{۱۹} هستند. به هر جهت تمام همراهان و عزیزالسلطان همه لباس رسمی پوشیده بودند، از واگن پائین آمدیم، همراهان ما، صاحب منصبان روس جمعیت غربی بود، مردم طوری هورا می کشیدند که صدایشان به آسمان می رفت. از جلو صاحب منصبان و اهل قلم گذشتند، معرفی شدند، طوری جمعیت بود که نزدیک بود عزیزالسلطان برود زیر پای مردم، من نگاه می کردم هر کدام از آدمهای خودمان را می دیدم اشاره می کردم که

ملفت عزیزالسلطان باشند. باری آمدم، کالسه حاضر بود، من و دالغروکی سوار شده راندم از برای عمارت کرملین. دالغروکی می‌گفت این کالسه را مخصوصاً امپراطور از پتر برای ما فرستاده است که بنشینم، ما هم خیلی اظهار امتنان کردیم.

شهر کالما اول خاک مسکواست که وقت ظهر رسیدیم، کارخانجات آهن سازی زیاد دارد و رودخانه له کاکه از اینجا می‌گذشت. کشتی بخاری در رودخانه دیده شد، گفتند همینطور می‌رود به ولگا و از آنجا به دریای مازندران می‌رود.

مارتین زرگر را هم در اینجا دیدم. یک مرد که ریش بلندی را هم که کلاه ایرانی سر گذاشته بود دیدیم که اسمش رای چتکواست و قونسول جنرال افتخاری ایران است در مسکو ولی اصل خودش روسی است، برای همین که کلاه ایرانی سرش گذاشته بود خیلی اظهار خصوصیت می‌کرد.

شهر کوچکی که به نهار افتادیم اسمش برنیتس بود. کاغذی از پتر رسید که نایب وزیر مختار ایران نوشته بود، عیناً می‌نویسم که معلوم می‌شود بعد از حرکت ما از پتر عروسی خواهد شد. «پرنس قره‌طاغ امروز یا فردا به پتربورگ وارد شده در عمارت زمستانی منزل خواهد کرد، سه چهار نفر هم از آجودان و غیره همراه دارد و تا ایام عروسی نواب قراندوک- پول برادر اعلیحضرت امپراطور با پرنس یونان در پتربورگ خواهد بود، بعد از عروسی خیال دارد که از راه برلن به اکسپوزیسیون پاریس برود». به هرجهت با دالغروکی که به کالسه نشسته از گارتا به کرملین آمدم. همه جا پلیس‌ها و ژاندارم‌ها با کمال نظم ایستاده بودند. دستجات موزیک، موزیک می‌زدند، مردم متفرقه از صمیم قلب هورا می‌کشیدند و معلوم بود با کمال ذوق و شوق ما را می‌پذیرفتند. از آن زنگ ساعت معروف گذشتیم. از توپ‌هایی که در جنگ ناپلئون [۹۹] گرفته‌اند و توپ بزرگ گذشته وارد عمارت کرملین شدیم. صاحب منصبان روس، آدمهای خودمان همه بودند. تالارها، اطاق‌ها، همان است که در دوسفر سابق تفصیلش نوشته شده لازم نیست مکرر کنیم. همراهان ما را همه در این عمارت جا داده‌اند. به قدری وسیع و بزرگ است که هرکس در گوشه [ای] افتاد. عزیزالسلطان جای خوبی دارد، احوالش هم بحمدالله خیلی خوب است و بازی می‌کند. امشب رادر منزل دالغروکی به شام مهمان هستیم و از آنجا باید به تاتر برویم. نزدیک غروب بود رفتیم به منزل دالغروکی. آمیرال پیف آمد با ما در کالسه نشسته راندم تا رفتیم به منزل دالغروکی، خودش دم راه پله ایستاده بود، با صاحب منصبان نظامی آدم‌های ما هم غیر از میرزا محمدخان و اکبرخان و باشی که نیامده بودند و میرزا

رضاخان را با مهدی خان کاشی گذاشته بودیم که با عزیزالسلطان شام بخورند و بعد به تأثر بروند سایر همه با لباس رسمی حاضر شده بودند. وارد عمارت دالغروکی شدیم، خیلی خوب عمارتی است. دو سفر سابق هم که آمده بودیم همینجا به عین همانطور است که دیده بودیم. چیزی که خیلی تازگی داشت پنج چهل چراغ در اطاق شام بود که با چراغ الکتریسته روشن شده بودند و کاسه های چهره رنگ داشتند، به قدری قشنگ بود که مثل چراغ پریان یا چراغ بهشتی به نظر می آمد و تمام تالار را مثل روز روشن کرده بود. در صورتیکه چشم را هم نمی زد. دو سفر قبل در اینجا هم به بال هم به شام مهمان بودیم، امشب همین شام است. آناناس بزرگی در سر میز گذاشته بودند، در طبقه بالا هم موزیک می زدند، شام بسیار خوبی دادند. اشخاصی که با ما در سر میز نشسته بودند مرکب از خانم های فرنگی و جنرال ها و همراهان خودمان بودند که نوشته می شود:

دست راست من پرنس گالیطسن بود، چون زن دالغروکی مرده است او صاحب خانه شده، در اینجا نشسته بود دست چپ من خود پرنس دالغروکی بود و روبروی من پیف مهماندار نشسته بود، سایر هم از این قرارند:

جنرال آرف داویدف گران مطرد و لاکور که رئیس عمارت کرملین و به جای وزیر دربار است. در مسکو، اسطالی بین اعضای مجلس اداره مجروحین [۱۰۰]، مادمازل کرملوف دِموآزل دوهوز، پرنس قالیطسین حاکم شهر مسکو، کونتس کیلر، کونتس ارلوف داویدوف، مت هارت ماری فسکی مباشر امور خیریه، داشقوف مأمور و مباشر ادارات خیریه ماری فسکی ایضاً، اونقوفسکی فرمانده شهر مسکو، کنت بوئر رئیس خزائن اوراق وزارت خارجه، طولسطوی ایشک آقاسی، دوخافسکوی رئیس اتمائر اطراف و بلوک مسکو که در وقت جنگ روس و عثمانی حاکم ارض روم کرده بودند، کنت شرمطیف رئیس التّجبا، مادام موراویف زن پروقرّر، موسیو موراویف، خود پروقرّر، مادام چُرت کف دام دورموز، جنرال مان زی فرمانده افواج کرنادیه، کنت کاپنیس رئیس علوم مسکو، کنت طاطی شف رئیس افواج، مادام ژورکوفسکی زن پولیس مسطر، جنرال آجودان کونسطاندامعاون سابق گراندوک ولادمیر فرمانده حالیه باقی افواج در مسکو که مرد کوتاه قدی است و روی سفیدی دارد و ریش کمی دارد، خیلی مرد چاخانچی قورچچی است، خیلی شبیه است به علیقلی خان آجودان باشی مرحوم قدیم اما از او جزّه تر است، می گفت وقت جنگ روس با عثمانی من محافظت سرحد

اطریش را می‌کردم و صد هزار قشون دست من است و خیلی قورت انداز آدمی بود، زواتسکی، — ایرانیها:

جناب امین‌السلطان، امین‌الدوله، مخبرالدوله، مجدالدوله، امین‌السلطنه، صدیق‌السلطنه، امین خلوت و غیره بودند، امین همایون و آقاداتی هم پشت سر ما ایستاده بودند و بطوری به شانه‌های لخت این خانم که پهلوی من نشسته بود نگاه می‌کردند که هیچ همچو چیزی نمی‌شود. در اطاق جنب این اطاق هم میز دیگری بود، جنرال‌ها، جهانگیرخان، ناصرالملک، ابوالحسن خان [۱۰۱] احمد خان و سایر درس‌میز دیگری شام خوردند، بعد توستی به سلامتی ما خوردند و ایم ناسیونال ایران را زدند، ما هم به سلامتی امپراطور توستی بردیم و ایم ناسیونال روسی را زدند و شام ختم شد. بعد با پرنس دالغروکی به کالسکه نشسته رفتیم به تاتر، در طبقه دویم روبروی سن لژما بود، دالغروکی و آمیرال و امین‌السلطان پهلوی من نشسته بودند، زنهای فرنگی در طبقات بالا لخت نشسته بودند که دست و سینه و پشت همه باز بود و خیلی زنهای خوشگل بودند. همراهان ما نزدیک سن در لژ نشسته بودند. عزیزالسلطان هم مقابل آنها در لژ نزدیک سن نشسته بود. چراغهای گاز و غیره جلوه غریب داشتند، پرده بالا رفت، به اقسام مختلف رختها پوشیده ایستاده بودند، اصل بازی پسر پادشاه عروسی می‌کند و از طوایف مختلف با لباسهای غریب و عجیب برای آنها می‌رقصیدند که بهتر از این رقص نمی‌شود. چه پرده‌های دورنما که در عقب آنها تشکیل داده بودند، مثل عالم خیال یا بهشت به نظر می‌آمد، گویا اپرای پاریس را هم از روی این تقلید کرده باشند، فقط رقص می‌کردند دیگر حرف نمی‌زدند، خیلی آدم‌های خوشگل داشتند، من به این خوبی خاطر نمی‌نمود، الحق بهتر از این نمی‌شود، همه قسم رقص کردند و پرده افتاد، بعد از آنجا برخاسته آمدم به لژ نزدیک سن، مقابل لژ عزیزالسلطان، اما یک طبقه پائین‌تر، نزدیک بود، با دوربین هم نگاه کردم، باز پرده بالا رفت، رقص کردند، خیلی خیلی با تماشا بود، باز پرده افتاد، به کالسکه نشسته دالغروکی هم آمد پهلوی ما نشست، هر قدر اصرار کردم خسته شدی، برو منزلت نشد، آمد ما را به عمارت کرملین رسانیده آنوقت برگشت، آمدم به عمارت بعد رفتیم به خلا [۱۰۲] فراموش کرده بودم که دستمال با خودم ببرم، سفیدی می‌زد توی خلا، دولا شدم که سفیدی را بردارم همچو افتادم که دستم سرم خیلی درد گرفت و خیلی خنده دار زمین خوردم، بعد آمدم خوابیدم روی همان تخت خوابی که آن سفر با انیس‌الدوله خوابیده بودم، در آنجا باز الحمدلله بسلامتی خوابیدم.

روز چهارشنبه ۲۱ [رمضان]:

امروز در مسکو توقف است، امشب شام را همه در اینجا می‌خوریم و بعد می‌رویم به سمت پترسبورگ. صبح را از خواب برخاستم، نهار را هم در اینجا خوردیم، بعد از نهار رفتیم به حمام، عزیزالسلطان هم امروز دو سه مرتبه رفت بازار خرید کرد. غلام شاه میرزای پسر بهمن میرزا را امروز دیدم به حضور آمده بود. جوانک تلخی است، در اینجا تحصیل می‌کند، این کرملین یک قلعه ایست در حقیقت دروازه دارد، توپ دارد، مزغل دارد، ارگ بزرگی است. یک نوع پرتغال در اینجاها دارد که مغزش هم قرمز است پیش نوشتیم رفتیم به حمام، بلی رفتیم به حمام، خیلی هم دور بود، کالسه نشستیم، میرزا محمدخان هم پهلوی ما نشست، حمامی بود، فرش کرده بودند، خزانه مرمری داشت دراز، دو شیر یکی آب گرم یکی آب سرد ول کردند تا خزانه پر شد، یک دوش هم بود که آب از آنجا می‌آمد، اکبرخان و حاجی حیدر هم در حمام لخت شده بودند، اول حمام سرد بود، شیر آب گرم را ول کردیم بخار کرد، خوب بود، قدری گرم شد، خودمان را شسته بیرون آمدیم، نمازی خوانده در کرملین [۱۰۳] بعد عکس انداخته از آنجا رفتیم به موزه گردش کردیم، اما حالا که این روزنامه را ابوالحسن خان می‌نویسد هنوز نه عکس انداخته ایم نه موزه رفته ایم. از بس فرصت نداریم مساعده روزنامه را می‌نویسیم، شاید هیچ عکس هم نیندازیم یا موزه را هم نبینیم. قبل از وقت است که این روزنامه نوشته می‌شود. بالاخره برخاسته به موزه رفتیم، موزه دو مرتبه بالا و پائین است که اسباب چیده‌اند، صاحب منصبهای روس تماماً و آدمهای خودمان، عزیزالسلطان و غیره بودند. بالا و پائین را گردش کردیم دیرکتر^{۱۱} موزه مرد ریش سفید قد بلندی است، اسمش قلمونوف است. آن دو دفعه هم که اینجا آمدم مستحفظ موزه همین بود، امروز هم از نزدیک با ما حرف می‌زد، دهنتش هم بوی بد می‌داد، یک ریش سفید دیگر هم بود که معاون این دیرکتر بود، هردو با من حرف می‌زدند. چیزهای قدیم و تعارفات سلاطین قدیم و اسباب‌های کهنه مثل تخت فیروزه که شاه عباس هدیه فرستاده و بعضی زین و برگ‌ها که سلطان عثمانی فرستاده در این موزه بود. تفصیل اینجا را مفصل در روزنامه سابق نوشته‌ام، خیلی پائین و بالا گردش کردیم. امین السلطان هم در اواسط گردش رسید، رفته بود بازار بعضی چیزها خریده بود. از آنجاها که خلاص شدم آمدم عمارت، عکاسی حاضر شده بود که

عکس ما را بیندازد رخت پوشیده رفتم توی گل خانه، عکس هم انداختم. امین السلطان از بازار بعضی جواهرات آورده بود دیده شد، جواهرات بسیار خوب ممتازی بود، اما خیلی گران بود، در طهران اگر یک پارچه از این جواهرها را صد تومان می دادند کسی نمی خرید، اما اینجا می گفت هفتصد هشتصد تومان. چیز عجیب این بود که معاون الملک امروز اینجا دیده شد، از راه رشت آمده بود، امروز او را دیدم، سرگردان بود، چون در جزو سویت ما نیست معلوم نیست چه خواهد کرد، خودش هم متحیر است.

به سرحد اول مسکو که رسیدیم شروع کرد به جنگل سرو و سفیددار و چیت.^{۱۱۱} ابتدای جنگل از همان سرحد اول مسکو بود، شام خوردیم، بعد از شام پرنس دالغروکی آمد، با صاحب منصبان و در ساعت نه از ظهر گذشته با آنکه هوا سرد بود با پرنس در کالسکه روبازی نشسته رفتیم به گار، عزیز السلطان را هم از جلو فرستاده بودیم، رفته بود [۱۰۴] به گار، تمام شهر هورا می کشیدند به طوری که صدایشان می رفت به آسمان و همه شهر را چراغان کرده بودند و مهتاب های سرخ و زرد و الوان مختلف روشن کرده بودند، گاری که حالا باید برویم، گار پطر است، دخلی ندارد به آن گاری که آن روز پیاده شدیم، خیلی هم دور بود راه، نشان قدس هم داده بودیم به پرنس به سینه اش زده بود و خیلی خوشحال بود. خیلی که راندم رسیدیم به اطاق گار، پیاده شده رفتیم توی اطاق، پرنس و تمام صاحب منصبان بودند به قدره دقیقه در اطاق معطل شدیم تا راه آهن حاضر شد، رفتیم به واگن خودمان این همان ترن است که پیش نشسته بودیم، تمام مردم منزل های خودشان را بلد بودند، هرکس رفت به جای خودش، اعتماد السلطنه هم با کمال کثافت و کسالت آمد توی واگن قدری روزنامه خوانده رفت. بعد خوابیدیم.

پنجشنبه ۲۲ [رمضان]:

صبح را برخاستیم، قدری که طی مسافت شد به وُلخو رسیدیم که رودخانه خوبی از آنجا می گذشت و اطراف رودخانه به قدر نیم فرسنگش آب بود.

رودخانه و پل هم به وُلخو موسومند، در یک ساعت به ظهر مانده به استاسیون لُوبان رسیدیم، در اینجا نهار صرف شد، در رودخانه وُلخو کرجی های زیاد بود، یک کشتی بخار هم دیده شد، اطراف رودخانه همه خانه بود و خیلی جای باصفای خوبی بود.

دیشب که از مسکو بیرون آمدم تمام شب بود و راه می آمدم، صبح که برخاستیم و

۱۱۱. چیت: نام درختی جنگلی از انواع افراس. (لغت نامه دهخدا).

رخت پوشیدیم، تمام صحرا و اینطرف و آنطرف راه جنگل بود، درخت سرو، کاج، چیت بود، درخت چیت جور درختهایی که در بغله شهرستانک درآمد است اینجا خیلی بود تا چشم کار می کرد جنگل بود و درخت، اما زمین اینجا مثل سایر زمین ها که پر گل و سبز بود و با صفا دیدیم نبود. تمام خاک و زمینهای نانجیب بود، حتی مرغ و کلاغ و پرند و گله گوسفند و گله خوک هم مثل آنطرفها که دیدیم و در هیجان بودند اینجاها ندیدیم. آبادی هم به قدری که تا مسکو دیدیم اینطرف [۱۰۵] تا پطر هیچ آبادی بزرگی که معتبر و با جمعیت باشد ندیدیم. در استاسیون لوبان که برای نهار معطل بودیم، ترن راه آهن رسید که زیناویف وزیر مختار سابق ایران در آن ترن بود، به استقبال آمده بود، آمد توی ترن او را دیدم، همان زیناویف است که سابق دیده بودم، قدری پیر شده است، زیناویف هم توی همان ترن ما ماند که به پطر بیاید، و ترن هم حرکت کرد و رفتیم. باید در ساعت دو فرنگی که دو ساعت از ظهر گذشته باشد در گار پطر حاضر باشیم، هی رفتیم و در اطراف کارخانجات دیدیم که کار می کرد و دود می کرد و آبادی ها نزدیک شد، امیرال پاپف هم پیش ما بود و معرفی کارخانجات و دهات اطراف را می نمود، تمام همراهان لباس رسمی پوشیده بودند، عزیزالسلطان هم لباس رسمی پوشیده ماشاءالله احوالش خوب بود، ما هم لباس رسمی پوشیده همه منتظر ورود امپراطور بودیم و هیجانی در مردم برای ملاقات امپراطور بود، خلاصه رفتیم و رفتیم، هی نزدیک می شدیم به گار و کسی دیده نمی شد و بسیار خلوت بود، گویا اینجاها را قورق کرده بودند که خلوت باشد و هیچ از امپراطور هم خبری نبود. خلاصه تا وارد گار شدیم و یواش یواش می رفتیم آنجا صاحب منصب های تک تک دیدیم ایستاده بودند. ده قدم مانده که برسیم به جایی که پیاده شویم که یک دفعه دیدیم سرو و کله امپراطور پیدا شد، ما هم از ترن پیاده شده رفتیم پیش امپراطور دست داده تعارف کردیم. امپراطور را وقتی که ولیعهد بود و او را دیده بودم چاق بود، اما به این بلندی و به این چاقی حالا نبود، حالا خیلی بلند و چاق و گردن کلفت و دست های گنده داشت. خلاصه با امپراطور از جلو قشونی که حاضر گار بودند گذشتیم و امپراطور آنها را معرفی کرد، بعد شاهزاده ها، ولیعهد و پسرهای امپراطور تمام خانواده سلطنت که با امپراطور آمده بودند همه را معرفی کرد با همه دست داده آنوقت با امپراطور به کالسکه نشسته، پالتوهای خودمان را پوشیدیم و رانیدیم برای عمارت، دو سمت خیابان قشون صف^{۱۱۲} کشیده بود ولی بی تفنگ. این قشون ملمع بود

از فوج بحری و فوج خاصه، اجزای مدرسه و غیره و غیره که همه را امپراطور می‌گفت این کدام فوج است، این کدام فوج است. پشت این افواج مردم شهری ایستاده بودند و هورا می‌کشیدند، خیلی خوب طوری افواج ایستاده بودند. این خیابان معروف به خیابان نفسکی است. خلاصه آمدیم تا رسیدیم به درِ عمارت زمستانی امپراطور که در آن دو سفر هم اینجا منزل کرده بودیم، پیاده شده با امپراطور از پله‌ها بالا [۱۰۶] رفتیم. توی این عمارت دیگر از پیشخدمت و صاحب منصب و اهل دربار و اهل نظام و اهل قلم و غیره با لباسهای مشعشع بسیار عالی ایستاده حاضر بودند، امپراطور همه را معرفی کرد تا رسیدیم به طالار بزرگ که امپراطریس زن امپراطور با ده بیست نفر از خانم‌های معتبر محترم ایستاده بودند، با امپراطریس دست دادیم، بعد امپراطریس هم سایر خانمهای محترم را معرفی کرده با آنها هم دست داده تعارف کردیم، بعد با امپراطور و امپراطریس سه نفری آمدیم توی اتاقی که برای منزل ما معین کرده بودند، سه نفری خلوت قدری ایستاده بعد امپراطور و امپراطریس رفتند و من در اتاق خودم همینطور با لباس رسمی نشستم.

امپراطریس از آنوقت که دیدم پیرتر شده، دندانهایش زرد شده، صورت لاغری دارد اما زن محترم و امپراطریس و مادر ولیعهد و خیلی شأن دارد. ولیعهد هم جوان بسیار خوب خوشروی خوشگلی است، هجده سال دارد که خیلی شبیه است به بچه ترکمان‌ها، از عجایب این است که هوای امروز صاف و آفتاب و بی ابر و بسیار ملایم و خوب بود که اهل پطر می‌گفتند ما هوای به این آرامی در تمام اوقات پطر ندیده بودیم، خلاصه قدری که در اتاق خودمان نشستیم با امیرال پاپف از چند اتاق گذشته آمدیم پائین سوار کالسکه شده دو نفری رفتیم دیدن امپراطور، رسیدیم به پله عمارت امپراطور، آنجا پیاده شده رفتیم بالا، امپراطور و امپراطریس جلو آمده استقبال کردند، رفتیم توی اتاق نشستیم، امپراطریس، امپراطور، ولیعهد، پسرهای دیگر امپراطور همه نشسته بودند. به زبان فرانسه به امپراطور گفتم درست من نمی‌توانم فرانسه بعضی مطالب‌ها را حالی کنم مترجم لازم است، اصرار کردند که خیلی خوب می‌دانی، گفتم خیر، بالاخره فرستادیم شلکئف آمد، به قدر نیمساعت همه جور صحبتی کردیم. امپراطور اگرچه نوشته بودم گردن کلفت و خوش‌بنیه هستند، اما صورت امپراطور خیلی چین دارد، با این سن نباید اینقدر صورتشان چین داشته باشد ولی مزاجاً بسیار خوب و خیلی قوت دارند، ریش زرد کمی هم دارند، دفعه اول که با امپراطور از پله‌ها بالا می‌آمدم شمشیرم توی دستم بود، دیدم یک چیزی توی دستم افتاد، فهمیدم که از شمشیرخودم است، یواش بدست راستم داده

گذاردم جییم، بعد که نگاه کردم دیدم الماس برلیان بزرگ شمشیرم است که افتاده توی دستم، خیلی خوشوقت گردیدم که الحمدلله گم نشده و به فال نیک گرفتم. خلاصه بعد از نیمساعت صحبت با امپراطور برخاسته خواستیم بیائیم منزل خیلی هم خسته بودم که راحت کنم [۱۰۷] امیرال پاپف نه نه چون گفت باید برویم این شاهزاده ها که به گار آمده اند دیدن کنید، ناچاراً دوبدو توی کالسکه نشسته رانیدیم. اول به درِ خانهٔ عالی رسیدیم، تصور کردیم که باید حالا پیاده شویم و برویم توی خانه بنشینیم صحبت کنیم، اگرچه وضع را می دانستیم که نباید پیاده شویم اما اینطور تصور می کردیم، خدا رحمت کند پدر پاپف را که وقتی رسیدیم به درِ خانه قاپوچی را صدا کرد گفت بگو شاه آمد از اینجا گذشت، او هم یک چیزی جواب داد و رفت تو در را بست، بعد همینطور نصف شهر را رفته هفت نفر را دیدن کردیم، یکساعت طول کشید، اگرچه زحمتی بود اما در ضمن خیلی سیاحت کردیم، مردم زیاد دیدیم، کالسکهٔ زیاد، بناهای عالی دولتی و غیردولتی دیدیم، وزارت خانه های معتبر دیدیم، خلاصه خیلی تماشا کردم، بعد از یکساعت منزل آمده راحت کردیم تا رفتیم راحت کنیم گفتند شاهزاده مُن تینگر که دیروز به پطر آمده و در عمارت زمستانی منزل دارد می خواهد شما را ملاقات نماید، گفتم بیاید و دوباره لباس رسمی پوشیدم، شاهزاده آمد، بسیار مرد گردن کلفت قرمزروی چاق گنده ای بود، دستهای بسیار قوی داشت، لباس منتنگر را پوشیده بود، لباس قشنگی بود، پسری هم داشت خیلی خوش رو هردو نشستند، فرانسه حرف می زدند، صحبت کردیم، خیلی اینها رویتاً و لباساً شبیه هستند به اکراد سلیمانیه آنطرف ها، خلاصه آنها هم رفتند. قدری در عمارت جلورودخانهٔ نوا گردش کردیم، آدمهای ما اغلب در هتل ۱۱۳، اغلب در عمارت متفرقه افتاده اند، هیچکس پیدا نیست، دخترهای پادشاه مُتینگر و چهار ماه است که در پطر هستند، در ساعت هفت باید شام رسمی با امپراطور و امپاتریس بخوریم، نزدیک به وقت با امیرال پاپف مثل عصر کالسکه نشسته رفتیم منزل امپراطور. امپاتریس [و] امپراطور توی اطاق ایستاده بودند بعضی از جنرالهای بزرگ، شاهزاده ها و خانم ها ایستاده بودند. چون امپراطور منتظر سفره بود که حاضر شود ما قدری با امپاتریس خانمها صحبت کردیم تا امپراطور آمد، گفت شام حاضر است، امپاتریس بازوی ما را بغل گرفت و امپراطور هم بازوی زن برادرش را بغل گرفت و آمدیم سمت اطاق شام، داخل اطاق شام شدیم، اطاق سفید بسیار قشنگ بزرگی بود که بال و رقص

۱۱۳. اصل: هتل

هم در این اطاق می‌کنند، بسیار خوب میزی چیده بودند، یک میز هم جلو ما چیده بودند که بعضی از ایرانیها و فرنگیها نشسته بودند دست راست من، پرنس مُنتیگرو دختر بزرگ [۱۰۸] والی مُنتیگرو نشسته بود. دست چپ من هم امپراطریس نشسته بود، امپراطور هم مقابل من نشسته بود. یکی از دخترهای والی مُنتیگرو هم مقابل ما پهلوی ولیعهد روس نشسته بود، این دو تا هردو خیلی خوشگل بودند، آنکه پهلوی من بود خیلی خوشگل و مقبول خوب بود اما آنکه پهلوی ولیعهد بود خوشگل تر دندانهایش بهتر بود، من خیلی دلم می‌خواست که تمام را با دختر والی حرف بزنم، اما امپراطریس پهلویم بود باید با او حرف می‌زدم، دو کلمه با امپراطریس حرف می‌زدم هشت کلمه، با دختر والی، دختر خوش راه خوبی بود اما سرِ میز که نمی‌شد با او انگلک کرد. بسیار شام عالی خوبی بود، خوریدیم.

تمام چراغهای این عمارت زمستانی از چهل چراغ و جار و غیره تمام گاز است، در خود روس این گاز را درست کرده اند از جایی دیگر نیاورده اند، کارخانه اش در خود روس است، بسیار خوب چراغهایی است، هر وقت روشن کنند تا صبح می‌سوزد. برای طهران هم باید خیلی از این چراغها گرفت و برد.

در شام امپراطور برخاسته تستی به سلامتی ما خور[د] ما هم به سلامت امپراطور تستی خوردیم. همینطور نشسته هم به سلامت والی مُنتیگرو من و امپراطور تستی خوردیم، نشان داده تعارفی کردیم، موزیک می‌زدند. خیلی خوب بود. شام که تمام شد آمدیم به طالار دیگر، هنوز روز بود و آفتاب غروب تازه می‌رفت که از پشت رودخانه غروب کند، خیلی تماشا داشت. اسامی اشخاصی که در سرِ میز با ما شام خوردند از ایرانی و فرنگی از این قرارند: ۱۱۴

..... [۱۰۹] خلاصه در طالار که آمدیم تمام مردم از ایرانی و فرنگی، زن و مرد آنهایی که سرِ شام بودند حاضر شدند، غیر از سرِ شام هم جمعیتی بودند با همه صحبت کردیم، امپراطور هم با همه صحبت کردند، من هم صحبت می‌کردم، همه با همدیگر حرف می‌زدند و صحبت می‌کردند، باز با دخترهای والی خیلی صحبت کردم، پسر والی که جوان هجده ساله بود جوان خوش روئی است، فرانسه را بد حرف می‌زند، صحبت‌های غریب عجیب با من می‌کرد، می‌خواست بیاید با ما به طهران شکار کند، می‌گفت تفنگ خوب داری من هم تفنگ خوب دارم، حرفهای پرت می‌زد، ۱۱۴. در متن جای اسامی خالی است.

جور آدمی بود.

نراک و کشف مهماندارهای قدیم آن سفر خودمان را دیدیم، خیلی لاغر و ضعیف و باریک شده بودند. برادر دالغورکی را دیدم، خیلی از دالغورکی بلندتر و قوی تر و ریش درازی داشت، سمت ایشک آقاسی باشی گری را پیش امپراطور دارد، خیلی مرد محترمی است. بعد از صحبت زیاد با امپراطریس آمدم اطاق امپراطور، امپراطور هم آمد، قدری هم آنجا صحبت کردیم، خلوت بود، امپراطور و امپراطریس ماندند، من از پله ها آمدم پائین، ولیعهد روس هم تا پای پله ما را مشایعت کرد، از آنجا با ولیعهد خدا حافظ کرده با امیرال پاپف توی کالسکه نشسته آمدم منزل، قدری که راحت کردیم امیرال پاپف آمد عرض کرد چراغان بسیار خوبی در شهر کرده اند، خوب است بروید تماشا کنید، من هم خوابم نمی آمد قبول کردم، فرستاد کالسکه حاضر کردند، رفتیم پائین، با امیرال پاپف، امین السلطان در یک کالسکه نشستیم، هوا هم به شدت سرد بود، خوب شد که پالتو خزی امین السلطان برای ما دوخته بود و پوشیده بودیم، و آلا این سرما خیلی به ما اذیت می کرد، روی کالسکه هم باز بود، خیلی سرد بود، امین خلوت، مجدالدوله بعضی از پیشخدمت های دیگر هم عقب ما سوار کالسکه شده می آمدند. بسیار خوب چراغانی از گاز و الکتریسیته کرده بودند، جمعیت زیادی هم جمع بودند و عیش می کردند، به اندازه ای برای ما هورا کشیدند که گوش ما کر شد، همینطور این هورا کشیدند تا ما وارد منزل شدیم، خلاصه شدت سرما نگذاشت زیاد گردش کنیم و مراجعت کرده آمدم منزل خوابیدیم، دو غلام سیاه که ریشهای خودشان را با سیبیلشان می تراشند و شبیه هستند به خواجه ها، خیلی پیر هم هستند، درب اطاق ما ایستاده اند، یکی از آنها شبیه بود به حاجی غلامعلی یکی هم عزیز السلطان می گفت شبیه است به حاجی سرور خان [۱۱۰].

روز جمعه ۲۳ شهر رمضان:

صبح برخاستیم، نهار را منزل خوردیم، عزیز السلطان دیشب رفته بود تماشاخانه های عمومی قدری سرما خورده بود، امروز فرستادیم رفت حمام رخت عوض کرد اما سر و کیسه نکرد، اشخاص مختلف امروز آمدند حضور و رفتند، رضاقلی میرزا پسر بهمن میرزا به حضور آمد، بسیار آدم گردن کلفتی خوش بنیه می گفت این روزها پسر سی ساله داشتم با یک دخترم مرده است، با وجود اینها گردش را تبر نمی شکست، بعد سفرای دول

خارجہ آمدند حضور ابتدا آتھائی کہ سفیر کبیر بودند تک تک در اطاق خلوت به حضور آمدند و رفتند، بعد ہم تمام سفرا در اطاقی جمع شدہ آنها را دیدیم اسامی آنها از این قرار است:

سفرای کبار	:
آلمان	: جنرال آجودان شوانی طز
عثمانی	: مشیر شا کر پاشا جنرال آجودان
اطریش	: کونت دلکن شطین
انگلیس	: صور موریه
فرانسہ	: مسیولا بولہ
ایطالیا	: بارون ماروکسطی
وزرای مختار	:
سود ۱۱۵ نروژ	: مسیو دوپور بقال، بارون سانطوسی
اسپانی	: کامیوساقرادو
باویر	: بارون قاصر
ہولاند ۱۱۶	: شطر دوغن
ورطامبرق	: کنت لندن
برزیل	: مسیو ماصدو
رومانی	: غیکا
یونان	: مورو کارواتو
ژاپون	: نی ضی
چین	: ہونق
صربستان	: سمیح
بلژیک	: مسیو پیطورس
ممالک متحدہ	: مسیو طری
جمہوری آرنانطین ۱۱۷	: مسیو کالود،

بعد از آنکہ اینہا رفتند با پوپ و امین السلطان کالسکہ نشستیم رفتیم بہ بازدید

۱۱۵. سوئد.

۱۱۷. آرنانطین

۱۱۶. ہلند

پرنس مونتگر آپارتمان خوبی بیش^{۱۱۸} داده‌اند در همین عمارت زمستانی امپراطور قدری نشسته صحبت کردیم، بعد برخاستیم برگشتیم منزل.

عزیزالسلطان امروز خیلی دلتنگ بود، می‌گفت یا باید من تفنگ ببندازم یا می‌روم به طهران، قرار دادیم امروز برود به گردش، گفتند شخصی هست باغ وحشی خودش دارد، گفتم برود بگردد، فردا هم قرار دادم بروم به شکار. بعد خودمان با پرنس سرژ برادر امپراطور که از همه برادرهایش کوچک‌تر است رفتیم به گار که از آنجا به پطرهوف برویم، پرنس سرژ جوانی است باریک، قد بلندی دارد، چشم‌های کبود [۱۱۱]. پرنس آمد باهم کالسکه نشسته به سمت گار رانیدیم، راه هم خیلی دور بود، مناری در سر راه دیدیم، گفتند به یادگار جنگ با عثمانی ساخته‌اند که آنچه توپ از عثمانیها گرفته‌اند آب کرده‌اند و این برج را ساخته‌اند و هر قدر هم از توپ‌ها باقی مانده است همینطور درسته در مناره کار گذاشته‌اند، خیلی برج و مناره تماشائی بود و بسیار خوب هم ساخته بودند، رسیدیم به گار، پرنس هم آمد، در یک واگن نشسته به سمت پطرهوف رفتیم سه ربع ساعت راه است، بعد از طی این مدت به پطرهوف رسیدیم، اینجا دو پارک است یکی عمومی که همه مردم می‌روند و اصل آبشارهای خوب و فواره‌ها هم در همان پارک عمومی است، یکی هم پارک مخصوص امپراطور است که کوچک است و یک آپارتمان مختصری است که غالباً امپراطور و امپراطریس هم در آنجا هستند و دیواری از تخته دارد که دورش قراول است و کسی نمی‌رود. کالسکه ما با کمال تندی از میان پارک می‌گذشت، بطوریکه نمیتوانستیم جائی را تماشا کنیم، بعضی از عمارتهای کوچک هم بود پیاده شده تماشا کردیم. بعد به کنار دریا رفتیم، در کنار دریا باد سردی آمد اما امروز هوا کلیتاً بسیار خوب بود، صاف و آفتابی، بی‌مه، کمتر همچو هوایی در پطر دیده می‌شود، خیلی گردش کردیم. فواره‌ها را تماشا کردیم، یک فواره مثل کلاه درویش بود، خیلی قشنگ بود، آب این فواره‌ها پیچ دارد تا بخواهند ول می‌کنند باز تا بخواهند فوراً می‌بندند. خیلی خسته شدیم، پرنس هم اصرار داشت که یک کارخانه موزائیک هست بیايد تماشا کنید، من حقیقتاً عذر آوردم و نرفتیم، بالاخره رفتیم به آن عمارت بزرگ که الیزابت دختر پطر کبیر که بعد امپراطریس شده بود ساخته و بعد هم کترین^{۱۱۹} تعمیر کرده است.

از هر جهت عمارت به این خوبی نمی‌شود، خیلی قشنگ، هر قدر در خوبی عمارت

آدم بخواهد بگوید اینجا جمع است. رفتیم به عمارت پرنس هم رفت اطاق دیگر. «مبل و اسباب و پرده این عمارت و قشنگی و منظر به فواره ها و باغ خیلی نقل دارد، عمارت عشق و پریان است اگر نه نه جون و پرنس و غیره بگذارند که آدم چیزی بفهمد»^{۱۲۰}. قدری راحت کردیم، ابوالحسن خان هم که دیشب خوابیده بود [۱۱۲] یک نیمکت قشنگی را پیدا کرده بود رفته بود روی آن خوابیده بود بالای سرش هم سقف آینه بود، خیلی خوب جایی بود، بعد از آنکه دو ساعتی خوابیده بود رفتیم بالای سرش بیدار کردیم، اشخاصی که همراه ما بودند:

امین السلطان، مجدالدوله، آقا میرزا محمدخان، ابوالحسن خان، امین خلوت، احمدخان، آجودان مخصوص، ادیب الملک، آقاداتی، قهوه‌چی باشی، ناصرالملک، اکبرخان بودند. به قدر پنجاه نفری هم زن و بچه در توی باغ بودند و گردش می‌کردند. بعضی زنهای خوشگل هم داشتند اما چه فایده دارد. خلاصه در اینجا باید یک شامی به ما بدهند. گردش می‌کردیم که پرنس آمد گفت شام حاضر است، رفتیم سر شام در تالار قشنگی شام در روی میز خوردیم، اما آفتاب خیلی بلند بود، هیچ وقت شام نبود پرنس دست راست ما نشسته بود، امین السلطان هم در زیر دست پرنس نشسته بود، دست چپ ما امیرال پوپف نشسته بود، روبروی ما وزیر دربار روس بود، مرد که مدمغ تلخی است ریشش را هم می‌تراشد اما سنش زیاد است، می‌گویند مرد معتبری است.

«سن وزیر دربار باید پنجاه پنج سال کمتر هم باشد، ریش را می‌تراشد، موی کمی دارد، اسم وزیر دربار تلخ این است»^{۱۲۱} Gram Voronzoff Dach Koff ایرانی‌ها که در سر میز با ما نشسته بودند و شام خوردند از این قرار است، امین السلطان، مجدالدوله، قهوه‌چی باشی، ابوالحسن خان، احمدخان، ادیب، امین خلوت و غیره بودند. یک موزیکی هم می‌زدند. بعد شام تمام شد، اما من نه سیر شدم نه فهمیدم چه خوردم. بلند شدیم آمدیم اطاق دیگر دیدیم آقامیرزا محمدخان خوابیده است. گفت نوبه کردم، یک قدری در اطاق نشستیم بعد کالسکه حاضر شد، با پرنس سرژ کالسکه نشسته رفتیم به گار و از آنجا به واگن نشسته رفتیم به پطر. وقتی آمدیم، عزیزالسلطان هنوز نیامده بود، بعد از چند دقیقه آمد، تعریف می‌کرد، رفته بود باغ وحش، چیزهایی که ما تعریف کرده بودیم مثل پلنگ سیاه [۱۱۳] و غیره همه را دیده بود، همچو

۱۲۰. عبارت داخل گیومه در متن اصلی در حاشیه صفحه ۱۱۲ نوشته شده است.

۱۲۱. عبارت داخل گیومه در متن اصلی در حاشیه صفحه ۱۱۳ نوشته شده است.

پوتام، کرگدن، اقسام میمون ها و غیره.

امشب باید برویم تماشاخانه، باز باید پرنس بیاید ما را ببرد تماشاخانه. امروز در سر میز از فرنگی ها هم جنرال ها و غیره سی چهل نفر بودند.

امروز وقت ظهر صدای توپی آمد، خیلی وحشت کردم نهلیست باشد، بعد از تحقیق معلوم شد که در ظهرها معمول است یک تیر توپ می اندازد در پطر.

اخبار تلگراف از تبریز رسیده است که بیچاره ابراهیم خان کالسکه چی ما که از طهران الی سرحد همراه ما بود و حال هم تبریز بود با حرم، صبح یکدفعه مرده است. خیلی اسباب افسوس و افسردگی شد.

ساعت ۹ بعد از ظهر رفتیم تماشاخانه مارنسکی، امپراطور، امپراطریس، تمام شاهزاده ها و شاهزاده خانم ها و سفرای خارجه و زن های آنها و تمام جنرال ها و متفرقه ایرانی، عزیزالسلطان و غیره همه بودند، سوای اعتمادالسلطنه که ناخوش بوده است. امین الدوله و مخبرالدوله، زین دارباشی هم نبودند، نفهمیدم چرا نیامده بودند.

من و امپراطور، امپراطریس و شاهزاده خانم ها، ولیعهد، پرنس مونته نفرو با دخترهای خوش همه در یک لژ روبروی سن نشسته بودیم. دست راست ما زن ولادمیر برادر امپراطور، دست چپ امپراطریس. دو پرده بالا رفت، بعد از پرده اول رفتیم اطاق به نوبه همه سفرا و غیره زن، مرد آنجا جمع شدیم، صحبت کردند، بعد از پرده دوم رفتیم منزل، رقص باله بود، بسیار بسیار خوب رقص ها شد. رقص ها خیلی خوشگل و خوش لباس بودند، خیلی خیلی خوب، امپراطور خیلی ادب کرد.

روز شنبه ۲۴ رمضان:

صبح از خواب برخاستم، دیشب شش ساعت خوب خوابیدم. آقا عبدالله آمد عرض کرد عزیزالسلطان سینه اش گرفته است و صدا می کند، سپردم خیلی متوجه باشند که امروز ترشی چیزی نخورد.

امروز باید سر قبر امپراطور و بعضی جاهای دیگر رفت. با کمال عجله جای خورده رخت پوشیده با امیرال پاف سوار کالسکه شده رانیدیم. از ایرانی ها جز میرزا محمودخان وزیر مختار پطر کسی نبود. از پلی که بسیار مفصل بود گذشتیم. قبر امپراطور در قلعه ایست که دور این قلعه تمام آب و بسیار قلعه محکم با استحکامی است. توپ هم دارد. قدری که از پل گذشته رسیدیم به قلعه، پیاده شده داخل کلیسا و معبد شدیم، قبر

امپراطور اینجا است. از پطرکبیر تا این امپراطور تمام قبر سلاطین روس در این قلعه واقع است. بسیار معبد بزرگ مهیب باشکوهی است. یک دسته گل بسیار بزرگی هم وزیر مختار برای ما حاضر کرده بود که روی قبر امپراطور بگذاریم. خود وزیر مختار می‌خواست سرِ دسته گل را گرفته داخل معبد و کلیسا شود. امیرال پاپف گفت نمی‌شود. او را نگذاشتند داخل شود. خود روس‌ها گل را آورده روی قبر امپراطور گذاشتیم. داخل این کلیسا که آدم می‌شود خیلی غمناک است و آدم دل‌تنگ می‌شود، تمام توی این معبد و کلیسا را با مطلا ساخته‌اند. خیلی قشنگ و خوب قبور سلاطین هم تمام با مرمر است و مطلا و خیلی عالی.

خلاصه از آنجا بیرون آمده سوار کالسکه شده رانیدیم برای محلی که امپراطور را آنجا با دینامیت زده کشته‌اند. رانیدیم رسیدیم به یک کوچه تنگی که پهلوی نهر کترین واقع است. این شهر پطر نهر زیاد دارد که هر کدام از سلاطین یکی از این شهرها را از رودخانه سوا کرده داخل شهر کرده‌اند این نهر را هم [۱۱۴] کاترین از رودخانه داخل شهر کرده است. اینجا نسبت به سایر کوچه‌های پطر تنگ‌تر است که امپراطور را در تنگ ۱۲۲ نا گیر آورده دینامیت انداخته است. امپراطور برای رفع کسالت و خستگی خودش منزل خواهرش رفته بوده است، از آنجا بیرون آمده بود که برود عمارت خودش اینجا او را زده بودند.

اینجا را کلیسا و معبد بسیار عالی بزرگی می‌سازند، پیاده شده داخل شدیم، عمله و بنا مشغول کار بودند، بسیار بنای عالی خواهد شد. کوچه‌ها را از اطراف مسدود کرده‌اند و مشغول ساختن ۱۲۳‌اند. از آنجا هم بیرون آمده رفتیم به وزارت خارجه به منزل کیرس که وزیر امور خارجه است. آن سفر اول هم به این وزارت خانه رفته بودم، کرچکف هم اینجا دیده بودم که آنوقت وزیر خارجه بود زیناویف آنجا بود، نشست، پاپف هم نشست، قدری صحبت کرده برخاستم. پسر کیرس هم که در طهران بود آنجا دیدم و شناختم. بعد سوار شده آمدم منزل نهار خوردیم. بعد از نهار خیال داریم برویم خزانه را تماشا کنیم و از آنجا توی کشتی بخارنشسته برویم توی رودخانه نوا گردش کنیم تا بعد چه شود که نوشته خواهد شد. بعد از نهار منلیکف که سابقاً در طهران وزیر مختار بود و دو سال است که معزول شده به روس آمده است آمد پیش ما، او را دیدم، همان منلیکف است، ریش سفید اینطرف و آنطرف را دارد، با او صحبت کردیم، گفتم در تماشاخانه

دیشب بودید گفت خیر عزادار بودم، زن برادرم مرده است. پرسیدم برادرت کی بود، سرخ شد وگفت بدبختانه برادرم در تماشاخانه آوازه‌خوان است. قاخانفسکی کارپرداز استرآباد هم بود، او خواست تعریفی کرده باشد گفت در روس برادر منلیکف به رقص معروف است، تعریف او بدتر شد حقیقت من هم خجالت کشیدم.

هوای پطر امروز هم صاف و آفتاب و بی باد و خیلی ملایم بود، بطوریکه از خود پطر هم کسی اینطور هوا ندیده بود، منلیکف می‌گفت شما هوای طهران را با خودتان همراه آورده‌اید. حقیقت هم همینطور است، مثل هوای طهران است. بعد برخاسته رفتیم به موزه که در حقیقت خزینه و جواهرهای نفیس و چیزهای انتیکه آنجاست. اطاق به اطاق، طالار به طالار، دالان توی دالان می‌رفتیم، صورت امپراطورهای قدیم و سردارها و جنگ‌هایی که در سابق کرده بودند تمام در این دالان‌ها و طالارها چیده‌اند. می‌پائین رفتیم و بالا آمدیم، از پله‌ها رد شدیم تا رسیدیم به موزه جواهرهای نفیس، صورت‌های قلمی کار قدیم که با دست و آب و رنگ کشیده بودند [۱۱۵] که در حقیقت بهتر از جواهر است و تمام جواهرات که در پشت شیشه است دیده شد. تفصیل موزه و اسبابهای آنجا را مفصلاً در روزنامه سفر اول خودم مشروحاً نوشته‌ام، اینجا لازم نیست شرح بدهم، چیزی هم تازه علاوه نشده است مگر آن طاوس که آن سفر نوشته بودم خوب می‌رقصید و چرخ می‌خورد این سفر کار نمی‌کرد، گفتند خراب شده است و اینجا هم نمی‌توانند بسازند، باقی دیگر همان است که نوشته‌ام. امین‌الدوله، عزیزالسلطان، سایر پیشخدمت‌ها بودند، تورونتیسکوی که سابق ابتدای جلوس امپراطور برای خبر سلطنت او به طهران آمده بود و او را دیده بودم و حالا این عمارات دست اوست جلوما افتاده بود و حرف می‌زد. پاپف و مهماندارها هم همه بودند، دو نفر مرد ریش سفید هم که اسامی آنها از اینقرار است:^{۱۲۴} با کلیدهای خزانه که در دست داشتند جلوما بودند. بالاخره رسیدیم به جای تنگی و از پله تنگی بالا رفته به یک اطاق تاریک بد هوای تنگی رسیدیم که خیلی بد بو بود و اگر آدم زیاد آنجا توقف می‌کرد سکت می‌نمود. رسیدیم تاج الماس امپراطور و عصای امپراطور که الماس بزرگ سر آن است، رسیدیم جواهرهای امپراطریس هم که برای تاج‌گذاری امپراطور و امپراطریس می‌برند به مسکو آنجا بود، همه را دیدیم و زود مراجعت کرده از این راه که رفته بودیم برنگشتیم از راه خیلی نزدیک پائین آمده رسیدیم به در عمارت که در جلو خیابان و راه مردم است^{۱۲۴}. در متن جای اسامی خالی است.

آنجا سوار کالسکه شده آمدیم منزل، عکاس حاضر شده بود عکس ما را انداخت. بعد رفتیم از عمارت پائین، کشتی بخار می آوردند که سوار شده توی رودخانه گردش کنیم، اول کشتی که آوردند کوچک بود یک کشتی بزرگ تر آنطرف تر بود آوردند توی آن نشستیم، کشتی خوبی بود، پرده ها هم بالایش بود و به خلاف آب بنا کردیم به رفتن. اشخاصی که در رکاب بودند از این قرارند:

امیرال پاپف، احمدخان، ابوالحسن خان، اکبرخان، ادیب الملک، باشی، میرزا عبدالله خان، امین همایون، آقاداتی، آجودان مخصوص همینطور سربالا رانندیم، در اواخر شهر دست راست بعضی کارخانجات و عمارات چوبی بود که این عمارات ییلاقی است. بسیار عمارت های خوبی است. خیلی قشنگ و مقبول مثل جعبه های شیرینی ساخته اند. از اینطور عمارت در طهران باید خیلی انشاءالله ساخت که بهترین عمارات اینطور است. کارخانجات هم دود می کرد اما معلوم نبود که چه [۱۱۶] کارخانه ایست. طرف دست چپ هم آبادی بود اما خیلی کم، قدری که از رودخانه رفتیم رودخانه دو قسمت شد، از قسمت طرف چپ ما رانندیم، کشتی هم خوب می رفت، باز قدری که بالا تر رفتیم باز دو قسمت شد، همینطور هی رودخانه ها شقه شقه می شدند و هر شقه که می شد یک پل ساخته بود. بالاخره رسیدیم به جائی که آب رودخانه خیلی کم شد و باریک اما گود بود و خوب می رفت، همینطور رفتیم تا رسیدیم به لب دریا، آنجا یک دسته موزیکانچی برای تشریفات ما حاضر کرده بودند، موزیک زدند و رسیدیم به اول پارک و جنگل یلاقین که عمارت و جای مخصوص امپراطور است. آنجا از کشتی بیرون آمده کالسکه برای ما حاضر کرده بودند، با امیرال و ابوالحسن خان در یک کالسکه نشستیم، سایر همراهان هم به کالسکه ها نشسته و از خیابان های بسیار قشنگ و مقبول گذشتیم تا رسیدیم به عمارت یلاقین، پیاده شدیم رفتیم توی عمارت، عجب عمارتی است، اگرچه کوچک عمارتی است ولی خیلی خیلی عمارت مقبول و قشنگ بسیار خوبی است. پیشخدمتهای امپراطور تمام اینجا حاضر بودند. شیرینی و میوه و عصرانه، چای و همه چیز حاضر کرده بودند. چای خوردیم، هلوهای بسیار بزرگ خوب آلوژرد بسیار خوب خوردیم و غلیان کشیدیم و گردش کردیم و بعد سوار کالسکه ها شده رانندیم برای منزل چون باید می رفتیم به سفارت خودمان که در پطر است. به کالسکه چي گفتیم برود یکسر به عمارت سفارت ایران از بعضی کوچه ها گذشته سفارتخانه هم در آن کوچه ها بود، رانندیم رسیدیم به سفارت خانه، مردم هم چون می دانستند که آنجا می آئیم

خیلی جمعیت شده بود. از کالسکه پیاده شده داخل سفارتخانه شدید. میرزا محمودخان آمد جلو، از پله های کوچکی داشت بالا رفتیم، اطاقهای کوچک کوچک توی هم توی هم گذشتیم، در یکی از اطاقها نشستیم، این عمارت خیلی تاریک است اما مبل و اسبابهای خوب دارد، دو قناری خوب داشت، می خواندند، نوکرهای روسی داشت که کلاه ایرانی سر گذارده بودند. قدری آنجا نشسته آناناس خوردیم و غلیانی کشیده آمدیم پائین سوار کالسکه شده آمدیم منزل. عزیزالسلطان هم وقتی که ما رفتیم به کشتی او هم سوار شد رفت صحرا به شکار [۱۱۷] که گردش کند و تفنگ بیندازد و حالا که منزل آمدیم عزیزالسلطان مراجعت کرده بود، دو کبوتر و یک گنجشگ زده بود، خیلی خوشحال بود، با امین الدوله صحبت کردیم، نماز خواندیم، امین السلطان آمد پیش ما، امروز کیرس آمده بود منزل امین السلطان باهم حرف زده بودند، امین السلطان صحبت های خودشان را تماماً عرض کرد، امشب هم باید جائی برویم در همین عمارت که امپراطور و امپراطریس هستند ولی معلوم نیست بال است رقص است تماشاخانه است چه است، بعد معلوم خواهد شد که نوشته می شود.

اینجا چون روز خیلی دراز است صبح که ریشم را می تراشم برای شب هم که باید با امپراطور به بال یا جائی برویم باید عصر هم ریشم را بتراشند، روزی دوبار ریش می تراشم و تا عصر ریشم درمی آید، خیلی خنده دارد. خلاصه شام خوردیم و نماز خوانده حاضر شدیم برای رفتن. این تماشاخانه در توی همین عمارت طرف منزل امین السلطان واقع است. از این اطاق ما که طالاری است و نگاه به رودخانه نوا می کند تا آن تماشاخانه سه اطاق است و این تماشاخانه مخصوص این عمارت و کاترین ساخته است، بسیار تماشاخانه خوبی است، از این طالار ما داخل اطاقی می شود و از اطاق به طالار بزرگی می رود که اطراف ا و را گل چیده اند و خیلی مقبول شده و این طالار هم به نوا نگاه می کند، از این طالار بزرگ به تماشاخانه می رود. این تماشاخانه سالها و مدتهاست که باز نشده است، امشب برای تشریفات ما باز کرده اند که برویم تماشا، در ساعت ۹ از ظهر گذشته باید برویم. ابتدا وزرا و امراء درباری، شاهزادگان خانواده سلطنت و زنهای آنها تمام آمده از این طالار ما رد شده رفتند به تماشاخانه جاهای خود نشستند. وزرا و آدمهای ما هم لباس رسمی پوشیده رفتند توی تماشاخانه جاهای خود ایستادند.

عزیزالسلطان را هم وعده گرفته بودند او هم لباس پوشیده با آقا مردک رفتند

تماشاخانه، من و امین السلطان، امین الدوله، مجدالدوله، امین خلوت، امین السلطنه، وزیر مختار، رخت پوشیده منتظر امپراطور بودیم، امپراطور قدری دیر آمدند، باید امپاتریس و امپراطور اینجا آمده از اینجا باهم به تماشاخانه برویم. در ساعت نه چیزی هم بالاتر امپراطور و امپاتریس وارد طالار بزرگ ما شده باهم از اطاق خودمان بیرون آمده با امپراطور دست دادیم، با امپاتریس [هم دست] دادیم، امپراطور گفت چون در طالار بزرگ آنطرف عمارت باید سوپه^{۱۲۵} کرد بعد از تماشاخانه و آنجا میز می چیدند، من هم برای ترتیب آنجا بودم، به این جهت قدری دیر آمدم، ولیعهد و تمام شاهزادگان مخصوص سلطنت و خانم های آنها هم با امپراطور آمده بودند، سفرای کبار شهرهای خارج هم با وزیرمختارها تمام دعوت شده پیش آمده رفته بودند به تماشاخانه. خلاصه در همان طالار [۱۱۸] روی میزها را کوسکه که عبارت از تنقل باشد چیده بودند، با امپراطور و امپاتریس و سایر خانمها دور میز نشسته بستنی و چای خوردیم، قدری صحبت کرده بعد برخاسته با امپاتریس بازو به بازو داده ایشک آقاسی ها و کاکاها جلو افتادند، ما با امپراطریس از جلو، امپراطور وزن ولادیمیر از عقب ما، سایر شاهزاده ها، شاهزاده خانم ها از عقب ما رفتیم برای تیاتر، از همان طالار بزرگ گذشته داخل تیاتر شدیم، تمام زن ها و صاحب منصب ها که نشسته بودند برخاسته ما با امپاتریس از پله های دور تیاتر پائین رفته در جلو آن تماشاخانه که خیلی نزدیک بود صندلی گذارده بودند با امپاتریس نشستیم. امپراطور و سایر شاهزاده خانمها هم با ولیعهد در اطراف ما نشستند، عزیزالسلطان هم طرف دست راست ما در پله های آخر تماشاخانه با آقامردک نشسته بودند. شاکر پاشا سفیرکبیر عثمانی هم در صندلی های پشت سر ما نشسته بود، این شاکر پاشا بسیار مرد خوش رو و خنده روی گردن کلفت هرزه^{۱۲۶} عیاش لوطی است، در پطر جز لوطی گری کاری ندارد، والی مُنتِه^{۱۲۷} نقر پسرش دخترهایش هم بودند. تا نشستیم پرده بالا رفت و جهان نمائی پیدا شد، دخترهای آن تماشاخانه را آورده بودند و بازی گره های آنجا را، ولی لباسهای بسیار فاخر مقبول قشنگ پوشیده بودند، رقص بسیار خوبی کردند، ساز بسیار خوبی زدند، سازهای چرب که ما

۱۲۵. در متن سند در سطور بعدی «سوپه» به صورت ثوپه نوشته شده است.

۱۲۶. اصل: حرزه

۱۲۷. کلمه من تنکر به صورت های مختلف «من تنگر» و «منتکرو» و «منتنه نقر» نوشته شده است.

کمانچه می‌گوئیم به صورتهای خوب می‌زدند، خیلی خیلی خوب رقص می‌کردند^{۱۲۸} (تفصیل این صفحه که مرکب ریخته این است: امین خلوت روزنامه را در راه‌آهن می‌نوشت، به باشی گفتم دوات مرکب را بیاور، دوات به جایش گیر کرده بود، زور زد که بیرون بیاید، یک دفعه مرکب‌ها را ریخت روی کتاب، این است که از عدد پنج که نمره گذارده شده است شرح آن صفحه را نقل به این صفحه مقابل می‌کنیم که واضح باشد)، بازی درمی‌آوردند، یک مردی آمد آنجا خوابید، دخترها جادو شدند، یک سر خری آوردند و کله مرد که گذاردند وقتی که از خواب برخاست دید خر شده است، حرکات غریب عجیب کرد، آنوقت دخترها با این خر رقص کرده بازی درآوردند، خیلی بامزه بود و خنده داشت. بالاخره پرده دیگری بالا رفت و حالت غروب آفتاب به همان رنگهای سرخ و زرد و وضعی که آفتاب غروب می‌کند با کوه‌ها و جنگل‌های زیاد و جمعیت بسیار و پروانه‌های متعدد به وصف‌های خوش و مقبول دیده شد که خیلی تعریف داشت، آنوقت پرده افتاد و عزیزالسلطان را در بین بازی نگاه کرده دیدم همینطور کوچولو کوچولو آن بالا خوابش برده بود، مردم هم ملتفت شدند که خوابیده است. این بازی یک ساعت طول کشید، بعد باز با امپراطریس بازو به بازو داده از جلو و امپراطور و سایرین از عقب به همان ترتیبی که آمده بودیم برگشتیم، من تصور کردم مرا امپراطریس تا درب اطاق خودم برده آنجا ول می‌کند که بروم بخوابم، درب اطاق که رسیدیم دیدم خیر ما را می‌برد معلوم شد باید با این جمعیت برویم در طالار دیگری ثوبه کنیم، همینطور طالار به طالار، اطاق به اطاق که با چراغهای الکتریسته و مبل‌های خوب مزین و روشن بود گذشته داخل طالار بسیار بزرگی شدیم. یک میز درازی علیحده برای ما چیده بودند با امپراطریس و امپراطور، شاهزاده خانمها، ولیعهد روی آن میز دراز نشستیم، دختر والی منته نقره هم طرف دست راست ما نشسته بود، با او خیلی صحبت‌های نازک و نزدیک بکار کردیم، بقیه اطاق را هم میزهای گرد زیاد توی هم توی هم چیده بودند و تمام زنها و مردها و آدمهای ما دور میزها نشسته بنا کردند به شام خوردن و ثوبه کردن،

۱۲۸. در متن در صفحه ۱۱۹ از جاییکه با عدد ۵ علامت گذاشته شده مرکب ریخته است، که تفصیل آنرا نگارنده در صفحه ۱۲۰ ذکر نموده و خطوطی را که مرکب ریخته تکرار کرده است که ما در اینجا از سطر دهم صفحه ۱۲۰ سند ادامه می‌دهیم و همانطور که در سند نیز شرح داده شده است بعد از انتهای صفحه ۱۲۰ که با عدد (۹) علامت گذاری شده است به بالای این صفحه که ادامه شرح سفر است پرداخته و بعد از سطر نهم صفحه ۱۲۰ به صفحه ۱۲۱ می‌پردازیم.

ثوبه خوبی کردیم، موزیکان در اطراف می‌زدند، مدتی هم اینکار طول کشید، بعد برخاسته باز با امپراطریس [۱۱۹] باز. و به بازو داده به همان ترتیب از آن طالار خارج شدیم، تا دو طالار هم امپراطریس با ما بود، از آنجا دست داده خداحافظ کرده آمدیم برای منزل خودمان، امپراطور هم با ولیعهد با ما آمدند، امپراطور همه جا با من بود تا من را توی اطاق خوابم کرد و در را بست و برگشت. در حقیقت منتهای مهمانی و دوستی و اتحاد را بجا آورد. نزدیک صبح بود که توی رخت‌خواب رفته خوابیدم، زن گراندوک سرخ برادر امپراطور مرحوم عموی این امپراطور بسیار زن خوشگل میان بالای طناز سرخ و سفید، به اندازه، نه چاق نه لاغر لطیف خیلی خوبی است، از خوشگل‌های خوب فرنگستان است. برعکس این پیره زن بسیار کثیف پدرسوخته نحس نجس، موهای سفید لاغر دراز خیلی بدی هم بود که زن قسطنطین برادر امپراطور مرحوم عموی این امپراطور است، خود قسطنطین در قِرم است، الحمد لله که از زنش دور است، زن گراندوک سرخ از شاهزاده خانمهای هسن^{۱۲۹} در مشتاد آلمان است، از تعجبات این زن قسطنطین با این پیری و کثافت، تن و بدن چاق سرخ خوبی دارد.

روزیکشنبه ۲۵ رمضان :

صبح از خواب برخاسته رخت پوشیدم، امروز انشاءالله از پطر باید برویم به ورشوی نهار را هم قبل از حرکت به ورشوی باید در عمارت انشکف با امپراطور و امپراطریس بخوریم، آنجا مهمانیم. این عمارت انشکف وقتی که این امپراطور حالیه ولیعهد بود آنجا منزل داشت، هر وقت هم این ولیعهد حالیه زن بگیرد در این عمارت منزل خواهد کرد، حالا منزل کسی نیست، مگر گاهی که به شاهزاده خانم‌ها و شاهزادگان خانواده سلطنت منزل می‌دهند. در ساعت دوازده که اول ظهر است باید حرکت کرده به آن عمارت برویم، قبل از حرکت مسیو کرس وزیر امور خارجه، با زیناویف و مسیو ولا تفلی که در وزارت خارجه است آمدند پیش ما با امین السلطان و این سه نفر به قدر یکساعت نشسته صحبت کرده حرف زدیم، بعد آنها رفتند ما هم با میرزا محمدخان و غیره رفتیم توی تماشاخانه دیشبی قدری گردش کرده راه رفته پائین و بالای آنجا را خوب تماشا کردیم و بیرون آمدیم. اشخاصی که باید امروز با ما باید آنجا بیایند و نهار بخورند از این قرارند :

امین السلطان، امین الدوله، مخبرالدوله، امین السلطنه، مجدالدوله، امین خلوت، وزیر صنایع، صدیق السلطنه، طولوزان، ناصرالملک تمام لباس رسمی پوشیده حاضر شدند، عزیزالسلطان و سایر نوکرها هم در همین عمارت نهار خورده می‌روند به گار راه‌آهن ورشوی تا ما بیائیم، ما هم لباس پوشیده حاضر شدیم، سر ساعت دوازده که اول ظهر بود با امیرال پاپف، امین السلطان توی کالسکه نشسته با همرا[ها] ن رفتیم برای عمارت انشکف، چندان هم دور نبود، درب پله‌های عمارت که پیاده شدیم امپراطور ولیعهد و تمام شاهزاده‌ها استقبال آمدند، با امپراطور و سایرین دست داده تعارف کردیم و رفتیم بالا، امپراطریس و سایر شاهزاده‌خانم‌ها هم لب پله ایستاده بودند، با آنها هم دست دادیم و تعارف کردیم. دیشب قبل از تماشاخانه رفتن وقتی که امپراطور آمد پیش ما نشان اول دولت که مخصوص خودمان است بدست خودمان به امپراطور دادیم با کمال مهربانی و اظهار تشکر قبول کرد، یک دانه هم از همان جور کوچکتر به ولیعهد دادیم، امروز امپراطور و ولیعهد هردو نشان و حمایل ما را زده بودند، وقتی که وارد اطاق شدیم امپراطور هم یک نشان بسیار مجلل خوبی که هفت هشت هزار تومان قیمت داشت و صورت خود امپراطور در آن نشان بود و این نشان را در دیشب و امروز معجلاً ساخته‌اند بدست خودش به ما داد، با نهایت امتنان و مهربانی ما هم نشان را گرفته قبول کردیم، دوباره امپراطور نشان را از ما گرفت و گفت برای شما به راه‌آهن می‌فرستم قدری هم صحبت کرد و بعد با امپراطریس بازو به بازو داده رفتیم سرِ شام. این عمارت باغ و منظر خوبی دارد، دست راست ما زن قسطنطنین همان پیره‌زن نشسته بود، دست چپ هم امپراطریس، دخترهای والی منته‌نقره هم روبروی ما نشسته بودند، دست ما از آنها کوتاه بود، والی منته‌نقره هم بود، نهار بسیار خوبی خوردیم، تمام شاهزاده‌خانمها و شاهزاده‌های بسته به خانواده سلطنت بودند، در حقیقت دعوت فمیلی^{۱۳۰} خانواده بود. بعد از نهار برخاسته با امپراطریس و سایرین به اطاق دیگر آمده مشغول صحبت و خوردن قهوه شدیم، به دختر بزرگ والی منته‌نقره که در این چند روزه صحبت می‌کردیم و یک عکس مرا خواسته بود یکی از عکسهای خودم را که اینجا انداخته بودم و خیلی خوب شده بود صبح برای او فرستادم، اینجا [۱۲۱] دستش بود، اظهار تشکر می‌کرد، پدرش هم آمد پیش ما اظهار امتنان کرد که عکس به دختر من داده‌اید. چای اینجاها تفصیل دارد که باید انشاءالله در طهران هم همینطور قرار چای خوردن را داد، چای را توی قوری می‌ریزند و فوراً آب

جوش روی او می‌ریزند، نمی‌گذارند دم بکشد، با یک قوری هم آب جوش و دو فنجان خالی و قندان قند در یک سینی گذارده برای آدم می‌آورند، که به هرطور دلش می‌خواهد بخورد، بسیار خوب جوری است و سنت چای خوردن همین است. غذا^{۱۳۱} خوردن اینجا هم اینطور است که آدم روزی پنج مرتبه غذا می‌خورد و خود فرنگیها همینطور هستند ما هم عادت کرده‌ایم، اول صبح که چای می‌آورند با چند ظرف نانهای خوب و کره بسیار خوب که خیلی نقل دارد، مأکول است آدم به قدر قوه می‌خورد بعد نهار می‌آورند که آنهم بسیار خوب و به حد افراط خورده می‌شود، بعد عصر است و چای عصر که به تفصیل چای صبح می‌آورند می‌خوریم، غروب هم قبل از شام زاکوسه می‌شود و از میوه‌جات وغیره، بعد شام می‌خوریم، بعد از شام هم باز میوه وغیره تنقل می‌شود، حالا ما هم همینطور می‌خوریم و بسیار خوب جوری است. خلاصه بعد از قهوه و صحبت زیاد وقت رفتن شد با تمام خانم‌ها دست داده وداع کردیم، با والی منته نقره و دخترهای او هم وداع کردیم، امپراطریس هم تا درب در مشایعت آمد، از آنجا برگشت، امپراطور و ولیعهد و تمام شاهزاده‌ها با ما آمدند. من و امپراطور در کالسه نشسته راندم برای گار، کوچه‌ها را هم چون امپراطور ترس دارد خلوت کرده و غدغن^{۱۳۲} کرده بودند کسی نبود، پلیس زیادی بود، باز از زیر مناری که از توپهای جنگ عثمانی ساخته بودند گذشته، و از زیر قراولخانه اسمعیل افسکی که از افواج خاصه امپراطوری است گذشته، سرسربازها از درها بیرون بود، امپراطور تعارفی به آنها کرد آنها هم جوابی داده دعا کردند. از اینجا هم رد شده به قدر سه چهار هزار قدم از توی کوچه راندم و رسیدیم به گار، یک فوج سرباز جلو گار ایستاده بودند موزیک می‌زدند. با امپراطور و تمام صاحب منصب‌ها از جلو سربازها گذشته احوال‌پرسی کردیم، شلوار من در اینجا گشاد شده بود و هی می‌خواست از پایم بیفتد، به یک طوری شلوارم را نگاه داشتم که نیفتاد و خودم را به درب واگن رساندم دوباره با امپراطور وداع مفصلی کردیم و با ولیعهد و شاهزاده‌ها دست دادیم و وداع کردیم و آمدم توی واگن. امپراطور و شاهزاده‌ها در حالت سلام و تعظیم همینطور ایستادند و قدری هم طول کشید تا از جلو امپراطور و اینها گذشتیم، حقیقت منتهای احترام از هر جهت به عمل آمد و از این بالا تر نمی‌شود. امروز در سر میز نهار هم امپراطور به سلامت ما تستی برد و ما هم برخاسته به سلامت او تستی خوردیم. خلاصه راندم، همین راه آهن از پهلوی کاجینای منزل امپراطور می‌گذرد، از پطرزبورگ تا اینجا نیمساعت

راه است، در کنار راه دیدیم که سرباز و سالدات به فاصله در طرفین حرکت می‌کنند، معلوم شد که برای محافظت راه امپراطوری است که هر وقت ازین راه به پطریا جای دیگر می‌رود کسی راه آهن را آتش نزند و تفنگی نیندازد که اسباب خطر باشد. رسیدیم به استاسین کاجینا، معلوم شد کاجینا جای بزرگی است و همه چیز امپراطور از جای، نوکر و غیره در اینجا دارد، اینجا که رسیدیم تلگرافی از وزیر دربار رسید که جهانگیرخان عقب مانده بود، آدم او را در استاسین کاجینا بگذارید تا خود او با واگن مخصوص یکساعت دیگر به شما برسد. آدم جهانگیرخان را گذارده خودمان رانیدیم. به استاسین لوکا که رسیدیم مردم برای خوردن شام پیاده شدند قدری هم طول کشید، یک دفعه دیدیم جهانگیرخان رسید، پرسیدم چطور شد عقب ماندی عرض کرد از منزل امپراطور کالسکه چی مرا جای دیگر بُرد [۱۲۲] وقتی که رسیدیم ترن رفته بود، امپراطور مرا دید و خیلی اظهار مهربانی کرد و مرا با گار و ترن خودش الی کاجینا آورد، از آنجا یک ترن مخصوص داد مرا رساند اینجا در این استاسین لوکا که همراهان شام می‌خوردند، من هم پیاده شدم توی استاسین رفتم گردش کردم، استاسین بزرگی است، طالارهای بزرگ برای شام دارد، امپراطور هم اغلب از کاجینا به این استاسین آمده شب می‌ماند و به شکار می‌رود، می‌گفتند توی این جنگل هم خرس دارد.

پس از توقف حرکت کردیم و رانیدیم رانیدیم، شام را هم توی ترن خوردیم. اطراف این راه امروز جنگل زیاد بود، زمینهای خشک و بد در طرفین دیده شد، شب را راحت خوب خوابیدیم.

روز دوشنبه ۲۶ رمضان:

امروز ساعت هفت ازظهر گذشته وارد ورشو باید بشویم. صبح از خواب برخاسته رخت پوشیدیم، اطراف راه جنگل زیاد و زمینهای خشک زیاد باز بود، دیده شد و همینطور رانیدیم، دیشب از شهر دینابور گذشته بودیم، من خواب بودم، گفتند قلعه بزرگ بسیار محکمی داشته است. امیرال پیش به من گفت که قرار داده‌اند در این قلعه دینابور شلیک توپ بکنند، اگر شما خواب باشید چه کنیم، گفتم خیر شلیک نکنید لازم نیست. خلاصه رانیدیم رانیدیم تا رسیدیم به استاسین ویلنا، جمعیت زیادی بود، سرباز [هائی] ایستاده بودند موزیک می‌زدند، از ترن پیاده شده از جلوسربازها و سالدات گذشتیم و آدمم به ترن. حاکم ویلنا و کرونا و کونو، که سه ایالت است د [ر] اینجا دیده شد

جنرال کاخائف است. یک نفر دیگر هم دیدیم ۱۳۳ که اسمش بارون درنرث رئیس پیاده نظام و جنرال آجودان امپراطور بود، بعد رسیدیم به مهمان‌خانه و استاسین پرنچ، آنجا ایستادیم [با] مردم نهار خوردیم، در اینجا مسیو پوتم کین حاکم کردنو به حضور رسید. امروز در طرفین راه گل اقا قیا دیدیم که تازه باز شده و گل زنبق که در البرز و آنجاها دیده می‌شود باز شده بود، خلاصه رانندیم زمینهای اطراف راه قدری سبزتر بهتر شد و گلهای زرد و سفید دیده شد و داخل خاک لهستان شدیم. زمین و خاک لهستان بهتر از زمینهای کردنو است، امروز تا ورود ورشوی همه جا اطراف راه جنگل بود، از یک رودخانه گذشتیم اسمش بوق بود، امروز از یک تونل هم گذشتیم که خیلی تاریک شد و به قدر دو دقیقه طول کشید، بعد از نهار رفتیم در اطاق کوچک که بخوابیم، رفتیم زیر لحاف و لحاف را سر کشیدیم چرتم برده بود که یک دفعه صدای هورا بلند شد، کالسه که هم نایستاده بود، می‌رفت و هورا می‌کشیدند، برخاستم نگاه کردم، دیدم سرباز و صاحب منصب زیادی نزدیک راه آهن صف کشیده ایستاده و هورا می‌کنند، تند برخاسته سرداریم را پوشیدیم و رفتیم به سالن اطاق راه آهن، آنجا که رفتیم دیدم امیرال پاپف هم روی صندلی [۱۲۳] نشسته است، امیرال خواسته بود مرا برای دیدن این فوج از خواب بیدار کند، وقتی دیده بود خواب هستم بیدار نکرده بود، حالا که مرا دید خوشحال شد، افواج و سالدات را تماشا کردیم هورا می‌کشیدند، صاحب منصب های بزرگ خوب داشتند موزیک می‌زدند. اردوی بسیار منظم خوبی با چادرهای بزرگ خوب در طرف دست چپ خودمان از این سالدات ها دیدیم، بیدق زیادی زده بودند و خیلی منظم بود. این اردو در خاک کردنو بود نه در خاک لهستان. یک اردوی کوچک دیگری هم در طرف دست راست خودمان دیدیم، در استاسین لاپی معاون الملک و مارتین مسیو را دیدیم، این مسیو مرد فرانسه دان معمومی بود و اغلب پیش معاون الملک بود، حالا هم با معاون آمده کلاه ایرانی و لباس فرنگی پوشیده است، معاون و حضرات پیش از ما حرکت کرده بودند. اینجا از ما عقب افتاده اند.

خلاصه همینطور رانندیم و ساعت هفت و نیم از ظهر گذشته وارد گار ورشودیم، صاحب منصب و جنرال زیادی صف کشیده بودند، یکدسته سالدات هم ایستاده بود، جنرال کورکو حاکم اینجا که در جنگ عثمانلو از کوه بال خان عبور کرده بود و جنگ های خوب کرده است آمد توی واگن، با او دست داده احوالپرسی کردیم، پاپف و

۱۳۳. اصل: دیدید

شلکنف هم بودند، بعد از واگن پائین آمده موزیکانچی ها موزیک زدند، از جلوسالادات گذشته احوال پرسى کردیم بعد صاحب منصب ها و جنرال ها را کورکو معرفی کرد، بعضی ها را اسمشان را فراموش می کرد از خودشان می پرسید و عرض می کرد، خوب معرفی می کرد، این جا چون مرکز و سرحد است صاحب منصب و جنرال قشون خیلی دارد، از جلوسالادات صاحب منصب ها برگشته داخل گار شده از در دیگر گار با جنرال کورکو و شلکنف سوار کالسکه شده رانندیم برای منزل، از دو ساعت پیش الی حال باران یواش یواش می آمد، حالا هم ترشحی می کند اما آدم را تر نمی کند، یک قوس و قزح خوبی هم در آسمان بسته شده بود که دیده شد، اطراف راه از گار الی عمارت بل و در که منزل ماست سالادات و سوار ایستاده بود، سوار هوشار که لباس خوب دارند، لانسیه که سوار نیزه دارند، سوار قزاق، پیاده قزاق، افواج دیگر که تمام خوش لباس بودند، اما قزاق کم دیدیم و تمام این ها] هورا می کشیدند به آواز بلند و طرز غریب مثل سگ که گوش ما را [کر] کردند. این شهر را شهر کثیفی و سیاهی دیدم، لهستان هم معلوم است از روس ها خوششان نمی آید، جمعیت اینجا آنچه کورکو گفت چهار صد و پنجاه هزار نفرند اما یقیناً بیش از دویست و پنجاه هزار [نفرند] منتها سیصد هزار نیستند، هر قدر هستند ثلث اینها یهودی است، اینجا یهودی زیاد دارد، همینطور رانندیم تا رسیدیم به میدان کوچکی که عمارت بل و در منزل ما آنجا است، داخل میدان شده پیاده شدیم، کورکو ما را آورد اطافها را معرفی کرد و نشان داد، بسیار عمارت خوبی است، پارک دارد، درخت های جنگلی و افاقیا که الان گل دارد و درخت های دیگر زیاد دارد، خیلی مصفا است، یک حُسن دارد که خلوت است، سالادات و روس که اسباب زحمت باشد نداریم، انشاالله هفت هشت روز اینجا می مانیم و راحت کرده از اینجا می رویم به برلن، این عمارت را [۱۲۴] نیکلا امپراطور سابق روس برای قسطنطین برادرش که قسطنطین بواسطه زنی که گرفته بود از سلطنت استعفا کرده بود و بواسطه این استعفا در پطرشورس شد میان قشون که قسطنطین را می خواستند ساخته است، خوب عمارتی است، سفر اول اینجا منزل نکرده در عمارت دیگر که مقابل این پارک است منزل کرده بودیم که حالا بواسطه تنگی جا امین الدوله، اعتماد السلطنه، مخبرالدوله و بعضی دیگر در آنجا منزل کرده اند. این عمارت بل و در در آخر شهر واقع است، نه خارج است نه داخل، جای خوبی واقع شده است، توی باغ گردش کرده راحت نموده شب را هم راحت و خوب خوابیدیم، خیلی هم خسته بودم، اغلب از پیشخدمتها دورور ما منزل دارند، جای خوب دارند، امین السلطان

اینجا منزل دارد، همه راحت و خوب هستند از گار که حرکت کرده رو به شهر می آمدیم از یک پل آهنی عریض بسیار بزرگ دیواره دار مسقف بسیار طولانی خوبی گذشتیم که این پل روی رودخانه ویستول واقع است، خیلی عظیم پلی است، حاکم می گفت این پل را نیکلا ساخته است، یک پل هم مقابل این همینطور دیدیم که از روی آن راه آهن می گذرد، از روی این فقط یک خط تران وای داشت، حقیقت این است که پل بسیار خوبی است.

روز سه شنبه ۲۷ رمضان:

یک سربازخانه ایست پهلوی عمارت زمستانی امپراطور در پطر که به عمارت چسبیده است و اسم او پراپراژنسکی است که سربازهای مستحفظ مخصوص امپراطور آنجا هستند. امروز که سه شنبه ۲۷ رمضان بود، صبح از خواب برخاستم، رخت پوشیده قدری توی این باغ گردش کردم، آخر این باغ می خورد به دیوار چوبی که این باغ را با پارک عمارت لازنسکی مجزی می کند. این باغ دریاچه های کوچک و آبهای مختلف در اواسط و اواخرش دارد که پلهای زیاد روی آنها دارد اما آبهایش^{۱۲۴} بسیار کثیف و زرد بد دارد که دور آن آبها نمی توان رفت که آدم دست بزند ولی اطرافش چمن و گلهای رنگارنگ بسیار خوب دارد، خلاصه خیلی گردش کردیم. این باغ و باغ عمارت لازنسکی درختهای^{۱۲۵} کهن دارد که بسیار قوی و مثل درخت های قوی جنگل مازندران است. نریمان خان را از وینه برای پیش رفتن آنجا خواسته بودم، امروز وارد شد آمد پیش ما، گفت امپراطریس خیلی سخت ناخوش است و امپراطور اوقاتش تلخ است و حالا نمی توان رفت به وین باید به وقت رفت، ما هم همینطور قرار دادیم که به همان وقت سابق خودمان که معین کرده بودیم، اینجا هم عجلتاً که جای راحت آسوده خوبی داریم هفت هشت روز در ورشو خواهیم ماند.

بعد آمدیم توی اطاق نهار خوردیم، نهار کمی خوردیم، یعنی چیزی هم نبود که بخوریم، اعتمادالسلطنه کتابی خریده بود اینجا سر نهار می خواند، تاریخ و شرح احوال شارل دهم پادشاه فرانسه بود، خوب کتابی است. در ساعت دو از ظهر گذشته باید برویم به اکسپزسین زنها، در سه ساعت جنرال کورکو آمد، با جنرال در یک کالسکه نشستیم،

۱۲۴. کذا

۱۲۵. اصل: درختهای کهن این باغ و باغ عمارت لازنسکی

امین السلطان و امیرال پاپف، بعضی از پیشخدمتها مثل مهدیخان، ابوالحسن خان و غیره در رکاب بودند، رفتیم خیلی که رفتیم آخر شهر رسیدیم به اکسپزسین، عمارت دو مرتبه بود، پیاده شده داخل شدیم، مردی که رئیس این جا است آمد جلو [۱۲۵]، یک زن هم رئیس آنجاست، آمد، بنا کردند به حرف زدن و صحبت کردن، مرتبه اول رفتیم زن‌ها و دخترها همینطور فال فال نشسته بودند و جاهای مخصوص داشتند، انواع صنایع و حرف که کار زن و با دست دوخته می شود مثل سمندر^{۱۲۶} اعل کمر بز پارچه های پشمی خیاطی، پارچه های پست که برای دهاتی ها مخصوصاً می بافند و رخت می دوزند و می فروشند، پارچه های مفتول برای کیشها و کلیساها در روی کارگاهها و غیره و غیره مشغول بودند، به علاوه صنایع دیگر مثل منبت کاری چوب و نقاشی روی حلبی و غیره و غیره کار می کردند، خیلی مرتب و منظم و پاکیزه بودند و تماشا داشت، مرتبه بالا هم رفتیم، همینطور، ولی صنایع عمده و اکسپزسین صحیح، خلقت خوشگلی و مقبولی آنها بود که در حقیقت اکسپزه سین خوشگل ها بود، الحق چند نفر خوشگل داشت که خیلی نقل داشتند، افسوس که دست به آنها نمی رسید. خلاصه همه جا را گردش کردیم، دخترها دور ما را گرفته بودند می خندیدند، حرف می زدند، صحبت می کردند اما اطاق درهایش بسته جمعیت هم زیاد به قدری گرم بود که آدم غش می کرد، رفتیم یک جای کوچکی که بالخانای بود و به رودخانه شهر نگاه می کرد جای خوبی بود، قدری نسیم خورده حال آمدیم و باز گردش کرده آمدیم پائین و سوار شده آمدیم منزل، عزیزالسلطان صبح رفته بود بازار دوری زده مراجعت کرده بود بعداز نهار هم دوباره رفته بود، حالا که آمدیم مراجعت کرده بود، سی امپریال داده بودم بعضی اسباب ورشو خریده بود. قدری منزل راحت کرده بعد سوار کالسکه شده، زین دارباشی پیش ما نشست، آقا میرزا محمدخان هم از حمام مراجعت کرده بود، در کالسکه دیگر نشسته بود، عزیزالسلطان هم عقب ما سوار شد.

رفتیم برای عمارت لازنسکی و پارک آن که گردش بکنیم. داخل پارک شدیم، باز قزاق و سالدات دور ما را گرفتند و رسمی شد، نشد درست گردش کنیم. آمدیم درب عمارت لازنسکی پیاده شدیم رفتیم توی عمارت، این عمارت را آندفعه که دیده بودم فراموشم شده بود نمی دانستم همچو عمارتی است، الحق بسیار عمارت مقبول مجلل خوبی است، خیلی نقل دارد، اینطور عمارت کم است، این عمارت را (آستانایلا

اگوست) پادشاه آخر لهستان که بعد از او روسها اینجا [را] گرفتند ساخته است، خیلی خیلی نقل دارد، طالارها، اطاقها تمام ستون‌ها از سنگهای مرمر و سماق به رنگ‌های مختلف دارد که خیلی قیمتی است، پرده‌های نقاشی بسیار ممتاز از سلاطین قدیم که کار (باچرلی) نقاش معروف ایتالیاست دارد که هر پرده ده هزار تومان پنج هزار تومان ارزش دارد خیلی کهنه و کار قدیم است، مجسمه‌های مختلف از سنگ مرمر در روی طاقچه‌ها و بخاری و روی پایه‌ها بود، از مجسمه (جوپی تر) و غیره که خیلی نقل داشت، یک میز چینی بود که روی چینی را نقاشی کرده بودند به وضع‌های مختلف که این میز هم از (آستانیا اگوست) بوده است، بقدری خوب نقاشی کرده و چیز عالی قیمتی است که ده هزار تومان آن میز قیمت داشت. تمام این اسبابها از آن پادشاه لهستان است که به دست روسها آمده است. الحق عمارت عالی مجللی بود، امین الدوله هم که اینجا منزل داشت آمد پیش ما. بعد از گردش عمارت سوار کالسکه شده امین الدوله را هم جلو خودمان نشان‌دیم باز توی پارک گردش کردیم، این پارک عمومی است، عصرها می‌آیند مردم در این باغ گردش می‌کنند، حالا هم خیلی جمعیت زن و مرد و زنهای خوشگل داشت، گردش کرده از جلو دو سه قراولخانه سرباز و سوار که در اطراف این عمارت است گذشته آمدیم به عمارت خودمان، امشب هم در ساعت ده از ظهر گذشته باید برویم به خانه کورکو که مجلسی از مرد و زنهای نجیب و رشوفراهم کرده است گردش کنیم و چای بخوریم و مراجعت کنیم، یک درخت بسیار قوی در این عمارت بل ورد است که گلهای قرمز دارد، این باغ بواسطه زیادی درخت [۱۲۶] و رطوبت زیاد خیلی پشه دارد که آدم توی باغ که راه می‌رود پشه آدم را تکه‌تکه می‌کند. دیروز کورکو بعضی از صاحب‌منصب‌ها را توی این عمارت معرفی کرد، یک صاحب‌منصب غریبی توی آنها دیدم که خیلی نقل داشت و بلند و قوی بود که در هیچ جا اینطور آدم ندیده بودم، از پهلوان یزدی بزرگ‌تر و قوی‌تر بود، با این بلندی و گندگی اجزای بدنش خیلی مناسب بود از آدمهای اینجا و همراهان ما حتی خود من که پهلوی او می‌ایستادم مثل آغامحمدخان بود پهلوی من، خیلی نقل داشت و کم اینطور آدم بلکه هیچ دیده نشده است. اینجا هفت هشت دانه قودیدم که توی جزیره بودند و تخم گذارده بودند و روی تخم خوابیده بودند، عزیزالسلطان هم میل داشت که با ما به خانه حاکم بیاید، شام که خورد روی رختخوابش دمر افتاد و هی می‌گفت می‌آیم و نمی‌آیم تا در میان همین می‌آیم و نمی‌آیم خوابش برد و خوب شد که خوابید و نیامد،

موزیکانچی‌های روس هم موزیک می‌زدند به هوای صدای آنها خوابش برد. خلاصه شام خوردیم و پیشخدمتها هم لباس رسمی پوشیدند سوای امین الدوله، زین‌دارباشی، مهدیخان، مخبرالدوله، اعتمادالسلطنه تمام حاضر بودند و پیش رفته بودند خانه کورکو، ما هم در سر ساعت با امیرال پاپف توی کالسکه نشسته رانیدیم، امین السلطان هم عقب ما می‌آمد، کالسکه سر بسته بود تا خانه حاکم یک فرسنگ تمام راه است، با وجودی که خیلی تند کالسکه را می‌رانند اما یکساعت طول کشید، جمعیت زیادی از زن و مرد توی کوچه بودند اما نمی‌شد کسی را دید، شهر را چراغان کرده بودند، چراغهای این شهر تمام گاز است، الکتريسته خیلی کم دارد، قزاقها هم مشعل در دست اینطرف و آنطرف ما می‌آمدند و رانیدیم تا رسیدیم به خانه حاکم، جنرال جلو آمد، دست دادیم و رفتیم از پله‌ها بالا، زن حاکم جلو آمد دست دادیم، زن پیر کوتاه قدی است ولی خیلی گرم و مهربان، بسیار شباهت دارد به اواخر جوانیهای زینت الدوله که حالا در طهران فلج است ولی جوهره‌تر از زینت الدوله است. بعد داخل اطاق‌ها شدیم، نعوذ بالله که یک دفعه دیدم داخل حمام بسیار گرم شدم، این طالارها و اطاق‌ها پر بود از زن و مرد و صاحب منصب و جنرال، زن‌ها تمام لخت، تمام چراغهای عمارت روشن، درها بسته پرده‌ها بعلاوه بستن درها افتاده، همه این جمعیت حقیقت طوری گرم بود که آدم خفه می‌شد، این عمارت را (استانیا آگوست) ساخته و جای سلاطین بوده است که حالا حاکم نشین است، همان عمارت است، اندکی در پرده و مبل آن اختلافی به هم رسیده که نو کرده‌اند ولی تمامش از قدیم است، یک مبل هم دیده شد که روی آنها کهنه و معلوم بود از قدیم است، طالارهای بزرگ، اطاقهای تودرتو داشت، خلاصه با این گرما در نهایت سختی اطاق به اطاق گذشته از جلوزنها و صاحب منصب‌ها می‌رفتیم و طوری حالم بد شده بود که کم مانده بود خفه شوم، همینطور رفتیم الی اطاق کابینه حاکم که دفترخانه حکومت و تمام نوشتجات و کاغذهای جنرال روی میز ریخته بود، آنجا یک لنگه در باز بود، خودی به آن در رسانده اندکی هوا خوردم ولی کجا این هواها رفع اینهمه گرما و زحمت را می‌کند، بدتر این است که باید در همین اطاق‌ها که میز چیده‌اند با خانم‌ها سر میز نشسته چای و بستنی بخوریم و صحبت بکنیم، آمدیم اطاق دیگری میزگردی چیده بودند، سر میز نشستیم زن جنرال دست راستم نشست، یک زن دیگر هم [۱۲۷] آوردند معرفی کردند، زن حاکم قلمی ورشو بود، زن بالابلند خوش تن بدنی سرخ سفیدی بسیار مهربان و گرمی بود اما از سنش گذشته بود، خیلی مهربان و خوش صحبت بود، زبان

فرانسه را خوب حرف می زد، خیلی شبیه است به تاج الدوله زن ما، اگر تاج الدوله لخت شود و اینطور لباس بپوشد به عینه این می شود، قدری تاج الدوله از این کوتاه تر است، چشم این کبود است چشم تاج الدوله زرد، دیگر هیچ تفاوتی باهم ندارند، سن این زن هم با سن تاج الدوله یکی است، او هم نشست دست چپ ما، بنا کردیم به صحبت که از شدت گرما زور آوردن به خوردن بستنی ولی این بستنی ها کجا می رسد به این حالت ما که کم مانده است خفه شویم، بعضی زنهای دیگر هم دور میز از زنهای صاحب منصب ها و غیره نشسته بودند اما همه پیر و بد، یک زنی هم بود زن نایب الحکومه ورشو، ریش و سبیل حسابی داشت، سبیلش را خوب می توانست بتابد، ریشش را هم می تراشید، یک کمی زیر لبش ریش داشت، اگر حرف نمی زد معلوم نبود که زن است همه می گفتند مرد است که لباس زن پوشیده است، طور غریبی بود و خیلی شبیه بود به میرزاییگم خواهر مریم خان، گویا او هم سبیل دارد. خلاصه با حالت خیلی بد برخاستیم و باز به یک طوری با این زنهای حرف زدیم و صحبت کردیم، راه رفتیم، جنرال هم متصل عذر می خواست که هوا گرم است چه کنیم، گفتیم درها را باز کنید گفت خانم ها لخت هستند سرما می خورند، بالاخره دیدیم نمی شود اینجا مانده یک طوری سر حاکم و زن حاکم را پیچانده برخاستیم از اطاقها گذشتیم، در پله با جنرال و زنش وداع کردیم و با پاپف توی کالسکه نشسته شیشه های کالسکه را هم انداختیم و مدتی طول کشید تا رسیدیم به منزل، از سرداری ما عرق بیرون آمده بود، حقیقت جای باخطری بود، الحمدلله که به سلامت به منزل رسیدیم فوراً لخت شده با نهایت خستگی خوابیدیم تا صبح عرق از بدن ما رفع نشد.

روز چهارشنبه ۲۸ شهر رمضان :

صبح دیر از خواب برخاستم، خوب خوابیده بودم، عزیزالسلطان بیدار شد آمد توی رختخواب من، چشمش قدری آب می آمد اما الحمدلله نقلی نیست. رخت پوشیدم، امین السلطنه آمد، امروز عصر می خواهد با نریمان خان و امین الدوله و جهانگیرخان برود به وینه و از آنجا برود سرحد اطیش دریا بنشیند برود اسلامبول از آنجا برود مکه. زرگرباشی، سید بورانی، سیدصادق هم در اسلامبول هستند که برود آنجا با زنهای برود مکه تا دیگر کی و در کجا دیده شود، به ما که نخواهد رسید در طهران انشاءالله او را خواهیم دید، یک دندان جلو امین السلطنه هم دیروزی خود افتاده است، حرف نمی تواند

بزند.

رفتم توی باغ روی نیم کت نشستم، امین السلطان، امین الدوله، جهانگیرخان نریمان خان آمدند قدری صحبت شد از رفتن و نرفتن اسلامبول و وینه و غیره، امین الدوله، جهانگیرخان هم عصری با راه آهن می روند وینه که خودشان را به حکیم آنجا نشان بدهند، بازخواهند آمد به وارشای ۱۲۷ که به اتفاق انشالله برلن برویم. خلاصه [۱۲۸] حالا نهار خوردم اما نمی شود اینجا چیز خورد، نهار درستی نیست آدم بخورد، چیزی نخوردم، حالا عزیزالسلطان هم در اطاق خودش که نزدیک است نهار خورده است، صدایش می آید بازی می کند، صدای آدم هایش هم می آید. حالا امین السلطان آمده است پروگرام برای ما آورده است، برای اینجا، نریمان خان خیلی شبیه شده است به خیراله ترکمان زاغی، خیلی خیلی به اوشبیه است. دو ساعت از ظهر گذشته سوار کالسکه شده مهدیخان هم جلو ما نشست و راندم برای حمام، از همان کوچه تیکه دیروز رفتیم به اکسپوزسین خانم ها و شب رفتیم به خانه حاکم از همان کوچه راندم خیلی هم دور بود، نزدیک خانه حاکم رسیدیم به حمام، این همان حمامی است که در یازده سال پیش رفته بودم، حاجی حیدر بلد بود، حاضر کرده بود، سوار کالسکه شده مهدیخان هم پهلوی ما توی کالسکه نشسته بود از همان کوچه که می رود سمت خانه حاکم و اکسپوزیون کار دخترها از همان کوچه خیلی راندم تا رسیدیم به حمام، پیاده شده چند پله پائین رفتم، حمام های کوچک متعدد داشت، از میان دالان گذشتیم حمامی که نسبتاً بزرگ تر بود و بد نبود گرم بود حاجی حیدر برای ما حاضر کرده بود، آب گرم و آب سرد داشت، لخت شدیم، حاجی حیدر بود، اکبرخان و مهدیخان هم لخت شدند، یک لوله داشت که پیچ می دادند، سوراخ سوراخ داشت مثل چلو صاف کن، رفتم زیر آن ایستادم حاجی حیدر پیچ داد، آب ملایم خوبی آمد خودمان را شستیم، همین که پس رفتم از زیر آب، آب به طوری گرم شد و جوش که اگر من زیر آب ایستاده بودم خیلی خطر داشت، خدا خیلی رحم کرد، حاجی حیدر هم هرچه کرد نتوانست آب را ببندد، حمام هم بخار کرد، آخر رفتند حمامی خود اینجا را آورد و پیچ را بست حمام خوبی بود شست و شوی خوبی کردیم و بیرون آمدیم و رخت پوشیدیم، باز عرق داشتیم، آقامردک را فرستادیم برود عزیزالسلطان را بیاورد به حمام، مهدیخان را هم گفتم همین جا باشد با حاجی حیدر و عزیزالسلطان را بخندانند و صحبت کند

۱۲۷. ورشو

خودمان با میرزا محمدخان به کالسکه نشسته سر کالسکه را هم بستیم و رانیدیم، در بین راه عزیزالسلطان را دیدیم که می‌رفت با کالسکه به حمام. آمدیم به عمارت. امین السلطنه می‌گفت فردا خواهد رفت به وین که از آنجا برود به مکه، امین السلطان هم از رفتن امین السلطنه اوقاتش تلخ بود، قدری که در عمارت ماندیم بعد رفتیم توی باغ گردش کردیم و رفتیم تا به اطاق باغبان، اطاق خیلی قشنگی داشت، دو سه اطاق تودرتو، میز داشت، صندلی داشت، روی میزش کتاب گذاشته بودم، آلبوم^{۱۲۸} داشت، پیانوی خوبی داشت، به قدری خوب و پاکیزه بود که آدم می‌خواست همین جا بماند. زن باغبان هم خیلی خوشگل بود. یک زنکه پیری هم بود نمی‌دانم خواهرزن باغبان بود یا مادرش. بچه‌های باغبان خیلی بامزه بودند. یک پسر خوشگلی هم بود، به زن باغبان گفتم قدری پیانو زد اما خوب نمی‌زد، سه امپریال انعام دادم [۱۲۹]، مجدالدوله و زین‌دارباشی و ناصرالملک هم با ما بودند، بعد آمدیم به اطاق. عزیزالسلطان هم از حمام بیرون آمده بود بازی می‌کرد. امشب را باید به سیرک برویم، تفصیلش را بعد خواهم نوشت. داندیس^{۱۲۹} از پطر رفت به سوید^{۱۳۰} که دیدنی کرده بیاید آلمان، صبح‌ها صدای بلبل و انواع مرغها که جیرجیر می‌کنند وقتی که از خواب برمی‌خیزیم خیلی خوش حالت است و به نظر و گوش خوش می‌آید. در ساعت هشت از ظهر گذشته که باید به سیرک می‌رفتیم، جنرال کورکو آمد اطاق ما که برویم، هوا هم از قبل از غروب که شام می‌خوردیم آسمان غرغر^{۱۳۰} و رعدوبرق بسیار سخت شدیدی شد، باران زیادی آمد اما حالا که می‌خواهیم برویم هوا در کمال خوبی است. کورکو آدمی است میانه قامت است، نه بلند نه کوتاه، به اندازه است، ریش سفید و سیاهی دارد که سفیدی آن غالب بر سیاهی است، اینطرف و آنطرف چانه‌اش زیادتر چانه‌اش کمتر است، بینی برجسته، چشم‌های کوچک خیلی ریزه دارد، صورتش سرخ و سفید است اما چین ابرو دارد، خیلی مرد شیرین خوش صحبتی است، بسیار مهربان و گرم است، با وجودی که اهل جنگ و شمشیر است و باید خیلی سخت روغضبناک باشد از بس که خوش‌روست هیچ به اهل شمشیر نمی‌ماند، خیلی مرد نجیب، مهربان، خوش‌رو و خوش صحبتی است، فرانسه را در کمال فصاحت و بلاغت حرف می‌زند، مثل اهالی فرانسه، خلاصه با کورکو در کالسکه نشسته و رانیدیم برای سیرک چندان هم دور نبود، وسط شهر است، زود

۱۲۸. اصل: آلبوم
۱۲۹. سوئد
۱۳۰. اصل: قورقو
Dentist دندان‌ساز است.

رسیدیم، اول داخل یک سالن بزرگی شدیم که اینجا در زمستان محل کنسرت است، آواز می خوانند و ساز می زنند، سالن بزرگی است، قزاق پیاده در دو طرف راه ایستاده بود الی پله نیکه می رود به غرفه ۱۳۱ سیرک. از طالار که بیرون آمدیم پله می خورد، می رود توی باغ کوچکی که آنجا هم موزیک می زنند، از آن پله پائین آمده از پله دیگری رفتیم بالا که می رود به غرفه جای ما، این سیرک را تمام با چوب ساخته و سیرک تابستانی است. سیرک زمستانی باز نیست. تخته های اطراف سیرک را هم برداشته بودند هوا داخل می شد، خیلی خوب بود، چراغهای گاز روشن کرده بودند، دورتادور این سیرک را هم زن و مرد فرنگی نشسته بودند، بالا و پائین، عزیزالسلطان هم با میرزا رضاخان و اجزایش طرف دست راست ما نشسته بودند، همراهان ما هم امین خلوت و امین السلطنه، مجدالدوله، نریمان خان، ناصرالملک، اکبرخان، مهدی خان، میرزاعبدالله، باشی، معاون الملک تمام نشسته بودند سوای امین الدوله که رفته بود، مخبرالدوله، اعتمادالسلطنه هم نبودند، افسوس که فخرالاطباء هم نبود که از اینجا لذتی ببرد، خلاصه در غرفه خودمان نشستیم. کورکو دست راست ما، پاپف دست چپ ما نشسته بودند، امین السلطان هم دیر بعد از یک بازی رسید، او هم پهلوی ما نشست. زنهای خیلی خوشگل داشت، بازیهای خوب و زیاد با اسب های جور به جور و با تعلیم درآوردند، مثل سفرهای پیش که دیده بودیم همینطور بازیهای جور به جور درآوردند. برای آنها که هیچ ندیده بودند خیلی اسباب تعجب شده بود، مثل امین السلطان، عزیزالسلطان، و سایرین. خیلی بازیهای خوب کردند، تمام اصحاب بازی و این سیرک فرانسوی ۱۳۲ بودند، توی اینها هم آدمهای خوشگل از پسر مقبول و دخترهای مقبول بودند که می چرخیدند و بازی درمی آوردند، یک شخصی بود که بدنش را طوری شل کرده بود که هر طور می خواست چرخ می خورد سرش می آمد به کونش، کونش می رفت به شکمش، یک گیلان شراب گذاشت پشت سرش و سرش را از پشت آورد به زمین، گیلان را با دهن برداشت و خورد و آورد بالا، خیلی بازیهای خوب از اسب و سگ درآوردند، کریم شیرهای آنها خوب بازی کرد خیلی خندیدیم. [۱۳۰]

نصفه بازی از بالاخانه آمدیم پائین توی باغ کوچک که موزیکان می زدند، توی جمعیت آنها گردش کردیم و دوباره آمدیم بالا. بستنی خوردیم و رفتیم توی غرفه، بقیه

بازی را هم درآوردند. حقیقت این است که بازی از این بهتر نمی‌شود، افسوس که نمی‌شود تفصیل آنجا را نوشت. همینقدر است که خیلی خوب خندیدیم و خوش گذشت، عزیزالسلطان هم ماشاءالله تا آخر نشسته بود، با ما آمد منزل. خلاصه بازی که تمام شد آمدیم پائین با کورکوتوی کالسکه نشسته آمدیم منزل نمازی خواندم و خوابیدم.

روز پنجشنبه ۲۹ رمضان:

آن شخص که نوشتیم سابقاً، قد بلندی داشت و در جزو اهل نظام معرفی شد، معلوم شد اهل نظام نبوده و میرآخور امپراطور است و اصلش از نجبای لهستان است و ریاست املاک خالصه لهستان هم با همین شخص است و اسمش این است که فرانسه در ذیل نوشته می‌شود:

Le Marquits sigismond Mielopolski.
GoMsaga Mysrkiovski Ecuyer de la
cour sa Majeste L Empereur de russie

این تفصیل خط ابوالحسن خان است، فرنگی را کج نوشته است. امروز نهار خوردیم هوا خوب بود. زین دارباشی ناله داشت که اسهال دارم. انشاءالله ساعت سه بعدازظهر به عمارت یکی از خانم‌های لهستانی نجبای مندرسه اینجا خواهیم رفت که در یک فرسنگی مسافت دارد. عزیزالسلطان اول بنا بود همراه ما بیاید آنجا، بعد ده امپریال دادم فرستادم رفت بازار. امین السلطان هم اظهار کسالتی می‌کرد گفت نمی‌آیم. امین السلطنه امشب با راه‌آهن به وینه می‌رود برای مکه معظمه، سه ساعت از ظهر گذشته کورکو آمد باهم توی کالسکه نشسته رانیدیم، قدری که از این عمارت دور می‌شدیم از شهر خارج می‌شدیم، در حقیقت این عمارت آخر شهر است، راه شوسته هم هست که به دهات و اینجایکه ما امروز می‌رویم می‌رود ولی راه شوسته قدری خراب است تازه تعمیر می‌کنند، اطراف راه درخت کاشته‌اند، خانه‌های دهاتی در طرفین راه واقع است، صحرا را خوب زراعت کرده‌اند یا زراعت است با چمن و گل، خیلی صفا دارد، یک فرسنگ راه باید برویم، کورکو هم تک پیش من نشسته است، حالا تصور کنید در این یکساعت من چه باید به این مرد بگویم و حرف بزنم. بالاخره زدیم به صحبت فرانسه، هرچه به ذهن می‌آمد می‌گفتم، در بین صحبت چند مادیان دیدم، پرسیدم که در تمام راه اینجا چند مادیان و رمه دولتی دارید گفت صد و بیست

مادیان داریم [۱۳۱] پرسیدم به این کمی چرا، گفت چون مادیانها از انگلیس باشد ۱۳۳ و قیمت آنها گران است بیش از این نگاه نمی داریم و از اینها برای سواری و کالسکه تخم می گیریم.

خلاصه رانندیم یک فرسنگ تمام شد رسیدیم به باغ ویلانف که باید برویم، این باغ از یکی از سلاطین قدیم و پادشاههای لهستان که حالا به این شاهزاده خانم رسیده است داخل باغ شدیم توی عمارت گردش کردیم، این عمارت خیلی قدیم است ولی بسیار خوب نگاهداشته و خوب عمارتی است. مبل و اسبابهای خوب دارد، پرده های صورت سلاطین قدیم لهستان را خیلی دارد. چند پرده قالی بافی بزرگ کار گوبلن معروف پاریس را دارد. اسباب های دیگر زیاد از قبیل شمشیر قدیم سلاطین لهستان، ظرف ۱۳۴ مس که روی آنها مینا شده است، ظروف چینی قدیم، شاخ عاج ۱۳۵ منبت که برای سلاطین در شکارگاهها می زدند، اسبابهای قدیم کهنه که از سلاطین بوده است، خلاصه چیزهای قدیم کهنه عالی خیلی داشت و بسیار عمارت خوبی بود، یک دور باغ را هم گردش کردیم، جلو عمارت یک باغچه بندی و گل کاری خوبی کرده بودند که معنی گل کاری و باغچه بندی خوب فرنگستان این است، بسیار تعریف و نقل داشت، درخت های کهن سیصد چهارصد ساله بزرگ در این باغ بود، درخت های تیل دارد که با قیچی زده و آرایش کرده بودند، خیلی بلند بطور دیوار سبز سر به آسمان کشیده بود، خلاصه بسیار [خوب] پارکی بود، به این خوبی کمتر باغ و پارک دیده شده است. بعد از گردش رفتیم توی اطاق قدری نشسته بستنی و میوه خوردیم، یکساعت توقف ما در این باغ طول کشید بعد سوار شده با کورکو توی کالسکه و آمدیم برای منزل مخبرالدوله، مجدالدوله، ابوالحسن خان، احمدخان، ادیب الملک، آقاداتی، معاون الملک در رکاب بودند، تفصیل این باغ از این قرار است. اینجا کسی بود که این باغ و اشیاء نفیس این باغ را معرفی می کرد اسمش (کنت فلیکس چاتسکی) بود، خواهرزاده (کنتس الکساندرین شسکی) که صاحب این باغ است از خانواده سلطنت نیست، از نجبای قدیم پلن است و با یکی از سلاطین پلن که موسوم به لشینسکی بوده وصلت کرده. این عمارت و باغ متدرجاً به بیع و شری وارث به اینها رسیده است. بنای این عمارت از (ژانوبسکی) یکی از سلاطین پلن که در سنه ۱۶۸۲ فاتح وین بوده، این کنت فلیکس را

۱۳۳. کذا

۱۳۵. اصل: آج

۱۳۴. اصل: ظرف

با چهار خواهرزاده دیگرش را از شهر برای تشریفات ما فرستاده است. خلاصه رسیدیم به منزل، امین السلطنه غروب روی دست و پای ما افتاد، مرخص شد که امشب برود وینه و از آنجا به مکه. غروب شام خوردیم، امشب هم در ساعت هشت از ظهر گذشته باید برویم تماشاخانه، اسم سرایدارباشی عمارت ویلانف این است (کارینوسکی)، در ساعت هشت با امپرال پاپف و مجدالدوله توی کالسکه نشسته رانیدیم برای تماشاخانه، عزیزالسلطان را هم از جلو فرستادیم رفت تیاتر، امین السلطان نبود، با امین السلطنه، امین همایون رفته بودند به گار راه آهن که امین السلطنه را راه انداخته برود. از این عمارت تا تماشاخانه یک ساعت راه و خیلی دور است، مدتی طول کشید تا رسیدیم از این عمارت الی تماشاخانه کالسکه و تران‌وای^{۱۳۶} که مرد و زن و دخترهای مقبول نشسته بودند و گردش می‌کردند، توی کوچه هم پیاده همینطور زن و دختر روی هم ایستاده بودند که حساب نداشت، طوری کالسکه و تران‌وای^{۱۳۶} و جمعیت پیاده بود که عبور کالسکه مشکل بود و به زحمت [۱۳۲] باید حرکت می‌شد، خلاصه رسیدیم به تماشاخانه، دالان تماشاخانه و راه پله یک بوی بدی می‌داد، معلوم نشد، از چه بابت است، کورکو آمد جلو، دیرکتر طیاتر^{۱۳۷} هم جلو آمد، با کورکو از پله‌های طیاتر رفتیم بالا، از طالاری گذشته داخل تماشاخانه شده در لیج مرتبه دویم پهلوی سن نشستم، کورکو، امیرال هم پهلوی ما نشستند عزیزالسلطان هم در لیج پهلوی لیج ما در مرتبه دویم نشسته بود، این تماشاخانه را از قدیم در عهد بسکویج که حاکم اینجا بوده است و در عهد نیکلا ساخته اند نه چندان بزرگ است و نه کوچک، خوب تماشاخانه ایست، سن خوبی دارد و پرده‌های خوب دارد، زن خوشگل خوب امشب در تماشاخانه و لیج‌ها خیلی کم است، اینهایی هم که هستند سینه‌هایشان بسته است. تماشاخانه کاله نیست خلاصه پرده بالا رفت، رقاصهای خوب آمدند رقصیدند، خیلی رقاص‌های خوشگل خوب داشت، خیلی خوب ساز زدند و رقص کردند، باله بود، بعد پرده افتاد آمدیم توی اطاق دیگر بستنی خوردیم، «مرکی سیچی - است من» که نوشته بودیم امیراخور امپراطور است او هم آمد پیش ما نشست و جای می‌خورد، معلوم شد که این مرد میرشکار هم هست، امیراخور افتخاری هم هست نه امیراخور حقیقی، پدر این هم در شورش امپراطور نیکلا فتنه می‌کرده است، حالا هم صاحب دولت است، صحبت شکار رفتن پس فردای ما و قرار رفتن را می‌داد، بعد آمدیم

۱۳۶. تراموای

۱۳۷. منظور تاتر است که در متن اصلی به صورتهای مختلف «تیاتر»، «طیاتر» و «طباطر» نوشته شده است.

لج زیر لج اولی مرتبه پائین نشستیم دوباره پرده بالا رفت، باز قدری بازی کردند و رقصیدند خیلی خوب پرده پائین افتاد، از پله های چوبی که پائین رفته بودیم آمدیم بالا توی اطاق پنج نفر از رقاص های سن را آوردند بالا پیش ما کورکوهم بود دیرکتر طیاتر هم عجب رقاصهای خوشگلی بودند، بخصوص یکی از آنها که اسمش مادموازل کراس بود به قدری خوشگل و مقبول بود که آدم نمی توانست به روی او نگاه کند، قدری فرانسه صحبت کردیم و افسوس خوردیم و رفتند، باز آمدیم لج بالای اولی نشسته پرده سیم بالا رفت و رقصیدند و باله کردند و خیلی خوب بود و پرده سیم هم افتاد، برخاسته با کورکو وداع کرده و با امیرال و مجدالدوله توی کالسه که نشسته آمدیم منزل شهر را با چراغهای گاز بسیار مشعشع روشن و چراغان کرده بودند، فانوسهای چراغها را طوری پاک کرده بودند که مثل برلیان می درخشید، خلاصه به منزل رسیده خوابیدیم.

روز جمعه ۳۰ شهر رمضان:

صبح از خواب برخاستم، رخت پوشیدم، احوالم الحمدلله خوب است، عزیزالسلطان هم الحمدلله خوب است، امروز دو ساعت به ظهر مانده باید برویم به قلعه نظامی (نودگی ارگیسیفسکی) که طرف مغرب شهر و رشودرسی و سه ورسی شهر و رشو واقع است، سر ساعت امیرال پاپف آمد که وقت است باید برویم، آمدیم بیرون یک درشکه [۱۳۳] کوچکی برای [ما] حاضر کرده بودند که جای من تنها بود، چون باید از پارک ساکس عبور کرده گردش کنیم و خیابان ها قشنگ است، درشکه کوچک آورده بودند، سوار شدیم، امیرال، مجدالدوله، امین خلوت، ابوالحسن خان، میرزا محمدخان، ادیب الملک، مهدیخان، عزیزالسلطان، باشی، شاپور، آقاداتی، امین همایون، احمدخان همراه ما سوار شدند، امین السلطان می گفت تب دارم و حالم خوب نیست، سوار نشد، خلاصه راندم رسیدیم به پارک ساکس، من و امیرال رفتیم توی باغ اما عزیزالسلطان و سایرین چون کالسه هاشان بزرگ بود توی باغ نیامدند، ما یک گردش توی باغ کردیم، این باغی است درخت های زیاد دارد، حوض خوبی دارد، از فواره مثل کلاه درویشان آب می ریخت توی حوض، قشنگ بود. این باغ خیلی سایه دارد. برای گردش بچه ها و زن ها و مردهاست که روزها زنهای پیر می آیند آنجا خیاطی می کنند، مردها روزنامه می خوانند، بچه ها بازی می کنند، دایه ها بچه ها را می برند آنجا می گردانند و شیر می دهند، باغ گردش و راحت این مردم است.

خلاصه از توی باغ بیرون آمدیم، با امیرال و میرزا محمودخان توی کالسکه بزرگ نشستیم رسیدیم به آدم و همراهان خودم، قدری که رانندیم رسیدیم به محله یهودی ها، محله بزرگی آبادی تمیزی، خانه های سه چهار مرتبه مثل فرنگیها دارند، جمعیت زیادی از یهود اینطرف و آنطرف راه ایستاده بودند، به قدری جمعیت بود که حساب نداشت اما از وضعشان معلوم شد که یهودی هستند، معلوم بود که از محله فرنگیها داخل محله یهود می شویم، زنهای قد کوتاه، مردهای قد کوتاه، ریش بلند ولی دخترهای خوشگل خوب و پسرهای خوشگل خیلی میان آنها بود، همینطور راندم آخر محله یهودی ها، رسیدیم به گار راه آهن، کورکو آنجا ایستاده بود، باهم رفتیم توی راه آهن، ترن خوبی بود، نشستیم، عزیزالسلطان هم آمد پیش ما و رانندیم، همه جا اطراف راه سبز و سه برگ و جنگل آبادی بود، یکساعت و نیم که رانندیم رسیدیم به قلعه اوایل شهر، از روی یک پلی گذشتیم که روی رودخانه ویستول بود نزدیک این قلعه هم از پل آهنی گذشتیم که روی رودخانه بوک ناریو است، این رودخانه بوک ناریو در اینجا داخل رودخانه ویستول می شود و این قلعه را در اینجا که این دو آب قاطی می شود ساخته اند، قبل از اینکه به قلعه برسیم از دور سواد قلعه از توی راه آهن به نظر آمد که دیدیم دیوار بسیار بلندی که سه چهار مرتبه عمارت ساخته اند که محل صاحب منصب و سرباز است و انبار است و دو برج اینطرف و آنطرف قلعه ساخته اند، خیلی قلعه مهیب نمایان باشکوهی به نظر می آمد، خلاصه به گار رسیدیم و من و کورکودر کالسکه نشسته سایرین هم از عقب ما [۱۳۴] سوار شده می آمدند، از یک دروازه بسیار عالی جنگی داخل شدیم، از دروازه های دیگر گذشتیم. عجب وضعی این قلعه را ساخته اند، عمارتی بطور دیوار ساخته اند، سه چهار مرتبه که تمام دریاچه دارد به اینطرف و آنطرف قلعه در وقت صلح محل تفرج و فضای سرباز و صاحب منصب است، در وقت جنگ از همین دریاچه ها تفنگ و توپ می اندازند، عمارتی هم که نیکلا ساخته است در آخرین عمارات واقع است که هر وقت امپراطورها هم می آیند اینجا منزل می کنند و می خوانند، خلاصه این قلعه شهری است، سبز است، درخت های کهن دارد، تمام گل است، خاک ریزها، باستان ها، انبارها، قراولخانه ها، عمارت های متفرقه برای صاحب منصب های ساخلو اینجا از مرد و زن خیلی دارد، بالاخره از دروازه ها و خندق ها گذشتیم تا رسیدیم به پای عمارت نیکلا، آنجا پیاده شده از پله ها رفتیم بالا، اینجا یک عمارت حسابی و آپارتمان مفصلی است اما جزو بدن این عمارت است که با سنگ و محکم ساخته اند که اگر توپ

هم بیندازند عمارت را خراب نمی‌کند، ولی عمارتی است، اطاقهای بزرگ و کوچک و سفره‌خانه و غیره دارد، اینجا باید نهار بخوریم، این اطاقها تمام میل کرده و پرده دار است ولی میل‌ها را پاپف می‌گفت تمام مبله‌های نیکلا است که احتراماً نگاهداشته‌ایم، صندلی‌های بزرگ دور قدیم، میز تحریر نیکلا و غیره اینجا بود که دیدیم. نهار را آوردند خوردیم، عزیزالسلطان هم علیحده نهار خورد، آدمها هم نهار خوردند، جلو این بالاخانه که ما نهار می‌خوردیم یک بال‌خان باریک کوچکی بود که از آنجا رودخانه و خیلی جاها پیدا بود، زیرا این بال‌خان رودخانه بوک و ناریو با ویستول قاطی می‌شود، رودخانه بوک و ناریو از زیر این بال‌خان می‌گذرد، رودخانه ویستول از آن طرف روی این بال‌خان می‌آید زیر این بال‌خان هر دو به هم قاطی می‌شوند و خیلی تماشا دارد، آب رودخانه بوک و ناریو سیاه مثل مرکب است، آب رودخانه ویستول سفید است، این سیاه و سفید که قاطی هم می‌شوند خیلی قشنگ است. میان این دو رودخانه یک جزیره ماندی پیدا می‌شود، آخر این جزیره که در حقیقت جزو این قلعه است یک عمارت چند مرتبه ساخته‌اند، گفتند اینجا انبار گندم است یک آسیاب بخاری هم در آن عمارت است که هر وقت لازم شد گندم را آرد می‌کند. یک طرف این عمارت خراب شده بود، حاکم می‌گفت در زمستان اینجا شن زیاد جمع شده بود و پی زده بود، یخ هم زیاد بود، اینجا را خراب کرده است. آب این دو رودخانه بالای شهر دانزیک^{۱۳۸} [۱۳۵] که یک بندری است از آلمان‌ها آنجا داخل دریای بالطی^{۱۳۹} می‌شود. تفصیل این قلعه از اینقرار است که نوشته میشود. اسم قلعه (نودگی ارگیسیفسکی) است و اسم فرمانده کل (جنرال فلیکوف) است، این قلعه یکی از قلعه‌های بزرگ اروپ محسوب می‌شود، خط دور قلعه دوازده ورس است، در بیرون قلعه در ضلع‌های مختلف آن ده باستیون خاک ریز دارد و خط دور آنها سی کلومتر^{۱۴۰} است. این قلعه را در سال یکهزار و هشتصد و هفت مسیحی ناپلئون اول بنا نهاده و در آنوقت این زمین‌ها به دولت ساکسون متعلق بود. در سنه هزار و هشتصد دوازده لشکر روس این قلعه را از لشکر فرانسه گرفته و در سال ۱۸۳۰ امپراطور نیکلا این قلعه را خیلی استحکام داده است، امپراطور حالیه به خیال درست کردن باستیونها افتاده و باستیونهای دور قلعه را بنا نموده است، مستحفظ حالیه قلعه هفت هزار نفر است و در وقت جنگ چهل و پنج هزار نفر لشکر به جهة حفظ این قلعه کافی است.

۱۳۸. دانزیک یا دانزیک — یا دانسیگ، نام دیگر آن گدانسک.

۱۴۰. کیلومتر

۱۳۹. بالتیک

از ورشو تا اینجا سی و سه ورس است و بواسطه تلفن ۱۴۱ این قلعه به شهر وصل شده است. در میان شهر ورشو اینجا دو پل بزرگ است، اولی از روی رودخانه ویستول بسته شده، دومی از روی رودخانه بوک ناریو، در مقابل قلعه رودخانه های بوکو و ناریو چنانچه نوشته ایم به ویستول قاطعی می شود. در این قلعه از برای سیصد هزار لشکر آذوقه از هر قبیل حاضر است. خلاصه بعد از آنها آمدیم پائین سوار کالسکه شده رفتیم کنار رودخانه بورک و ناریو، آنجا کشتی بخار دراز مقبول خوبی حاضر کرده بودند، سوار کشتی شدیم، تمام همراهان و عزیزالسلطان جابجا شدیم و به طرف پائین که آب می رود راندیم، اسمی که این کشتی دارد (وشیلا) است، کورکو، پاپف هم بودند با سایر صاحب منصب ها و راندیم، میوه خوردیم، صحبت می کردیم و می رفتیم، از قلعه هم گذشتیم. بیست [و] یک تیر هم توپ شلیک کردند، دو کشتی بخار کوچک هم از عقب ما می آمد، دو کشتی بزرگ تر از این دو تا هم از دور دیدیم، جمعیت داشت نزدیک آنها هم شدیم عقب ما می آمدند، به قدر یک فرسنگی که رفتیم مراجعت کردیم، چندان صفائی نداشت خصوص با حالت رسمی و بودن کورکو و صاحب منصب ها و غیره که شخص جز صحبت رسمی کار دیگر نمی تواند بکند. بالاخره برگشتیم و دوباره سوار کالسکه شده رفتیم توی قلعه، یک برج کبوتر خانی بود رفتیم از پله ها بالا، به قدر دو یست و پنجاه کبوتر بود مثل کبوترهای چائی خیلی جلد که در طهران هم هست. اینها کبوتر جنگی هستند که در وقت جنگ کاغذ نوشته به بال آنها چسبانده به اطراف می فرستند، تماشائی نداشت، همان برج کبوترخان است، چند کبوتر هم توی قفس کرده آوردیم منزل کاغذ نوشته به بال آنها بسته ول کردیم، رفتند به قلعه، بعد سوار کالسکه شده رفتیم به گار، سوار راه آهن شده آمدیم منزل، همینطور منزل بودیم تا ساعت ۹ و نیم که باید برویم به تیاتر عمارت لازنسکی که در جزیره ای امشب [۱۳۶] باید رقص کنند با پاپف سوار کالسکه شده راندیم، وقتی رسیدیم به پارک و جزیره جمعیت زیادی از مرد و زن در این پارک جمع شده بودند که راه نبود، کورکو هم آنجا حاضر بود، این تیاتر در زیر آسمان است، در این پارک دریاچه ایست وسط آن جزیره ئی، در آن جزیره تیاتر است، این طرف و آن طرف جزیره که تیاتر می شود دو دیواری ساخته اند که یکی از آنها خراب است و مخصوصاً خراب کرده اند که اینطور به نظر بیاید که در جزیره خرابی و جنگلی پریان می رقصند. جلو این سن به شکل نیم هلال ۱۴۲ جائی درست کرده اند که مردم مرتبه به مرتبه

۱۴۲. اصل: حلال.

۱۴۱. اصل: تلفون

می نشینند و تمام پر از زن و مرد بود، جلو این سن زیر مرتبه ها هم چند صندلی برای ما گذارده بودند، میانه ما و سن هم آب این دریاچه به عرض پنج شش ذرع فاصله است، روی صندلیها نشسته زن کورکو طرف دست راست ما با عروس خودش و یک زن دیگر نشسته بودند طرف دست چپ هم کورکونشسته بود، زن کورکو و عروسش و آن زن دیگر هر سه بسیار بدگل بودند. این پارک را هم از چراغ گاز و الکتریسته و آتش بازی های فوده بنگال ۱۴۳ چراغان خوبی کرده اند، پشت سر ما هم عزیزالسلطان، مخبرالدوله، اعتماد السلطنه، امین خلوت، فخرالاطباء و غیره همینطور پشت به پشت نشسته بودند، پرده سن را کشیدند، بازی گره های تماشاخانه آمدند رقصیدند، این سن را خیلی خوب درست کرده اند، بعلاوه پرده های مصنوعی درخت های خود این پارک هم ضمیمه خوبی سن شده بود و با چراغ الکتریسته روشن کرده بودند، هوا هم هوای فرمایشی بسیار آرام آسمان صاف بی باد خوبی بود، کورکومی گفت این تماشاخانه خیلی کم بازمی شود مگر برای آمدن امپراطور، خود من هم می خواستم چند دفعه اینجا را باز کنم و برقصند، اسبابش را هم فراهم آوردیم، باد و ابر نگذاشته است. امشب الحمدلله خیلی خوب است، جمعیت هم از زن و مرد و پشت سر و طرف دست راست و دست چپ پر است، یک پرده بازی و رقص خوب کردند و پرده افتاد. برخاستیم، کمی همانجا راه رفتیم، بستنی و چائی، با زن حاکم که در شب مهمانی حاکم پهلوی ما بود و تفصیل او را نوشته بودم قدری صحبت کردیم و آمد پهلوی ما نشست، هوا هم قدری سرد شد، پالتو ما هم عقب مانده بود، مدتی طول کشید تا آوردند پوشیدم. پرده دویم بالا رفت، باز باله و رقص خوبی کردند و تمام شد. دو پرده امشب بازی شد و خیلی خوب بود بعد برخاسته با کورکو و زنش تعارف کرده آمدیم منزل، چون امروز نهار دیر خوردم شام را قرار دادیم که مراجعت از تیاتر بخورم، در مراجعت شام خوردم و خوابیدم. دیروز نرسیده به قلعه یک کارخانه دیدیم پرسیدم چه کارخانه ایست گفتند کارخانه نشاسته سازی است که با سیب زمینی و چیز دیگر نشاسته میسازند [۱۳۷].

روز شنبه غره شوال که عید فطر است:

صبح از خواب برخاستم، چون خوب نخوابیده بودم کسل بودم، یکی هم اینجا اشتها هیچ نداریم، در راه آهن خوب بود بواسطه تکان راه و آب به آب شدن اشتھائی ۱۴۳. (۴) رجوع شود به صفحه ۲۰۵ «آتش بنگال».

داشتیم اما اینجا بواسطه توقف و بدی آب هیچ اشتها نداریم و کسل هستیم، آب اینجا طوری است که آدم تا می خورد روی ناف آدم بند شده می ماند، به همین جهت است که اشتها هیچ نیست به این جهات کسل بودم، رخت پوشیدم، قبل از نهار یک عکاسی آمد عکس ما را چند جور با لباس، واکسیل بند و صورت امپراطور انداختم، عزیزالسلطان هم عکسی انداخت، توی باغ گردش کردیم بعد نهار خوردیم، نهار هم هیچ از گلویم پائین نمی رفت، بعد از نهار چون سر ظهر باید به سربازخانه سوار و فوج برویم و خبر کرده بودیم، سر ظهر کورکو آمد، ما هم لباس پوشیده حاضر شدیم. امین السلطان اظهار کسالت می کرد، تب داشت و نیامد، ما با کورکو توی کالسکه نشسته رانیدیم، همراه ما هم سوای مجدالدوله، اکبرخان میرزا محمدخان، میرزا عبدالله، آقاداتی دیگر کسی نبود. اول رفتیم به سربازخانه و اردوئیکه این نزدیک است داخل اردو شدیم، رژیمان سرباز ایستاده بود، با کالسکه از جلو سرباز گذشتیم و توی اردو پیاده شدم، این اردو را که نزدیک دیدم سوای آن اردوئی بود که از دور می دیدیم، چادرهاشان را زیرش را بلند کرده بودند و دورش را سبز کرده بودند در حقیقت توی چمن چادر زده اند، چادرهاشان هم خوب نیست، کوچک است و تنگ، از چادرهای ما خیلی پست تر است. هفت نفر سرباز با تفنگ و ملزومات پشت خودشان در این چادرها شب می خوابند، جلویکی از این چادرها تفنگ خواستیم که تماشا کنیم و سرباز مشق کند، یک سربازی تفنگ آورد، سیستم این تفنگهای روس بردان است، اول چند فشنگ دروغی آوردند که سرباز توی تفنگ گذارده مشق کند و هی بیرون بیاورد و ببندازد، پر کند و خالی کند. تماشا کنیم، دو دفعه که فشنگ دروغی را گذارد، توی تفنگ را بیرون آورد، ته تفنگ شکست و افتاد روی زمین، از این فقره کورکو سایر صاحب منصب ها تماماً خجل شدند طوری که من هم خجالت کشیدم، بعد یک تفنگ دیگر آوردند، هرچه خواستند از این فشنگهای دروغی بگذارند توی تفنگ نرفت، بعد توی جیب سرباز چند فشنگ راستی که انداخته بودند و در نرفته بود از جیبش درآورده گذارد توی تفنگ، دوسه مرتبه پر و خالی کرد اما فشنگ خودش در نمی آمد، با دست و تکان درمی آورد، معلوم شد بعضی فشنگهای آنها هم بد است و در نمی رود، آفتاب هم گرم بود توی سرما می خورد، مجبور بودیم که باشیم، آنجا را گردش کرده بعد آمدیم به یک سربازخانه دیگری [۱۳۸] که مال فوج پیاده است، سربازخانه دو مرتبه است جای فوج است اما در زمستان فوج اینجا منزل دارد، حالا منزل ندارند موقتاً آمده اند آشپزخانه آنها را دیدیم از غذاهای سرباز آوردند قدری چشیدم،

غذاهای بدی داشتند، نان بدی داشتند، قدری آنجاها گردیده اطاقهای آنها را دیدیم و آمدیم به سربازخانه سوار لانسیه، این سوار لانسیه و سوار هوسار به سرکردگی و کماندانی جنرال ایوانف است، سربازخانه اینها هم مثل سربازخانه افواج پیاده دو مرتبه است و تمام در اینجا منزل دارند، سوارها پیاده ایستاده بودند، حُسن سوار اینجا این است که هر وقت پیاده شوند فوج پیاده هستند و هر وقت سوار شوند سوارند. از جلو اینها گذشتیم، اطاقها را دیدیم بعد رفتیم به طویلۀ اینها، طویلۀ های درازی دارد ستون زده اند، دو طرفه اسب بسته اند خیلی تمیز و پاکیزه بود، تمام اسب های اینها سیاه بود، بعد از سربازخانه آمدیم بیرون، یک میدانی بود بیرون، 'کورکوگفت' اگر میل دارید خبر کنیم این سوار اسب های خودشان را سوار شوند و بیرون بیایند اینجا مشقی بکنند، گفتیم بسیار خوب که یک دفعه شیپور کشیدند و اینها ریختند توی طویلۀ ها، اسب ها بنای صدا و لگد زدن را گذاردند طوری که زدند دست یک نفر آدم هم شکست، خلاصه در پنج دقیقه تمام این سوار از سربازخانه بیرون آمدند، وقت بیرون آمدن خیلی از اسب ها جفته انداخت، هفت هشت نفر از سوارها زمین خوردند و اسب ها ول شدند اینطرف و آنطرف می رفتند، گردو خاک غریبی شد، یک معرکه بود بعد شیپور کشیدند. تمام سوار به نظام ایستاد، بیدق سوار هم رسم نیست توی سربازخانه باشد، در عمارت می گذارند، رفتند از توی عمارت بیدق را آوردند، سوار هوسار هم به این سوار ملحق شد، بنای مشق شد، سوار کالسکه شدید و رفتیم آن طرف که گردو خاک کمتر بخوریم، توی کالسکه نشسته بودیم آفتاب هم به سر ما می خورد، ناچاراً ایستادیم، مدتی این سوارها مشق کردند و گردو خاک زیادی شد، طوفانی بود، اینقدر ایستادیم تا مشق سوارها تمام شد و از جلوما گذشتند، یک باطری توپخانه هم از عقب سوارها آمد گذشت و آنوقت آمدیم با کورکوبه منزل.

عزیز السلطان، مهدیخان و آدمهایش رفته بودند باغ وحش و بازار، یکساعتی که از ورود ما به منزل گذشت، عزیز السلطان هم آمد، تعریف می کردند که باغ وحش بسیار بدی بود، بازار هم بعضی اسباب از قبیل ساعت و غیره خریده بودند، از چشمش هم باز آب می آمد. در ساعت شش که وقت رفتن منزل کورکو بود لباس پوشیده حاضر شدیم، امین السلطان حالتش خوب نبود و عذر خواسته بود، با امیرال پاپف سوار کالسکه شده رانندیم، رسیدیم به پلۀ خانه حاکم، جنرال کورکو ما را استقبال کرد، زنش هم استقبال کرد. رفتیم بالا توی اطاقها، این دفعه برعکس آنشب بود که رفته بودیم، اولاً آنکه روز

بود و یکساعت [۱۳۹] به غروب مانده هوا روشن بود، چراغ روشن نکرده بودند، ثانیاً درها تمام باز بود، رابعاً جمعیت به قدر آن دفعه نبود. هوای بسیار خوبی داشت، عمارت حاکم بسیار عمارت عالی است، روز هم که دیدم خیلی عالی بود و جای خوبی است، منظر خوبی و چشم اندازهای به شهر و رودخانه دارد که خیلی باصفا است. صحبت کنان با حاکم و زنش رفتیم به اطاق بزرگی که آنشب دیده بودیم، یک میز بزرگ مخصوص ما چیده بودند، سه میز دیگر هم روبروی ما برای متفرقه چیده بودند، سر میز نشستیم، دست راست ما زن کورکونشسته بود، دست چپ زن جنرال که حالا آجودان حاکم است و در جنگ عثمانی هم بوده است و خود جنرال هم سر میز و چندان مسن نبود و سیبلی داشت نشسته بود، روبروی ما هم کورکونشسته بود، دست راست کورکویک زن نجیبی که از خانواده پلن است و زن پیری است و بسیار خوش صحبت و خنده رو و مضمون گو پهلوی کورکونشسته بود، وضع صحبت و حرکات این زن مثل بدرالدوله است، رویتاً خیر، صحبتاً و مزاحاً به بدرالدوله شبیه است. یک زن دیگر هم از نجبای له که پیش خوشگل بوده و حالا مسن است یعنی چهل و پنج سال دارد دوسه نفر فاصله به حاکم نشسته بود. از زنهای نجبای له و غیره که در سر میز ما بودند با جنرال ها اسامی آنها نوشته خواهد شد. از ایرانیها کسانی که سر میز بودند از اینقرارند:

مجدالدوله، امین خلوت، مخبرالدوله، اعتمادالسلطنه، طولوزان، ناصرالملک، سایر ایرانیها و فرنگیها در آن سر میز روبروی ما نشسته بود[ند]، احمد خان، میرزا محمدخان، ابوالحسن خان، میرزا عبداله خان، مهندس الممالک، فخرالاطبا، میرزا رضاخان مترجم. آن زنی که حرکاتش به بدرالدوله شبیه بود اندک شباهت رویتی هم داشت اما قدری چاق تر بود.

خلاصه شام خوبی خوردیم، اواسط شام جنرال کورکو و سایرین و ما برخاستیم، جنرال کورکو به سلامت ما خطابه و نطق بسیار مفصل نظامی بلندی خواند و تستی او همه بردند و هورا کشیدند، من هم به سلامت امپراطور بلافاصله تستی خورده، سایرین هم خوردند، هورا کشیدند و نشستیم، شام تمام شد و برخاستیم آمدیم توی اطاقها، از آنجا آمدیم به یک بال خانی که در جلو این عمارت واقع است، این عمارت را سلاطین قدیم له که ساخته اند روی تپه‌ئیکه اطرافش جنگل است ساخته اند و این بال خان از جلو آن تپه بیرون آمده، بال خان طولانی است که کف آن تخته است و زیر آن جای قزاق و قراول کورکو است، وسط این بال خان حوضی است فواره دار، آب از چند فواره می آمد و

بسیار آب صافی دارد. اطراف این بال خان طارمی آهنی دارد، تمام شهر و رودخانه و بستول و کارخانجات، پلهای آهنی روی رودخانه از اینجا پیداست، لب بال خان که آمدیم و پائین را نگاه کردم مثل این بود که از بالای شمس العماره پائین را نگاه کنم، بلکه زیاده تر هم بود. خلاصه در دنیا اینطور بال خان و منظری نیست اینجا اول جاست، تمام زن‌ها و مردها هم که سر شام بودند، اینجا با همه زن‌ها صحبت کردیم و حرف زدیم، با جنرال‌ها حرف زدیم، سیگار کشیدیم، جوغه جوغه هم باهم ایستاده حرف می‌زدند و صحبت می‌کردند [۱۴۰] مردم شهر هم جمع شده بودند زیر این بال خان ما، و بال خان را تماشا می‌کردند، جلو این بال خان کنار رودخانه زمین صاف و چمنی است، قدری قزاق‌ها آنجا بازی کردند و اسب تاختند و تفنگ انداختند، تماشا کردیم، حقیقت این است که دیگر جا ازین جا با صفاتر و با روح‌تر و خوش چشم اندازتر جائی در دنیا نیست، تا آفتاب غروب اینجا بودیم، بعد با این‌ها خدا حافظ کرده حاکم را درب پله وداع کرده آمدیم توی کالسکه رسیدیم به منزل.

رفتن و برگشتن به خانه حاکم مجدالدوله هم جلوی ما توی کالسکه نشسته بود، وقت آمدن به منزل عزیزالسلطان را دیدیم سوار کالسکه‌های خودش شده بود و [با] آدم‌هایش می‌رفت گردش، ما که رسیدیم به منزل بعد از قدری عزیزالسلطان هم آمد گفتیم دوباره کالسکه حاضر کنند که برویم گردش کنیم، کالسکه حاضر کردند، من و میرزا رضاخان، عزیزالسلطان، اکبرخان توی یک کالسکه نشسته سر کالسکه را انداخته لباس ساده هم پوشیدم و راندم برای پارک ساکس، باشی، ادیب‌الملک، مهدیخان، آقامردک در دو کالسکه دیگر پشت سر ما می‌آمدند، رسیدیم به پارک ساکس، پیاده شدم رفتم توی باغ، جمعیت مرد و زن خیلی بود، چراغی داشت، گردش کردیم، می‌گفتند تیاتری دارد اما ما ندیدیم، عزیزالسلطان هم کسل نشده بود و گردش می‌کرد، زن و مرد زیادی دیدم یک جا جمع شده بودند، رفتم دیدم چاهی است آب می‌کشند، آب صاف گوارای خوبی داشت، توی گیل‌سهای بلور می‌ریخت و به مردم می‌داد می‌خوردند، من هم گرفتم و خوردم، بسیار آب خوبی داشت، بعد یواش یواش دیدم که دور ما را زن و مرد گرفتند و عزیزالسلطان و ما را شناختند و دیدیم دیگر نمی‌توانیم اینجا بمانیم تند آمدیم سوار کالسکه شده آقامردک، عزیزالسلطان و میرزا رضاخان پیش ما نشستند. راندم، قدری که راندم به کالسکه‌چی گفتم از راه دیگر مرا ببر منزل، این کالسکه‌چی هم ما را از این کوچه و از آن کوچه‌هی برد و برد و یک دفعه دیدیم به

راه آهن رسیدیم، به کوچه های بی چراغ رسیدیم، به دباغ خانه رسیدیم که بوی گند آنجا آدم را خفه می کرد، رسیدیم به گار راه آهن که می رود به وین، عزیزالسلطان هم در این بین خوابش برد، چانه اش دست آقامردک بود، هوا هم سرد شد، می ترسیدم سرما بخورد. خلاصه هی رانیدیم هی رانیدیم در کمال تندی هم می رفت [به] کالسکه چی می گفتم کجا ما را می بری می گفت نزدیک است می رسیم، بالاخره دو ساعت در کمال تندی راه رفته نصف شب گذشته بود که رسیدیم به منزل، خوابیدم، با زین دارباشی، مجدالدوله که آنها هم رفته بودند گردش قدری صحبت کرده خوابیدیم. مردم این شهر هم تا این وقت توی کوچه ها بیدار بودند و راه می رفتند و بازی می کردند. قبل از رفتن خانه حاکم هم باران خوبی آمد، هوا را خوب کرد. اشخاص سر میز شام از این قرارند:

زن کورکو — زن کوزمین — مادام پوسیسی — جنرال فریزی — جنرال بروک — آپوختین — صوملوویل کورکو — مارکیز دیلیو پولسکی — مادام کورسکایا — جنرال سولسیتوموف — مادام میرم — کورکو — مادام ستارین کونخ — کیردینر — [۱۴۱] مادام کارنفسکی — جنرال میدیم — جنرال پاولف — کلی کیلس — بارون کروس — جنرال قوزمین — جنرال آستارین کوچ — بارون ری کینبرگ — مادام کورکو — موسیو طورو — مادام اندری یف — امیرال پاپف — مادام بروک.

اسامی فرمانده اردو و سربازخانه از این قرار است: فرمانده بریگاد سوار گارد ساخلی وروشویانف، فرمانده رژیمان سوار هوسار کرونو جنرال استراکراوسکی — فرمانده رژیمان سواره نیزه دار جنرال اورس، فرمانده باطری پنجم توپخانه سواره گارد کلنل مارطینوف، فرمانده رژیمان پیاده گارد لتوانی جنرال ویس.

روزیکشنه دویم شهر شوال:

صبح از خواب برخاسته رخت پوشیدم، توی باغ گردش کردیم، فرستادم پیش امین السلطان به او کار داشتیم گفتند خوابیده است، یکساعت بعدتر فرستادم گفتند خوابیده است، تا ظهر که نهار خوردیم هی گفتند خوابیده است یکساعت بعدتر فرستادم گفتند خوابیده است، تا ظهر که نهار خوردیم هی گفتند خوابیده است از ظهر به آن طرف خواب که از حد طبیعی ۱۴۴ گذشت و معلوم شد که خواب نیست و یک ناخوشی است، فرستادیم طولوزان، فخرالاطباء آمدند، پیشخدمتها همه تمام دور امین السلطان جمع

۱۴۴. اصل: تبیی

شدند، هر چه او را بلند می‌کردند و تکان می‌دادند و صدا می‌زدند بیدار نمی‌شد، خودم هم رفتم دیدم خواب و حالت غش است، فرستادیم یک نفر از طبیب‌های اینجا را که اسمش دکتر لامبل بود آوردند، این مرد که طبیب هم صورت و ترکیب مضحک خنده‌داری داشت، یک چشمش کور بود، ریش بزی مثل ناپلئون سیم داشت، آنهم از وسط چانه‌اش درنیامده بود، یک وری بیرون آمده بود، جو و گندم رنگ بسیار کشیف و بد بود، این حکیم هم قدری فکر کرد و گفت باید لباس امین السلطان را عوض کرد، یخ به سر و چشمش مالید. فخرالاطبا هم هی داد می‌زد که این ناخوشی ثبات سحری است باید چه کرد و چه کرد، کسی نمی‌فهمید چه می‌گوید جز داد. بالاخره بعد از مالیدن یخ به سر و چشم یواش یواش امین السلطان حال آمد و برخاست نشست. دیروز یک چند دقیقه حالت ما طور غریبی بود، امین السلطان که آنطور آنجا افتاده بود، عزیز السلطان هم دو خیار [۱۴۲] بزرگ آوردند که بخورم، خیار کوچک‌تر را پوست کندم که بدهم عزیز السلطان، قهر کرد که چرا خیار کوچک‌تر را به من دادید، رفت آن اطاق خوابید. گاهی من سرعزیز السلطان می‌رفتم او را حال می‌آوردیم، گاهی می‌رفتم منزل امین السلطان خیلی حالت ما خنده‌دار بود، اینجا و آنجا می‌رفتیم، پنجساعت از ظهر گذشته هم باید برویم به اسب‌دوانی. سر ساعت کور کو آمد، باهم سوار کالسکه شده رفتیم اسب‌دوانی هم نزدیک بود، قدری که از این پارک رفتیم یک زمینی بود چمنی، آنجا اسب‌دوانی بود. طرز^{۱۴۵} اسب‌دوانی مثل اسب‌دوانی‌های فرنگستان است، یک اطاق چوبی وسط است، اطاقهای چوبی دیگر اینطرف و آنطرف ساخته‌اند که مردم می‌نشینند، یک دیوار چوبی هم کشیده‌اند که اسب دور آن می‌دود، هر چند اسب هم که دور این اسب‌دوانی بدود نمره دارد که نمره بگذارند، دو اسب می‌دود پنج نمره می‌گذارند، پنج اسب می‌دود، از روی نمره معلوم است که چند اسب می‌دود، پیداست، منتهای دو اسب هم دو ورس که دو میدان ایرانی است می‌دوند، وقت اسب آمدن و دویدن هم زنگ می‌زنند و اسب می‌آید، اسب‌دوانی خنکی است، هیچ مزه‌قال‌مقال و اینها ندارد، راست اسبی می‌دود خرخر می‌آید. اما زنهای خوب خوشگل خیلی بود که راه می‌رفتند و صحبت می‌کردند، بسیار خوشگل بودند، پنج دور اسب باید می‌دوید، چهار دور آن را ما نشسته تماشا کردیم، اشخاصی که در این اسب‌دوانی حاضر می‌شوند باید یک بلیط قرمزی بگیرند و به سینه‌شان آویزان کنند که آنها را راه بدهند والا داخل

نمی شوند. هر بلیت را هم به منات می خردند. اقلأ سه هزار نفر جمعیت بود که سه هزار تومان پول گرفته بودند، بیرق این اسب ها را هم از همین پول می گذارند، بیرق هزار مناتی و چهارصد مناتی، سیصد مناتی هم داشت. اسب اول و دویم حق برداشتن بیرق را دارند، اسب سیم و چهارم دیگر حق ندارند، هر دفعه هم که اسب دوانی تمام می شد برمی خاستیم راهی می رفتیم و بستنی می خوردیم و دوباره می نشستیم، خلاصه دوره چهارم که تمام شد من برخاستم و کورکو هم برخاست با ما آمد تا منزل، در را هم عرض کرد فردا که به شکار می روید چون یک عزای مخصوص امپراطور دارد من باید در آن عزای حاضر باشم، خوب است مرا مرخص کنید، او را مرخص کردیم و خودمان وارد منزل شدیم، امین السلطان الحمدلله احوالش خوب بود، عزیز السلطان دماغی داشت. ساعت نه امشب هم باید برویم سیرک. در ساعت ۹ پاپف آمد رفتیم سیرک. عزیز السلطان هم آمد، سایر آدمها هم بودند، از همان باغ و ترتیب و از وسط [۱۴۳] قزاقها گذشتیم و موزیکان زدند، جمعیت زیاد هم از زن و مرد بود، زنهای خوشگل بسیار مقبول داشت، بازی های امشب هم مثل آنشب بود. بعضی باز[ی] های تازه بود که دیده شد، از آن جمله یک توری^{۱۴۶} میان هوا و زمین بستند، یک زن خیلی چاق گنده مقبولی رفت بالای یک چوبی آنجا مدتی تیر بازی کرد و رقصید و از آن بالا تری پی افتاد توی آن تور و از آن تور آمد پائین، یکی هم قورباغه شده بود، به عینه قورباغه، مرد که لوطی آمد با دام ماهیگیری قورباغه را گرفت. خلاصه بازی های خوب و پاکیزه درآوردند. سیرک که تمام شد آمدیم منزل شام هم نخورده بودم، شام خوردم اما هیچ اشتها نداشتم و بسیار شام کمی خوردم و خوابیدم.

روز دوشنبه ۳ شهر شوال:

امروز باید به اسپالا برویم، اسپالا شکارگاه مخصوص امپراطور است، از ورشو الی اسپالا صد و سی ورس است، صد و سی ورس رفتیم، صد و سی ورس مراجعت کردیم از اسپالا تا شکارگاه هم یک فرسنگ با کالسکه اسبی رفتیم و یک فرسنگ هم مراجعت کردیم، در حقیقت چهل فرسنگ ایرانی امروز راه رفته ایم. خلاصه در ساعت ده که دو ساعت به ظهر مانده است پاپف آمد باهم سوار کالسکه شده رفتیم به گار راه آهن وین، از فرنگیها پاپف و کلر و خیلی همراه بودند، از ایرانی ها مجدالدوله، عزیز السلطان، میرزا

۱۴۶. اصل: طوری

محمدخان، ابوالحسن خان، امین همایون، آقاداتی، اکبرخان، باشی، حاجی لله، آقا عبدالله، میرزا عبدالله خان، آقامردک بودند، ادیب الملک هم بود، توی ترن نشستیم، ترن بسیار مقبول خوبی بود، سالن خوبی داشت، با روح بود و رانندیم، قدر زیادی که رفتیم رسیدیم به قصبه‌ئیکه چند کارخانه داشت، این کارخانه‌های ریسمان‌ریسی بود، همان کارخانه هائی است که فردا باید اینجا به تماشا می‌آمدیم چون سواری امروز خسته می‌کرد موقوف کردیم، پس فردا انشاءالله خواهم آمد، قدری دیگر که رانندیم رسیدیم به (گار اسکرنویچ) سربازی ایستاده صف کشیده بود موزیکان میزدند، کماروف حاکم پتروکوف) که پتروکوف ایالت کوچکی است و این کماروف حاکم آنجاست و این گار جزء پتروکوف است آمده بود جلودر این گار استقبال ما، پیاده شدیم، از جلوسرباز گذشتیم، این اسکرنویچ همان جائی است که در دو سه سال قبل امپراطور روس، امپراطور آلمان گلیوم پیرمرد، که مُرد، امپراطور اطریش باهم دیگر ملاقات کرده بودند، عمارت این اسکرنویچ هم پشت جنگل واقع شده بوده که اورانیدیم، چون راه از آنجا به اسپالا باریک می‌شود و با این راه و [۱۴۴] ترن اولی که سوار بودیم نمی‌رفت، ترن را عوض کردند، این ترن تازه را که سوار شده رفتیم به قدری خفه و دلتنگ و کثیف بود که حساب نداشت، در این ترن عکاس ریش بلند که ما را در هیچ نقطه ول نکرده است همراه بود و به هر شکل و هر ترکیب که می‌شدیم فوراً عکس ما را می‌انداخت، طوری این مرد ریش بلند مواظب است که اگر آدم پشتش را برای کاری بالا بیندازد این مرد عکس را به در کون آدم چسبانده می‌اندازد، یک نقاش هم همراه بود که صورت ما و همراهان را می‌کشید و آنی ما را آسوده نمی‌گذارد، یک روزنامه‌نویس انگلیس هم که از آدم روزنامه‌نویس‌های انگلیس است همراه بود، جم که می‌خوردیم و حرکتی که می‌کردیم فوراً روزنامه می‌نوشت، خلاصه با این وضع در این واگن خفه و دلتنگ می‌رانندیم. اطراف این راه امروز جنگل و زراعت و چمن و گل بود، رانندیم تا رسیدیم به جائیکه باید از راه آهن پیاده شده سوار کالسکه شده برویم، از ترن پیاده شده یک کالسکه کوچکی برای ما حاضر کرده بودند، این کالسکه خیلی کوچک و نزدیک به زمین است، وسطش دیوار کوتاهی دارد، اینطرف دیوار یک جای آدم است آنطرف دیوار هم یک جای آدم، من یک طرف نشستم (مارکی سیچی است من) هم که غول بیابانی است یک طرف نشست و رانندیم، سایر همراهان هم از ایرانی و فرنگی توی کالسکه‌های خودشان نشسته آمدند. از این جا تا اسپالا یک فرسنگ راه است، مارکی می‌گفت این کالسکه مخصوص

امپراطور است که سوار شده به شکار می رود و خیلی از این کالسکه خوشش می آید، اما کالسکه اش طوری است که آدم زمین می خورد، اگر آن دستگیره را من نگرفته بودم می شد زمین بخورم، خلاصه رانندیم تا رسیدیم به یک پلی که رودخانه آب کثیف بدی از زیرش می آمد، مارکی می گفت آب این رودخانه یک وقتی به اندازه [ای] زیاد می شود که تا روی پل می آید، یک وقتی هم آب زیاد شده بود و پل را برده بود، از روی این پل طولانی گذشته رسیدیم به عمارت اسپالا، این راه که به عمارت آمدیم راه شوسه ایست که ساخته اند، ابتدا اطراف راه حاصل است و سبزه، بعد کم کم جنگل می شود، جنگل های کهن خوب، درخت های کاج خیلی قوی دارد، این عمارت در وسط جنگل روی تپه نیکه اطرافش سبز و جنگل است واقع شده، عمارت شکاری کوچک خوبی است، این عمارت را (مارکی) از پول خودش برای شکارگاه امپراطور [۱۴۵] ساخته است، اغلب این عمارت از چوب است، از دور عمارت کوچکی بنظر می آید ولی داخل عمارت که می شوند خیلی بزرگ است، اگر تمام حرم خانه را اینجا بیاورند جا می گیرند، خیلی عمارت مقبولی است، دو مرتبه است، تمام مبل این اطاق از پوست شکار و مرال و شوکا است، شاخ شکار و مرال زیادی که امپراطور و سایرین در این جنگل شکار کرده اند در این عمارت آویزان است، چهل چراغ و چراغهای این عمارت از شاخهای مرال و شوکا است. در یک اطاق اسباب بازی بلبلار [د] گذارده اند که بازی می کنند، توی این اطاق عکس های شکارگاه امپراطور و امپراطریس و غیره که در اینجا شکار کرده اند آویزان است. پرده های کوچک نقاشی هم [هست]. جور غربی رعییت های روس و فرنگستان زراعت می کنند، گندم خوبی که ما در ایران می کاریم و می خوریم به آن خوبی و به آن سفیدی و تمیزی و خوش خوراکی است، اینها عوض آن یک چیزی می کارند که اسمش (سکیل) است و این سکل همان گندم تلخه و هرزه ایست که خودش ببخود در میان گندم ما بیرون می آید و بسیار چیز ریز و تلخ سیاه کثیفی است، نانش هم سیاه می شود و خوراک رعیت این است، سرباز هم از این نان می خورد، رعیت جزو هم از این می خورد، نمی دانیم آن گندم ما گران است اینجا نیست یا درست عمل نمی آید که نمی خورند، آسیای بادی هم که دارند مزید بر سیاهی و بدی این نان می شود، امپراطور دو سال یک مرتبه اگر شدت کند سالی یک مرتبه اینجا به شکار می آیند ولی دو سال بود که اینجا نیامده است. چند شیپورچی شکار که برای شکار شیپور می زنند و خیلی بد صداست با آن شیپورها موزیک بدی می زنند، بعد آمدند گفتند نهار حاضر است، رفتیم

اطاق پائین، دیدیم یک میز درازی برای نوکرهای ما و فرنگیها و روس ها تماماً حاضر کرده بودند که باید همه آنجا نهار بخورند، حتی حاجی لله، یک میز کوچکی هم بالای آن برای من گذارده بودند. دیدم که با بودن من آدمهای ما نمی توانند نهار بخورند، ما برگشتیم آمدیم اطاق بلیار [د] و گفتیم نهار ما را آوردند آنجا خوردیم ولی خیلی بی اشتها و کم نهار خوردم، قهوه چی باشی که غلیان ما را آتش گذارده بود و دود می کرد، این عکاس و روزنامه نویس و نقاش آمده بودند [۱۴۶] دور غلیان را گرفته بودند و دود او را می خوردند و به ریش شان می زدند که ببینند چه دودی است.

خلاصه بعد از نهار همان کالسکه کوچک را سوار شدم و مارکی هم پهلوی ما نشست و به قدر نیم فرسنگ دیگر هم راندم و رسیدیم به محل شکارگاه، یک جنگل پر و پهناوری^{۱۴۷} بود وسط آن یک خیابان عریض به ده ذرع عرض بود، آنجا دوسه جا برای مردم که باید شکار بکنند ساخته بودند، یک جائی هم برای امپراطور ساخته بودند از چوب مثل صندوق، پله می خورد می رفت بالا، رفتیم بالا، جابجا شدیم، یک جائی هم از برگ روبروی ما ساخته بودند اما دور، مجدالدوله آنجا نشست، خیابان آنطرف تر هم که دورتر بود آقامردک، اکبرخان و میرزا عبدالله نشسته بود [ند]، ابوالحسن خان، ادیب الملک و سایرین هم همانجائیکه نهار خوردیم ماندند، مارکی میرشکار هم زیر پله ما نشسته بود، او را هم صدا کردیم، آمد پهلوی ما نشست، یک محوطه را دورش را با چوب و مفتول حصار کشیده و اسبها را توی این محوطه کرده اند، هر وقت می خواهند حاضر است و مثل دستی است، به قدر صد پیاده داشت، با یک شیپور که می کشند یواش، بی صدا توی جنگل را می مالیدند، اول که مالیدند یک دسته خوک ماده بیرون آمد، بچه های کوچک هم داشت، تفنگ انداختیم، کم مانده به مجدالدوله که روبروی ما بود بخورد و به همان ملاحظه بد تفنگ انداختم، نخورد، بعد پیاده ها آمدند به جنگل، پشت سر ما آنجا را هم مالیدند، یک دسته دیگر خوک ماده آمد، گلوله انداختم خورد جلو خوک ها، برگشتند و چیزی نیفتاد، از طرف میرزا عبدالله آقامردک و آدمهای دیگر صدای تفنگ زیاد آمد، چند خوک ماده زده بودند، یک خوک هم اکبرخان زده بود، به قدری پشه توی این جای ما داشت که آدم را تکه تکه می کرد، دو مرال ماده هم از نزدیک ما آمدند، از زیر جای ما، یک گلوله تند انداختم نخورد، بعد معلوم شد این مرالهای ماده هستند و دستی اینجا ول کرده اند. اشخاصی که پیش ما بودند:

عزیزالسلطان، میرزا محمدخان، امین همایون، آقاداتی، حاجی لله، مجدالدوله هم بعداز گلوله اول آمد پیش ما، «این محوطه جای کوچکی نیست که مخصوص این خوک‌ها درست کرده باشند، یک مقدار زیادی از جنگل را دورش را چیر کشیده‌اند».^{۱۴۸} بالاخره دیدیم چیزی نیست پشه هم [۱۴۷] پُر اذیت می‌کند، برخاستیم من و پاپف توی همان کالسکه کوچک نشستیم و رانندیم، بنا بود برویم به آن عمارت چای بخوریم و راحت کنیم و از آنجا برویم به راه‌آهن، چون دیدیم وقت تنگ است مبلغی هم باید راه برویم رفتن عمارت را موقوف کردیم و یک راست رانندیم برای راه‌آهن. عقب‌مانده‌ها کم‌کم رسیدند، رسیدیم به راه‌آهن، رفتیم توی ترن، مدتی هم معطل شدیم که همه جمع شوند تمام جمع شدند و آنوقت سوت^{۱۴۹} زدند، راه‌آهن حرکت کرد. از خفگی راه و تنگی و کثافت آن قدری دراز کشیدم، خوابم یک کمی برد، عرق کردم و بعد رسیدیم به گار اسکروپ، آنجا رفتیم توی واگن بزرگ اولی که با روح و صفا بود، قدری حال آمدم، دیگر خوابم نبرد، همینطور چشمم باز بود و ماهتاب درآمد و شب شد، صحرا را نگاه می‌کردم تا یکساعت و نیم به نصف شب مانده رسیدم به گار ورشوی. عزیزالسلطان توی راه خوابش برده بود، در آنجا، گار ورشوی جمعیت زیادی از زن و مرد جمع شده بود [ند] که حساب نداشت آنجا سوار کالسکه شده آمدم منزل نماز کرده شام خورده خوابیدیم، پسر پادشاه منته نقره هم با دو دخترهایش دیشب آمده بودند در عمارت لائنسکی شام خورده بودند و رفته بودند منته نقره.

روز سه‌شنبه ۴ شهر شوال:

صبح از خواب برخاستم، دیشب خوب خوابیدم، عزیزالسلطان زودتر از من از خواب برخاسته بود، یک حالت پیچش ماندی دارم، اما چندان زیاد نیست و عقه هم و عیب ندارد از این گوشت‌های نپخته و غذاهای بد اینجاهاست. رخت پوشیدم امین السلطان هم احوالش خوب بود و کار می‌کرد، میرزا رضاخان وزیر مختار آلمان که آمده بود مرخص شد دیروز رفت برلن، نریمان‌خان هم که رفته بود تلگرافش از وین رسید که همانطور که ما می‌خواستیم به وین برویم امپراطور کارهایش را عقب انداخته و برای آنوقت حاضر است که در کمال خوبی هم پذیرائی بکند. قبل از نهار یک نفر از کنت‌های نجیب این شهر

۱۴۸. عبارت داخل گیومه در حاشیه صفحه ۱۴۷ متن اصلی نوشته شده است.

۱۴۹. اصل: صوت

که اسمش کنت وانفسکی بود با زن و چهار دخترش که با امین السلطان آشنا شده بود آوردند حضور، روی صندلی نشستیم، صحبت کردم، کنت نجیب معقولی بود، یک دخترش کوچک بود [۱۴۸] سه تای دیگرش قد و نیم قد بودند اما دختر بزرگ و دختر دویمی اش خیلی خوشگل و مقبول بودند، زن کنت هم خوش حالت بود، چشمهای کبود خوش حالتی داشت، با وجودیکه چهار دختر دارد باز هم می توان یک کاری کرد، دختر بزرگش یک عکس خودش را به من داد، من هم یک عکس خودم را که اینجا انداخته بونم اگرچه خوب نشده بود ولی به آن دختر دادم، قدری فرانسه حرف زد، اینها رفتند بعد نهار خوردیم، هوا هم در کمال شدت گرم بود و عرق زیاد هم کرده بودیم، بدنم هم چرک داشت، حمامی لازم داشتیم، دو ساعت بعد از ظهر لباس پوشیده حاضر شدیم، با پاپف و امین السلطان توی کالسکه نشسته رفتیم برای مدرسه دخترهای کور و لال و پسرهای کور و لال که درس می دهند و تربیت می کنند. رسیدیم به مدرسه، چندان مدرسه عالی نبود، دو طبقه بود گردش کردم، چند نفر از دخترهای روس تحصیل می کنند، باقی دیگر تمام پلنی و لهستانی هستند که تحصیل می کنند، به قدر صد نفر کور و کر این جا تحصیل می کنند. مخارج اینها را هم قدری دولت می دهد قدری هم اهل شهر و پدر و مادرهاشان می دهند، آنهائیکه اهل پلن هستند تربیت آنها را پلنی می کند و زبان آنها هم تمام پلنی است، هیچ زبان روس تحصیل نمی کنند و منتهای مخالفت را هم با روس ها دارند. اغلب لال ها لال نیستند که نتوانند هیچ حرف نزنند، به علم اینها را به حرف می آورند مثلاً معلم به یک طوری با آنها حرف می زند که جواب او را می دهند و می فهمند، اما دیگری نمی تواند. عزیز السلطان و پیشخدمتها هم بودند، مجدالدوله، میرزا محمدخان، آقامردک و غیره بودند، با یک دختری خیلی حرف زدیم و نقشه نشان می داد و جغرافیا می گفت طهران را نشان داد، می دانست، رویتاً و ترکیباً و حرف زدن و قدماً و قواره بسیار شبیه بود به خواهر بالاخانم درب دری، سببی بود که دو نصف کرده بودند، یکی هم در دسته دخترهای روسی بود به عینه همای ۱۵۰ آدم شمس الدوله. بعد رفیقیم به طالار کنسرت ۱۵۱ آنها که کورها موزیک می زدند و نی می زدند، کمانچه می زدند و دخترهای کور می خواندند، قدری ایستادیم، خیلی خوب می زدند و می خواندند، بعضی کارهای دستی هم اینها می کنند، مثل قلابدوزی و اسبابهای چشم که روی پارچه می دوزند و کارهای چرخنی که خیلی خوب است، بعضی را هم برای من آوردند که برای [۱۴۹] یادگار نگاه داشتم. بعد

آمدیم پائین خیلی گرم بود و عرق کرده بودم، با اکبری و میرزا محمدخان توی کالسکه نشسته آمدیم برای حمام چون رفتن ما نزدیک شده است، هر روز زنها هر وقت جائی می رویم عریضه است و گل که متصل توی کالسکه به سروپهلوی مامی ریزند و می زنند تمام هم چیز می خواهند. امروز یک زنی یک دسته گلی با گلدان خوبی انداخت توی کالسکه کم مانده بود به سر ما بخورد، خورد به شکم ما، گلدانش چون خوب بود برداشتم، بعد آمدیم همان حمام آنروزی، حاجی حیدر و باشی لخت شد [ند]، شست و شوی کاملی کردیم، بعد آمدیم رخت پوشیده سوار کالسکه شدیم، مجدالدوله، اکبرخان هم پیش من نشستند و آمدیم منزل، امشب هم چادری توی باغ جلو عمارت ما زده اند و شامی حاضر کرده اند و از جانب ما کورکو و جنرال و صاحب منصب های رژیم آنروز را که در میدان و سربازخانه فهمیده بودم وعده گرفته اند که با ما شام بخورند. لهستان دست روس هشت ملیان نفس دارد، سه قسمتی که لهستان را میان سه دولت کرده اول وسیعتر آن این که دست روس است، دویم معتبرش آن است که دست اطیش است، سیم آن است که دست آلمان است، پای تخت لهستان روس ورشوی است، پایتخت لهستان اطیش کراکوی است، پایتخت لهستان پروس برسلو است که رویهم رفته این ملت لهستان که قسمت شده است تماماً قریب سی میلیون نفس می شود. وضع شهر ورشوی این است که می نویسیم. ورشوی می گویند چهار صد و پنجاه هزار جمعیت دارد، صد و پنجاه هزار نفر یهودی دارد که صراف و معامله گر هستند، از دست این یهودیها هم روسها، جر هستند هم لهستانی که تمام این یهود جمیع طلا و نقره و پول مردم را می گیرند، در تمام لهستان روس یک میلیون یهودی است که دو کروور نفس می شود. کوچه های ورشو تمام پاک و تمیز و سنگ فرش است، کالسکه های ترانوا که (امنی بوس و) ۱۵۲ باشد و از روی راه آهن حرکت می کند خیلی است، کالسکه سازی این شهر خیلی خوب و مشهور است، ما هم چند کالسکه خریدیم، تمام مگزن ها و دکاکین که در زیر دارند آئینه بی جیوه [۱۵۰] یک پارچه بزرگ بسیار خوب است، این بناها و شاگرد بناها طوری بنائی می کنند که کسی صدای اینها را نمی شنود ۱۵۳، سرشان را پائین انداخته بی صدا و بی حرف به کار خودشان مشغول هستند که هیچ معلوم نمی شود اینجا بنائی می کنند، از عمله ها و شاگردها صدا بیرون نمی آید، اهل شهر از صاحب منصب و خانم و نوکر پلیس و سرباز و سوار و فوج مشدی و غیر مشدی این شهر که توی کوچه راه می روند و متصل در

گردش هستند و اینهمه ترانوای و کالسکه و پیاده سواره از پهلوی هم می روند، صدای یک نفر بلند نیست و لباس همه یک جور است و کسی میان آقا نوکر و کنیز و خانم فرق نمی دهد، این همه آیند و روند که از صبح تا شب و از شب تا صبح می شود و می آیند می روند، دکان باز است و خرید می کنند و هرکس به خیال خودش گردش می کند، یک صدای عنیف بلند که اسباب عبرت باشد شنیده نمی شود، بی صدا و هیچ معلوم نیست که در این شهر آدم باشد، فحش کسی به کسی نمی دهد، بلند کسی به هم حرف نمی زند، دعوا که ابداً نمی شود، خیلی شهر آرام بی صدای با تعریفی است، این نظم و بی صدائی و آسودگی هیچ نیست مگر از قانون که می گذارند، در هر مملکتی که قانون دارد اینطور است، هر مملکت که قانون ندارد هرج و مرج است، تمام مملکت قانون دارد، اینطور بی صدا و آرام است، پلیس این شهر پنجهزار نفر است، پادشاه یونان دوز دیگر وارد ورشومی شود، دخترش را می آورد که بدهد به برادر امپراطور حالیه گراندوک پل، گراندوک پل هم تا ورشو استقبال می آید که با زن خودش به پطر برود، دختر پادشاه یونان دختر عموی گراندوک پل می شود، یعنی زن پادشاه یونان دختر قسطنطین عموی این امپراطور است خود قسطنطین هم در کریمه است، او هم می رود به پطر، امیرال پوپوف می گفت من خیلی با قسطنطین آشنا هستم و رفیق. خلاصه این ها که به ورشوی می آیند و می روند بیش از دوسه ساعت معطل نخواهند شد، امروز صبح حکیم طولوزان یک حکیم چشم آورده بود گفتیم به یک طوری چشم عزیزالسلطان را به او نشان بدهند، طولوزان او را برد اطاق عزیزالسلطان دید، بعد عزیزالسلطان بدش آمد قهر کرد، گریه کرد، آخر آرامش کردیم، ده امپریال دادم بردند بازار خرید کند، در این شهر رسم نیست [۱۵۱] که کسی به صدای بلند چیزی بفروشد، مثلاً در طهران همه چیز رابه آهنگ های بلند بد می فروشند، اینجا ابداً در فروش چیزی کسی داد نمی زند و مشتری نمی طلبد، شکل میز امشب و اشخاصیکه باید آنجا شام بخورند اینطور است:

ایشک آقاسی پن هرژوسکی

جنرال ماژور استروکرداسکی
فرمانده حصار و کرونا

جنرال لیوٹنان بروگ
رئیس ژاندارم

امین خلوت
مارکیس ول پولسکی
میرشکار

میرزا محمودخان
وزیر مختار

امیرال پاپف مهماندار
خودمان نشسته بودیم

جنرال کورکو
والی مملکت پلون

مجدالدوله

جنرال بارون مدم

حاکم شهر ورشو
صدیق السلطنه

جنرال ماژور ایوانف
فرمانده بریقاد

جنرال ماژور مارن سوف
معاون رئیس اتماژور

کنت کلر

آجودان امپراطور

پارلفسکی مأمور وزارت خارجه
لیوٹنان کلنل بولاکوف فرمانده اسکورت امپراطور

کلنل مارطن اوف فرمانده توپخانه قارو
شلکف مترجم سفارت

وینافسکی

مأمور وزارت خارجه

جنرال ماژور وایس

فرمانده فوج لطانی

جنرال ماژور کربن شکوف

فرمانده بریقاد

ناصرالملک

استرانکویچ

پرزیدان شهر

جنرال لیوٹنان پارووفسکی

فرمانده ده دیویزیون

جنرال آجودان راستانف

وزیر اعظم امین السلطان

جنرال لیوٹنان

فرمانده شهر ورشو

مخبرالدوله

آبوختن

رئیس کل مکاتبات

دکتر طولوزان

جنرال ماژور اورادس

فرمانده لانسیه وقارد

جنرال ماژور کرین نویچ

رئیس عمارات

کلی کلس

آجودان امپراطور

رئیس پولیس وارشو

در ساعت هفت از ظهر گذشته تمام صاحب منصب ها و غیره حاضر شدند، رفتیم سر میز چادر کرباس پشمی زده بودند و میز بسیار عالی خوبی چیده بودند، شام خوبی حاضر کرده خوردیم، ابتدا من به سلامت امپراطور تستی برده هورا کشیدند، بعد کورکو به سلامت ما تستی برد هورا کشیدند، بعد هم من باز تستی به سلامت قشون روس خوردم، بسیار خوب مجلسی بود و خیلی خوش گذشت، بعد از اتمام شام توی باغ با کورکو نشستیم، قدری صحبت کردیم و با صاحب منصب ها حرف زدیم، عزیزالسلطان هم لباس رسمی پوشیده بود، پشت سر ما ایستاده بود، امشب هم جائی نرفته خوابیدیم.

روز چهارشنبه پنجم شهر شوال:

امروز ساعت ظهر باید برویم به کارخانه (ژیرارد) که حالا صاحب آن میسو ویتروس آلمانی است. چهل و چهار ورس از ورشو تا آنجا راه است که شش فرسنگ می شود، همان خط راهی است که به اسپالا می رود، خلاصه هوا صاف و آفتاب بود، نه سرد بود و نه گرم. رخت پوشیدیم، من و امین السلطان و پاپف توی کالسکه نشسته رفتیم به گار، رسیدیم به گار، جنرال کورکو بود، زن جنرال بود، زن حاکم ورشو، زن نایب الحکومه همان سیلو بود، بعضی زنهای پیر و پاتال دیگر هم بودند، با همه دست دادیم و احوالپرسی کردیم، چون زن حاکم ورشو در این کارخانه دستی یا شراکتی دارد به اینجهت خودش و این زنها هم حاضر شده اند. فرنگی و ایرانی رفتیم توی واگن، همه جابجا شدیم، اشخاصی که از ایرانی همراه ما بودند از اینقرارند: امین السلطان، عزیزالسلطان، احمدخان، ابوالحسن خان، آجودان مخصوص، میرزا محمدخان، اکبرخان، باشی، آقاداتی، ادیب الملک، آقامردک، حاجی لله، آقا عبدالله، شاپور، عزیزخان، میرزا محمودخان، مهندس الممالک، میرزا رضاخان، ترن حرکت کرد و سه ربع طول کشید که رسیدیم، کارخانه کوچکی داشت، جمعیت زیادی داشت که در کارخانه جمع شده بودند، این جمعیت از جائی نیامده بودند، تمام از اهل و عملجات همین کارخانه هستند، این کارخانه در حقیقت یک شهری است، در سی و دو سال پیش از این پدر این ویتروس آمده بوده است به روسیه، این زمین را که آنوقت صحرا و شکارگاه بوده است از روس ها امتیاز گرفته که کارخانه بسازد، روس ها هم امتیاز داده، این کارخانه را ساخته است و بعد مرده، حالا به پسرش که ویتروس است رسیده، هفت هزار زن و مرد عمله مخصوص این کارخانه است که برای آنها خانه های دو مرتبه و سه

مرتبه تک تک ساخته اند و آنجا منزل دارند، کوچه های راست وسیعی دارد، شهری شده است، سوای این خانه های عملجات بعضی عمارات و خانه های خوب هم این صاحب کارخانه ساخته است که هرکس بیايد اینجا و بخواهد منزل نماید کرایه می دهد، [۱۵۳] دودکش های زیاد از این کارخانه پیداست و دود می کند. در این مدت سی و دو سال اینجا شهری شده است، ذغال ۱۵۴ زیادی هم که از کارخانه زیاد آمده است توی کوچه ها عوض شن ریخته اند، خیلی مقبول شده است. از گار سوار کالسکه شده رانیدیم رسیدیم به یک عمارت چوبی که تماش را از چوب ساخته اند، اسم این عمارت ازیل است، ازیل یعنی پناه گاه دخترها و زن ها، این عمارت را و بطروس صاحب کارخانه از پول خودش ساخته و خرجش را از خودش می دهد، برای بچه های کوچک و بزرگ اهل این کارخانه که در اینجا کار می کنند، بچه ها تحصیل کنند و پدر مادرشان آسوده باشند. اول وارد طالار بزرگی شدیم، تختی گذارده بودند، من روی تخت نشستم، کورکو، زنش پهلوی من نشستند، امین السلطان و سایرین هم توی این طالار ایستاده بودند، این طالار تماش پر از بچه های مختلف بود، صف اول بچه های پنج ساله و شش ساله بود که بچه چهار ساله هم در میان آنها بود، صف های بعد بچه های نه ساله، ده ساله بودند، هر دسته هم یک زن معلمه جلوشان ایستاده بود، با این بچه ها بازی می کردم و دست به صورتشان می زدم و تماشا می کردم، قدری که گذشت دسته به دسته این بچه ها به طور مشق و قاعده زن معلم شان جلو آن دسته می افتاد و از جلو ما به طور دفیله می گذشتند، و دست همدیگر را گرفته می رفتند، خیلی مقبول بود، معلم شان هم اغلب خوشگل بودند، دسته آخری که رد شدند یک زنی پیانو می زد و این دسته به حالت رقص و ساز از جلو ما رد شدند و طالار خالی شد، از طالار که بچه ها بیرون رفتند تمام رفتند هر کدامی به اطاقها و جای خودشان، ما هم برخاسته رفتیم به تماشای اطاقها، اول داخل اطاق بچه های سه ساله و چهار ساله شدیم، چون حالا وقت تحصیل اینها نیست، درین اطاق میزهای دراز و کوچک و صندلی های کوچک گذارده اسباب بازی اینها را فراهم آورده اند، یک سمت اطاق را هم برای بازی خالی گذارده اند، تمام ملزومات بازی از عروسک و گاهواره، اسباب های مقوایی که روی زمین بکشد و غیره و غیره برای اینها حاضر بود و زن معلمه شان هم ایستاده بود و به اینها بازی یاد می داد، این بچه ها مثل بچه های جن کوچک کوچک، ریزه ریزه باهم بازی می کردند و جیرجیر می کردند، خیلی مقبول و

۱۵۴. اصل: ذغال

خوش وضع و قشنگ بودند، بعد رفتیم به اطاقهای دیگر که طبقه به طبقه برای اطفال ساخته‌اند که در آنها بچه‌ها نقاشی می‌کردند، مشق می‌کردند و زبان می‌خواندند و تحصیل علم‌های حسابی می‌نمودند، آنجا را هم گردش کردیم، تمام مرتب و منظم بود. این همه خرج برای تحصیل اینها است و آسودگی پدر و مادرشان که از صبح تا عصر که کار می‌کنند، از بابت بچه‌هاشان آسوده باشند همه کار فرنگیها از روی قاعده است، مثلاً بازی این بچه‌های کوچک برای این است که دیگر در کوچه و باغ بیخود نروند و حرکت بی‌قاعده نکنند، خلاصه جای عالی بود، اینجاها را که تماشا کرده آمدیم بیرون، سوار کالسکه شده، این جمعیت مرد و زن هم [۱۵۴] اطراف ما را گرفته می‌آمدیم. اما مرد و زن اینها جور غریبی هستند، مردهای مهیب دارد، زنهای خوشگل دارد، اما به واسطه کار و زحمت بیچاره‌ها رنگهای زرد و پریده داشتند، خلاصه آمدیم، رسیدیم به عمارتی که یک اتاق بزرگ داشت، این اتاق تماشاخانه این کارخانه است که در آنجا بازی درمی‌آوردند، در این اتاق برای ما و سایر نهار چیده بودند، یک میزی برای ما توی سن گذارده بودند، سه میز دیگر هم پائین خیلی دورتر از ما برای فرنگیها و ایرانی‌ها چیده بودند دور بود اما به ما پیدا بود سر میز ما کورکو، زن کورکو، امین السلطان، عروس کورکو، دختربرادر کورکو، جنرال مدم حاکم ورشو، زن جنرال مدم، خواهرزاده مدم، مادمازل کاپهر، زن نایب الحکومه همان سبیلو، پاپف، جنرال پروک، زن رئیس ژاندارم، خواهر زن رئیس ژاندارم که خیلی پیر و شوهر نکرده بود نشستیم به نهار، آن میزهای پائین را هم فرنگیها و ایرانی‌ها نشسته، همه ایرانی‌ها بودند، عزیزالسلطان بود، حاجی لله و غیره و غیره، چون روسها با آلمان‌ها بد هستند کورکو و پاپف و سایرین مضمون برای صاحب کارخانه که نهار حاضر کرده بود و آلمانی است می‌گفتند نهار دیر شد گفتند این کار آلمان‌ها است که نهارشان هم دیر می‌شود، می‌گفتند امروز عوض کارخانه بچه‌ها را اکسپزین کرده است می‌خندیدند و مضمون می‌گفتند، در حقیقت نهار را هم دیر دیر می‌آوردند، یک خوراک آوردند گمان کردم گوشت است تکه برداشتم و گذاردم تا گذاردم دیدم چیز بد کثیفی است و کم مانده است که قی کنم، بیرون هم نمی‌توانم بیاورم، ناچاراً فرو دادم و تند تند روی او گیلان می‌خوردم که قی نکنم، هلو هم بود خوردم، بالاخره نهاری خوردیم، بعد سواره شده رفتیم به پارک این صاحب کارخانه زمین منجلابی بوده پارک کرده است، بد باغی نیست، عمارت چوبی ساخته است، آنجا هم عصرانه و میوه هلو گیلان چیز زیادی حاضر کرده بودند، مردم ریخته می‌خوردند، ما هم

خوردیم، پهلوی اطاق ما یک حمامی بود، رفتیم توی حمام، گرم بود، درها را وا کردیم عزیزالسلطان هم آمد، شیرهای حمام را باز کرد و بازی کرد، بعد آمدیم توی باغ، از خیابانی گردش کردیم، یک منجلابی بود، می‌گفتند دریاچه است، مرغابی و بچه مرغابی داشت، بالای این دریاچه یک اطاق کوچک چوبی ساخته بودند، به دریاچه نگاه می‌کرد، منظر خوبی داشت، دور او صندلی زیادی چیده بودند با کورکوزنش نشسته قدری صحبت کردیم و آمدیم پائین، تکلیف بود که زیادتر توی باغ گردش کنم، چون وقت تنگ بود، کورکو هم گفت باید برویم، سوار کالسکه شده رفتیم برای کارخانه‌ها، قدری که رانندیم رسیدیم به کارخانه، پیاده شده رفتیم توی کارخانه کارخانه‌های بزرگ و کوچک متعدد خیلی بود، زن و مرد و دختر زیادی در این کارخانه‌ها کار می‌کردند، چرخ‌های زیاد، دیگ‌های بزرگ داشت، پشم می‌ریسیدند، می‌بافتند، پنبه را می‌ریسیدند و می‌بافتند و ریسمان می‌کردند، زیرپیراهنی درست [۱۵۵] می‌کردند، جوراب، پارچه‌های روی میز و چیزهای دیگر پتو و غیره و غیره درست می‌کردند، بسیار کارخانه‌های معتبری است، جمعیت کارگر هم حساب ندارد، یک کارخانه بزرگ رفتیم که ته کارخانه هیچ پیدا نبود و به قدری جمعیت کارگر توی کارخانه بود مثل مورچه از صدای چرخ بخار و این همه جمعیت آدم کر می‌شد، اگر ده دقیقه آدم توی این کارخانه می‌ماند حکماً مغزش پائین می‌آمد، هوای کارخانه‌ها هم گرم بود. بعد رفتیم مرتبه دوم و سیم چهارم این کارخانه، آنجا زن‌ها نشسته بودند و بعضی اسباب‌ها را که این کارخانه‌ها درست می‌کند می‌دوزند با چرخ، اما چرخ پائی و دستی نیست با بخار چرخ را حرکت می‌دهند، اینها می‌دوزند همینطور این سه مرتبه بالا زن و دختر نشسته بود و کار می‌کرد، هرچه نگاه کردم که توی این زن‌ها یک زن خوشگل پیدا کنم نبود، اقلأً دو هزار زن در این کارخانه کار می‌کند، توی اینها یک زن نبود که خوب باشد تمام زرد و رنگ پریده بودند، از شدت کار تمام زن‌ها بی‌مصرف و زرد هستند، این بیچاره‌ها در بیست و چهار ساعت ۹ ساعت باید کار کنند، اداره این کارخانه خیلی معتبر است، تمام خرج این عملیات و کارخانه برعهده این صاحب کارخانه است، به قدر دویست نفر میرزا و ثبات و کارکن دارد، اگرچه از روی تحقیق تفصیل این کارخانه نوشته خواهد شد، اما آنچه تحقیق شد، بعد از وضع مخارج و مزد عملیات و کارگرها سالی دویست هزار تومان عاید جیب صاحب کارخانه می‌شود. از یک کارخانه که بیرون می‌آمدیم تصور می‌کردیم که می‌رویم به راه آهن، قدری که می‌رفتیم می‌دیدیم که کورکو ما را برد به کارخانه دیگر

یک کوتاه ولی می خوردیم و بیرون می آمدیم، بالاخره همه کارخانجات را که گردش کردیم سوار شده به کالسکه آمدیم به باغی که بودیم، رفتیم توی عمارت چوبی قدری نشسته خستگی گرفتیم و عرق خودمان را خشکاندیم و میوه خوردیم و هلو خوردیم و راحت شدیم و بعد سوار کالسکه شده آمدیم به گار، رفتیم توی راه آهن نشسته آمدیم منزل، عزیزالسلطان هم همه جا همراهی کرد و بود. نزدیک غروب وارد منزل شدیم. چون گراندوک پل برادر امپراطور حالیه برای استقبال پادشاه یونان که دخترش را می آورد بدهد به همین گراندوک پل، حال وارد ورشو می شود، امین السلطان [و] پاپف لباس رسمی پوشیده رفتند به گار راه آهن برای ملاقات گراندوک پل. دختر پادشاه یونان را می دهند به این گراندوک پل، پادشاه یونان دخترش را می آورد پطر، حالا گراندوک او را استقبال می کند، امشب گراندوک در عمارت لازنسکی خواهد ماند و صبح زود می رود جلو پادشاه یونان او را وارد ورشو کرده باهم می روند به پطر، امین السلطان و پاپف پل را ملاقات کرده مراجعت کردند، گفتند حالا هم گراندوک می آید شما را ملاقات نماید، فوراً لباس رسمی پوشیده حاضر شدیم، هرچه نشستیم نیامد، معلوم شد جمه دان [۱۵۶] لباس رسمی گراندوک در راه آهن مانده بود به آن جهت دیر آمده است، خلاصه گراندوک پل آمد او را دیدم، شاهزاده دراز خنکی است، قدری صحبت کردیم و رفت، بنا بود صبح زود هم او را بازدید کنیم، جواب و سؤال زیاد شد، بالاخره عذر خواست که چون صبح زود می روم راضی به زحمت نیستم آسوده شدیم، بعد شام خوردیم، بعداز شام با مجدالدوله، میرزا محمدخان کالسکه نشسته رفتیم گردش هوا خیلی سرد شده بود، زود مراجعت کردیم، قدری هم پیاده آمده باز زنها ما را ۱۵۵ شناختند و دور ما را گرفتند، همینطور ما را به این جمعیت توی عمارت کردند و رفتند، ما هم خوابیدیم، عکاس پیرمرد ریش بلند هم حاضر بود تا تکان می خوردیم فوراً می چسباند بالاخره عاجز شدم، ایستادم و گفتم از نزدیک عکس مرا بینداز، خیلی ممنون شد و آمد از نزدیک عکس ما را انداخت.

روز پنجشنبه ششم شهر شوال:

صبح از خواب برخاستم، رخت پوشیدم حکیم باشی طولوزان دندان ساز معروف اینجا را که اسمش مسیو مارتن است و از اهل فرانسه آورد دندان ما را سیمان زد، سیمان

۱۵۵. اصل: زنها را ما

بسیار خوبی زد، خیلی قابل دندانسازی است، بعد هم با طولوزان مدامزل زاولفکا که زنی است خواننده و برادرش کمانچه می زند و خویش و قومهای سازهای دیگر می زند و آواز می خوانند آورد حضور، او را دیدم، قرار شد که فردا بیایند و سازی بزنند و تماشائی کنیم تا فردا که ببینم چه خواهند بود، عکس این مدامزل را که اول آوردند خیلی خوشگل و مقبول و خوب به نظر آمد، اما خودش را که دیدم بسیار بدتر از عکسش بود، بخصوص دندانهایش. کلیه دندانهای مرد و زن فرنگی خوب نیست. هوا از دیشب تا بحال خیلی سرد شده است، بادی از شمال می آید، چون سمت شمال اینجا نزدیک به قطب شمال است و این بادی که می آید از روی یخ است خیلی هوا را سرد می کند، به این جهت هوا خیلی سرد شده است، از مشرق هر وقت باد بیاید هوا گرم می شود، باران هم می آید، هوای اینجا به هوای لواسان شبیه است.

امروز باید برویم به کارخانه آب صاف کنی که در آخر شهر یعنی در آخر آبادی و توی شهر است، مهندس این کارخانه انگلیسی است، تمام اسباب های این کارخانه را از انگلیس آورده اند، خرج این کارخانه را اهالی شهر داده و ساخته اند به ریاست استانکوویچ که اداره آب صاف کنی با این مرد است، یک زن پیری در آن کارخانه داشت، معرفی کردند، اما یک دختر طناز خوشگل مقبولی داشت، خود استانکوویچ خیلی آدم کثیفی بود، قد دراز و لاغر و بدرویت بود، دیروز سه کالسکه و یک درشکه بسیار ارزان [۱۵۷] به هزار و دویست تومان خریدیم، بسیار کالسکه های خوب و درشکه خوبی بود و ارزان خریدیم که انشاء الله ببرند در انزلی تحویل اکبرخان بیگلربیگی بدهند، خلاصه در ساعت سه از ظهر گذشته کورکو آمد، با کورکو توی کالسکه نشسته و راندیم برای کارخانه، امین السلطان هم کار داشت، می خواست برود عمل کالسکه ها را تمام نماید و بدهد ببندند و روانه کند، به این جهت نیامد، و ما راندیم. عزیزالسلطان بود، اغلب عمله خلوت بودند، زین دارباشی اغلب جاها که ما می رویم نیست، می گوید ناخوشم و دلم پیچ می خورد، سر قدم می روم و هیچ نیست. خلاصه رسیدیم به کارخانه پیاده شدیم، وارد کارخانه شدیم، ابتدا یک خیابان صافی است که پهلوی این خیابان آب انبار هشت نه دانه است که همه جور و تفصیل یکی را که بنویسم وضع همه معلوم می شود. یک زمین زیادی را گود کرده و ستون ستون ساخته، طاق های متعدد زده اند، چه طاقی که به این محکمی دیگر طاق نمی شود و خیلی ته این آب انبارها گود است و زیر این آب انبار سنگهای خیلی بزرگ و روی سنگهای بزرگ سنگهای کوچک همینطور

کوچک می شود تا می رسد به سنگهای خیلی ریزه و شن ریخته اند، یک ماشینی هم در کنار رودخانه و بسطول ساخته اند که از رودخانه تا این کارخانه نیم فرسنگ است و این دستگاه ماشین را ما ندیدیم، با آن ماشین و نهري که ساخته اند آب کثیف گل آلود سیاه را داخل این آب انبارهای بزرگ طاق طاقی می کنند، این آب را که داخل می کنند با اسباب های ماشینی که در زیر این حوضها درست کرد[ه] و این سنگها را ریخته اند، آب را صاف کرد[ه] داخل حوضی که در وقت ورود به کارخانه در دست چپ و راست ما بود و آن حوض ها چهار ذرع طول و یک ذرع و نیم عرض دارد و بسیار گود است و از آن حوض ها متعدد است می کنند و به اندازه ثی آب صاف داخل این حوض ها می شود که هیچ معلوم نیست توی این آب است. آدم که نگاه می کند می بیند دیواری است که تا ته رفته اما پر از آب است، آب های صاف که داخل این حوضها می شود وسط این حوضها یک آهنی است مثل خمره مانند که آب ها از آن آهن فرو می رود و تمام این آب های صاف در یک طرف کارخانه که سرداب و حوض بزرگی است، از وسط یک حوض مرمر بسیار خوبی بیرون می آید. پهلوی این حوض بزرگ آب صاف یک عمارت مفصل و دستگاه بزرگ ماشینی که خیلی عالی است درست کرده و این آب های صاف را با تلمبه می زنند زمین و می رود، این آب ها به برج بسیار بزرگ بلند بسیار محکمی که ساخته اند می رود و از آن برج لوله ها و راه ها و تلمبه ها درست کرده اند که به تمام شهر راه دارد حتی آب [۱۵۸] خانه کورکو که آنروز در بال خان در مرتبه چهارم از فواره می پرید از این آب بود، آبی که از فواره های جلوعمارت بل و در که ما منزل داریم می آید از همین آب است، این آب به مرتبه های چهارم پنجم این شهر می رود که تمام خریده اند و یا شیر آب دارند و محتاج به آمدن پائین و بردن بالا نیستند، ارتفاع این برج سی ذرع است، معلوم می شود معماری که حاجی ابوالحسن مرحوم آورده بود راه آبهای قصر قاجار را تعمیر می کرد همان معمار این برج را ساخته است، این برجی که تمام شهر ورشورا آب می دهد، هیچ معلوم نیست که در این برج آبی چیزی باشد، دور و قطر برج پانزده ذرع می شود، بعد از تماشای اینجا آمدم به عمارتی که ماشین در وسط آن واقع است، طالار بزرگی است، ماشین وسط این طالار است، یک شاه نشینی هم دارد برای نشستن، رفتیم توی آن شاه نشین نشستیم، بستنی و اینها حاضر کرده بودند، قدری آنجا نشسته بستنی خوردیم و با کورکو صحبت کردیم و آمدم پهلوی ماشین، این ماشین در وسط واقع و دور آن معبر آهنی است و این ماشین در کمال خوبی کار می کند. از دم معبر که آدم

نگاه می‌کرد خیلی گود بود، به قدری گود بود همان قدر که از بالای قصر قاجار آدم زمین را نگاه می‌کند و دور است، اینجا هم همینطور گود است و از پائین تا بالا چرخ است و کار می‌کند، به قدری این ماشین و چرخ اسباب‌ها تمیز است و پاک است، روان است که آدم تصور می‌کند که تازه از دست استاد درآمده است و عالم بسیار خوبی تماشای این ماشین دارد، چون ماشین در وسط طالار عالی و عمارتی واقع است مثل کارخانجات که دود داشته باشد و جمعیت زیاد باشد و آدم در زحمت و از تماشای آن عجز داشته باشد نیست، زیاد که آدم نگاه به این ماشین و کار آن بکند و در حالت آن اندکی محوشده غور کند هیچ گمان نمی‌کند که این ماشین زمینی و برای صاف کردن آب و عملجات انسان ساخته است، اینطور به نظر می‌آید که این ماشینی است در آسمان ساخته شده و عملجات آن ملائکه هستند و باید این ماشین یک کره‌ئی را حرکت بدهد، خیلی عالم خوبی دارد، انصافاً دیگر از این بهتر ماشین نمی‌شود، زور این ماشین به قدر یکصد و چهل اسب است، بعد از تماشای ماشین نشستیم، کورکو هم پهلوی ما نشست، چهارصد نفر تلمبه‌چی‌های شهر را که هر جا آتش بگیرد باید حاضر باشند و خاموش کنند با لباس‌های خوب که پوشیده بودند از جلو ما با عراده‌های تلمبه آوردند و رد کردند، قدری هم تلمبه‌ها را آب پر کرده بازی کردند، روی چمن‌ها را آب‌پاشی^{۱۵۶} کردند. اینها که رفتند از کارخانه بیرون آمده سوار کالسکه شده [۱۵۹] آمدیم منزل سابق نوشته بودیم که پلیس شهر ورشو پنج هزار نفر هستند سهو شده بود دو هزار نفر پلیس این شهر دارد، رئیس آنها و صاحب منصب‌های آنها روسی هستند و باقی دیگر تمام پلنی هستند. نمازی در منزل خوانده چای خوردیم، دوباره کالسکه حاضر کرده سوار شدیم، ابوالحسن خان، میرزا محمدخان پهلوی ما توی کالسکه نشسته رانندیم. آقاداتی، آقامردک، عزیزالسلطان، حاجی لله، آقا عبدالله هم همراه بودند، رانندیم برای ولانوف که از کنتس پاتوپوسکی است. از راه آندفعه نرفته از راه دیگر رفتیم. نزدیک‌تر و بهتر بود، رسیدیم به باغ، چند نفر زن فرنگی آنجا بود، درهای اطاق‌ها هم بسته بود، سرایدارباشی اینجا که مرد لاغر قد بلندی است و ریش دو گونه از دو طرف دارد و خیلی فضول است پیدا شد و درهای اطاق را باز کرد. این عمارت که باز کرد و رفتیم توی آنها آن دفعه که با کورکو آمده بودیم هیچ این عمارت و این دستگاه را ندیده بودم، افتادیم به یک دست عمارت دیگر که پرده‌های خوب و گالری‌های ممتاز داشت، بنا کردیم توی اطاق به گردش کردن و پرده‌ها را

۱۵۶. اصل: آب‌پاشی

تماشا می‌کردیم که یک دفعه دیدیم دو فرنگی به تاخت نفس زنان از عقب آمده به ما رسیدند، من تصور کردم که صاحب‌خانه‌ها هستند شنیدند من آمده‌ام برای پذیرائی ما آمده‌اند، پرسیدم شما کی هستید گفتند ما روزنامه‌نویس هستیم، آمده‌ایم، گفتم اینجا چکار دارید گفتند تکلیف ما این است که همه جا همراه باشیم، خیلی اوقاتم تلخ شد که اینجا هم از دست فضولها خلاصی نداریم، همه جا این دو نفر پدرسوخته همراه من بودند تا ما را توی کالسکه کردند اما خوب شد که آمدند. سرایدار باشی اینجا درست فرانسه نمی‌دانست، زبان لهستانی می‌دانست، اینها مترجم ما شدند بد نبود. خلاصه زیر و بالا و تمام اتاقهای این عمارت و اطاق به اطاق گردش کردیم، پرده‌های نقاشی بسیار خوب داشت، همه جور کوچک و بزرگ و پرده‌های سلاطین لهستان، پرده‌های جنگ پادشاهان له، پرده‌های عیسی و مریم، همه نوع پرده بود، از کارهای نقاشیهای قدیم، به قدری پرده‌های خوب بود که حساب نداشت، اقلاً پانصد پرده داشت، پرده هزار تومان و دو هزار تومانی داشت تا سیصد تومانی، رویهم رفته هر پرده هزار تومان قیمت داشت که پانصد هزار تومان می‌شود، میزهای چینی موزایق داشت که هر میزی اقلاً سه چهار هزار تومان قیمت آنها بود، گلهای سنگ سیبر و جورهای دیگر، اسباب‌های چینی نفیس کهنه و غیره و غیره خیلی بود که همه قیمتی مثل جواهر و چیزهای نفیس بود، اینها در اتاقهای پائین بود، بعد رفتیم مرتبه بالا که آنجا هم اتاقهای خوب بود بخصوص سه چهار اطاق چینی خوب داشت [۱۶۰] به این معنی که تمام مبل و پرده و پارچه‌های اطاق از پارچه‌های چین بود، مجسمه‌های اشکال چینی داشت، ظرف‌های چین را داشت، تمام اسبابش کار چین بود، حتی کفش‌هایی هم که توی آن اطاق بود چینی بود، یعنی دور کفشها چینی^{۱۵۷} بود، یک کتابخانه خوبی در بالا بود که کتاب‌های کهنه زیاد قدیم داشت و خیلی عالی بود، تمام اشیاء این عمارت نفیس است و قیمتی و همه مال این کنتس است، یک کره مقوای زمینی ساخته بودند که نقشه تمام در آن کره بود و خیلی قدیم این کره را ساخته‌اند، آن کره را نگاه کرده نقشه ایران را در آنجا دیدم که نقشه ایران عهد شاه عباس صفوی بود که آنوقت نقشه کشیده‌اند، معلوم می‌شود این در عهد لوئی^{۱۵۸} کاترز که لوئی چهاردهم فرانسه باشد کشیده‌اند، خیلی نقشه کهنه قدیمی بود، به قدری هزار جلد کتاب به نظر آمد، یک کتاب دعای خطی خوب داشت که جلدش نقره ملیله بود و روی او صورت دستی کشیده بودند، خط او هم دستی بود که

نوشته بودند، سرایدار آورد تماشا کردم، چیز خوبی بود، چون وقت تیاتر بود و راه هم خیلی داشتیم، خواهی نخواهی از تماشای اینجا دل کنده آمدیم توی باغ قدری هم توی باغ و باغچه ها که خیلی خوب گل کاری کرده بودند گردش کردیم، روزنامه نویس ها هم دست از کون ما برنمی داشتند، آمدیم توی کالسکه چون خیلی سرد بود، عزیزالسلطان را هم آوردیم کالسکه خودمان و درهای کالسکه را بسته رانیدیم برای منزل، رسیدیم به منزل قدری ماندیم، ساعت نه شد، با امیرال و امین السلطان توی کالسکه نشستیم، عزیزالسلطان و سایر همراهان هم از عقب آمدند، تماشاخانه بزرگ اولی باید برویم، خیلی دور هم هست، سرما هم به شدت وزیده بود، سر کالسکه هم خوابیده بود، آمدیم رسیدیم به تیاتر، کورکو جلو آمد، رفتیم بالا، در پرده اول به مرتبه زیری تیاتر نشستیم، جمعیت کم بود، اغلب هم که بودند صاحب منصب ها بودند، زن خیلی کم بود، خوشگل هم هیچ نداشت، پرده اول رفت بالا، رقص ها آمدند، یک رقص تازه که اسمش مادمازل بریچی است هشت روز است که از ایتالیا آمده، ناخوش بوده است، امشب آمده است اینجا که برقصد، بسیار رقص خوش لباس، استاد، ماهر، خوشگل، خوش همه چیز خوبی بود، تازه از زیر ناخوشی درآمده است، اما خوب است خیلی خوب می رقصد [۱۶۱] چرخ خوب می خورد، ماهر بود، با یک مرد گردن کلفتی می رقصید، گاهی این مرد که این رقص را طوری ۱۵۹ بلند می کرد، رقص هم پاهایش را باز می نمود که که کورکو و امیرال که پهلوی من نشسته بودند از

خجالت سرشان را پائین می انداختند، الحق خوب می رقصید و این رقص به قدری ماهر بود در رقص و عمل بازی که از این بهتر نمی شد، چون در تماشاخانه نباید حرف زد، حرکاتی که می کنند باید به اشاره چشم به مردم بفهمانند که این طور و این بازی است. این مادمازل ایتالی این حرکات را خوب می داند و بسیار استاد است، کلیه رقص های تماشاخانه اگر ماه باشند هیچ آدم میل نمی کند که با آنها کاری بکند، زیرا که متصل توی دست و پای مردها هستند و همه چیزشان دست مردهاست و هزار مرض دارند، خلاصه بازی خوب و رقص های خوب کرد، چهار پرده بالا رفت. در پائین آمدن پرده می آمدیم اطاق دیگر بستنی و چای و میوه با کورکو می خوردیم و برمی گشتیم، پرده اول که تمام شد آمدیم مرتبه بالا پرده اول و دویم رقص و باله بود، پرده سیم و چهارم بازی بسیار خوبی درآورده، این دختر ایتالیائی عاشق شده به مردی و یک پادشاهی هم به این

۱۵۹. اصل: توری

دختر عاشق شده بود، پادشاه این دختر را از دست معشوق خودش گرفت و معشوق را حبس کرد و هرچه خواست که به وصال این دختر برسد دست نداد تا آنکه معشوق را در حضور دختر آتش زدند، دختر هم تا او را در حالت دار و آتش دید فوراً افتاد و مرد، مضمون بازی این بود ولی حرکات دختر و پادشاه پیرو آمدن کشیش و التماس که دختر به پادشاه و کشیش می‌کرد و حالت آن عاشق که در حبس و زنجیر بود وداع آخری که با معشوق خودش کرد بسیار بامزه و خوب بود و انصافاً این دختر دختر ایتالی معرکه کرد که از این بهتر نمی‌شد، در بازی دوم هم او را آوردند بالاخانه پیش ما دیدمش، یک طاقه شال هم به دختره دادم، خلاصه بازی و تماشاخانه خوبی بود، بعد از اتمام بازی سوار شده آمدم منزل، شام را هم نخورده بودم، نماز خوانده شام خورده خوابیدم.

روز جمعه هفتم سوال:

امروز ساعت هشت یعنی چهار ساعت قبل از ظهر از خواب برخاستیم، پادشاه یونان با ملکه و خانواده خودش به پطرزبورگ می‌رود، از اینجا عبور می‌کند، باید برویم گار راه آهن وینه که در شمال شهر واقع است و از عمارت زیاد مسافت دارد، بعد از برخاستن به گار رفتیم، [۱۶۲] امیرال پوپف، امین السلطان، مجدالدوله و امین خلوت با لباس رسمی همراه بودند، از زیر خانه کورکو از روی پل بزرگی که در روی ویستول است گذشتیم، این پل خیلی تعریف دارد، عبور و مرور زیاد از روی این پل می‌شود و بار زیاد می‌آورند، از وسط پل طراموای می‌گذرد، دو طرف راه کالسکه و عراده است، بعد راه پیاده که محجر دارد از یکطرف کالسکه می‌رود از طرف دیگر می‌آید که بهم برنمی‌خورند، از دست راست ما کالسکه و عراده‌ها می‌رفتند از دست چپ می‌آمدند، بسیار تماشا داشت، دهاتی‌ها زن و مرد با اشکال و لباس‌های جور به جور به شهر می‌آمدند، در بعضی عراده‌ها خوک بود در بعضی گوساله و چیزهای دیگر از هر قبیل زیاد تماشا داشت. از پل که گذشتیم در حقیقت مثل خارج شهر است، انبارهای زیاد دیدیم که مال دولت است، انبارهای طولانی بزرگ، قراول ایستاده بود و در انبارها قفل داشت، پرسیدم گفتند انبار اسباب قشونی است، بعد قدری هم در صحرافتیم خارج شهر تا به گار رسیدیم، در گار کالسکه‌ها دیده شد مال کسانی بود که از شهر برای دیدن پادشاه یونان آمده بودند مثل کورکو، زنش، حاکم، نایب الحکومه و زنهای آنها و غیره از اهل شهر هیچکس در آنجا دیده نشد که برای تماشا و دیدن پادشاه آمده باشند. اهالی پولند به

قدری با روسها بد هستند که کسانی که با روسها دوستی دارند میل ندارند ببینند، وارد گار شدیم، همه ایستاده منتظر ما بودند، وارد سالون بزرگ گار شدیم، به اطراف نگاه کردیم پادشاه را ببینیم، آخر پادشاه را نشان دادند گفتند این است، پیش رفتیم، دست دادیم و احوالپرسی کردیم، پادشاه مردی است ریش خود را می تراشد، سبیل های بسیار بد ترکیب دارد و ترکیب خودش هم خوب نیست و مات نگاه ما می کرد و به نظر ما آدم گیج بی مغزی آمد «کشلف مهماندار قدیم خودمان را در گار دیدیم که مهماندار پادشاه یونان است»^{۱۶۰}، بعد ملکه را دیدیم که دختر قسطنطین عموی امپراطور حالیه است، بسیار گنده و بد ترکیب بود، دختر پادشاه یونان که نامزد پل برادر امپراطور است در کنار گوشه ایستاده بود، خجالت می کشید، او را دیدیم، مثل دختر دهاتی های روس است و خوشگل نیست، هیچ ظرافت ندارد، دست و پای گنده داشت ولیعهد هم آنجا بود، پل دراز مثل حاجی لک لک اینطرف آنطرف می رفت، بیچاره تا سرحد رفته و زحمت کشیده این عروس را آورده و باید تا دم قبر با اوزندگانی کند و عمر خود را با او بگذراند ابداً قابل این نقلها نیست، دختر دیگر پادشاه یونان هم آنجا بود، او را دیدیم، او هم خوشگل نبود، دختر چاق درهم رفته بود، قدری ایستادیم، مجلس بسیار خنکی بود پادشاه گیج گیج ایستاده بود و مات مات نگاه می کرد و وداع کردیم سوار کالسکه شده [۱۶۳] از همان راه به منزل آمدیم. اسم پادشاه یونان ژرژسیم، اسم ملکه الگا، اسم دخترش که زن پل می شود الکساندارد، اسم ولیعهدش هم قسطنطین، در مراجعت منزل قبل از نهار موسیو مارطن دندان ساز آمد جوهری برای لقی دندان آورده بود، با قلم موزد و از آن دوا هم زیاد داد، با دستورالعمل که بعد استعمال کنیم تا بعد معلوم می شود چه اثر خواهد کرد، حالا به نظر دواى خوبی می آید، بعد از نهار آن دختر خواننده ای که حکیمباشی طولوزان عکس او را آورده بود دیدیم، حاضر شده با یکنفر کمانچه زن و یک مردی که پیانو میزد و مجلس دادند، شخص کمانچه زن ریش بلندی داشت، شکل میمون داشت یا مرده که از قبر بیرون آمده باشد، کله خشک پوست زردی روی آن کشیده، ریش از آن آویزان بود، پیانوزن سبیلوثی بود بسیار هم بد می زد، دختره بدگل نبود ولی عوض خواندن زوزه می کشید، اما کمانچه زن خوب می زد استاد بود، امین الدوله و جهانگیرخان امروز از وینه مراجعت کرده و حاضرند، میرزا محمودخان وزیر مختار هم ایستاده بود با جمعی از پیشخدمتها، امین السلطان بعد آمد، حکیمباشی طولوزان هم بود. بعد از آنکه دختره خواند

۱۶۰. عبارت داخل گیومه در حاشیه صفحه ۱۶۳ سند نوشته شده است.

و کمانچه و پیانوزدند به اطاق دیگر آمدیم، میرزا محمودخان یک مرتبه آمد و رسماً گفت که این دختر را ببرید در اطاق دیگر با او صحبت کنید، ما گفتیم اینطور رسماً او را بخواهیم خوب نیست و انگهی دختره قابل نبود، گفتیم لازم نیست بروفت.

بعد رفتیم حمام سرتن شوری، حاجی حیدر و آجودان مخصوص لخت شدند، شست و شوئی کردیم، بعضی از پیشخدمتها همراه بودند، مراجعت کردیم به منزل، یک نفر حقه باز پولونه آمده بود در حضور ما بازی کند، جوان گنده گرد و قندلی بی ریش است، سیل کمی دارد، روسی خوب می داند و حقه باز بد ذات زرنگی است. امین السلطان، عزیزالسلطان و جمعی پیشخدمتها حاضر بودند، شلکف مترجمی می کرد، بازیهای عجیب و غریب کرد، از جمله ای که بسیار غریب بود این است که دست و پای او را به انواع اقسام سخت می بستند، بعد از نیم یا یکدقیقه دست پای خود را باز می کرد و دوباره همان طور بسته می شد یعنی خودش می بست، امشب ساعت هشت به طباطر می رویم، طباطر تابستانی در باغ ساکس در سر ساعت درشکه کوچکی برای ما حاضر کرده بودند، تنها نشستیم، کالسکه بزرگ نمی تواند داخل باغ بشود، عزیزالسلطان و سایر درشکه نشستند، راندم، خیلی تند رفتیم، در دو طرف خیابان جمعیت زیادی ایستاده بودند، وارد باغ و طباطر شدیم، طباطر ایطالیائی است، خیلی خوب بود و آکت ساز و آواز و حرف زدن و تقلید باهم بود، آکت آخر بالط^{۱۶۱} و رقص بود، رقص ایرانی هم کردند خیلی خوب بود [۱۶۴] اصل طباطر تابستانی است و از چوب و تخته ساخته اند به شکل نیم دایره، آملی طباطر سه مرتبه است، حجره اطاق ندارد همه مرتبه ها غلام گردش مانند و ستون دارد، درها رو به باغ دارد که در فاصله آکتها باز می شود، مردم بیرون می روند، جمعیت زیاد بود و زنهای زیاد، ما در مرتبه دوم مقابل سن نشسته بودیم، در میان جمعیت جلو ما دختری بود، زیاد خوشگل با لباس قرمز، با دوربین نگاه کردیم خوب بود، تحقیق کردیم دختر یهودی بود، وقتی پرده می افتاد مردم بیرون می آمدند، در باغ گردش می کردند، برای ما چتر چینی بزرگی در میان باغ زده بودند که در آنجا بستنی و سیگار صرف می شد، کورکو وزن کورکو و زنهای معتبر دیگر مثل ما بودند می نشستند، حرکت می کردند، جمعیت هم دور ما حلقه زده بودند، بعد از تمام شدن طیاتر سوار همان درشکه شدیم، یک دوره باغ گردش کردیم، هوا ملایم شده سردی زننده که بود رفع شده هوای خوبی است، مهتاب و ابر کمی هست، باصفا است، چراغهای گاز زیاد به شکل ماه

روشن کرده‌اند، حوض سه مرتبه در باغ است که آب از آن جستن می‌کند. روشنی الکتریسته بدان انداخته‌اند، حالت خوبی دارد، چراغان و آتش بنگال و عکس آنها در آب صفا دارد، جمعیت زن و مرد خیلی زیاد است که اطراف کالسکه ما را گرفته‌اند، بعد از گردش تند رانند به منزل آمدیم، سوپه مختصری خوردیم، قدری کباب خورده بودیم، حالا هم غذائی خوردیم، زیاد خسته بودیم، خوابیدیم، دختر چرکسی که از اسلامبول خواسته بودیم معین‌الملک فرستاده بود از راه وینه امشب رسیده بود ما خواب بودیم، آغا بشارت او را آورده بود اطاق عقب اطاق عزیزالسلطان، عزیزالسلطان بعد از آمدن ما به منزل در طیاطریک آکت دیگر دیده و به منزل آمده خوابیده بود.

شنبه هشتم شوال:

و هشتم ماه ژون فرنگی است، امروز یکساعت و پنجاه دقیقه از ظهر گذشته باید از ورشو^{۱۶۲} به برلن برویم، صبح از خواب برخاستم، لباس پوشیدیم، دختر یهودی خوشگلی که دیشب در طیاطریک دیده بودیم با برادرش آمده بود، دم در میرزا رضاخان آنها را آورد در باغ نشستند. خیلی می‌خواست پیش ما بیاید ما حقیقت نخواستیم، گفتیم برو، پنج امپریال بادو اشرفی که صورت خودمانرا داشت با پنج شش دو هزاری ایرانی به او دادیم رفت، خوشگل دختری بود و زیاد میل داشت به حضور بیاید نخواستیم، بعد دختر چرکسی را که از اسلامبول فرستاده‌اند در اطاق عقب اطاق عزیزالسلطان دیدیم، دختر جوان سیزده چهارده ساله است نه خوشگل است نه بدگل [۱۶۵] حد وسط است، گیس‌های زردرنگ بلندی داشت چون می‌بایست به گار برود اینطور نمی‌شد، گفتیم حاجی حیدر زلفهای او را کوتاه کند شکل مردانه باشد، دختری نمی‌خواست برود گریه می‌کرد، آخر ساکت شد، لباس مردانه هم برای او حاضر کردند که بپوشد اول قبول نمی‌کرد آخر پوشید، عزیزالسلطان آنجا رفت مشغول صحبت شدند آسوده شد. دختر یهودی که پنج شش امپریال اشرفی به او دادیم اصراری داشت که به حضور بیاید و تشکر بکند، خوب بود او را مایوس نمی‌کردیم می‌آمد او را تماشا می‌کردیم، دست به بازو و صورت او می‌زدیم و شوخی می‌کردیم، بد نبود، حقیقت خبط شد، پول مفتی گرفت و رفت، حیف شد. روزیکه به قلعه نظامی می‌رفتیم در روی رود ویستول سوار کشتی شدیم، امپراطور تلگراف کرده است که آن کشتی را به اسم ما موسوم کنند و کشتی ناصرالدین شاه

بنامند و این نوع تعارف و اظهار دوستی در فرنگستان خیلی عظم دارد که فوج یا کشتی را به اسم کسی موسوم کنند، امروز صبح امیرال پوپوف رئیس آن کشتی را با صاحب منصب و عملجات که اسم ما را در سینه خود نوشته بودند در اطاق بیرون حاضر کرده بودند که آنها را ببینم، رفتیم آنها را دیدیم عرض کردند که ما به اسم شاه موسوم شده ایم. اسم سابق این کشتی را در روزنامه آنروز که به قلعه نظامی رفتیم نوشته ایم حالا به اسم ما موسوم شده است. اینجا آقاداتی و میرزا ابوالقاسم چند دفعه آبگوشت و کباب و پلو غذای ایرانی پختند خیلی مزه داد معنی غذا را فهمیدیم، غذاهای اینجا بی معنی است هیچ نمیتوان خورد. این دختر چرکس را که امروز دیدم مرا که دید فوراً تبسمی کرد و از هم شکفت، از این تبسم او من اینطور استنباط کردم که وقتی به این دختر گفته اند تو را برای پادشاه ایران می برند تصورات عجیب و غریب پیش خودش کرده است گفته است پادشاه ایران چه جور آدمی است، شاخ دارد و هیشتی در تصور خودش ساخته است، آدمی با ریش بسیار پهن دراز که شاخ شاخ، هریک از هفت شاخه به زمین می کشد، سبیل کلفت بلند که از پشت سر گره زده است، با همه اینها بسیار لاغر، زرد رنگ چشمها و رپلقیده و زرد رنگ، برق دار، دهن گشاد، دندانها ریخته، دودندان از جلو مثل دندان گراز بیرون آمده و عفونت زیاد از دهن او بیرون می آید، کلاه بلند دروغی در سر دارد و خیلی متغیر و کج خلق که هرکس را ببیند اقلّاً پنج سیلی سخت به او بزند، اقل اثر سیلی ها این است که ده قطره خون از دلوله بینی بریزد، یقین از این قبیل تصورات پیش خود کرده و ملول بود، همین که ما را به اینطور که هستیم دید بی اختیار تبسم کرد و خوشحال شد. از ترسی که داشت بیرون آمد آسوده شد. آقاداتی و حاجی آقا نهار که خوردیم رفتند بازار خرید بکنند وقتی که آمدیم به گار که برویم نرسیده ماندند، ما هم میرزا نظام را گذاردیم که آنها را از عقب بیاورد. خلاصه یکساعت از ظهر گذشته که وقت حرکت بود [۱۶۶] کورکو آمد با کورکو توی کالسکه نشسته امیرال و سایر همراهان هم از عقب سوار شده راندیم برای گار، جمعیت زیاد در اطراف خیابان ها الی گار صف کشیده رفتیم به شکار [به] اسپالا، دم گار پیاده شده داخل گار شدیم، به همان طور که روز ورود صاحب منصب و سرباز با لباس رسمی ایستاده بودند، امروز هم تماماً بودند، بعلاوه زن کورکو و زن حاکم و زن نایب الحکومه و زنهای بعضی از جنرال های بزرگ هم بودند، هیچ رسم نیست که زن مشایعت بکنند، امروز این زنهای محترم ما را مشایعت کرده بودند و این منتهای مهربانی و احترام فوق العاده است. یک دسته گل بزرگی هم زن کورکو

بسته بود، داد به ما، خیلی با آنها صحبت کرده وداع نمودم، با کورکو هم وداع نمودم، داخل ترن شدم، سرباز و صاحب منصب هم همینطور در حالت سلام و نظام ایستاده بودند تا ما از جلو آنها گذشته رانندیم برای سرحد، رسیدیم به گار اسکرنویچ، آنجا ترن ایستاد، ما و امیرال پاپف از ترن پائین آمده سوار درشکه شده رفتیم توی پارک اسکرنویچ، قدری گردش کردیم، پارک خوبی است، خیلی شبیه است به پارک بل ودر، درخت دارد، جنگل است، پارک های فرنگستان خیلی به هم دیگر شبیه است، بعد از گردش رسیدیم به عمارت اسکرنویچ، بد عمارتی نیست، تمام عمارت را گردش کردیم، بالا و پائین و همه جا را دیدیم، این عمارت تعمیر پیدا کرده تخته های کفش خراب شده است، مبل و اسبابهای او را جمع کرده رویهم ریخته اند که آنجا را تعمیر کنند، ملاقات سه امپراطور در دو سال قبل در این عمارت شده بود، خود اسکرنویچ یک قصبه ایست، جمعیتی دارد، یک پرده بسیار خوب شکل حضرت موسی را در حالتی که با عصا زده چشمه آبی بیرون آمده است و شترها و بنی اسرائیل از آن چشمه آب می خورند، توی راه پله این عمارت دیدم که خیلی عالی پرده بود و پنجهزار تومان قیمت داشت. این عمارت اسکرنویچ را امپراطور مرحوم چون خیلی مارشال باراباتلسمکی را دوست داشت و مارشال در قفقاز با شامل لزگی جنگ کرده و همیشه ناخوش بوده است [۱۶۷] به او بخشیده بود و آنجا منزل داشت، در همین عمارت هم مرده است، صورت خود مارشال را هم در پرده کشیده توی این عمارت بود، خلاصه بعد از گردش دوباره به گار آمده سوار شده رانندیم، تا اینجا راه آهن دو خط داشت، از اینجا یک خط شد الی سرحد جهت او را ندانستیم، همینطور که می رانندیم یک ابر سیاه تیره سختی از روبرو بلند شد و بنای رعد و برق را گذاشت و رو به ما می آمد، اطراف راه هم جنگل و سبزه و مثل سایر راه ها بود، پیشخدمت ها هم همه پیش ما بودند که یک دفعه ابر سیاه رسید و رعد و برق شد و باران بسیار تند سختی بارید، طوری که از طاق واگن ما هم آب چکید و بد شد، اما الحمدلله چون این راه آهن تند می رفت خیلی زود از این رعد و برق و باران گذشته، انداختیم پشت سر و خلاص شدیم و بسیار خوب شد. چهار ساعت به نصف شب مانده که نزدیک غروب بود وارد گار الکساندرف شدیم، چون الکساندرف سرحد است و گار است عمارت بسیار عالی در اینجا ساخته اند، یک عمارت بسیار خوبی است، جمعیت زیادی، صاحب منصب و موزیکانچی و مردم متفرقه خیلی آنجا جمع شده بودند، چراغان خوبی کرده بودند، میرزا رضاخان هم از برلن آمده بود دم گار ایستاده بود، پیاده شدیم و داخل گار شده از پله ها

رفتیم بالا داخل سه چهار اطاق بسیار خوب شدیم، در آخر اطاقها یک اطاقی برای ما معین کرده بودند و شام ما را هم آنجا چیده بودند، از این اطاق ما یک دری بود که می رفت توی خلا، چون هوا گرم بود دادیم در خلا رو به حیاط و دری که به اطاق داشت باز کردند که باد بیاید، اینجا هم چون باید واگن ها عوض شوند و بارها به ترن آلمانها بروند باید سه چهار ساعت اینجا توقف کرد، این اطاق ما هم حبس خانه ایست، خیلی تنگ و خفه گرم است، از این توقف زیاد اینجا ون خوابیدن دیشب هم خیلی کسل و اوقاتم تلخ بود، میرزارضا خان هم یک نفر پیشخدمت امپراطور آلمان را که مرد ریش سفیدی است و در آن سفر اول و دویم هم آمده بود جلوما آورد معرفی کرد و رفت، ما هم کسل و خسته [۱۶۸] توی اطاق ایستاده بودم، اعتماد السلطنه از در وارد شد، یک روزنامه تازه که از پطر آمده بود به او دادم گفتم بخوان، روزنامه در دستش و ایستاده بود، امین السلطان هم برای کاری به من آمد توی اطاق، امین خلوت و بعضی از پیشخدمت ها هم ایستاده بودند، به مجدالدوله گفتم برو سری به این واگن های آلمان بزن بین چطور است، تا مجدالدوله که رفت خبر بیاورد اعتماد السلطنه گفت امروز جای ما را توی ذوغال دان داده بودند شکایت کرد و شکایت خنکی بود و حرف بی قاعده ای که اوزد، امین السلطان جر آمد گفت آقا جان شما جای معین دارید و نمره دارید مخصوصاً نمی روید به اطاق و منزل خودتان که بیائید این عرض ها را بکنید و شکایت بکنید. بیچاره امین السلطان هم صحیح می گفت و درست بود، هرکسی نمره دارد و جا دارد بروند جای خودشان بنشینند و این حرف ها را نزنند و امین السلطان بنا کرد به حرف زدن، اعتماد السلطنه یواش یواش در خلا را وا کرد و رفت توی خلا، امین السلطان بیچاره هم اوقاتش تلخ بود و رفت، من هم بواسطه کسالت دیشب و خفگی جا و این حرفهای اینها اوقاتم تلخ شد، حقیقت هم این حرف های بی معنی برای چه است، ما آمدم اینجا عیش کنیم، خنده کنیم و صحبت کنیم، اعتماد السلطنه هر جهنمی می خواهد منزل کند، دیگران هر درکی که می خواهند بروند به ما چه که اوقات خودمان را صرف اینکارها بکنیم، خلاصه با نهایت اوقات تلخی شام بدی خوردیم، عزیز السلطان هم شام خورد و رفت توی واگن خوابید ما هم نشستیم و هم نشستیم و دیدیم هیچ چیز خبری از رفتن نیست، بعد از مدتها که نشستیم بیخود خودم برخاستم و آمدم رو به پائین، امیرال هم رسید و گفت برویم پائین توی گار، آمدم پائین، جمعیت زیادی از زن و مرد صاحب منصب خیلی زیاد جمع شده بودند که راه نبود، رفتیم توی گار امیرال و کلر، میرزا محمودخان

آمدند توی گار با همه صحبت کردیم و تعارف، وداع شد، میرزا محمودخان چشم خودش را اشک آلود کرد [۱۶۹]، لب هایش را غنچه نمود چون او هم با اینها می رود. خلاصه ده دقیقه هم توی واگن ایستادیم تا سوت زده شد، امیرال و کلر رفتند و راه حرکت کرد، از اینجا تا سرحد حقیقی روس و آلمان یک فرسنگ به راه آهن راه است و رانندیم رسیدیم به سرحد آلمان و گار بزرگی، این گار شهری است که اسم این شهر و این گار را با صورت مهماندار و همراهان او را بعد خواهیم نوشت، جمعیت زیادی از صاحب منصب و سرباز و موزیکانچی و سوار لانسیه و غیره و غیره با مهماندار ما ایستاده بودند چراغان مفصلی کرده خیلی خوب تدارک کرده بودند، مهماندار و دو نفر دیگر آمدند توی واگن آنها را معرفی کردند، این مهماندار مرد پیری و جنرال بسیار معتبری است که در موقع خدمت عمده به او رجوع می شود، این جنرال همان کسی است که در سی سال قبل که گلیوم بزرگ ایلچی به ایران فرستاده بود و آن ایلچی که اسمش می نونی بود و در شیراز مُرد همراه آن این جنرال بود و آنوقت آتشه ملیتر آن ایلچی بوده است و حالا جنرال محترمی است. وضع اینجا از هر جهت تغییر کرد، از نظام و غیره، لباس سربازها کلاه خود براق نو، قبای ماهوت مشکی، شلوارهای سفید بود، صاحب منصب های اینجا بنظر عاقل تر و با علم تر و جنگجو تر و جغرافیادان تر و نقشه دان تر هستند اما سالدات روس رشید تر و باقوه تر هستند. موزیکان اینجا را غیر جاهای دیگر می زدند، تمام صدای موزیک جنگ است و آنچه روز است به طبل می زنند، خیلی طرز و صدای غریبی داشت، از ترن آمدیم پائین، از جلوسرباز گذشتیم و صاحب منصب ها را جنرال معرفی کرد و بعد سربازها آمدند از جلو ما دفیله کرده بروند. فرشی که از ترن به اطاق گار کشیده بودند پای سربازها به آن فرش گرفت به قدر هفده هجده نفر از سربازها خوردند زمین و کلاه هایشان افتاد آنطرف و خنده داشت. لباس این سربازها اگرچه نوب بود اما لباس سالدات [۱۷۰] روس قایم تر و محکم تر است. بعد آمدیم توی واگن، چون واگن آلمان ها کم بود چهار واگن روسها را گرفته به این ترن آلمان ها بستند که تا ورود به آلمان در آن ترن ها بودیم و اشخاصیکه در ترن روسها بودند من بودم و عزیزالسلطان، آقاداتی، امین همایون و اجزای آبدارخانه و قهوه خانه. امین السلطان، امین خلوت، مجدالدوله، مخبرالدوله، میرزا عبدالله، باقی دیگر در ترن های آلمان بودند که هیچ راه به ما نداشت، مهماندار هم به این واگن های آلمانی داخل شد و رانندیم، یک غلیانی کشیده خوابیدیم.

روز یکشنبه ۹ شوال که مطابق است با نهم ژون:

امروز باید به برلن برویم. شب یکشنبه را که خوابیدیم اما نتوانستم خوب بخوابم نمی دانم چطور بود حرکت طرن که راحت نبود، تند می رفت، حرکت زیاد می داد، گاهی می پیچید، خرت و خرت می کرد، صدائی می داد که اذیت داشت، بالاخره هر طور بود خواب گرفت، خوابیدم اما ناراحت، صبح ساعت شش از نصف شب گذشته از خواب برخاستیم با کسالت زیاد، حالت خوبی نداشتم و کج خلق بودم، صورت شسته و رخت پوشیدیم، آفتاب برآمده بود، شب از چه جاها گذشته بودیم و چطور بود در خواب بودم ندیدم اما حالا که روز است و آفتاب در وضع مملکت تغییری می بینم. در خاک آلمان است جنگل زیاد دیده می شود، از درختهای کاج و درختهای چیت، اما بیشتر کاج است، جنگل های انبوه وسیع زیاد، همه را از جنگل می گذریم، کمتر جایی است که جنگل و درخت نباشد، وضع صحرا شبیه است به خاک ورشو^{۱۶۳}، همان طور چمن و زراعت دیده می شود و هوای اینجا هم شبیه به هوای وارشوی است به همان حالت رسیدگی و زردی که زراعت را آنجا دیدیم، اینجا همان طور است، تغییری که در اینجا دیده می شود این است که آبادی اینجا بیشتر است، در دو طرف راه آهن آبادی زیاد دیده می شود، متصل آبادی است و رفتیم و رانیدیم تا به فرانکفورت رسیدیم. فرانکفورت شهر معتبر خوبی است، در زمین مسطح واقع نشده در میان شهر پست و بلند و دره و تپه دارد و گار بسیار بزرگ معتبری دارد و برای عبور و مرور راه آهن اینجا مرکز بزرگی هست در اینجا باید نهار بخوریم، ساعت هشت وارد گار شدیم، در خود این گار چند اطاق [۱۷۱] آپارتمان خوبی هست مهمانخانه مانند که مال دولت است، اجاره داده اند این اطاقها را برای نهار و راحت ما حاضر کرده بودند بسیار منقح و پاکیزه بود. در پائین میز بزرگی بجهت همه همراهان گذاشته، در بالا برای ما میز گذاشته بودند، معلوم می شد که خود مستاجر با اهل و عیال در همین جا منزل دارند، یکی دو اطاق در عقب اطاقهای ما بود که تمام اسباب و مخلفات زن و شوهر و بچه های خودشان را آنجا جمع و روی هم ریخته بودند. قدری بعد از ورود راحت کردیم، نهار آوردند، غذاهای آلمانها خوب و ماکول بود، نهار خوردیم، عزیزالسلطان آنجا بود، او هم نهار خورد، این اوطاقها از دو طرف پنجره دارد به بیرون نگاه می کند، شهر و خطوط راه آهن زیاد که در این گار هست

۱۶۳. اصل: وارشوی

پیدا است، آمدوشد زیاد است و امروز هم عیدی است که مردم تعطیل دارند و به دیدوبازدید و گردش حرکت می‌کنند، متصل سوت لکموتیف بلند می‌شود و طرنی حرکت می‌کند، از اینطرف به آنطرف و از آنطرف به اینطرف. از بالاخانه ما لکموتیفهای زیاد دیده با بارکش‌ها و واگن‌ها که انبار کرده‌اند برای حرکت قشون، و اگر یک مرتبه لازم شود فوراً می‌توانند بیست هزار قشون از این نقطه حرکت بدهند، لکموتیف و واگن زیاد حاضر است، بعداز نهار قدری کسل شدم و خواب ما را گرفت، در همان اطاق که مستاجر اسبابهای خود را روی هم ریخته بودچون بالنسبه کنار بود و صدا آنجا کمتر می‌آمد خواستیم بخوابیم در وسط نیم تختی گذاشته جا انداختند خوابیدیم یکساعتی خواب کردیم، بعداز خواب دست و صورتی شسته ساعت چهار بعدازظهر باید رو به برلن حرکت کنیم، لباس رسمی پوشیده حمایل زرد آلمان و شمشیر انداخته حاضر شدیم و به طرن آمیدیم، عزیزالسلطان وقتی ما در خواب بودیم به طرن رفته بود، وقتی ما پائین می‌آمدیم دم پله آمد او را دیدیم و وارد طرن شدیم، از اینجا به برلن دو ساعت راه است، همه جا رانیدیم و رانیدیم تا نزدیک برلن شدیم، آن دو سفر قبل برلن را دیده بودیم ولی وضع گار راه‌آهن درست در خاطر من نبود، همچو تصور می‌کردیم که مثل گار مسکو و پتربورگ در اول شهر طرن در گار به کناره متصل می‌شود، پیاده باید شد و با کالسکه باید رفت، اینجا اینطور نبود، مدتی راه‌آهن از میان شهر می‌رفت، عمارت‌های عالی بزرگ در دو طرف بود راه‌آهن خیلی بالا عمارتها و کوچه‌ها در پائین دیده می‌شدند، مدتی طرن همین‌طور در داخل شهر تند می‌رفت، از عمارت‌ها و خانه‌ها می‌گذشتیم و از گارها گذشتیم که خیال می‌کردیم طرن می‌ایستد و رد می‌شدیم تا آخر طرن آهسته شد و در گار عالی بزرگی ایستاده امپراطور حالیه آلمان که پسر فردریک سوم‌نواده گیوم بزرگ و از طرف مادر نواده ملکه انگلیس است در گار حاضر بود (۱۷۲) با حالت تعظیم نظامی ایستاده طرن ایستاد، با امپراطور ملاقات کرده دست دادیم و معافه گرمی شد، تمام شاهزاده‌های خانواده امپراطوری حاضر بودند مگر برادر کوچکتر امپراطور که امیرال است و حالا در بالتیک^{۱۶۴} هست به همه دست دادیم و برخورد کردیم، پرنس بیزمارک بواسطه ناخوشی و کسالت مزاج نتوانسته است بیاید، حقیقتاً ناخوش است و در وارزین نه این است که عذر آورده بود، اما پسر بیزمارک کنط هربرط^{۱۶۵} بیزمارک حاضر بود که خیلی به پدرش شبیه است، صورت و چشم و سبیل و قد و هیکل به عینه پدرش و همان‌طور گنده

است، وزیر جنگ، مارشالها، جنرالها و صاحب منصبان بزرگ همه بودند امپراطور معرفی کرد به آنها دست دادیم، دسته سربازها موزیکان بطوریکه رسم است برای احترام نظامی ایستاده بودند، با امپراطور تا آخر صف سرباز رفتیم و برگشتیم، در درشکه روبازی ما در دست راست امپراطور در دست چپ نشسته رانیدیم به عمارت بل وو که در کنار شهر در پارک بزرگی واقع است، مسافت از شهر به این عمارت تقریباً مثل مسافت از باغ شاه طهران به شهر است، در دو طرف کوچه جمعیت زیاد از زن و مرد اهالی برلن ایستاده بودند، پشت سر یکدیگر و بالاخانه‌های مشرف به کوچه پر از زن و مرد بود، همه با لباسهای خوب، پاکیزه اغلب خوش صورت و خوشگل، در تمام مسافت از گار به عمارت بل وو که قریب یک فرسخ است جمعیت بود تمام هورا می کشیدند، دستمالها تکان می دادند، اظهار بشاشت زیاد می کردند، من از یکطرف و امپراطور از طرف دیگر تعارف می کردیم، بقدری مردم هورا کشیدند و خوشحالی کردند و جمعیت متصل بود که دست من خسته شد و گوش ما رفت، دست امپراطور هم خسته شد، دست چپ امپراطور علتی دارد که بی حرکت است، یا مادرزاد یا عارضی فلج مانند است، خیلی کم حرکت می دهد به اشکال، در گوش راست هم پنبه می گذارد، معلوم می شود در گوش هم علتی دارد، قد او زیاد بلند نیست، جوان است، صورت خود را می تراشد، سبیل کوچک زردی دارد و خوش صورت است اما صورت او انگلیسی است، معلوم است نوه ملکه انگلیس است. شباهت به آلمان ندارد، خیلی مهربان و متواضع و مؤدب است، چند زبان غیر زبان آلمان که زبان خودش است می داند، روسی و انگلیسی، فرانسه را خوب حرف می زند تربیت شده و باکمال است. در بین راه از گار به عمارت، عمارتهای عالی و بناهای بزرگ را از سربازخانه و سفارتخانه‌ها و وزارتخانه‌ها و غیره را امپراطور نشان می داد معرفی می کرد. آمدم تا به کنار شهر که وارد پارک می شود و عمارت بل وو در آخر این پارک است در آنجا [۱۷۳] صدای شلیک سی چهل تیر توپ شنیده شد که برای تشریفات در همان میان پارک انداختند، این پارک بسیار وسیع و بزرگ و باصفا است، درختهای کهن انبوه دارد، زیر درختها همه جا چمن و سبز و خرم است، در حقیقت جنگل بزرگی است، اول هم در خارج شهر جنگل بوده، از قراریکه امپراطور می گفت سابقاً سباع در اینجا شکار می کردند، حالا جنگل را پارک کرده اند، خیابان در میان آن ساخته اند، گردش گاه شهر است، زن و مرد در آنجا تفرج می کنند، خیلی مفرح است، اطراف این پارک وسیع آبادی است، عمارت بل وو در یک طرف آن واقع است، در میان

پارک هم جمعیت است، زن و مرد هورا و اظهار بشاشت [می‌کردند]، رانندیم تا به عمارت رسیدیم، در جلو عمارت سرباز صف زده بود، موزیکان مارش ایرانی زد، احترام نظامی به عمل آوردند، با امپراطور از جلو صف گذشتیم و برگشتیم داخل عمارت شدیم، امپراطور خودش آمد منزل ما را حتی اطاق خواب را خودش در باز کرده نشان داد و دست داد به عمارت شهر که سال بلانش در آنجا است رفت، در دوسفر اول ما در عمارت شهر سال بلانش منزل داشتیم، این دفعه خوشوقت ما را اینجا منزل دادند، اگر به همان عمارت شهر منزل می‌کردیم همراهان از گرما تلف می‌شدند، هوای این عمارت خیلی بهتر است، در یک طرف عمارت پارک مخصوص ما خیابان و درخت و چمن و گل کاری برای گردش ما قرق است، جلودرب عمارت هم وسعتی دارد، باغچه‌بندی و گل کاری و یک فواره قشنگی دارد که آب مثل دود بیرون می‌آید، همه همراهان اینجا منزل دارند دو مرتبه دارد، مرتبه بالا منزل ما است، در مرتبه زیر امین السلطان و همراهان جا دارند و اطاق غذای آنها و غیره در آنجاست «این عمارت قدیم است سلاطین سابق آلمان بنا کرده اند»^{۱۶۵} بعد از رفتن امپراطور چون خیلی گرم بود و عرق کرده بودیم قدری راحتی کردیم، نفسی کشیدیم، آب سردی خوردیم، کالسکه هم حاضر بود که به عمارت شهر به بازدید امپراطور برویم. با مهماندار که جنرال کرولمن است رفتیم، این شخص درسی سال قبل از این اتاشه نظامی سفارت پروس بود که از جانب گیوم بزرگ به ایران فرستاده شده بود، با سفیر برای تماشای تخت جمشید به شیراز رفت، سفیر در آنجا مُرد و قبر او در شیراز است. جنرال کرلمن همشیره‌زاده آن سفیر است که موسوم به ملیوظلّی بود و حالا جنرال معتبر و مهماندار ما است، در وقت رفتن به بازدید امپراطور مهماندار و میرزا رضاخان وزیر مختار برلن همراه ما بودند، امپراطور را در عمارت شهر که در دوسفر سابق آنجا منزل داشتیم دیدیم، وضع این عمارت را و اینکه کجا واقع است و چطور است در روزنامه‌های سفرهای سابق مفصلاً نوشته‌ایم حالا لازم نیست بنویسیم، همین قدر می‌نویسیم که از عمارت بل و و تا آنجا یکساعت راه است، درب عمارت امپراطور محوطه‌ایست، وارد آنجا شده از پله‌ها بالا رفتیم [۱۷۴] اطاق به اطاق از چند اطاق گذشتیم امپراطور در اطاق خلوتی بود، غیر از میرزا رضاخان کسی در اطاق نبود، در را بستند، قدری با امپراطور صحبت کردیم، برخاستیم، در کالسکه نشسته به منزل رانندیم، در خیابانهای پارک رفتن و برگشتن همانطور جمعیت ایستاده هورا می‌کشیدند و اظهار

۱۶۵. عبارت داخل گیومه در حاشیه صفحه ۱۷۴ متن آمده است.

خوشحالی می‌کردند، از بس بادست تعارف کردم خسته شدم، خلاصه خسته و مانده عرق کرده و ضایع به منزل آمدم، شام خوردم، بعد از شام در بالکن که به پارک مخصوص پشت عمارت نگاه می‌کند نشستیم در آخر این پارک خط راه‌آهنی است که از بالکن پیدا است، از روی پلهای آهنی و چوبی می‌گذرد، متصل از اینجا طرن می‌آید و می‌رود، اغلب این طرنها به جهت آمدوشد شهری است که از یک محله با طرن به محله دیگر می‌روند مثلاً از سنگلج به اودلاجان و سرچشمه یا از سنگلج به بازار بخواهند بروند در هر محله گار هست می‌روند در طرن می‌نشینند می‌روند، تا نشسته بودیم متصل طرن گذشت، با چراغهای زیاد مثل مار آتشی، خالی از تماشا نبود، بعد هم متصل طرن گذشت، هیچ قطع نمی‌شود، معلوم می‌شود کندوکظر^{۱۶۶} و عملجات راه‌آهن دو ساعت به دو ساعت عوض می‌شوند، ممکن نیست بدون عوض شدن از عهده برآیند. یک سیر دیگر برلن وضع سیم‌های تلگراف است که تعجب دارد، یک سیم و دو سیم و ده سیم نیست، در بلندیهای عمارتهای مرتفع میلهای کلفت آهنی نصب کرده و به آنها به عرض چند مرتبه میل و مقره گذاشته، به هر طرف سیمها کشیده‌اند مثل تار عنکبوت که اگر آدم بخواهد بشمارد چشم خیره می‌شود و ممکن نیست. خلاصه بعد از قدری تماشای از بالکن خوابیدیم.

روز دوشنبه دهم شوال:

امروز باید به پستم^{۱۶۷} به ملاقات امپراطریس برویم، ساعت هشت و نیم جنرال مهماندار آمد، با او سوار کالسکه شده رانیدیم، از شهر تا پستم با راه‌آهن بیست و پنج دقیقه راه است، قدری که از توی شهر رانیدیم رسیدیم به گار، گار در توی شهر بود، در گار پیاده شدیم، گار بسیار عالی بود، تماشا ابنیه بود، اشخاصی که در رکاب بودند امین السلطان، امین الدوله، مخبرالدوله، مجدالدوله، امین خلوت، جهانگیرخان وزیر صنایع، ناصرالملک، صدیق السلطنه، میرزا محمدخان، امین همایون، آقاداتی، تمام هم لباس رسمی پوشیده بودند، امپراطور بنا بود در گار حاضر باشد، چون دوک آدین برغ پسر دویم ملکه انگلیس که داماد امپراطور روس هم هست [۱۷۵] غفلتاً امروز برای معالجه چشم و رفتن آب گرمهای آلمان وارد آلمان می‌شود، امپراطور به این جهت رفته بود که او را استقبال نموده وارد شهر کرده به پستم بیاورد، در گار حاضر شده بود، این پسر دویم

ملکه از بس که عرق می خورد ناخوش است و کبدش معیوب و حالا آمده است معالجه نماید. خلاصه در راه آهن نشسته و رانندیم، در کمال تندی هم راه آهن می رفت، رسیدیم به گارپستم، آنجا پیاده شده یک دسته سرباز و موزیکانچی ایستاده بودند، یک دسته سوار لانسیه نیزه دار هم به سرکردگی پرنس اولدان برغ حاضر کرده بودند، از جلو سرباز گذشته، سرباز هم مشق و دفیله کردند، بعد سوار کالسکه شده رانندیم، سوار لانسیه هم در جلو ما و شاهزاده آلمانی در پهلوی کالسکه ما می راند، همینطور می رفتیم، شهر پستم شهر کوچکی است، شهر عیش است، هرکس در آلمان خسته شود و بخواهد راحتی نماید می آید در پستم خانه ساخته متوقف می شود، خانه های خوب، کوچه های خوب دارد، اما همیشه ساخلو و فوج و سوار و تفنگ و توپ به قدر پنج هزار نفر آنجا هست، در حقیقت مرکز یک اردوی کوچک پنج هزار نفری است. از شهر پستم رد شده، خارج شده، از پارک ها و باغ ها گذشتیم، یک دو حوض خوب که فواره های بلند داشت دیدیم، یک فواره ده ذرعی دیدیم که به قدر ده ذرع می پرید، بعد یک فواره ای دیدیم که به قدر بیست و پنج ذرع می پرید، آبش هم کلفت و زیاد بود، اما این فواره ها به توسط ماشین و اسباب اینقدر می پرند، همیشه هم نیست، هر وقت بخواهند می پرد، خلاصه رانندیم تا رسیدیم به عمارت پاله دوکورن، این عمارت را فردریک بزرگ بعد از جنگ هفت سال اروپا که مردم گفتند فردریک بی چیز و مفلوک و فقیر شده است برای این ساخت که بدانند بی چیز نشده است و یکصد و شصت سال است که این عمارت ساخته شده، این عمارت را به این جهت پاله کورن می گویند که سه زن ساخته اند و در بالای این عمارت نصب کرده و تاج پروس را دست این سه زن داده اند که آنها نگاه داشته اند [۱۷۶]. خلاصه پیاده شده داخل عمارت شدیم، اول وارد یک طالار بزرگ بسیار عالی شدیم که این طالار را با صدفهای دریائی و سنگ های معدنی قیمتی ساخته اند، بسیار طالار بزرگی است، به سبک حوضخانه و سرداب مانند است اما کف زمین و خیلی با روح است، در گوشه های این طالار حوض های کوچک مرمر است که وسط آن فواره های کوچک و مجسمه های مرمر دارد که از آن فواره ها و مجسمه ها آب می ریزد، هزارهای این طالار و کفش سنگ مرمر است. با وجودی که در یکصد و شصت سال پیش از این، این طالار را ساخته اند مثل سلیقه های حالا است و به قدری با روح است که مافوق است، حالا هم اگر بخواهند اینطور طالار بسازند، به این مقبولی و خوش سلیقگی نمی شود ساخت، همه نوع معدنی و همه جور سنگی در این طالار بود، از این طالار گذشته اطاق به اطاق رد شده

ایشیک آقاسی ها جلو ما افتاده از چند اطاق که رد شدید رسیدیم به اطاق امپراطریس، من را داخل اطاق امپراطریس کرده در را بستند، کسی که با ما بود میرزا رضاخان وزیر مختار برلن بود، با امپراطریس دست داده احوال پرسی کردیم، چهار پسر امپراطور هم هفت ساله، هشت ساله، پنج ساله، چهار ساله پهلوی امپراطریس بودند، تمام هم لباس های عملجات دریائی را پوشیده بودند، بسیار بچه های شیطان خوبی بودند، دایه و دوسه نفر از زنهای محترم پهلوی امپراطریس هم در اطاق بودند اما همه بدگل بودند، خود امپراطریس هم بدگل بود، صورت دراز، قد بلندی به قدر قد من داشت و رنگ زرد اما خوش صحبت و بسیار گرم و مهربان بود، روی صندلی نشسته صحبت کردیم و بعد آمدیم بیرون توی طالار بیرونی گردش کرده رفتیم به اطاقی که برای ما معین کرده بودند آنجا نشستیم، امین السلطان و سایر همراهان ما هم آمدند، آنجا متصل شاش مساعده می کردیم که بیخ ریش مان را نگیرد، مبرزی هم نزدیک بود. خلاصه توی اطاق نشسته بودیم که یک دفعه امپراطور وارد شد، برخاستیم و دست دادیم، گفت پسر ملکه وارد شد و او را آوردم اینجا، حالا هم شاهزاده خانم منتظر هستند که شما بروید آنجا آنها را معرفی کنم، برخاستم با امپراطور آمدیم به اطاقی که اول [۱۷۷] امپراطریس را دیدیم دورتادور اطاق شاهزاده خانم ها بودند، پسر ملکه انگلیس هم ایستاده بود، با خانم ها دست دادیم، تمام معرفی شدند، امپراطریس هم بود، با پسر ملکه هم دست دادیم، یک پسر خودش را هم که پسر سفید لوس کوچکی بود همراه آورده است، زنش که دختر امپراطور روس است برای عروسی دختر پادشاه یونان به پطر رفته است، پسر ملکه را که دیدم کارش ساخته است از شدت عرق که خورده است خیلی حالش بد و صورتش زخم و آدم گیج منگی است، دلم سوخت، خیلی بیچاره آدمی است. بعد با امپراطریس دست داده، امپراطور هم با یکی از شاهزاده خانم ها دست داده از عقب ما و سایر مردم و سرکرده ها و خانم ها هم از پشت سر ما همینطور اطاق به اطاق آمدیم آمدیم تا آخر اطاقها، از یک دری وارد باغ شدیم، در یک محوطه که درخت زیاد داشت دورتادور اینجا یک فوج سرباز صف کشیده با موزیکانچی ایستاده بودند، پای سکوی جلوان اطاقها هم یک میزی گذارده پارچه قرمزی روی میز کشیده، دو شمعدان هم با شمعهای بزرگ کلفت این طرف و آن طرف میز گذارده، کشیش نره خر گردن کلفت بی ریش سبیلی پشت به این محوطه و مجلس و روبه میز دولا شده مشغول خواندن دعاست، دست راست کشیش یک دسته بچه های یتیم کوتاه و بلند و کوچک و بزرگ با یک مرد پیری که معلم آنهاست ایستاده

بودند، طرف دست چپ کشیش هم یک دسته موزیکانچی ایستاده بود، جمعیت زیادی هم از زن و مرد روی سکو پشت کشیش برای تماشا ایستاده بودند، دورتادور این باغ هم جمعیت زیادی بود که تماشا می‌کردند، وسط این محوطه که سرباز ایستاده بود روبروی کشیش بیست قدمی فاصله فرش انداخته صندلی زیادی گذارده بودند و روی هر صندلی هم یک دعا گذارده جای ما بود که آمدیم با امپراطریس و امپراطور سایر خانم‌ها ایستاده بودند، پشت سر ما هم اجزای ما و تمام صاحب منصب‌ها و سردارها، جنرالها، سرکرده‌ها تماماً با لباس رسمی ایستاده بودند، پسر ملکه هم ایستاده بود، سفیر کبیر انگلیس سیر ملت هم به واسطه بودن پسر ملکه در این مجلس حاضر بود، خلاصه با کمال ادب ایستاده کتاب انجیلی^{۱۶۸} هم که روی صندلی ما گذارده بودند دست گرفتیم به قدر یکساعت طول کشید، همینطور کشیش [۱۷۸] پشت به ما و رو به میز دعا خواند، یواش یواش بعد رویش را به طرف ما کرد، آنوقت بچه‌های یتیم بنا کردند به خواندن آواز مذهبی و ملتی خودشان، مدتی آواز و تصنیف خواندند، اینها که تمام کردند، موزیکانچی‌ها موزیک زدند، ما تصور می‌کردیم اینکارها منتها ده دقیقه طول خواهد کشید، یکساعت که کشیش آنطور طول داد، نیمساعت هم موزیک و آواز طول کشید، بعد کشیش کتاب بزرگی که دعای انجیل را داشت دست گرفت و شروع کرد به خواندن، گفتیم، این دعا تمام می‌شود و آسوده می‌شویم، کشیش هی به زبان آلمانی خواند و خواند و ما هم همینطور راست ایستادیم، مدتی که خواند کتاب را هم گذاشت، بچه‌های یتیم شروع کردند به خواندن و موزیکانچی به زدن، گفتیم دعا تمام شده است چون آمین هم آخر کشیش گفت، حالا هم می‌خواند و می‌زنند و خلاص می‌شویم، خواندن و زدن که تمام شد دوباره کشیش کتاب را گرفت و شروع کرد باز به خواندن، حالا توی زبان آلمانی عبارتهای غریب عجیب مثل پدر سوخته، مادر قحبه^{۱۶۹} و غیره و غیره شنیده می‌شود که آدم از خنده غش می‌کند، من هم طوری خنده‌ام گرفته است که نزدیک است از خنده زمین بخورم اینطرف را هم که آدمهای خودمان ایستاده‌اند نمی‌توانم نگاه کنم، می‌ترسم نگاه کنم و بیشتر خنده کنم، به قدری خسته شده‌ام که حساب ندارد، باز مدتی کشیش دعا خواند و کتاب را هم گذارد و یتیم‌ها خواندند و موزیکان زدن و آمین گفتند، گفتم حالا دیگر تمام است، دیدیم خیر باز کشیش شروع کرد به خواندن دعا باز مدتی دعا خواند، جلوروی کشیش

هم یک تپه کوچک سبزی بود که روی او هم سه طبل سربازی بود، ایندفعه که مدتی طول کشید و دعا تمام شد و خواندند و زدند گفتم ایندفعه دیگر یقین تمام است دیدیم خیر باز شروع کرد این پدرسوخته به خواندن، من هم طوری خسته ام که کم مانده است زمین بخورم، مردم هم تمام عاجز شده خسته شده اند، بالاخره این مرد که پدرسوخته هی خواند و هی گفت و هی خواند و هی گفت تا ده مرتبه همینطور دعا خواند و آواز خواندند و موزیک زدند، آخر دست های خودش را کشیش بلند کرد و دعای مفصلی خواند و موزیک زدند و آواز خواندند تمام شد و خلاص شدیم، این بچه های یتیم از بچه های سربازهای هستند که در جنگ کشته می شوند و بعد آنها را در مدرسه ئیکه در آلمان است می برند تحصیل می کنند. در شب ۲۷ رمضان از طهران خبر رسید که بالای بلنده از ما دختری پیدا کرده است. خلاصه بعد از اتمام دعا با امپراطور و امپراطریس و سایر صاحب منصب ها رفتیم قدری پائین تر زیر درخت ها ایستادیم، این فوج که حاضر شده بودند از جلو ما دفیله کردند، این عید عید اتحاد قشون آلمان است [۱۷۹] که بعد از اینکه بعضی از ایالت ها جزء آلمان شده همه ساله این عید را می گیرند که این اتحاد بین قشون محکم باشد، این فوج مرکب است از تمام قشون آلمان و ایالت هائیکه جزء آلمان است از هر فوجی یکی دو نفر در این فوج امروز حاضرند و در حضور امپراطور نهار می خورند، با امپراطریس بعد از دفیله فوج دست به دست داده آمدیم باز به اطاقهای اولی، امپراطریس رفت به اطاق خودش من هم رفتم به اطاق خودم که قدری طرفین راحت کنیم، در این قشون حاضره امروز که تمام قشون آلمان بودند، از قشون باویر و صاحب منصب های آنها کسی نبود، خلاصه در اطاق یک بول مساعده کردیم بعد امپراطور آمد پیش ما با امپراطور به اطاق بزرگ آمده با امپراطریس بازو داده امپراطور و سایرین هم از عقب ما، رفتیم برای جائیکه سربازها نهار می خورند، جلو این عمارت میدان وسیعی است، در آخر میدان یک عمارتی به شکل نیم هلال ساخته اند که اطراف آن باز است و ستونهای سنگ متعدد دارد و در وسط آن یک گنبد بزرگی است که سربازها آنجا میز چیده نهار می خورند، رسیدیم آنجا سربازها از سر میز برخاسته از وسط سربازها با امپراطریس گذشتیم، امپراطریس از تمام سربازها احوال پرسى کرد و با بعضی حرف زد، امپراطور و سایرین هم از عقب ما می آمدند، همینطور آمدیم تا رسید به آن گنبد وسط که این دو عمارت نیم هلال دست راست و چپ ما واقع بود، آنجا هم میزی برای ما و امپراطریس و امپراطور از همان غذاهای سربازها چیده بودند، جمعیت زیادی از جنرال ها، سردارها و

صاحب منصب ها بودند، از زنهای محترم مثل زن فردریک شال و غیره خیلی بودند، آتشه ملیتراهای دول مثل عثمانی که اسمش فخری بیک و آدم قد کوتاه دندان جلوش افتاده بود دیده شد، آتشه ملیتروس که اسمش کوتوزف و دماغ درازی داشت و به جای دالغورکی که حالا وزیرمختار ایران است اینجا بود دیدیم، لباسش به عینه لباس دالغورکی بود، آتشه ملیترا فرانسه و ایتالیا و غیره هم بودند، امپراطور به سلامت سربازها نطق^{۱۷۰} مفصلی کرد و تستی برد، همه مردم هم خوردند و هورای بلندی کشیدند، ما هم راه می رفتیم، صحبت می کردیم، می نشستیم، برمی خاستیم، چیزی می خوردیم، بستنی به ما می دادند امپراطریس، امپراطور، سایرین هم همینطور می خوردند و حرف می زدند، مدتی طول کشید، بعد باز از میان سربازها به همان ترتیب گذشته با امپراطریس بازو داده رفتیم دوباره توی اطاق، امپراطریس رفت اطاق خودش، ما هم اطاق خودمان قدری راحت کردیم، بعد امپراطور ما را سوار کرد، خودش هم [۱۸۰] چون به سرمقبره پدرش می رفتیم نیامد، با امپراطریس رفت به عمارت بزرگ پتسدام^{۱۷۱} که باید آنجا نهار بخوریم، ما راندم با مهماندار و سایرین برای پارک مارلی که مقبره امپراطور است، رسیدیم، یک مقبره بود، یک کشیش بی ریش سبیلی هم که مواظب این مقبره است درب در ایستاده بود و خیلی شبیه بود به مادر ملک آرا زن محمدشاه مرحوم، وارد مقبره شدیم و گل را به سرقبر امپراطور گذاردم، مشغول ساختن یک مقبره عالی بزرگی در این پتسدام هستند که بعد از اتمام امپراطور را از اینجا به آنجا ببرند، دو قبر دیگر هم اینجا بود، از فردریک دویم پادشاه پروس و آلی ذبت زنش که در سفر اول پروس همین الی ذبت را در عمارت ثان سوسی دیده بودم بودند، از آنجا بیرون آمده سوار کالسکه شده راندم برای عمارت پتسدام، رسیدیم به عمارت پیاده شدیم، امپراطور و امپراطریس هم از عقب رسیدند، من تنها رفتم پیش امپراطور و امپراطریس، همراهان ما و صاحب منصب ها که تمام اهل نظام بودند رفتند به اطاق نهار جای خودشان ایستادند، بعد ما با امپراطریس بازو به بازو داده امپراطور هم با زن فردریک شارل بازو داده آمدیم به اطاق نهار، این عمارت بزرگ عالی هم که در وسط شهر پتسدام ساخته اند فردریک بزرگ ساخته است و بسیار عمارت عالی است، مبل های خوب، پرده های خوب، نقاشی قیمتی دارد. خلاصه نهار بسیار مفصل خوبی خوردیم، بعد از نهار برخاسته آمدیم به اطاق نقره که تمام اسبابهای او نقره بود، مدتی نشستیم و راحت کردیم، امپراطور هم در اطاق خودش راحت کرد، قدری

۱۷۰. اصل: نطق

۱۷۱. اصل: پتسدام

که گذشت امپراطور آمد باهم رفتیم پائین سوار کالسکه شده رانندیم، از شهر پتسدام گذشته رسیدیم به کنار رودخانه آنجا، کشتی بخار دو مرتبه حاضر کرده بودند، مرتبه بالای سقف چیزی نداشت، آفتاب بود، باید توی آفتاب نشست، همه رفتیم توی کشتی، ایرانی ها تماماً آمدند، امپراطور، دوک دون برغ^{۱۷۲}، پسرش، کنت بیزمارک، صاحب منصب های آلمانی، آنها هم تمام آمدند توی کشتی، امپراطور میل داشت برویم مرتبه بالا توی آفتاب بنشینیم، رفتیم قدری نشستیم، آفتاب به قدری گرم بود که اگر آدم زیاد آنجا می نشست می مرد، دیدم نمی شود آنجا نشست، آدم پائین توی اطاق نشستم، امپراطور هم بعد آمد پائین، می نشستیم [۱۸۱]، برمی خاستیم، صحبت می کردیم، حرف می زدیم، چیز می خوردیم، صاحب منصب ها همه راه می رفتند، می نشستند، آزادی بود، یکی ایستاده کونش را به امپراطور کرده بود سیگار می کشید، یکی نشسته بود و کونش به امپراطور و سیگار می کشید، یکی کونش را به ما کرده بود، هر کدام یک حالت آزادی داشتند، امپراطور گاهی نشسته بود گاهی با ایرانی ها حرف می زد. من آدم توی راهرو صندلی گذاردم نشستم، دوک دون برغ هم با امپراطور دست چپ ما نشسته بودند، من زیر باد اینها بودم، یک سیگاری به قدر... دست دوک دون برغ و یکی هم دست امپراطور بود، هی صحبت می کردند و سیگار می کشیدند و دود سیگار به دماغ ما می خورد و اذیت می کرد، خلاصه به همین حالت آزادی می رفتیم، آب این مرداب هم سبز بود، آب رودخانه اشپره می ریزد به رودخانه هافل، از این دو رودخانه این مرداب تشکیل می شود و آب رودخانه هافل می ریزد به رودخانه الب و از شهر هان بورغ داخل دریای شمالی می شود، این رودخانه الب در شهر هان بورغ^{۱۷۳} خیلی بزرگ و عظیم است که کشتی های بخار در آنجا کار می کند، بسیار مرداب باصفائی است، مدتی که رانندیم عرض این مرداب زیاد بود که چهارصد ذرع عرضش بود و شعبات داشت، اطرافش جنگل و باصفا خیلی خوب بود، بعد کم کم عرض کم می شود که می رسد به بیست ذرع عرض و این مرداب راست می رود به شال لا تانبورغ، به قدر دو ساعتی که رانندیم رسیدیم به قلعه اسپانداو که از قلعه جات آلمان است و قلعه نظامی است، در اطراف هم سربازخانه ها و قراولخانه های نظامی است که سرباز زیاد دارد، از آن قلعه توپ انداختند، شلیک کردند، سربازها از سربازخانه های طرفین راه بیرون آمده صف کشیده

۱۷۲. در صفحات قبل دوک ادین بورغ نوشته شده است.

۱۷۳. هامبورگ

موزیک زده سلام نظامی می دادند، من و امپراطور هم بالای کشتی ایستاده جواب می دادیم، جمعیت زیادی هم جمع شده بودند هورا می کشیدند، از جلو سربازها که رد شدیم آفتاب خیلی مرا اذیت کرد، سرم درد گرفت، احوالم به هم خورد، آمدم پائین، طولوزان امانیاک^{۱۷۴} از حکیم امپراطور گرفت داد بو کردم، قدری حال آمدم، امپراطور هم آمد پائین، همینطور صحبت کنان می آمدم تا رسیدیم به شال لاتان بورغ، آنجا کشتی ایستاد، آمدم پائین با امپراطور کالسکه نشسته همراهان هم در کالسکه نشسته رفتیم برای قبر امپراطور گیوم جداین امپراطور که در شال لاتن بورغ است [۱۸۲] رسیدیم رفتیم توی مقبره، تاج گلی هم آنجا گذارده بیرون آمدم. امپراطور دست داد و رفت توی همان کشتی که برود به پتسدام. ما هم با مهمان دار سوار شده راندم برای منزل، از زیر منار و هونی مانی که آلمان ها بعد از فتح آخری خودشان که فرانسه را شکست داده بودند ساخته اند، منار بسیار بلند قشنگی است، بالای منار یک ملائکه از مطلا ساخته اند، خیلی بزرگ و به قدری این منار بلند است که آدم یقین می کند این ملک از آسمان نازل می شود، خیلی جای تماشا می است، یک دور آنجا هم گردیده خسته و مانده وارد منزل شدیم، شام را هم منزل خورده خوابیدیم، در این عمارت که منزل داریم قالی های ایرانی کهنه کار قدیم خیلی خوش طرح و خوب انداخته اند که هر کدام پنج ذرع و شش ذرع و ده ذرع است انداخته اند یک طرف عمارت ما باغی است که خلوت کرده اند و تفصیلش را نوشته ام، یکطرف دیگرش هم باغ است، زیر عمارت که یک فواره از تلمبه درست کرده اند و آبش مثل گرد می پرد، آنطرف فواره یک عراده توپی گذارده اند که در جنگ لپزیک از فرانسه ها گرفته اند و برای نمونه آنجا گذارده اند، از جلو این پارک عمومی از آن راهی که می رود داخل شهر می شود می رسد به دروازه ائیکه اسمش براندبورگ است که مثل ارک تری می ساخته اند، پنج دروازه است، یک بزرگ وسط، دو کوچک اینطرف دو کوچک آنطرف دارد ولی به دیوار چیزی وصل نیست، پرده های خوب این عمارت دارد، عمارت با سلیقه خوب جایی است.

روز سه شنبه یازدهم شوال :

امروز ساعت ۱۷۵ باید برویم خارج شهر میدان گاه و چمن بزرگی هست، در آنجا

۱۷۴. آمونیاک

۱۷۵. اصل چنین است، یعنی روشن نشده است که چه ساعتی بوده است.

امپراطور باید مشق تیراندازی توپ بکند، یک رژیمان هم سرباز پیاده تیراندازی تفنگ می‌کند تماشا کنیم، این تفنگ که با آن تیراندازی می‌کنند تفنگ بارپطیسیون است یعنی هشت تیر فشنگ در شکم آن جا میدهند و پشت سرهم می‌اندازند، این سیستم و وضع تفنگ دخلی به آن سیستم اطریش که به طهران آوردند و ما خریدیم ندارد، بدان شبیه نیست، سیستم اطریش که ما خریدیم پستان دارد [۱۸۳] فشنگها در پستان جا می‌گیرد و بعد می‌افتد ولی این تفنگها ابداً پستان ندارد و فشنگها در شکم همان لوله جا می‌گیرد و انداخته می‌شود، صورت آن مثل تفنگهای متعارف است و اسلحه قشون آلمان از این تفنگ است، خلاصه سوار کالسکه شده راندیم، همه جا در میان پارک رفتیم، مجدداً از راهی که تا حالا ندیده بودیم راندیم، به کانالی رسیدیم که به رودخانه اشپیر می‌ریزد و متصل می‌شود، از قراریکه می‌گویند در روی این کانال آمدوشد زیاد می‌شود، قریب پنجاه هزار کشتی در آن کار می‌کنند، کشتی‌های دراز کم عمق برای بارکشی که زغال سنگ و هیزم و آذوقه و بار از اطراف به شهر می‌آورند، مراوده در روی این کانال خیلی زیاد است، مدتی در کنار این کانال و می‌گفتند هر سال پنجاه هزار نفر به جمعیت برلن افزوده می‌شود، با معاینه دیدیم، از خانه‌ها و کوچه‌های زیاد گذشتیم که خیلی عالی و تازه ساخته‌اند، در حقیقت شهر تازه احداث شده، مدتی در کنار کانال رفتیم، بعد رسیدیم به خیابانی که دوطرف آن جنگل کاج بود، خیلی زیاد، جنگل بزرگ است، مدتی هم میان جنگل رفتیم تا رسیدیم به صحرای چمنزار سبز خرمی که تیراندازی در آنجا می‌شود، چون ما اسب نیاورده‌ایم زین و برگ اسب هم همراه نداریم، به اسبها و خصوصاً با زین و برگ فرنگی چون عادت نداریم نمی‌توانیم سوار شویم و رکاب و دهنه اسب برخلاف عادت ما است، نخواستیم سوار شویم، مبادا خطر داشته باشد، سوار نشدیم که با امپراطور سواره در میان توپخانه و فوج حرکت نکنیم، در کالسکه بودیم، امپراطور سواره پیش آمد باهم در کالسکه ایستاده دست دادیم تعارف کردیم بعد رفتیم در نقطه [ای] که وسط میدان بود ایستادیم، فوج حرکت کرد، پیش آمد، بنای تیراندازی شد، پیش قراولها خوابیدند، صاحب منصبان فرمان دادند شلیک شروع شد، در مقابل هم دشمن فرض کرده بودند، از آنطرف دشمن چند تیر توپ و تفنگ خالی شد، از این طرف با فشنگ گلوله دار تیراندازی می‌کردند نه فشنگ خالی و حقیقتاً این تفنگ پریطیسیون خیلی چیز غریبی است، تا نیمساعت صدای تفنگ متصل بود قطع نمی‌شد و گلوله مثل تگرگ و باران می‌ریخت، بعد از مشق فوج سرباز به عقب رفت، توپخانه پیش آمد که

مرکب بود از شانزده باطری و قریب یکصد و بیست عراده توپ، اسبهای بسیار خوب، توپها پاکیزه و خیلی منظم، توپچی‌ها معلوم است خیلی باشکوه و منظم در جلوصف توپخانه سیلها یعنی نشانه‌های زیاد گذاشته بودند، از همه جور اشکال آدم و صورتهای مختلف هیئت ده ساخته بودند از تخته و مقوا شلیک شروع شد، توپ زیاد به نشانه‌ها انداختند، قریب سه هزار تومان قورخانه البته صرف شد، چون زمین چمن و لغزنده بود، توپها در وقت خالی شدن سی ذرع عقب می‌رفتند، توپچیا دوباره توپها را می‌کشیدند به سر خط، ماهم این طرف و آن طرف می‌رفتیم، در کالسکه بودیم [۱۸۴] «اسم این صحرا که در آنجا مشق می‌کردند تگل است (Tegel)»^{۱۷۶} گاهی پیاده می‌شدیم می‌ایستادیم، امپراطور میان توپخانه حرکت می‌کرد، گاهی پیش ما می‌آمد صحبت می‌کردیم ما هم تعریف و تمجید می‌کردیم، صاحب‌منصبان زیاد بودند سواره امپراطور هر طرف می‌رفت، بیرقی پشت سر او بود که با او حرکت می‌دادند که معلوم شود امپراطور در کدام نقطه است، بعد از اتمام مشق بنای دفیله شد، اول توپخانه گذشت، امپراطور در سر دسته توپخانه مخصوص خودش حرکت می‌کرد، به مقابل ما که رسید با شمشیر تعظیم نظامی کرد ما جواب دادیم، بعد ایستاد، توپخانه که تمام گذشت سرباز دفیله کرد، ما ایستاده بودیم و همراهان ما هم پشت سر ما ایستاده بودند، بعد از اتمام دفیله امپراطور وداع کرد و همان‌طور سواره به عمارت شهر رفت، عصر هم در جلو همان عمارت تماشای اجتماع و حرکت آجوخشها خواهد بود و بعد از آن شام گالا است و باید در ساعت پنج بعد از ظهر به آنجا برویم، منتظر ما خواهد بود. برای مراجعت در کالسکه هوا تا حالا آفتاب بود و صاف. کم‌کم ابرها از طرف شمال پیش می‌آید و در آسمان بازی می‌کند و طوفان پیش می‌آید. با جنرال مهماندار در کالسکه نشسته بودیم، راندیم از راه دیگر غیر آن راه که آمده بودیم یعنی جنرال گفت از این راه برویم که توپخانه و سرباز می‌رود از گرد و خاک زحمت نرسد، آمدیم، به عکس آنکه جنرال گفت به توپخانه رسیدیم، گرد و خاک زیاد بود، آمدیم، باد هم می‌آمد، زحمت می‌رساند، هر طور بود به بالا باد قشون که می‌رفت افتادیم بهتر شد، اما طوفان نزدیک می‌شد، کالسکه ما درشکه روباز است، به جهت تشریفات کروک دارد اما جلو و شکم آن بسته نمی‌شود و محفوظ نیست به عکس کالسکهٔ امین‌السلطان و همراهان که خوب بسته می‌شود، باد شدت کرد، طوفان رسید، طوفان غریبی، به جنرال گفتیم خوب است اینجا به خانه داخل شویم اوایل شهر بود تا

۱۷۶. عبارت داخل گیومه در حاشیه صفحه ۱۸۴ متن نوشته شده است.

طوفان بگذرد، گفت خانه که بتوان آنجا رفت نیست، باید رفت، گفتم اقلأً سر درشکه را بلند کنند که سرما از باد و باران محفوظ [باشد]، او هم فریاد می زد به درشکه چی چون پیرمرد بود باد هم شدید بود صدای او شنیده نمی شد، آخر شنید، کروک را بالا کرد، ما هم پالتو آبی داشتیم پوشیده بودیم و کنج درشکه خود را جمع کردیم، بیچاره جنرال پالتو هم نداشت، باد به شدت می وزید، نزدیک بود درختها را بکند به سرما بیندازد، گروند خاک غریبی بود، به چشم و گلو پر می شد، چشم چشم را نمی دید، هنگامه بود، منزل هم دور است تا عمارت اقلأً یکساعت راه داریم و تند می رانیم، یک مرتبه باران شروع کرد و ریخت اما چنان بارانی که مثل آن دیده نشده، سیل از آسمان می ریخت، در کوچه ها سیل جاری شد، رعدوبرق زیاد و غرش آسمان متصل بود، با وجود اینکه چرم جلو درشکه را روی پا کشیده بودیم پا و شلوار ما تر شد، پالتو تر شد [۱۸۵] باران به صورت ما می زد و همه باران از جلو بود، جنرال بیچاره پالتو نداشت، پاها و شلوار و شکمش خیس آب شد حتی آب به رسید تر تر بود، با همین شدت باران و این حالت آمدم و با باران و زیر باران وارد عمارت بل وو شدیم، نهار خوردیم، قدری راحت کردیم میوه خوردیم، ساعت پنج بعد از ظهر باید برویم عمارت شهر، امپراطور آنجاست اول عید آبجوکشها را ببینیم بعد شام بخوریم، در سر ساعت با لباس رسمی سوار کالسکه شدیم، جنرال مهماندار با ما سوار شد، این اشخاص هم با لباس رسمی همراه هستند و در عمارت در میز امپراطور باید شام بخورند:

امین السلطان، امین الدوله، مجدالدوله، امین خلوت، میرزا محمدخان، طولوزان، میرزا عبدالله خان، جهانگیرخان، میرزا رضاخان وزیر مختار، ناصرالملک، امین همایون.

وقت رفتن در دو طرف راه زن و مرد و بچه زیاد ایستاده بودند، از دروازه براند بورگ وارد شدیم. به خیابان موسوم به خیابان طیول، خیابان بزرگ وسیع باشکوهی است، قریب پنجاه ذرع عرض دارد، در وسط خیابانی جدا کرده اند که دو طرف آنرا درخت طیول کاشته اند، در هر طرف این خیابان وسط دوراه عریض کالسکه رودارد که با این راه وسط که دو طرف درخت دارد پنج راه کالسکه رواست و تمام این خیابان با الکتریسیته روشن می شود، به وضع باشکوهی در دو طرف کالسکه رو و وسط که طرفین درخت دارد، پایه بسیار بلند چودنی که با برنج و مطلا مزین کرده اند نصب است و در بالا میان هر دو پایه را به عرض خیابان میل چودنی گذاشته اند، وسط آن محاذی وسط خیابان در آن بالا کره بزرگی مثل قندیل نصب

کرده‌اند، روشنائی الکتریسته در میان این کره است، پایه‌ها میان درختها پیدا نیست، این چراغهای الکتریسته مثل ماه‌ها هستند که از هوا معلق شده‌اند، از این خیابان عبور کردیم، وسط خیابان را خالی کرده‌اند، عبور و مرور نمی‌شود، نه کالسکه نه پیاده، دوطرف جمعیت متصل ایستاده کالسکه‌های ما و همراهان از وسط می‌گذرند. مردم متصل هورا می‌زنند، به آواز بلند، با شغف زیاد، ما هم از بس از دوطرف تعارف کردیم دست ما خسته شد، همین‌طور آمدیم تا عمارت امپراطور، وارد شدیم از پله‌ها بالا رفتیم وارد اتاقها شدیم، در همین اتاقها سفرهای قبل منزل داشتیم تا دیدم شناختم اما خوب شد این دفعه اینجا منزل نکردیم، خیلی خفه و گرم است و مشکل بود همه همراهان از فراش خلوت و غیره در اینجا منزل کنند، عمارت بسیار عالی بسیار بزرگی است. در حقیقت عمارت رسمی سلطنتی آلمان در شهر برلن همین عمارت است، در یکی از اتاقها بالکنی بود، در آن بالکن نشستیم، امین‌السلطان و یکی دوفراز همراهان بودند از آنجا تماشا می‌کردیم، یک چیز عجیب که باید بنویسیم این است که در آن موقع اقلًا [۱۸۶] صد هزار نفر جمعیت جمع شده و برای عید آبجوکشها دسته‌ها بسته‌اند که در جلو عمارت ایستاده‌اند، یک صدا شنیده نمی‌شود، هرکس در جای خود ایستاده مثل چوب خشک حرکت نمی‌کنند، باهم حرف نمی‌زنند، نمی‌دانم گویا پیچ هم نمی‌کنند، آرام و بی صدا هستند، امپراطور و امپراطریس هم در قسمت دیگر عمارت جا گرفته‌اند، به جهت اجرای عمل عید شیره‌چی‌های آبجو، همین که ما نشستیم و امپراطور خود را به مردم نشان [داد] عمل تشریفات عید آبجو شروع و دسته‌های آبجوکشها شروع کردند به گذشتن. اما این اوضاع و این دسته‌ها طوری عجیب و غریب هستند که به نوشتن درست نمی‌آید، در آلمان آبجو زیاد می‌سازند و می‌خورند و به آبجو اعتقاد دارند، در فصل جو درو این جشن آبجورا می‌گیرند، عراده‌های بزرگ دیده می‌شد که جلیک‌های بسیار بزرگ آبجو در روی آن گذاشته و زینت کرده بودند روی آنها بطری‌های پر از آبجو و ظرفهای آبجو گذاشته زینت کرده بودند، در بعضی عراده‌های دیگر جو درویده خرمن کرده بودند خیلی بلند، لباسهای مختلف از چند صد سال قبل تا حالا که رسم آلمان بوده پوشیده بودند. در روی عراده‌ها دخترها و پسرهای دهاتی جوان و مردها با لباسهای مختلف جدید و قدیم الوان مختلف بسیار قشنگ سوار بعضی خوابیده بعضی نشسته به طورهای مختلف، بعضی مثل کشیشها خودشان [را] ساخته ریشهای عجیب مصنوعی گذاشته آبجو می‌خوردند، در بعضی عراده [ها] شبیه خانه‌های دهاتی از چوب ساخته بعضی

عراده‌ها را پوشیده بودند همه را زینت کرده بودند، اما به وضع دهاتی با علف و گل‌های صحرائی دسته‌های سنبله جوتازه درویده و اسباب آجوسازی و شیشه و گیلان. از این اشخاص که داخل در دسته بودند بعضی سوار عراده و بعضی هم پیاده بودند، لباس‌های غریب، کلاه‌های عجیب بعضی بلند بعضی کوتاه بعضی تک تیز بعضی دم روباه بعضی زره و کلاه^{۱۷۷} خود پوشیده بودند، شبیه مرد جنگی قدیم چوب‌ها در دست داشتند، کوتاه و بلند، نیزه‌های بلند و کوتاه، بعضی تبر داشتند بعضی پارو، مثل پاروی برف پاک کردن در طهران. همین‌طورها چند دسته بودند، هر دسته موزیکانچی داشتند، آنها هم با لباس مختلف، هر دسته به یک لباس و هر دسته به یک نوای مخصوص می‌زد. بعضی آواز قدیم بعضی جدید و این آوازهای مختلف داخل هم شده آواز عجیبی شده بود، در این میانه چیزی که در حقیقت مرکز این جشن و عید آجوبود این بود، در عراده بزرگ بلندی در وسط عراده مرد تنومند قوی با ریش عاریتی بسیار بزرگ و سیل گنده مصنوعی نشسته، کلاه بسیار بزرگ مطای براق در سر لباس بزرگ رنگین مزین پوشیده بود، جواهر مصنوعی زیاد به سینه و بازوی او انداخته بودند که او را شاه آجوساخته بودند، دو دختر بسیار خوشگل با گیس‌های افشان باز کرده و لباس قشنگ فاخر و بلند در جلو او نشسته بودند که ملکه آجوبودند و در برلن رسم است در این عید باید خوشگلترین دخترهای شهر ملکه آجوبودند، این عراده‌ها و دسته‌ها و سازها که گفتیم در حقیقت [۱۸۷] تجملات این پادشاه آجوبودند، این دسته‌ها با این هیئت‌های عجیب و غریب و این لباس‌های مختلف که نمی‌توان نوشت به نوشتن درست نمی‌آید، از همان خیابان که ما آمده بودیم گذشتند و رفتند، دیگر ندانستیم از اینجا که گذشته کجا می‌روند، آیا جای دیگر هم خواهند رفت یا خیر. بعد از ورگذار شدن اوضاع عید آجوامپراطور آمد، ما هم رفتیم، از اطاق‌ها گذشتیم، از پله پائین آمدیم به قسمت دیگر عمارت که سال بلاش یعنی اطاق سفید در آنجا است در همان اطاق سفید غذا بخوریم، به پائین پله که رسیدیم حیاط بود که از طرف دیگر راه‌پله بود، می‌بایستی از آنجا بالا برویم، بیست قدم بیشتر فاصله نبود، با وجود این کالسکه حاضر کرده بودند، هیچ لازم نبود، می‌توانستیم در میان حیاط این چند قدم را پیاده برویم اما محض تشریفات ما را سوار کالسکه کردند. امپراطور هم نشست، چند قدم راه رفتیم، همراهان پیاده آمدند دم راه‌پله پیاده شدیم، از پله‌های زیاد بالا رفتیم، این طرف و آن طرف پله سربازهای مخصوص با لباس‌های قدیم

۱۷۷. اصل: کلاه و خود

جوانهای خوب ایستاده بودند، ماژها یعنی غلام بچه‌ها بودند با لباسهای قرمز طرح قدیم زمان فردریک و دستمال گردن بزرگ سفید، خیلی خوشگل و مقبول، این غلام بچه‌ها پسرهای صاحب‌منصبان و اعیان هستند که در مدرسه نظامی تحصیل می‌کنند و بعد صاحب‌منصب می‌شوند، همه به سن سیزده و چهارده و پانزده بودند، از این بالا تر نبود، حقیقت خوشگل بودند. ایشیک آقاسی باشی، اعیان و صاحب‌منصبان دربار همه در جلو افتاده صاحب‌منصبان دیگر در اطاقها ایستاده بعضی هم از عقب می‌آمدند، با همین تشریفات از اطاقهای چند گذشتیم، من با امپراطور به اطاق امپراطریس رفتیم، سایرین به اطاق سفید رفتند که هریک در جای حاضر باشند، در اطاق امپراطریس ده دقیقه ماندیم تا شام حاضر شود، در آنجا غیر ما و امپراطور و چند نفر از شاهزاده‌ها کسی نبود، امپراطور می‌رفت و می‌آمد ببیند شام حاضر است یا خیر، بالاخره آمد گفت شام حاضر است، دست خود را گرفتیم امپراطریس دست داد، امپراطور هم دست زن فردریک شارل را گرفت و رفتیم سر شام، پسر ملکه انگلیس دوک دوایدنبورگ که دیروز اینجا بود رفته است به هامبورگ به دیدن امپراطریس فردریک که ما در امپراطور حالیه و خواهر دوک داندنبورک است و از آنجا خیال دارد برود کسینکن به جهت معالجه از آب معدنی آنجا استعمال کند، میز شام را در سال بلانش گذاشته بودند. دیگر وضع اطاق، بزرگی و زینت آن و تجمل و ترتیب اسباب میز نوشتنی نیست، خیلی نقل داشت. ما در جای خودمان که معین بود نشستیم، امپراطور در دست راست ما، امپراطریس در دست چپ بود، سایر شاهزاده‌ها و خانها، در روبرو هم کنط^{۱۷۸} بیزمارک و امین‌السلطان، سایر وزرا و جنرال‌های آلمان و اشخاص از همراهان امشب با ما آمده بودند و اسامی آنها را که در صفحه^۵ نوشته ایم نشسته بودند.

غذاهای لذیذ خوردنی آوردند، چند دور که گذشت و سرها گرم شد امپراطور گیلای خود را به گیلای دیگر زد، آواز موزیک را که در غرفه بالا در این تالار می‌زدند قطع کردند، برخاست، ما هم برخاستیم، همه ایستادند، امپراطور جام شراب را برداشت رو به ما ایستاد، ما هم رو به او کردیم، نطق مفصلی به زبان آلمان کرد، از دوستی با

۱۷۸. کنت

۵. صورت اسامی مدعوین در متن سفرنامه نیست اما عین این صورت که به طور رسمی تهیه و تقدیم شاه شده است در مجموعه دیگری از اسناد موجود در سازمان اسناد ملی ایران یافته شد، رجوع شود به تعلیقات، سند شماره

۲۸.

شخص ما و دولت ما [۱۸۸]، قرار دوستی ما با پدر و جدش شرحی گفت و اظهار خوشنودی و مسرت از اینکه ملاقاتی اتفاق افتاده کرده و جام شراب را بلند کرده به آواز بلند هورا به سلامتی ما کشید و خورد، همه هورا کشیدند و موزیک در غرفه شروع شد به آواز ایرانی، تا این آواز ما را به موزیک می زدند همه ایستاده بودند، همین که تمام شد نشستیم، چون امپراطور خیلی نطق خوب با مهربانی زیاد کرده بود وقت نشستن به او دست دادم او هم دست ما را فشرد، به فاصله دو دقیقه ما باز خواستیم به سلامتی بنوشیم و حالا می باید نطقی بکنیم و حقیقتاً در میان این همه جمعیت که همه به ما نگاه می کردند و متوجه ما بودند نطق کردن با اینکه ما عادت به این جور نطق ها در همچو مواقع نداریم مشکل بود ولی چون می بایستی نطق بکنیم آنچه باید گفت گفتیم، ما هم مثل امپراطور به زبان خودمان به فارسی، بعد امپراطور و همه مردم رو کردند به میرزارضاخان که در جلوما نشسته بود و می بایستی آنچه را ما گفتیم ترجمه کند، اول زبان او لکنت پیدا کرده بود و خیلی مشکل بود در همچو مجلسی که شاه و امپراطور و امپاتریس و جمعیتی از اعیان حاضر بودند بتواند ترجمه کند، اما خود را جمع کرد و به خود زور [آورد] و زبانش باز شد و خوب ترجمه کرد.

ما هم بعد از اتمام نطق باهم هورا گفتیم، همه هورا کشیدند و به سلامتی امپراطور نوشیدیم، امپراطور که یقین از ظهر نطق خودش را حاضر کرده بود ولی ما مسبوق نبودیم که باید نطق مفصل کرد، ما هم لابد نطق کردیم به این مضمون که اظهار مسرت کردیم از اینکه امپراطور بیان دوستی و محبت ما بین ما را کرده و به سلامتی ما نوشید و گفتیم ما هم به سلامتی امپراطور و خانواده امپراطوری و قشون آلمان می نوشیم، همگی اظهار مسرت زیاد کردند. بعد به سلامتی امپاتریس نوشیدیم و گیلان خودمان را به گیلان او زدیم، بعد به سلامتی بیزمارک خوردیم، امپراطور هم گیلان به گیلان امین السلطان زد و نوشید، بعد به سلامتی بعضی از وزراء آلمان و یکی دو سه نفر از نوکرهای ما، در وقتی هم که من به سلامتی امپراطور می خوردم موزیک آلمان زدند و تا موزیک تمام نشده بود ایستاده بودیم.

خلاصه شام به انتها رسید، به همان ترتیب که آمده بودیم با امپاتریس و امپراطور به سالون دیگر رفتیم، در آنجا تمام شاهزاده ها و وزراء و اعیان و صاحب منصبان بزرگ و چند از همراهان ما که امشب موعود بودند ایستاده بودند، هردو نفر سه نفر چهار نفر با یکدیگر حرف می زدند، به قدر نیم ساعت متجاوز در آنجا ماندیم، باز دست امپاتریس

را گرفته آمدیم تا بالای راه‌پله که می‌بایست به طیاطر برویم، با امپراطریس وداع کردیم، همانجا راه عمارت امپراطریس بود، به اطاق خودش رفت، امپراطور با ما تا پائین پله و دم در آمد، وداع کردیم، در کالسکه نشسته به طیاطر رفتیم، در لوژ بزرگ مقابل سن برای ما صندلی گذاشته بودند نشستیم، عزیزالسلطان از منزل قبل از ما آمده بود آنجا بود، پشت سر ما نشست، امین‌السلطان و امین‌الدوله و سایرین هم پشت سر ما نشستند ولی به قدری گرم بود که آدم خفه می‌شد و از شدت عرق به تنگ می‌آمد. [۱۸۹] طیاطر بسیار قشنگ و ظریف است، اما در این وقت بسیار گرم است، پرده بالا رفت، بالظ ۱۷۹ بود بدون حرف، همه پرده‌ها یک بازی بود، قصه دزدهای یونانی بود و راجه هندی که می‌آمدند و می‌رفتند، دزدها به غارت و دزدی می‌رفتند، گاهی غالب و گاهی مغلوب می‌شدند، به مناسبتی در این بین‌ها رقص و بالظ می‌شد، دسته به دسته، جور به جور رقص می‌کردند، دخترها، کاکا سیاه و آدمها با لباسهای مختلف، اما اکطریس‌ها خیلی خوشگل بودند، از رقاصهای پطرزبوغ و وارشوی خیلی بهتر بودند، یکی دختری که اول اکطریس بود زیاد تعریف داشت. [به] اسم دنی راست و روچیلد معروف که در وینه است به این زیاد میل دارد، در سال البته بیست هزار تومان خرج این دختر می‌کند، تا پرده اول را بازی کردند گرما خیلی به ما زحمت رسانید، نزدیک بود غش کنم، بدن خیس عرق شده بود، همین که پرده افتاد بی اختیار به تالار بیرون آمدم، از اینکه عرق‌دار خود را به هوای خنک دادم و بستنی و آب سرد خوردم سینه‌ام گرفت، در تالار پسر فردریک شارل که از شاهزاده‌های بزرگ آلمان و سردار معروفی است و در جنگ مظز^{۱۸۰} حاضر بوده است و چند سال قبل وفات کرده آمد، این شاهزاده جوان کوچک اندام ضعیفی است، ولی خیلی نجیب و آرام محبوب است، چندی قبل سفری به دور دنیا کرده و یک سال سفر او طول کشیده است، با او از تالار رفتیم به لوژ نزدیک سن در پائین آنجا هواش خیلی بهتر و خنک‌تر بود، درب را در پشت لوژ باز کرده بودند، راحت بودیم، پرده آخر خیلی تماشائی بود، کشتی ساخته بودند که دزدها در آن بودند، اسیر آورده بودند، در دریا گرفتار طوفان شده بودند، رعد و برق و صاعقه همه به عین مثل طبیعت، دریا و کشتی خیلی عجیب مثل دریا و کشتی حقیقی زیاد تماشا داشت.

۱۷۹. باله

۱۸۰. Metz : شهری در فرانسه و محل جنگ قشون فرانسه (ناپلئون سوم) با آلمان در سال ۱۸۷۰ میلادی (۱۲۸۷ قمری) (منتظم ناصری، جلد ۳، ص ۱۹۲۱، ۱۹۲۰).

بعد از اتمام طایطر خیلی خسته شده بودیم، گرما و عرق زیاد صدمه زده بود، کسل و خسته به منزل آمدیم و خوابیدیم.

حاجی محمدحسن که قبل از ما به فرنگستان آمده بود با برادرش که در فرانسه متوقف است از پاریس آمده اند در برلن دیده شدند، حاجی محمدحسن همان حاجی محمدحسن است، برادرش به عینه شبیه به نورمحمد یهودی است اما قدری جوان تر از نورمحمد است.

حکیم پولاک حکیم سابق ما که در ایران بود و در وینه است از وینه به دیدن ما آمده بود، در اینجا دیده شد، او هم همان حکیم پولاک هفده بیست سال قبل است، همان طور فارسی حرف می زند و همان عادات و اخلاق و وضع را دارد.

روز چهارشنبه دوازدهم شوال:

امروز روز بیکاری و تعطیلی ما است یعنی تکلیف رسمی نداریم و کسی با ما کاری ندارد، صبح بروکش به حضور ما آمد، این بروکش معلم سفارت آلمان بود، سه سال قبل با برونشویک وزیرمختار آلمان به طهران آمده بود، زن و دخترش همراه بودند، خود بروکش همان طور است [۱۹۰] که در طهران دیده بودیم، زن او پیراست، دخترش جوان است شوهر نکرده اما خوشگل نیست، خود بروکش می گفت شیطان است و از صورت او هم پیدا بود که دختر شیطان بد ذاتی است. برونشویک هم روز قبل به حضور آمد او را دیدیم او هم تغییر نکرده است. اول پروگرام امروز ما این است که به حمام برویم، حاجی حیدر حمامی پیدا کرده است، عزیزالسلطان هم همانجا حمام رفته بود، دو روز قبل، خوب بود، به حاجی حیدر و میرزا حسین رخت دار گفتیم شما بروید ما از عقب آمدیم، رفتند، ما هم سوار کالسکه شدیم، مهماندار نمره دوم که غیر از جنرال کرو-لمان همه جا همراه است با براندیس با ما آمدند. میرزا محمدخان و مجدالدوله در کالسکه ما بودند، امین همایون، آقاداتی، ابوالحسن خان، اکبرخان در کالسکه دیگر می آمدند، رفتیم، رفتیم تا به در عمارت بسیار عالی رسیدیم، جمعیت زیاد جمع شده بودند، گفتند حمام است ما هم خیال کردیم عجب حمامی است، حاجی حیدر خوب سلیقه پیدا کرده، وارد شدیم، اطاق بزرگی بود، عالی، مرتفع مثل یک پاله^{۱۸۱}، زنی هم سر میز نشسته بود که دفتردار بود، رفتیم، داخل شدیم، دالانها بود، رو به گرمخانه رفتیم،

پرسیدیم حاجی حیدر و میرزا حسین کجا است، منتظر بودیم آنها را ببینیم، پیدا نشدند، آنجا ایستادیم همه نگاه می‌کردند که ما چرا اینجا آمدیم و حالا چرا حمام نمی‌رویم، دیرکتور آمد عرض کرد چند نفر در حمام هستند تأمل کنید آنها بیرون بیایند. اگر حاجی حیدر آمده بود البته اینجا را خبر می‌کرد خلوت می‌کردند، خلاصه ما ایستاده‌ایم، پیشخدمتها و صاحب منصب‌ها این طرف و آنطرف می‌روند، عملجات زیاد بستگان حمام آنجا بودند، معلوم شد حاجی حیدر و میرزا حسین اینجا نیامده‌اند و ما را سهواً اینجا آورده‌اند، امین همایون و اکبرخان را فرستادیم آنها را پیدا کنند و معلوم کنند کجا رفته‌اند، گفتیم خودمان می‌رویم گردش، شما بیائید ما را پیدا کنید، سوار کالسکه شدیم، رو به مناره فتح کالسکه رانیدیم، به قهوه‌چی باشی و اکبرخان هم گفتیم آنجا بیایند، امروز خیال داشتیم اکواریم را ببینیم، بهتر دانستیم که بی‌جهت در شهر گردش نکنیم و گفتیم دوباره چرا به منزل برویم برگردیم. رانیدیم به اکواریم، عزیزالسلطان و همراهانش هم به گردش رفته بودند، در اکواریم به ما رسیدند، دوباره با ما خواستند اکواریم بیایند، پیاده شدند، رفتیم داخل شدیم، این اکواریم همان است که دو سفر قبل دیده بودیم و تفصیل آنرا در روزنامه‌های سابق نوشته‌ایم، حالا تفصیل لازم نیست، اما دو چیز عجیب در آنجا دیدیم، یکی میمون غریبی بود خیلی بزرگ با هیکل قوی، این جنس میمون را شامپنیزی^{۱۸۲} می‌گویند، در جنگل‌های افریقه پیدا می‌شود، زیاد مهیب بود اما صورت او به عینه مثل آغا محراب خواجه انیس الدوله یا حاجی غلامعلی بود، سر و صورت بازوبینی دهن به عینه اگر آغا محراب یا حاجی غلامعلی برهنه بشوند و قدردی پشم می‌داشتند با این میمون تفاوت نداشتند [۱۹۱]. حقیقت خیلی تماشا داشت، ده دقیقه، یک ربع در آنجا ایستادم، این میمون صدای غریبی دارد، خیلی کریه و مهیب و اگر در میان جنگل آدم این صدا را بشنود زهره ترک می‌شود، اما خیلی ترسو است، گویا صاحبش او را ترسانیده، همین که قمچی خود را بالا می‌کرد میمون می‌ترسید با وحشت فرار می‌کرد، میمون کوچکی هم بود که این میمون بزرگ با او انس داشت، با او بازی می‌کرد، سر او را می‌جست، در حقیقت مادری می‌کرد. این میمون بزرگ مادر است، اگر نر بود و کل چقدر مهیب می‌شد و بزرگ، میمون کوچک را خیلی اذیت می‌کرد، فرار می‌کرد، او را می‌گرفت، مثل پنبه با او بازی می‌کرد، از چیزی که در آنجا مخصوصاً نصب کرده بودند و خیلی مرتفع بود جلد و تند بالا می‌رفت، پائین می‌آمد، خلاصه حیوان

غریبی بود، می خواستم ده روز آنجا باشم و او را تماشا کنم، آدم از دیدن او خسته نمی شد. دو میمون شامپنزی دیگر بودند اما نه به این بزرگی، روی آنها سفید بود، به این خوبی نبودند، این جنس که صورت و بدنش سیاه است مرغوب تر است، یک چیز غریب دیگر مار بزرگی که اژدها است، قطرش به کلفتی یک تبریزی ده ساله و طولش قریب ده ذرع، خیلی دیدنی بود، همه جا گردش کردیم، بالا، پائین، مرغها، انواع اقسام حیوانات دریائی همه جور در توی آب پشت شیشه از آن حیوانات که مثل گل است، وقتی غذا می خورد حرکت می کند، معلوم می شود حیوان است، همه رنگ در زیر آب بود. یک مرغابی غریبی بود که در زیر آب می پرید، خیلی از این قبیل دیده شد که چون در روزنامه های پیش نوشته ایم در اینجا مکررنمی نویسیم. از اکواریم رفتیم به حمام، میرزا رضاخان را که همراه عزیزالسلطان بود فرستاده بودیم حاجی حیدر و میرزا حسین را پیدا کند و آدرس حمام را بیاورد، میرزا رضاخان آدرس حمام را آورد، حمامی است موسوم به بن رُمن، رفتیم حمام، اکبرخان با ما داخل حمام بود، این حمام مثل آن حمام که اول رفتیم نیست، اما بد نیست گرم و راحت است، دوشهای زیاد گرم و سرد دارد که شیر آنرا می پیچند از بالا آب مثل باران می ریزد. چون بدن ما عرق سوز شده بود، زیر دوش آب سرد ایستادیم، زیاد آب ریختیم، خیلی ما را راحت کرد، زیاد چرک شده بودیم، شست و شو کردیم، بیرون آمدیم، رخت پوشیدیم، آمدم منزل، نهار خوردیم، راحت کردیم. در ساعت پنج بعد از ظهر رفتیم باغ وحش، یک مهماندار که پیشخدمت محترم بزرگ امپراطور است با براندیس و چند نفر پیشخدمتهای خودمان همراه بودند، عزیزالسلطان هم بود، دیرکتور باغ وحش هم برای پذیرائی ما حاضر شده بود، وارد باغ شدیم، باغ بسیار بزرگی است، همه قسم حیوانات از سگ و گربه و شکار گرفته تا حیوانات عجیب و غریب چین و ژاپون و افریقیه و ینگى دنیا، بزرگ و کوچک در اینجا جمع کرده اند، سوا سوا برای آنها جا ساخته اند، از آنها توجه می کنند، حفظ می کنند، خیلی زیاد راه رفتیم، به قدری که همه از پا افتادند. در باغ یکی از امرای هند را دیدیم که برای سیاحت آمده است، فارسی می داند، مغتنم شمرديم که قدری با او خود را مشغول کنیم، می گفت در هند روزنامه سفر فرنگستان [۱۹۲] شما را خواندم شوق سفر فرنگستان به سر من زد، آدم، یک نفر انگلیس هم همراه او بود، می گفت ملکه او را به همراهی من مأمور کرده که با من باشد. بسیار آدم غریبی بود و دیدنی، خوب آدمی بود، رنگ چهره او سیاه بود، ریش سیاهی داشت، معلوم نبود چطور سبز شده موها رو به بالا است؟ رو به پائین است؟ یا

کدام طرف سبز شده؟ رنگ به ریش خودش بسته بود، طوری که رنگ حنا از ریش ریش معلوم بود، خیلی با او صحبت کردیم و به او گفتیم تو هم با ما حرکت کن، خیلی پیاده رفتیم، عزیزالسلطان هم پیاده می آمد، همه خسته شدند بخصوص فرنگیها و ما همان طور راه می رفتیم، آخریک نیم تختی پیدا شد، روی آن نشستیم، شخص هندی را هم تکلیف کردیم با او حرف زدیم، کلاه غریبی در سر دارد که حقیقتاً من نتوانستم بفهمم چه جور است که بنویسم، لباس او هم طوری غریب است که نوشتنی نیست یعنی نمی شود فهمید چه جور است، «اسم شاهزاده هندی یعنی آن امیر هندی محمدخان بود»^{۱۸۳}. یک آدم هندی داشت پابره، لباس پاره پاره، مفلوک، صورت بامزه داشت، خندیدنی، ده روز آدم میتوانست او را تماشا کند، خود آن امیر هندی خیلی خنده رو بود، با او صحبت می کردیم، می خندیدیم، به او گفتم این زنهای خوشگل چطورند، خوش آمد، خنده مفرطی کرد و گفت بلی ما را خوش می آید، یکی از چیزهای غریب که در باغ وحش بود فیلهای آنجا است، بنای بسیار بزرگی در وسط باغ با گنبد بلند ساخته اند، سه فیل بسیار بزرگ آنجا هستند و یک فیل کوچکتر، فیل کوچک حرکات بسیار غریب کرد، اولاً بطریقه چیده بودند که دهن آنها قدری پهن بود، فیل روی آنها راه می رفت، نگاهبان قمچی در دست هر طور فرمان می داد فیل حرکت می کرد، بعد اسباب موزیک جعبه بزرگی آنجا بود، دسته داشت که به حرکت دسته ساز می زد، فیل حاضر به ساز زدن شد، یک نوط^{۱۸۴} موزیک هم گذاشته بودند فیل به آن نگاه می کرد با خرطوم دسته را حرکت می داد با پا هم طبلی که زنگ و سنج به آن تعبیه کرده بودند می زد، موزیک و طبل و زنگ و سنج همه موافق و به قاعده، مدتی موزیک زد و هر قدر می خواستند می زد، بعد یک ولوسپید^{۱۸۵} بود یعنی چرخهائیکه با پا حرکت می دهند و سوار آن می شوند، یک چرخ بود و کوچک همین قدر جایی بود که فیل دست و پای خودش را بند می کرد و با خرطوم سکان آنرا می گرفت، می راند، می چرخید، هر طرف می خواستند می راند، بعد که ساز یا حرکات او را تعریف می کردند مثل آکتورها^{۱۸۶} و زنهای تماشاخانه زانوها خم می کرد و تعارف و تشکر می کرد، خیلی غریب بود، زرافه غریبی هم

۱۸۳. عبارت داخل گیومه در حاشیه صفحه ۱۹۳ نوشته شده است.

۱۸۴. نت

۱۸۵. Velocipede : دوچرخه، ولوسپید، چرخ (فرهنگ فرانسه-فارسی) سعید نفیسی .

۱۸۶. اصل: آکطورها

دیدیم خیلی بزرگ، به این بزرگی ندیده بودیم، سابقاً در طهران زرافه آورده بودند داشتیم، به این بزرگی نبود، البته وقتی [۱۹۳] سرش را بالا می‌کرد از زمین تا گوش او ده ذرع بود، سه زرافه بود، یک هیپولوپام هم دیدیم که به اسب آبی ترجمه می‌شود اما معلوم نیست این هیکل اسب آبی است، فیل آبی، گاومیش آبی یا چه چیز است، خیلی بزرگ حیوانی است، در آب شنا می‌کند، دهن باز می‌کند، خیلی بزرگ، تماشا دارد، مرغهای الوان خوب از همه جور بود، از جمله یک جور قرقاول بود متعدد مثل قرقاول بهشت، دخلی به قرقاولهای ما ندارد، الوان، لطیف، خوب، از دیدن آن لذت بردیم، یک طاوس مخصوص هم بود، قدری کوچکتر از طاوس‌های متعارف سرش هم کوچکتر، دمش الوان مختلف قشنگ دارد بلکه بدنش هم برخلاف طاوس‌های متعارف، الوان قشنگ خوب دارد که از دیدن آن چشم سیر نمی‌شود. خلاصه حیوانات از همه قبیل و از همه جا و هر هوا بود تماشا کردیم و خیلی راه رفتیم، همه از پا افتادند. از اینجا باید به سفارت خودمان برویم، سفارت به اینجا نزدیک است، رفتیم جمعیت زیاد جمع شده بودند هورا کشیدند وارد سفارت شدیم، خانه بسیار عالی است، راه پله بزرگ هزاره مرمر، دستگاههای زیاد خیلی مجلل و مزین، در یک دستگاه این عمارت سفارت ما جا دارد و سالی هزار تومان اجاره می‌دهند، این خانه مال معماری است برای کرایه دادن ساخته است، وارد که شدیم شخصی بود با دختر و زنش گفتند صراف سفارت است، زنش بدگل نبود، همانجا زیر سفارت منزل دارد، از پله‌ها بالا رفتیم وارد اتاق‌ها شدیم، چند اتاق در سفارت هست، همه مخلف و با مبیل و مزین، با اسباب ایرانی، در دالان هم یک دسته موزیکانچی مجار ایستاده بودند می‌نواختند، عزیزالسلطان هم با ما آمده بود، امین‌السلطان، امین‌الدوله، مخبرالدوله، جهانگیرخان، نریمانخان، قونسول ما در برلن، قونسول هامبورگ با زن و دخترش و چند نفر از همراهان حاضر بودند، نریمان خان تازه از وینه آمده به جهت تفصیل رفتن ما به وینه که عرض کند، جهانگیرخان هم وینه خواهد رفت برای معالجه چشم بعد لندن به ما خواهد رسید، امین‌الدوله هم می‌رود پاریس پسرش در آنجا است، او را ببیند، بعد او را آنجا بگذارد برود اسلامبول دختر معین‌الملک را عقد کند برای پسرش، او را هم گفتیم لندن بیاید به ما برسد، خواهد آمد، مخبرالدوله هم اجازه خواست فردا شب را که ما در برلن نخواهیم بود بماند مهمان سیمن است بعد در کاسل به ما ملحق بشود.

امشب در سفارت مهمانی است، امین‌السلطان و چند نفر از همراهان در اینجا شام

خواهند خورد، بعضی هم از سفرای خارج مثل سفیر کبیر انگلیس و عثمانی، مهمانها هم کم کم می رسیدند، کنط بیزمارک هم در اینجا موعود است، ما نشستیم قدری میوه و غیره خوردیم، قلیان سفارت را آوردند، کشیدیم. آدم غریبی که اینجا دیدیم میرزا حسین شریف بود که اصلش ایرانی و کاشی است، سالها در بمبئی و هندوستان مانده و آنجا متوطن شده، صاحب مکنت است، حاجی حسینقلی خان وقتی بمبئی قونسول بود تعریف او را نوشته بود، روزی هم در باغی مهمانی بزرگی داده بود جمعی از گبرها و هندیها و انگلیسیها آنجا بوده اند [۱۹۴] عکس انداخته به توسط حاجی حسینقلی خان فرستاده شده بود، عکس خودش هم در آن مجلس بود، حالا در طهران است، ما از روی عکس او را شناختیم، آدم پست قد، گندم گون، چشم ابرو سیاهی است، به سیاحت آمده است، مراجعت به هندوستان خواهد کرد، شخصی هم بود در همسایگی میرزا رضاخان، در یک دستگاه از همان عمارت منزل دارد و از همان دالان راه دارد، اسمش هازن است، آدم عالم است، روزنامه نویس، خواستیم منزل او را ببینیم چطور است، رفتیم وارد منزل او شدیم، اطاق های بسیار عالی داشت، همه مخلف و مزین، اسبابهای خوب آنجا را هم تماشا کردیم. میرزا رضاخان بعضی اسباب پیشکش چیده بود گفتیم خودش بفرستد وینه نزد نریمان خان تا خودمان وینه برویم از آنجا با بارها به ایران بفرستیم، از سفارت آمدیم منزل به عمارت شام آوردند، در ساعت نه بعدازظهر قرار داده بودیم برویم کارخانه الکتریسیطه، مخبرالدوله عرض کرده بود کارخانه مال سیمن است برویم تماشا کنیم، ساعت رسید، شام را نیمه کاره گذاشته رفتیم. این کارخانه در شارلوتنبورگ است، راه دوری است، عزیزالسلطان هم اصرار کرد بیاید و آمد، به کارخانه رسیدیم، در این کارخانه اسباب الکتریسیطه از هر قبیل می سازند، سیم های کلفت به جهة تلگراف زیردريا، اسباب تلفون^{۱۸۷}، پیل ها و چرخهای تلگراف و غیره، هزار عملة در اینجا کار می کند، چرخ بخار دارد و چرخهای مختلف که کار می کنند، حقیقت چیز تازه انطرسان^{*} نداشت، غیر همان چرخ بخار و چرخها که کار می کردند، چیز تازه این بود که دورنمایی پانورمانند ساخته بودند از مقوا و نقاشی مثل پرده تماشاخانه، ده و دره و بلندی و پستی و چیزهای دیگر ساخته بودند، روشنی الکتریسیطه می انداختند، مجسم می شد، دیدنی بود، گاهی روشن نبود کم کم روشنی می دادند مثل طلوع صبح و آفتاب، گاهی ماه

۱۸۷. تلفن

* interessant : جالب، جذاب، جذاب (فرهنگ فرانسه-فارسی) سعید نفیسی.

بیرون می آمد، خیلی باصفا، روشنی الکتریسیته زیاد در کارخانه بود چشم را می زد، عزیزالسلطان هم تازه چشمش خوب شده و از این روشنی صدمه خواهد خورد، لابد به او گفتیم حکماً برود، اوقاتش تلخ شد، قهر کرد و رفت، کارخانه خیلی گرم بود و بوی قیر و بوهای دیگر و ما حرکت می کردیم همه را می دیدیم، در بین گردش نسیم خنکی احساس کردیم، باد می وزید، مثل باد بهشت که در آن گرما و تعفن آدم را زنده می کرد، ما تعجب کردیم از کجا باد می آید، بعد ملتفت شدیم از یک چرخه است، پره پره ساخته اند، با الکتریسیته حرکت می کند با سرعت زیاد و احداث باد می کند، اسبابی دارد که به حرکت انگشت چرخ می ایستد، یک مرتبه تعفن و گرما جهنم می شود، باز انگشت می گذارند به حرکت می آید، بهشت می شود. خیلی مغتنم دانستم و آنجا ایستادم، خنک شدم، باد طوری بود که دامن سرداری و کلیچه را خوب حرکت می داد، گفتیم اگر ممکن است یکی از این چرخها بسازند برای ما به طهران بفرستند، سیمن گفت می سازم و می فرستم، یک نفر هم پیش سیمن بود ماطیاس نام که مدتی در طهران در سر کارهای سیمن بود. خلاصه بعد از تماشای [۱۹۵] کارخانه به منزل آمدیم شام خوردیم خوابیدیم.

روز پنجم سیزدهم شوال:

امروز باید برویم به کاسل^{۱۸۸} به راه آهن شش ساعت می رود، پنجاه فرسنگ راه است، راه آهن خیلی تند می رود، ساعتی هشت نه فرسنگ می رفت، چون در ساعت ده باید برویم امپراطور هم می آید پیش ما. شب را خوب نخوابیدم، ساعت هفت بیدار شدم تا رخت پوشیدم، اصلاحی کردم و نیم ساعت طول کشید، امپراطور آمد، تا لب پله استقبال امپراطور رفتم و با امپراطور دست داده آمدم بالا توی اطاق رفته مدتی با امپراطور ایستاده صحبت کردیم تا رفتیم روی صندلی بنشینیم و صحبت کنیم، ایشک آقاسی باشی آمد و گفت کالسکه حاضر است، با امپراطور پائین آمده سوار کالسکه شده راندیم برای گار پتسدام، رسیدیم، ایرانی ها و عزیزالسلطان از جلو آمده بودند به گار، امین السلطان، وزیر مختار، امین خلوت هم که با ما بودند رسیدند، پسریزمارک در گار بود، قدری با او صحبت کردیم، بعد خواستم با امپراطور دست داده وداع کنم گفت که خیر من تا گار پتسدام با شما خواهم بود و آنجا وداع می کنم، رفتیم توی ترن، امپراطور جلو ما نشست، پسر فردریک شارل هم که شاهزاده و جوان خوبی است او هم آمد نشست،

امین السلطان، وزیرمختار هم ایستاده همینطور با امپراطور صحبت کنان رانندیم برای پستدام، این ترن‌های من هم خیلی خوب و مقبول است، ترن‌های پدر امپراطور است که به سلیقه خودش ساخته است، خلاصه صحبت کنان می‌رفتیم، نشان صورت خودمان را هم به دست خودمان به شاهزاده پسر فردریک شارل دادم، امپراطور خیلی خوشوقت و خوشحال شد و می‌رانندیم تا رسیدیم به گارپتسدام، این گارآن گاری است که آروز که به پتسدام می‌رفتیم دیدیم، گار کوچک دیگری است آنجا با امپراطور دست داده وداع کردیم، امپراطور آمد پائین، خودش و بیزمارک و پسر فردریک شارل و همراهان امپراطور همینطور ایستادند تا ترن حرکت کرد و از جلو آنها گذشتیم و رانندیم. این راه آهن خیلی تند می‌رفت طوری که سر آدم گیج می‌خورد و می‌خورد زمین و نمی‌توانست آدم سرش را از کالسکه بیرون بیاورد، اینجاها که می‌روییم بحبوحه^{۱۸۹} فرنگستان است و تمام این صحرا حاصل است [۱۹۶] متصل به هم برای جاده یک وجب زمین خالی بی حاصل دیده نمی‌شود، تمام هم حاصل‌های خوب است، این جور جاها را همه کس خوب می‌تواند حاصل بکارد به علت اینکه آب که به حاصل نمی‌دهند زمین هم که تمام خاک است و یک تکه سنگ که آدم با دام بشکند ندارد، در این صورت کاشتن حاصل خیلی سهل است. عجب این است که از جلغا الی ده پانزده فرسنگ که از این جا آمدیم رنگ خاک‌ها تمام سفید بود، از ده پانزده فرسنگ که رد شدیم رنگ خاک‌ها سرخ شد، در این ده پانزده فرسنگ که آمدیم تمام جلگه و جنگل هیچ نبود مگر از دور گاهی دیده می‌شد. از قفقاز الی این ده پانزده فرسنگ یک تکه سنگ در این صحرا ندیده‌ام. خلاصه راه آهن در نهایت تندی می‌رفت ما هم می‌رفتیم، عزیزالسلطان هم پیش ما بود، راه می‌رفت، صحبت می‌کرد، گاهی قهر می‌کرد، گاهی بازی می‌کرد، اغلب واگن نوکرها هم راه به واگن ما ندارد، اما مهدیخان پیش عزیزالسلطان بود و باهم بازی می‌کردند، پرتقال می‌خوردیم، چکلک‌های^{۱۹۰} خوب می‌آوردند می‌خوردیم، می‌رفتیم، نهار را هم امروز چون چاره نیست گوشت سرد به مردم می‌دادند، توی کاغذهای بسته بسته نان و گوشت سرد و چیزهای خوب گذارده بودند، هر بسته را با یک شیشه شربت به یک آدم می‌دادند، به قول فرخ خان مرحوم که تصدی می‌دادند. ما هم از همان نهار خوردیم. خیلی که رانندیم از رودخانه‌ها دریاچه‌ها و پل‌ها گذشتیم، بعد به

۱۸۹. اصل: بهبوه

۱۹۰. احتمالاً منظور چپالک است به معنی توت فرنگی.

یک شهری رسیدیم و از توی شهر گذشتیم، بعد رسیدیم به شهر مقدبرغ^{۱۹۱}، اینجا دولت آلمان قلعه نظامی دارد و ساخلودارد، خود مقدبرغ هم شهر معظم بزرگی است، از مقدبرغ که گذشتیم صحرای صاف مبدل به پست و بلندی شد و جنگل شد، جنگلهای زیاد و بزرگ و کوچک بود، درخت‌های جنگل هم سرو کاج نبود، درخت‌های جور دیگر بود، اما خیلی بود و جنگلهای باصفا بود، بعد تپه‌ها و بلندی‌ها پیدا شد که تمام این بلندی‌ها و تپه‌ها پر از درخت و جنگل بود، زندهای زیاد توی صحرا راه می‌رفتند و حاصل‌ها را آرایش می‌کردند، اما به قدری تند می‌رفت راه‌آهن که کسی آنها را نمی‌توانست تشخیص بدهد، از توی این راه هم راه‌آهن بود که متصل می‌آمد و می‌رفت، چون اینجاها تپه و پست [و] بلند بود و از جلو هم کوهی بود باید از تونلی بگذریم، همینطور که می‌رفتیم یک دفعه دیدیم کالسکه‌ها تاریک شد، مثل شب و به قدریک دقیقه طول کشید که از این تونل گذشتیم، اما با این تندی که این راه می‌رفت در این یک دقیقه باید پانصد ذرع از تونل گذشته باشیم، خلاصه همینطور می‌راندیم، از کوه‌ها، تپه‌ها گذشتیم و گاهی به جلگه می‌رسیدیم گاهی باز کوه می‌شد و از رودخانه‌ها و پل می‌گذشتیم تا بالاخره پنج ساعت از ظهر گذشته رسیدیم به شهر هس کاسل، در گار پیاده شدیم، لوازم تشریفات که در هرجا معمول بود بجا آوردند [۱۹۷]. صاحب منصب زیادی ایستاده بودند، سرباز ایستاده بود موزیکان‌چی ایستاده بود، موزیکان زدند، از جلو فوج گذشتیم، سربازها از جلو ما دفیله کرده گذشتند، این هس کاسل شهر نظامی است، این جنرال کورل‌مان مهماندار ما حاکم نظامی و نواحی شهر هس کاسل است، تمام صاحب منصب‌ها را معرفی کرد، مدرسه نظامی این شهر دارد که تحصیل می‌کنند، خلاصه بعد از تشریفات با مهماندار سوار کالسکه شده آمدیم به عمارت، رسیدیم به عمارت عالی، پیاده شدیم، بسیار عمارت عالی مجلل مزین خوبی، منظر خوبی دارد، به میدان بسیار بزرگ عالی نگاه می‌کند، این عمارت محل سلاطین و دوک‌های کاسل بوده است. در جنگ آخری که گیوم بزرگ با اطیش‌ها کرد معروف به جنگ سادوو است این شهر کاسل را از دوک‌نشینی خارج کرد و جزء ایالت پروس کرده است، جمعیت این شهر به قدر شصت هزار نفر آدم می‌شود، شهر کوچک مقبول قشنگ بسیار خوبی است، اهالی اینجا هم نسبت به سایر شهرها که دیدم فقیر به نظر آمدند، شهر صنعتی هم نیست که در اینجا کاری صنعتی چیزی بتوانند بکنند، پارک خوبی دارد، در وقت ناپلئون اول این جاها را

امپراطور که ناپلئون باشد به جنگ گرفت و تصرف کرد و اسم این کاسل را وستة فالی گذارد و اینجا را پایتخت قرار داد. ژریم برادر خودش را پادشاه اینجا کرد. این ژریم پدر لوئی ناپلیونی است که حالا هم زنده است و او را پلیم پلیم می‌گویند، هوای اینجا خیلی خوب و خیلی سردتر و بهتر از ورشو و برلن است. عمارتی که ما در آنجا منزل داریم در میدان بزرگی واقع است موسوم به میدان فردریک، قریب سیصد ذرع طول و صد و پنجاه ذرع عرض دارد. عمارت در مشرق میدان و در کنار واقع است و موسوم به عمارت الکترال است، قریب صدسال قبل بنا شده است، در وسط میدان مجسمه بزرگی است، مجسمه لانداکرا و فردریک دوم که در سنه ۱۷۸۵ مطابق ... هجری ۱۹۲ سنه در زمان حیات خودش از طرف وکلای ملت بر پا شده است. نیمساعت بعد از ورود کالسکه خواستیم با مهماندار سوار شویم برویم در پارک این شهر گردش کنیم، در آخر همین میدان دروازه ایست بالای آن عقابی با بالهای باز کرده، از دروازه گذشتیم، دوسه پیچ خوردیم، راه راحتی بود، قدری سرازیر به پارک رسیدیم، پارک بزرگی بسیار خوبی است، درختهای زیاد دارد، همه جور، کاج‌های باشکوه دارد، درختهای جنگلی و جنگل مانند کاشته اند، سبز و با طراوت، خیابانهای زیاد پیچ در پیچ، دریاچه‌ها دارد که رودخانه فولدا تشکیل داده، در میان دریاچه جزیره‌ها هست، به بعضی از این جزیره‌ها می‌بایستی با قایق‌های کوچک برویم، خطر داشت نرفتیم، به یکی از جزیره‌ها راهی بود با قایق پهن، عریض، طنابی از این کناره به آن کناره کشیده‌اند، قایقچی دست خود را به طناب می‌گیرد و می‌راند، در این قایق به جزیره رفتیم، در وسط جزیره تپه بزرگی بود، از راه پیچ پیچی که خیلی راحت بود به سر تپه رفتیم، منظر خوبی داشت، کوههای عمارت ویلهلمس‌هو و کوه هرکول پیدا بود، در کنار [۱۹۸] راهی که از تپه بالا می‌رود و در اطراف تپه دسته دسته گل کاری کرده بودند، سنگهای مصنوعی سنگلاخ ساخته میان سنگها گل کاشته‌اند، از همه قبیل گلهای کوههای آلپ و گلهای هوای گرم خیلی مختلف خیلی باصفا، اغلب این گلهای را ندیده بودیم، خیلی را می‌شناختیم، حتی لوشان ۱۹۳ که در کوههای ... ۱۹۴ پیدا می‌شود در اینجا بود و بعضی از گلهای که در کوههای ایران دیده‌ایم. امین همایون و میرزا محمدخان و احمدخان و ابوالحسن خان با ما بودند،

۱۹۲. سال هجری مرقوم نشده است ولی ۱۷۸۵ میلادی مطابق است با سال ۱۱۹۹ هجری قمری.

۱۹۳. (۴)

۱۹۴. در اصل نام کوهها ذکر شده است.

گردش کردیم. در پارک زن و مرد و اطفال زیاد جمع شده بودند، در این شهر ایرانی ندیده‌اند، خیلی به دیدن ایرانی‌ها حریص هستند، اطفال و دخترها با کالسکه ما می‌دویدند، زن‌ها و مردها ایستاده بودند هورا می‌کشیدند، زن‌ها دستمال تکان می‌دادند، از اطراف گل به کالسکه ما می‌ریختند، اظهارشادی می‌کردند و به قدری زن‌های خوشگل و دخترهای مقبول در اینجا دیدیم که در هیچ جا ندیده بودیم، حقیقتاً خوشگل بودند، بعد از گردش سوار کالسکه شده به عمارت مراجعت کردیم. بعضی از همراهان مثل عزیزالسلطان و امین‌السلطان و مجدالدوله و پیشخدمتها بعضی در عمارت منزل دارند بعضی دیگر در هطل که نزدیک عمارت است مثل صدیق‌السلطنه، ناصرالملک، اعتمادالسلطنه و سایر. قدری در عمارت گردش کردیم، عمارت دوک‌های قدیم هس است، در آخر مائه ۱۹۵ هیجدهم مسیحی ساخته شده، اطاق‌های بزرگ، سالونها دارد، بسیار عالی، باشکوه، هریک به یک رنگ با مبلمان و پرده‌ها حقیقتاً سلیقه معماری و زینت داخل اطاق‌ها کامل است، اسباب و مخلفات قیمتی، چهل چراغها، جارها، ساعتها، به سبک همان زمان، تابلوها، مجسمه‌های مرمر، خلاصه خیلی عالی و مزین است، حالا مال دولت است، کسی در آنجا منزل نمی‌کند مگر امپراطور اینجا بیاید یا مهمان امپراطور «کرلمان مهماندار ما که حاکم نظامی اینجا است در عمارت بل‌وو منزل دارد که خیلی خوش منظر و باصفا است». ۱۹۶ بعد از دیدن عمارت آمدیم سرشام. در بین شام صدای موزیک بلند شد، جنرال و صاحب‌منصبان دیگر آمدند که به ما اعلام کنند از بالکن تماشا کنیم، برخاستیم، به بالکن آمدیم، دیدیم دوسه دسته موزیکان‌چی افواج موزیک می‌زنند و سرباز زیاد حلقه زده‌اند و در میان حلقه ایستاده‌اند، مشعل‌های نفتی به دست که همه میدان و عمارت متعفن شد، برای دیدن همین موزیکان‌چی و این مشعل‌های متعفن جنرال، امین‌السلطان و سایر را هم از سرشام نصفه کاره بلند کرده بودند و تماشا آمده بودند، ما قدری ایستادیم، دیدیم تماشائی ندارد و از گند نفت آدم خفه می‌شد، زود گفتیم درهای اطاق را ببندند متعفن نشود شب بتوانیم اینجا بخوابیم، دوباره آمدیم سرشام، موزیکان‌چی همان‌طور می‌زدند و مشعل‌ها تعفن می‌کردند، امین‌السلطان و سایر در بالکن بودند، جنرال هم که با آن تشریفات آمد به ما اعلام کرد، سایرین را از سرشام کشید، فهمید چندان مزه ندارد و بد شده، پیرمرد هم هست، دود به حلق اورفته بود،

۱۹۵. مائه: سده

۱۹۶. عبارت داخل گیومه در حاشیه صفحه ۱۹۹ سند نوشته شده است.

یواش در رفت، برای همین موزیکان و مشعل به قدر سی هزار جمعیت زن و مرد در میدان جمع شده بود، مثل این است [۱۹۹] که اینها هیچ ندیده‌اند. موزیکان‌چی‌ها مدتی زدند ما سرِ شام بودیم، بعد از شام خواستیم بخوابیم اطاق‌های ما رو به میدان است و صدا و قال و قیل زیاد است، از یک طرف کالسکه‌ها که می‌گذرند از یک طرف عراده‌ها که به سگ بسته‌اند و در این شهر تازه دیدیم با سگ بار می‌کشند، طرموی^{۱۹۷} در اینجا مثل وارشوی و غیره که دیده بویم با اسب نیست، با بخار حرکت می‌کند، مثل راه‌آهن کوچک سبکی و در جلو طرموی برای اینکه کالسکه و عابرین را خبردار کنند از جلو آنها رد بشوند بوقی می‌زنند، صدای بلند زننده دارد، همه‌ها از جمعیت آمدوشد شنیده می‌شود اینهمه صدای کالسکه و عراده و سگ و بوق و همه‌ها ما باید بخوابیم و مردم. اینجاها تا چهار ساعت از نصف شب گذشته این صداها هست، آنوقت از صدا می‌افتند که خدا صدای اینها را ببرد، باز آفتاب زده صداها شروع می‌شود، نمی‌دانم اینها کی می‌خوابند.

روز جمعه چهاردهم شوال:

امروز باید به اکسپوزیسیون شکار برویم که همه‌قسم اسباب شکار و حیوانات را که شکار می‌شود در آنجا عرضه داشته‌اند.

در پارک شهر کاسل که موسوم است به کارل‌آو (Karlave) نارنجستانی است وسیع که زمستان کوزه‌های نارنج در آنجا می‌گذارند، تابستان کوزه‌ها را بیرون می‌آورند در اطراف در باغچه‌ها و خیابان پارک می‌چینند، در تابستان وقتی خالی است در آنجا اکسپوزیسیون می‌شود، امسال اکسپوزیسیون شکار است یعنی از تمام ایالات و ممالک آلمان هرکس از شاهزاده‌ها و خوانین و اعیان، شکارچی‌های معروف، هرچه اسباب شکار دارند از قدیم و جدید پوست یا سر یا شاخ یا تمام بدن شکارها را که زده‌اند و ساخته‌اند مثل حیوان زنده می‌ماند اینجا می‌فرستند، شاخهای زیاد از شاخ مرال و شوکا و گاو بزرگ و قوچ و غیره، سر شکار که ساخته‌اند از هر قبیل پوست خرس متعدد، مرغهای عجیب و غریب، از قرقاول و مرغهای کمیاب که ساخته‌اند در آنجا دیده می‌شود. قوشها، طرلان و قرقی و غیره ساخته در آنجا گذاشته‌اند اسلحه و اسباب شکار از تیر، کمان و قلاب سنگ و تفنگ فتیله‌ای و چخماقی و غیره تا تفنگ ته پُر در اینجا دیده می‌شود.

۱۹۷. تراموای

خیلی دیدنی بود، نهار خورده با جنرال کرولمان مهماندار در کالسکه نشسته رفتیم به اکسپوزیسیون، مجدالدوله و چند نفر از پیشخدمتها همراه ما بودند، در آنجا کنط آلطن کیرچن (Conte alten Kirchen) رئیس اکسپوزیسیون و کنط اولنبورگ (Bourg Conte Eulen) حاکم شهر حاضر بودند، مارا پذیرائی کردند، اجزاء اکسپوزیسیون را معرفی کردند، گردش کردیم، زنهای خوشگل زیاد بودند و دور ما را گرفته بودند، یک صف زن خوشگل ایستاده بودند، ما یک تفنگ چخماقی را خواستیم امتحان کنیم روبه آنها قراول رفتیم و پایه چخماق را کشیدیم، زنها ترسیدند، فرار کردند، فریاد زدند، خنده شد، بامزه بود، بعد تماشا کردیم. از هر جا و هر ایالت هرچه اسباب شکار آورده اند و متعلق به هرکس هست، دسته دسته علیحده چیده اند، همه را دیدیم. در اینجا پرده های نقاشی هم گذاشته اند، کار نقاشیهای حالا که همه صورت شکار است، چهار پرده خریدیم به پانصد تومان، بعد از آنجا [۲۰۰] به ماهی خانه که متصل به این ارانژری ۱۹۸ یعنی نارنجستان است و نزدیک است، در آنجا همه قسم ماهی های کوچک و بزرگ زرد و سفید و مختلف در حوضهای بلور دیدیم، تخم این ماهی را گرفته در همین جا در حوضها و آبهای مختلف عمل می آورند و بزرگ می کنند و بعد می فروشند، دستگاه عمل آوردن ماهی است، از آنجا رفتیم به جایی که عکس های فوری می اندازند و در آنجا گذاشته اند، عکس فوری طوری است که اسب را در دویدن عکس می اندازند، همان طور در حالت دو عکس می افتد، یا آدم به هر حالت و وضعی هست فوراً عکس او را برمی دارند، اطاق تاریکی بود، نمی شد گذاشته ۱۹۹ پشت شیشه از این عکسها گذاشته بودند آنجا را از پشت روشنی می دادند، از شیشه نگاه می کردیم، عکسهای چرخیدند، دیده می شد، مثلاً اسب به حالت دویدن یا آدم به حالت دویدن از پیش چشم می گذشت، چند عکس تماشا کردیم، چون خفه و دلتنگ بود نمائیم، به منزل در عمارت مراجعت کردیم، امشب در ساعت پنج باید برویم به عمارت ویلهلمس هوکه در خارج و نزدیک شهر است شام رسمی بخوریم، محل این عمارت سابقاً جای رهبانها بوده است و موسوم به وایسن اسطاین (weisson stein) بعد در اواخر شکارگاه یعنی عمارت شکارگاه رؤسای هس یعنی دوکها شد و بعد در سنه ۱۷۰۱ مطابق سنه ۲۰۰۰

۱۹۸. Orangerie : نارنجستان

۱۹۹. در اصل چنین است احتمالاً افتادگی دارد.

۲۰۰. سال هجری مرقوم نشده است ولی ۱۷۰۱ میلادی مطابق است با سال ۱۱۱۳-۱۱۱۲ هجری قمری.

هجری شارل دو هس عمارتی بنا کرد ولی بنای بزرگ به همین طور که حالا هست گیوم اول فرمانروای هس بنا کرده، در صد سال قبل از این و به اسم او موسوم شده است، به ویلهلمس هو (Wihelms hohe) در سر ساعت با جنرال کرلمان به کالسکه نشسته رفتیم، از همراهان چند نفر همراه بودند، امین السلطان، مجدالدوله، امین خلوت، ناصرالملک، حکیم باشی طولوزان، میرزا محمدخان، میرزا رضاخان وزیرمختار، میرزانظام، امین همایون، دندانساز.

رو به طرف مغرب جنوب شهر رانندیم، قریب سه ربع ساعت راه است، اول در کوچه‌های بزرگ شهر خانه‌های خوب در دو طرف دیده شد، جلو آنها گل کاری قشنگ و پاکیزه، از مقابل عمارت بل‌وو که منزل حاکم است گذشتیم، به‌ما نشان داد، بعد باز رفتیم، کم کم نزدیک خارج شهر است، خانه‌ها تک تک می شود و خیابانی است از درخت‌های طیول و غیره. حالا فصل گل طیول است، درخت بزرگی است، گل زرد ریزه معطری دارد، خیلی خوش بو، بعد کم کم وارد خیابان پارک شدیم، دوطرف مثل جنگل درخت‌های بزرگ دارد، خیلی قوی و کهن، کاج و سرو و طیول و غیره، زمین همه سبز، خیلی باصفا مثل بهشت، بهتر از این تصور نمی توان کرد، از راه پیچیده بالا رفتیم به عمارت، جلو عمارت چمن بزرگی است سبز و خرم، در میان آن دوطرف دسته‌های درخت و گل کاری اعلی که مثل مینا حقیقت روی سبزه به اشکال و طرح‌های اعلی نقاشی کرده بودند. وارد عمارت شدیم، میز را در پائین گذاشته بودند [۲۰۱] ناپلئون سیم را بعد از جنگ سدان ۲۰۱ و بعد از آنکه شمشیر او را گیوم گرفت به این عمارت آوردند. قریب پنج ماه در اینجا به طور حبس ماند، در مرتبه اول او را منزل داده بودند. رفتیم بالا، اطاق‌های او را تماشا کردیم، اطاق نشیمن، اطاق شام و خواب او را همانطور که بوده است دیدیم، حتی در سر میزی که سیگاری می کشیده سیگار را روی میز گذاشته، از شدت خیال ملتفت نشده میز سوخته به همان حالت دیده می شود.

بعد آمدیم سر میز، جنرال کرلمان در دست راست و کنط اولنبورگ حاکم اینجا در دست چپ ما نشسته بودند، دهن هردو بوی تعفن می داد، به هر طرف که حرف می زدیم بوی تعفن مخصوص می داد، چاره هم نبود، خلاصه بد گذشت، از این جهة نوکرهای خودمان که همراه ما بودند در سر شام بودند جمعی هم از صاحب منصبان و بزرگان آلمان

۲۰۱. سدان نام محلی است که در آن جنگ بین پروس و فرانسه واقع شد و منجر به شکست فرانسه و عزل ناپلئون سوم از امپراطوری گردید (۱۸۷۰).

بودند که اسامی آنها را در اینجا می نویسیم. ۲۰۲

بعد از شام قدری در طرف دیگر عمارت در ایوانی ایستادیم، منظر خوبی داشت، تمام شهر و پارک و دریاچه پیدا بود، جمعی هم زن و مرد در بیرون جلو عمارت جمع شده بودند، بعد خواستیم در پارک گردش کنیم، در کالسکه نشستیم، راه همه سربالا است خیابانهای پیچ پیچ بود راحت بالا می رود.

در جلو عمارت در قلعه بلندی بنائی کرده اند، در همان تاریخ بنای عمارت بالای آن مجسمه بزرگی است از هرکول، از آنجا آب می ریزد، آبشار بزرگی مرتبه به مرتبه در پائین آن است، آبشارهای دیگر به طرزهای مختلف و وضع های طبیعی در سایر جاهای جنگل ساخته اند، همه را آب انداخته اند مخصوصاً که ما تماشا کنیم، در بالای عمارت و زیر آبشار هرکول دریاچه ایست فواره دارد، آب زیادی از آن بیرون می آید و خیلی بالا می رود، می گفتند پنجاه ذرع آب می جهد، اما به نظر من به قدر شمس العماره آب می جست که تقریباً بیست و چهار ذرع بود، ارتفاع شمس العماره بیست و چهار ذرع است، خیلی باصفا بود، آب به قوت زیاد بیرون می آمد و مثل گرد متفرق می شد، گفتند عمارت قدیم دیگری هم هست که متعلق به دوکهای قدیم بوده چون دیر وقت بود گفتیم فردا می روم، مراجعت کرده به طباطر رفتیم، بعد از شام که در پارک و بلهلمس هو گردش می کردیم زن های زیاد و دخترهای زیاد همه خوشگل در پارک بودند، در هر جا دسته ایستاده بودند، حقیقت خوشگل بودند، خصوصاً در کنار دریاچه جلو فواره بزرگ پیاده شدیم تماشا کنیم، زنهای خوشگل خوب بودند، پیره زنی آنجا بود خیلی پیر و متعفن به علاوه عینکی هم گذاشته بود، من به او تعارف کردم یعنی ما با این زنهای جوان خوشگل قشنگ که اینجا ایستاده اند کاری ندارم، زن ها ملتفت این معنی شدند و خندیدند، خنده در گرفت، زن و مرد باهم خندیدند، از آنجا یکسر آمدیم در طباطر پیاده شدیم، طباطر کوچکی است، در نزدیک سن لوژ کوچکی بود، با جنرال کرولمان آنجا نشستیم و به زور جا گرفتیم، عزیزالسلطان و اتباع پیش از ما با میرزا رضاخان آمده بودند، آنجا بودند امین السلطان هم با ایرانیها در لژ دیگر نشسته بود.

امین السلطان بعد از پرده اول خسته بود، خواب داشت، رفته بود، ما هم بعد از پرده دوم نماندیم، بازی ایتالیائی بود به آلمان ترجمه شده، از حرف زدن وساز خواندن

۲۰۲. در اینجا نیز صورت اسامی مدعین در سفرنامه نیست اما عین این صورت که تهیه و تقدیم شاه شده است در مجموعه دیگری از اسناد موجود در سازمان اسناد ملی ایران یافته شد. ر. ک تعلیقات سند شماره ۲۹.

مخلوط بود، بالظ نداشت و بی مزه بود، نماندیم، در پرده سیم برخاستیم و به عمارت آمده خوابیدیم.

شنبه پانزده شوال:

امروز آزاد هستیم، یعنی می خواهیم بدون تکلیف رسمی حرکت کنیم و برویم در همان عمارت ویلهلمس هو نهار بخوریم. کالسکه دوکروکه که خوب بسته می شود آوردند، چهار جا داشت، سوار شدیم، میرزا محمدخان و ابوالحسن خان [۲۰۳] در کالسکه ما نشستند، سایرین در کالسکه های دیگر، اشخاصی که بودند از این قرار هستند:

عزیزالسلطان، صدیق السلطنه که پیش از ما رفته آنجا بود، ناصرالملک، ابوالحسن خان، میرزا محمدخان، احمدخان، ادیب الملک، اکبرخان، باشی.

نهار را در عمارت آنجا حاضر کرده اند، یکساعت و نیم به ظهر مانده رفتیم، مجدالدوله سینه اش درد می کرد نتوانست بیاید، سینه ما هم کمی درد می کند، سرد و گرم شده سرما خورده است. بعد از رسیدن به عمارت قدری پیاده راه رفتیم، چمن و گل کاری را تماشا کردیم، عزیزالسلطان و پیشخدمتها با ما می آمدند، قدری گردش کردیم آمدیم نهار آوردند، ما تنها نهار خوردیم، میزی هم برای همراهان حاضر کرده بودند، عزیزالسلطان و سایرین در میز عمومی شام نهار خوردند، نهار خوبی بود، به میل خوردیم و شکر خدا را کردیم، صدیق السلطنه درین بین آمد گفت من گردش رفته بودم، به بالای بنای هرکول رفتم سرم گیج خورد، قصه کرد امروز جمعیتی نبود، زن و مرد جسته جسته در پارک دیده می شود، بیش از صد نفر نباید باشد، خیلی از وضع این عمارت خوشم آمد، اگرچه صد سال قبل ساخته اند خیلی سلیقه در معماری و زینت اطاق ها و مخلفه و میل به عمل آورده اند، هیچ به این سلیقه عمارت ندیده ام، گذشته از زینت داخلی این چشم انداز باشکوه که تمام شهر و اطراف پیدا است خیلی جلوه می دهد، تمام عمارت از سنگ ساخته شده، ستونهای کلفت دارد به قطر پنج بغل از سنگ، سنگ یک پارچه نیست اما پارچه ها را طوری جفت کرده اند که یکپارچه به نظر می آید، سنگها صاف نیستند، شبیه به سنگ شهرستانک است، زبر از زیر تراش بیرون می آید.

بعد از نهار سوار کالسکه شدیم باز میرزا محمدخان و ابوالحسن خان در کالسکه ما نشستند، سایرین در کالسکه های دیگر همه آمدیم رانندیم برای قله که مجسمه هرکول در

آنجا است، هرکول در افسانه‌های قدیم یونان اسم پهلوانی است که از او می‌گویند آثار شجاعت فوق‌العاده ظاهر شده، این مجسمه خیلی بزرگ است، در بالای مناره پیرامید^{۲۰۳} مانند که در روی عمارت موسوم به هرکول است واقع شده و این عمارت چیز غریبی است که نمی‌توان نوشت چه جور است، از تخته سنگهای بزرگ درشت ساخته شده، مرتبه‌ها و پله‌ها دارد تا زیر مجسمه هرکول ستونهای قوی سنگی در آنجا هست طوری عجیب است که چنانکه در مثل می‌گویند مثل کار دیو است، در پائین این عمارت و بنا حوض فواره دارد که در حقیقت منبع آبشار است در دو طرف دو مجسمه بزرگ هستند یکی از کمر به پائین به شکل اسب، بالا شکل آدم، مجسمه دیگر آدم است شیری در زیر پای خود دارد، به دست این مجسمه‌ها بوق بزرگی است طوری تعبیه کرده‌اند که وقتی آب می‌اندازند فشار آب هوا را از دهن مجسمه‌ها و بوق طوری بیرون می‌دهد که صدای مهیبی می‌دهد، واقعاً مهیب است، در جنگل می‌پیچد [۲۰۴]، مثل صوراسرافیل است. با کالسکه از راههای پیچ پیچ رانندیم به قله، راه بسیار خوب است اما طولانی است و باید به تائی رفت، بالا می‌رفتیم، از دو طرف درختهای کهن قوی بود، کاج‌های بزرگ باشکوه، سایه، هوای لطیف خنک، سبزه، زیر درختها، بیان کردن مشکل است مثل بهشت و منزل پری‌ها و مملکت پریان می‌ماند، از این باصفا تر به تصور نمی‌آید، با کالسکه رفتیم تا بنای هرکول پیاده شدیم، از بالا تماشا کردیم، آبشارها مرتبه به مرتبه، حوضها بالای هم تا پائین می‌رود، دو طرف آبشار درختهای کاج سر به آسمان کشیده و تا ساقه شاخه است، برگ مثل دیوار زمرد، عمارت ویلهلمس هودر مقابل آن پائین بود، پارک و خیابان بود، تمام شهر و اطراف تپه‌ها، دره‌ها، جنگل، همه سبز و خرم، آب هم به قوت می‌ریزد و تا پائین می‌درخشد، عظمت بنای بالای سر حقیقتاً عالم غریبی داشت و حالت خوش غریبی، بعد از مدتی تماشا قدری از راه را با کالسکه پیچیدیم و آمدیم، در یکی از مرتبه‌ها به کنار آبشار آمدیم پیاده شدیم. دو طرف آبشار و کنار مرتبه‌ها تا پائین پله دارد. مسافت زیادی است، از آنجا پیاده پائین آمدیم، عزیزالسلطان هم همراه بود همه را با ما پیاده می‌آمد و ماشاءالله خسته نمی‌شد، البته از زیر بنای هرکول اگر شخص بشمارد هزار پله دارد بلکه بیشتر دو طرف یمین و یسار پله است و وسط آبشار، مرتبه به مرتبه تا پائین پله‌ها خیلی راحت و خوب بود که خستگی نمی‌داد. آب این آبشار از بعضی آب‌انبارهای است که در پشت بنای هرکول واقع است، در زمستان از بارندگی پر می‌شود و بعد هر

۲۰۳. Pyramide : هرم، بنای بزرگی که به شکل هرم باشد (فرهنگ فرانسه-فارسی) سعید نفیسی.

وقت بخواهند باز می‌کنند و همیشه آب جاری نیست، در مواقع مخصوص آمدن امپراطور یا مهمان باز می‌کنند، در اوقات مخصوص هم برای عامه باز می‌کنند. در وقت پائین آمدن هوا منقلب شد و باران سرگرفت، زود خود را به کالسکه رسانیدم، عزیزالسلطان را پیش خودمان در کالسکه آوردیم، ابوالحسن خان هم در کالسکه بود رانیدیم، باران شدت کرد، مثل سیل می‌ریخت، تند رانیدیم دوباره به عمارت ویلهلمس‌هو، باز رفتیم به همان اطاقهای پائین نشستیم، آقاداتی صبح در میدان سبزی فروشها کاهو خریده بود بهتر از آن کاهو نمی‌شد، لطیف و نازک در دهن آب می‌شد گفتیم شست و آورد با سکنجبین طهران که همراه داشتیم خوردیم خیلی مزه داد، لذت بردیم و افسوس خوردم بر جد امپراطور که در این عمارت کاهو سکنجبین نخورد مرد.

فرنگستان این کاهوهای خوب را کثافت‌مآب می‌آورند، روغن زیتون روی آن می‌ریزند ضایع می‌کنند می‌خورند. از کاهو سکنجبین به عزیزالسلطان هم دادیم خورد و حظ کرد. بعد قدری راحت کردیم، کالسکه خواستیم، باران متصل مثل سیل می‌ریزد، کالسکه‌چی‌ها از شدت باران اکراه داشتند کالسکه بیاورند و تأخیر می‌کردند آخر رفتند آنها را حاضر کردند، سوار شدیم عزیزالسلطان در کالسکه دیگر نشست [۲۰۵] ابوالحسن خان و میرزا محمدخان با من بودند، در همان شدت باران رانیدیم تا به شهر، می‌خواستیم امروز حمام برویم، میرزا رضاخان را از ویلهلمس‌هو فرستادیم برود حمام را بلد بشود و آدرس آنرا بیاورد، وقتی به شهر رسیدیم از عمارت منزل خودمان گذشتیم به میدان وسیعی رسیدیم، گرد، اطراف آن عمارت‌های بلند خوب چهار پنج مرتبه، هطل که همراهان ما بعضی آنجا منزل دارند مهدیخان هم آنجاست در این میدان واقع است، گفتند صبح‌های زود اینجا میدان و بازار میوه و سبزی فروشی است، دهاتی‌ها بار می‌آورند اینجا جمع می‌شوند تماشا دارد، از میدان یک پیچ خوردیم به حمام رسیدیم، در ورود شهر کالسکه میرزا رضاخان را دیدیم جلو ما می‌آمد، در آن باران شدید مثل دیوانه‌ها پیاده شد، جلو ما دوید، کاغذ کوچکی که آدرس بود به کالسکه‌چی داد، رفتیم با همان شدت باران پیاده شدیم، وارد حمام [شدیم]، در آنجا چند نفر مرد و زن بودند، زن و دختر حمامی و عمله حمام چند نفر هم خارجی، میرزا حسین آنجا بود، حاجی حیدر نبود، از پیشخدمتها فرستادیم او را آوردند، قریب یک ربع معطل شدیم، لابد در میان این جمع ایستاده بودیم آنها هم ایستاده بودند تا حاجی حیدر آمد، وضع حمام این است، از پله‌ها باید بالا آمد سر حمام، و اطاق سر حمام بود، باز باید از پله پائین رفت به خود حمام، حمام

کوچک و سیاه و خفه بود، حوض کوچک مرمری در آنجا بود، شیر داشت، آب سرد و گرم، شیری هم دارد که باز می‌کنند از بالا آب مثل باران یا لوله آب پاش می‌ریزد به سر، لخت شدیم، حاجی حیدر کیسه مختصری کشید، خیلی زود رخت پوشیدیم، بیرون آمدیم، عزیزالسلطان در مراجعت از ویلهلمس هویکسر به عمارت رفته بود با ما نیامده بود، ما هم از حمام به عمارت آمدیم. در بیرون آمدن از حمام دیدیم باران قطع شده است، فردا ساعت هشت باید از اینجا حرکت کنیم به آمستردام برویم، اطاقی که این دو شب گذشته در آن خوابیدیم خبط کردیم، جلورو به میدان واقع شده بود، به قدری صدا و قال و قیل هست که خواب محال است، متصل کالسکه آمدوشد و مردم هیاهو [می‌کنند]، میدان است، مست می‌گذرد، فریاد می‌زند، آواز می‌خوانند، معرکه است، این صداها و خیال اینکه باید صبح زود برخیزیم نگذاشت بخوابیم. کشیک آقامردک بود، گفتیم رخت خواب ما را ببرد در اطاق عقبی که دالان مانند بود^{۲۰۴}، آنجا بیندازد، آنجا نیم تختی بود، روی نیم تخت انداختند، تخت کوتاه بود، پا به پائین آن می‌خورد، تنگ بود، نتوانستم بخوابم، باز گفتیم روی زمین جا انداختند، بد خواب شدیم، به زحمت با کثافت اگر سه ساعت توانستم بخوابم، صبح ساعت شش از نصف شب گذشته بیدار شدیم با کمال کسالت و خستگی اینجا بچه‌ها چیز می‌فروشنند، ولوسپید^{۲۰۵} سوار می‌شوند، پشت آنها جعبه دارد توی کوچه راه می‌روند و چیز می‌فروشنند، سگ را هم به عراده می‌بندند. بعضی اشخاص به بعضی اشخاص در دنیا خیلی شبیه هستند، اگر خوب دقت نموده ملاحظه کنند [۲۰۶] می‌بینند که خیلی اشخاص به هم شباهت دارند، مثلاً رئیس پلیس اینجا خیلی شبیه بود به حاجی میرزا عباسقلی، یک شخصی هم بود توی اجزای اکسپوزسین شکار که خیلی شبیه بود به والی برادر مجدالدوله پسر عیسی خان اعتمادالدوله دائی ما که رفت به مکه و در راه مکه مُرد به عینه این مرد که والی بود، طوری شبیه بود که من گفتم والی نمرده است آمده است فرنگستان. در اینجا ترن‌وای^{۲۰۶} را با بخار حرکت می‌دهند، اسبی هم دارد اما بیشتر بخاری است.

۲۰۴. اصل: در اطاق عقبی بود دالان مانند.

۲۰۵. اصل: فلوسپید، (ولوسپید، velocipede: دوچرخه).

۲۰۶. تراموای

روزیکشنبه ۱۶ شوال:

امروز باید از کاسل برویم به آمستردم، از کاسل تا آمستردم با راه آهن هفت ساعت تمام راه است. صبح با کمال عجله از خواب برخاستیم، اسبابها را جمع کرده بردند، ما هم رخت پوشیدیم، کسل بی خوابی دیشب هم بودم، مردم هم همه حاضر شدند، قدری معطل شدیم تا جنرال مهماندار آمد گفت حاضر است، آمدیم پائین سوار کالسکه شده رانیدیم برای گار، گار هم توی شهر و نزدیک است، رسیدیم به گارنهار را هم امروز باید در شهر اسن که کارخانه کروپ در آنجا واقع است بخوریم. خلاصه رفتیم توی ترن، مردم هم جابجا شدند و رانیدیم، با وجود خستگی و بی خوابی من هیچ نخوابیدم، مردم همه خوابیدند و من همینطور از این طرف و آن طرف راه تماشای صحرا را می کردم و به اندازه ای تماشا داشت که آدم از خواب می گذشت، تمام صحرا سبز و خرم و دره تپه و گل و جنگل و چمن بود، به بلندی های کوچک می رسیدیم، تماشا سبز و جنگل بود، خیلی خیلی باصفا بود، تا ده فرسنگ که رفتیم صحرا همینطور دره و تپه بود. بعد از ده فرسنگ از یک تونل کوچکی گذشتیم و صحرا تمام جلگه شد، این صحراها به اندازه ای آباد است که هیچ این طور نمی شود، یا جنگل است یا آبادی و خانه و عمارت است، یا حاصل است، روی حاصل جای خالی ندارد، از این تونل که گذشتیم کارخانجات زیاد در این طرف و آن طرف راه بود که حساب نداشت و به اندازه ای لوله و منارهای بخار داشت که از دور جنگل به نظر می آمد و به قدری صحرا صفا داشت که آدم واله می شد، خلاصه همینطور رانیدیم و رانیدیم تا رسیدیم به کارخانه کروپ، گاری نبود، درب پارک کروپ راه آهن ایستاد، پیاده شدیم، کروپ افتاد جلو، از اینجا به باغ و عمارت کروپ نزدیک است، پیاده باید رفت، از یک خیابان بسیار خوبی که درختهای خوب این طرف و آن طرف داشت گذشتیم و می رفتیم تا رسیدیم به باغ کروپ که در جلو عمارت [۲۰۷] واقع است، عجب باغی است، مثل بهشت، به قدری خوب گل کاری کرده اند که از این بهتر نمی شود، در روی صفحه اگر مینا کاری کنند به این خوبی که گل کاری کرده اند نمی شود، نقاش به این خوبی نمی تواند نقاشی کند یک فواره بزرگ که زیر عمارتش بود و به قدر بیست ذرع می پرید دیدیم از دور تماشا کردیم، فواره های دیگر داشت، حوضهای کوچک کوچک خوب داشت، خیابان های این باغ را بعضی ها را شن و بعضی ها را فرش کرده بودند، خیلی مقبول دورتادور این باغ را با لوله های آهنی

ساباط^{۲۰۷} بسته بودند و روی آن‌ها را درخت‌های سبز کشیده بودند که خیلی قشنگ بود، راه می‌رفتیم و گردش می‌کردیم، کروپ اصرار داشت که برویم توی اطاق‌ها، من گفتم خیر باید این باغ را خوب بگردم، خیلی گردش کردیم و راه رفتیم، بالاخره خواهی نخواهی رفتیم توی عمارت، پله‌های پهن خوبی داشت، عمارت دو مرتبه بود، فرش اطاق‌ها کاشی بود، کاشی طهران در فرنگستان هم معمول شده اما به جلا و براقی طهران نیست، رنگش کدر است اما خیلی خوب جفت‌گیری کرده‌اند، منظر این عمارت که به باغ و گل‌کاری‌ها نگاه می‌کند بسیار خوب و خوش منظر است، مبل و اسباب و بخاری و پرده همه چیز این عمارت مستغنی از تعریف و توصیف است، همین قدر می‌نویسم که هیچ امپراطوری این‌طور عمارت و مبل و اسباب ندارد در عمارت زیر، میز بسیار عالی خوبی برای نوکرهای ما چیده بودند در عمارت بالا هم برای ما نهار حاضر کرده بودند، نهار بسیار خوبی، میوه‌های بسیار خوبی مثلاً چیا لک گذاشته بود به قدر کله یک غاز^{۲۰۸} خیلی نهار عالی خوبی بود، خوردیم عزیزالسلطان هم نهار خورد، به قدر بیست کالسکه و درشکه ولاند و با اسب‌های خوب حاضر کرده بودند که ما را به کارخانجات ببرند، تمام اینها را از طویله خود کروپ آورده‌اند، باز هم می‌گویند کالسکه اسب دارد. این کروپ پادشاهی است خوش‌گذران، مسئولیت هیچ ندارد، جوان، سنش سی و دو سه سال است، زن هم دارد اما زنش اینجا نیست رفته است به ساکس، با این دولت و مکنّت و فراهمی اسباب و عمارت و همه چیز اگر زنش هم خوشگل باشد دیگر نعمت برای این مرد تمام است، این کارخانه هم از پدرش به این رسیده و سالی مبلغی منفعت دارد و مداخل که از این کارخانجات به او میرسد، به حساب و کارهای [۲۰۸] خودش هم رسیدگی نمی‌کند، دو نفر خلیفه دارد که به کارها می‌رسند و خودش راحت می‌کند، در گردش و خوش‌گذرانی است، یکی از آن خلیفه‌ها مرد گنده بلندی است، ریش سفیدی دارد، از دو گونه وسط چانه‌اش را می‌تراشد و اسمش این است^{۲۰۹} یک خلیفه دیگرش گنده است و ریشی سفید اما قد کوتاه دارد و اسمش این است^{۲۱۰} خلاصه بعد از نهار آمدم توی باغ گردش کردیم و قهوه خوردیم، سیگاری کشیدیم و کالسکه‌ها را آوردند، من و جنرال کورل‌مان توی کالسکه نشسته

۲۰۷. اصل: ثبات، ساباط: پوشش بالای رهگذر- دالان (فرهنگ فارسی عمید)، منظور آلاچیق است.

۲۰۸. اصل: قاز

۲۱۰. اصل: جای اسم خالی است.

۲۰۹. اصل: جای اسم خالی است

سایرین هم از عقب سوار شده رانندیم برای کارخانجات، کارخانه ها خیلی از این عمارت و باغ دور است، در حقیقت کارخانه چسبیده به شهر اسن است و این عمارت خارج از شهر و کارخانه است، همینطور از توی جنگل و پارک های خوب و جاهای خوب که از همین کروپ است گذشتیم تا رسیدیم به اول کارخانجات، جمعیت اینجا یواش یواش زیاد شد، چه از اهل شهر و عظما و مردم های عالی شهری و چه از عملجات کارخانجات از زن و مرد بطوری جمعیت شد که راه نبود، از همه بدتر روز یکشنبه هم بود، تمام عملجات کار نمی کردند و بیکار بودند و همه برای تماشا حاضر بودند، حقیقت این است که امروز این پدرسوخته ها هورا می کشیدند و تعارف می کردند و ایرانی ها را هم که مسخره می کردند و دست می انداختند، خیلی پدرسوختگی کردند، خلاصه در سه چهار کارخانه پیاده شدیم و گردش کردم، به واسطه یکشنبه عملجات کم کار می کردند، چند توپ ناتمام بود، عملجات آنها را درست می کردند، خان می کشیدند، چیز تماشائی توپ های دریائی و قلعه جات بود که برای دولت های مختلف ساخته بودند، این کارخانه آزاد است برای هر دولتی توپ می سازد و می فروشد، برای عثمانی، برای ایتالیا، برای دانمارک که دشمن آلمان است توپ ساخته است و می فروشد، این توپ ها خیلی توپ های غربی است، یکی از آنها را قدم کردیم طولش بیست و یک قدم بود، بچه چهارده پانزده ساله از ته توپ تا وسطش می رفت، عزیزالسلطان می توانست از کون توپ برود و از سرش بیرون می آید، گلوله های توپ خیلی بزرگ و قدش به قدر یک آدم بلند بود، به قدر مهدیخان پیشخدمت بود [۲۰۹]. این توپ ها مخصوص کشتی قلعه جات است، اسبابی از جرواثقال ساخته اند که این توپ ها را حرکت داده سرش را پائین و بالا می کند. در نهایت آسانی گلوله های توپ را هم با اسباب جرواثقال بلند می کنند و توی توپ می گذارند، یک توپ تازه هم اختراع کرده ساخته بودند که با فشنگ فلزی مثل تفنگ های ته پر که فشنگ فلزی دارد توپ هم همینطور فشنگ دارد که می اندازند و خود توپ فشنگ را بیرون می آورد، در یک دقیقه ده دوازده تیر پر و خالی می شود، خیلی ما را گرداندند و برد ما را مرتبه بالا، خیلی به زحمت رفتیم، خسته شدیم، تمام توپ بود و تفنگ و گلوله که در این کارخانجات ساخته می شود، زیاد خسته شدیم و آمدم به اطاقی که در سال اول فرنگ که به این کارخانه آمدم در این اطاق نهار خورده بودیم خیلی اطاق و جای محقری است، حالا آنجا عصرانه حاضر کرده بودند، عصرانه خوردیم و بعد سوار کالسکه ها شده آمدم برای راه آهن رسیدیم به راه آهن، رفتیم توی ترن و رانندیم برای

هالاند، همینطور اطراف راه جنگل و سبز و درخت [و] حاصل بود و تماشا می‌کردیم تا رسیدیم به یک گاری، این گار در یک قصرچه‌ئی واقع است که اسم اینجا امریخ است، اینجا آخر خاک آلمان است پانزده دقیقه دیگر که از این گار برویم بالاتر آن وقت داخل خاک هلاند می‌شویم در اینجا که ترن ایستاده بود دیدم یک آدم غربی از اهل آلمان نیست و لباس انیفرم گلابتون زرد پوشیده و منگوله زیادی از شانه چپش سرازیر ریخته و کلاه پوست سگ آبی بلندی سرش بود و مرد پیری است صورتش را می‌تراشد موهای سرش سفید، سبیل کوچک سفیدی دارد و خیلی شبیه است به جوانیهای حاجی رحیم خان اما قدری بلندتر، با یک صاحب‌منصب دیگری که لباس انیفرم گلابتون سفیدی مثل لباس این صاحب‌منصب پوشیده بود زیر کالسکه ما راه می‌رفت و این طرف و آن طرف می‌آمد، بالاخره معلوم شد که مهماندار هلاند است استقبال ما آمده است، اسم مهماندار و نایب از این قرار است، اسم مهماندار ورس‌پیک است، اسم نایب مهماندار بارون دوفیل سروس‌یرکن، آمدند توی ترن معرفی شدند، مأموریت خودش را عرض کرد و جنرال کورل‌مان و سایر مهمانداریهای پروس آمدند مرخص شده رفتند، این مهماندار تازه عرض کرد ترن مخصوص از پادشاه آورده‌ایم فرستادم ترن را دیدیم سه ترن بود و کوچک دیدیم اولاً که جا نمی‌شود [۲۱۰] ثانیاً دو ساعت طول دارد که اسباب را از این ترن به آن ترن ببرند، قرار دادیم که با همین ترن که ترن آلمان است برویم و رانندیم، بعد از ده دقیقه که رفتیم داخل خاک هلاند شدیم و فوراً معلوم شد که خاک هلاند است، وضع تغییر کرد، در دهات خانه‌های کوچک که دیده می‌شد خیلی نالایق پست بود با گچ سفید کرده بودند، عالی نبود، قدری که رانندیم رسیدیم به شهر آرم^{۲۱۱}، شهر کوچک ظریفی است، به قدر پنجاه هزار جمعیت دارد، خانه‌های دومرتبه خیلی مقبول ظریف داشت، پشت بامهای کوچک، مقبول، مثل این بود که این شهرها را بچه‌ها ساخته باشند، کوچه‌های تمیز، مقبول، عمارت‌ها مثل جعبه شیرینی بود، از وسط این شهر گذشتیم، تا اینجا خاک هلاند از بابت آبادی و حاصل و درخت خوب و شبیه بود به خاک آلمان، از اینجا که گذشتیم کم‌کم زمین‌ها بدشو خاک زرد دیده شد، حاصل کم شد، اغلب این صحراها هم آب بوده است و منجلاب که خشک کرده‌اند و جای آن‌ها را کاج کاشته‌اند که جنگل شود، خلاصه همینطور رانندیم و رانندیم تا رسیدیم به گار آمستردام که در توی شهر واقع است، حاکم و کدخدا،

عملجات شهر و معتبرین تمام به استقبال در گار حاضر بودند، سرباز و موزیکانچی ایستاده بودند، جمعیت این شهر را خودشان می‌گویند چهار صد و پنجاه هزار نفر است اما یقیناً چهار صد هزار نفر هست، بسیار شهر معتبری است و معظم، پایتخت و پادشاه‌نشین قدیم سلاطین هلاند در همین آمستردام است، پادشاه هلاند که گیوم چهارم است ناخوش است، پایتخت را هم از آمستردام به لاهه برده‌اند، از اینجا به راه‌آهن تا لاهه یکساعت راه است، خود پادشاه در لاهه نیست، در قصر لُو که در وسط هلاند واقع است جنگل و شکارگاهی است آنجاست و ناخوش است، هفتاد و دو سال سن پادشاه است، زن قدیمش مرده است، یک زن تازه از اهل آلمان گرفته است که سنش سی و دو سال و می‌گویند خیلی مقبول است پسرش که ولیعهد بود مرده است، یک دختر هشت ساله دارد که هر وقت امپراطور بمیرد او پادشاه می‌شود، قانون هلاند لوواسلیک نیست یعنی اگر پسر نباشد دختر شاه می‌شود و قبول دارند، لوواسلیک یعنی مملکتی که زن را به سلطنت قبول نمی‌کند، اسم حاکم شهر که به گار آمده بود وان تین هُون است، زن حاکم هم که مکرر در سرشام و نهار دیده شد مادام تین هون است، خلاصه از ترن پائین آمده با حاکم و سایرین تعارف کرده [۲۱۱] از جلو سربازها گذشتیم، موزیک زدند، سربازها دفیله کردند، خودشان نمی‌خواستند دفیله کنند، من اصرار کردم دفیله کردند، بد مشق نکردند، سربازهایشان هم خوب بود، اما به پای سرباز آلمان و روس نمی‌رسد ولی برای خود هلاند خیلی خوب است، بعد آمدم از درِ گار بیرون، کالسکه دولتی خوبی حاضر کرده بودند، سوار حاضر بود، با مهماندار، امین‌السلطان توی کالسکه نشسته مردم هم سوار کالسکه‌ها شده و راندم برای منزل، بسیار شهر خوبی، کوچه‌های وسیع، سنگ‌فرش بسیار خوب کرده عمارت‌های سه چهار مرتبه عالی، بناهای محکم، پاک، تمیز، شسته، خیلی خیلی قشنگ، جمعیت مرد و زن بچه دیگر از اندازه بیرون بود، این طرف، آن طرف راه پر بود از جمعیت، الی منزل زن‌های خوشگل خوب خیلی بود که از جاهای دیگر خیلی مقبول تر بودند، بخصوص خدمتکارهای اینجا که تاجی از تور سفید که جلو آنها شبیه است به نیم تاج سرشان است تمام چاق و گنده مقبول زشت ندارند مگر پیر باشند، اهل این شهر هم چون ایرانی ندیده بودند بخصوص شاه ایران تمام برای تماشا آمده بودند و کم مانده بود از زور تماشا چشمهایشان از کاسه بیرون بیاید، من را با سرو دست و کله‌هی به این و آن نشان می‌دادند، مهماندار در امریخ که دیده شد عرض کرد برای منزل شما یک عمارت سلطنتی حاضر کرده‌ایم یک هتل هم حاضر است، هرکدام

میل دارید منزل کنید، چون عمارت سلطنتی گفتند تنگ است و جمعیت ما زیاد بود قرار دادیم در هتل منزل کنیم راحت تر^{۲۱۲} هستیم، از همان امریخ تلگراف کرد که هتل را حاضر کردند، حالا منزل ما هتل است، همینطور با جمعیت آمدیم تا رسیدیم به هتل. اسم هتل آمستل است، بسیار هتل عالی خوبی است، وارد اطاق ها شدیم، همه مردم جاهای خودشان رفتند، جاهای خوب همه دارند، خیلی راحت هستند، منزل ما خیلی خوش منظر است، اطاق های خوب روشن، چشم انداز به رودخانه نگاه می کند، اسم این رودخانه آمستل است، چون از زیر این هتل می گذرد و این هتل پهلوی رودخانه واقع است، به این جهت اسم هتل را آمستل می گویند، چون خیلی خسته بودیم، شام خورده خوابیدیم، صدای این شهر و های هوی آنجا نسبت به شهرهای دیگر خیلی کمتر و بهتر است. [۲۱۲]

روز دوشنبه ۱۷ شهر شوال:

امروز باید برویم هتل دوپل که حکومت نشین است آنجا نهار بخوریم. این هتل دوپل عمارتی بوده است که در عهد قدیم سلاطین هلاند و ولیعهد و پرنس اُرآنچ در اینجا منزل می کرده اند، بعد که اینجا را به دولت بخشیده اند حاکم نشین شده که تمام امورات حکومتی در اینجا می گذرد و رسیدگی به امورات شهر در این محل است، صبح برخاسته رخت پوشیده سوار کالسکه شده رفتیم، دور هم بود رسیدیم، عمارتی است دو مرتبه، از پله بالا رفتیم وارد طالاری شدیم، چندان عمارت تعریفی نیست، از قدیم ساخته اند، یک طالار بزرگ است کله اش یک شاه نشین دارد ستون می خورد روبه این طالار، که در این شاه نشین صندلی زیاد چیده بودند، این صندلیها برای مشورت روزها است که وزرا در این جا شور می کنند، پرده های نقاشی کار قدیم صورت سلاطین هلاند و پادشاه حالیه در این طالار بود، دور تا دور این طالار بزرگ را میز چیده بودند و روی میز نقشه های چاپی قدیم این شهر هلاند را با اشخاص که در آن وقت بوده اند چاپ زده با صورت عمارت های قدیم اینجا را گذارده بودند تا ما وارد اطاق شدیم حاکم آمد عرض کرد که این مهندس که اینجا حاضر است باید تمام این پرده ها و صورت های چاپی را که از چه عهد است و اشخاصی که در آن وقت بوده اند برای شما معرفی کند، من دیدم می خواهند به این کار پنج ساعت مرا معطل نمایند، با مهندس و حاکم و یک نفر دیگر دور میزها

بنا کردیم به گردش کردن از هر میزی دو صورت برمی داشتیم و می پرسیدم و حاکم و مهندس و آن یکی دیگر معرفی می کردند، می انداختم می رفتم سر میز دیگر، این کار را در یک ربع ساعت از سر باز کردم، بعد آمدم به اطاق پهلوی این طالار که محل تحریر حاکم است، اطاقی است، قلم و کاغذ و میز و تحریر و کتاب و صندلی دارد، تلگراف، تلفن، همه چیز داشت، در این جا پرده های نقاشی هم بود، خوب کارها نبود اما از پرده های قدیم تاریخی است، قدری آنجا هم گردیدیم بعد حاکم آمد عرض کرد اگر میل دارید تلگراف کنم، تلمبه چاهی حاضر شوند اینجا آب بپاشند تماشا کنید تا تلگراف کنیم در پنج دقیقه حاضر می شوند یقین داریم که اینها را خبر کرده اند از پیش که حاضر باشند [۲۱۳]، لباس پوشیده اند و مخصوص امروز است، برای اشتباه به ما عرض کرد تلگراف کنم گفتم تلگراف کن، فوراً خود حاکم تلگراف زد، نمی دانم این پشت مشته ها کجا قایم شده بودند که فوراً رسیدند، در غیر این موقع یقین با تلگراف پنج ساعت بعد هم حاضر نمی شوند، خلاصه آمدند، لوله های مداد پاک کن را در این محوطه جلو عمارت که اطرافش هم عمارت های بلند است کشیدند به بالای بام ها، تلمبه چاهی رفتند بالا، آب پاشی کردند، مثل تلمبه چاهی های ورشو بودند چیزی که اینجا علاوه بود این بود که یک چرخ بخاری داشتند که با آن چرخ آب را به لوله های مداد پاک کن می کنند زور و قوتش زیادتر و خیلی آب را دورتر می برد، طنابی داشتند که وقتی یانقین بشود مردم بخواهند از پشت بام پائین بیایند بیک چوبی است که قلعه دارد و در تمام عمارت های این شهر آن چوب هست، برای همین کار طناب را به آن چوب بستند و از آن بالا پائین آمدند، زیر آن طناب را هم یک تکه توری می کشند که اگر آدم زمین بخورد در آن تور بیفتد یک کیسه هم درست کرده بودند که به آن مرتبه ها [ی] بالا محکم می بندند و از آن جا آدم توی آن کیسه می رود و به راحتی می آید پائین، اینجا هم آویزان کردند و آدم از آن تو آمد پائین، یک آدمی را هم به خیال اینکه سوخته است میان یک جایی گذاردند، هی دور این محوطه گردانند — خنده دار بود، بعد آمدیم به آن طالار اولی که میز صورت ها را چیده بودند آنجا میز نهار چیده بودند، سر میز نشستیم مهماندار طرف دست راست، حاکم طرف دست چپ، امین السلطان روبروی ما نشست، از اعظم و اهالی شهر هم خیلی بودند، ویس امیرال گرامر رئیس بحری کل هلاند هم بود، از ایرانیها مخبرالدوله، مجدالدوله، امین خلوت، ناصرالملک، میرزا محمدخان، میرزا عبدالله خان، مهندس الممالک بودند، نهار مختصری خوردیم، بعد سوار کالسکه شده رانیدیم، حاکم و

مهماندار هم پهلوی من بودند. خیلی که راندم دور بود رسیدیم به کنار دریائی که اینجا لنگرگاه کشتی تجارتی است، دولت هلاند دولت بحری است، خیلی عمل دریائی هلاند از قدیم مستحکم بوده است، حالا هم خیلی مستحکم است، مراودات تجارتی [۲۱۴] با اغلب از دولت‌ها دارد، در هندالغرب کلونی‌های زیاد دارد، مثل جاوه، سماتره^{۲۱۳}، برنثو^{۲۱۴} و بعضی جزیره‌های کوچک کوچک که در ماهی دو مرتبه کشتی اینجا به این جزایر می‌رود و تجارت کرده مراجعت می‌کند و یک ماه هم در اینجا متوقف است، خیلی عمل کشتی و بحری هلاند مستحکم است، خلاصه در این لنگرگاه تجارتی پیاده شدیم، فرش کرده بودند زمین را، رفتیم، سر راه عملجات غریبی ایستاده بودند، قد کوتاه شبیه به ترکمان‌ها و چینی‌ها و بربری‌ها، مثلاً ده دوازده نفر اینها شبیه بودند به حاجی ترکمان مجدالدوله، اینها از اهل مله هستند، زبان را این جنرال مهماندار ما خوب می‌داند چون سی سال در همین مله مأمور بود و جنگ کرده بود و آنجا مانده بود و در همان جا هم جنرال شده است، با اینها حرف زدیم. مسلمان هستند، خیلی از دیدن ما خوششان آمد که هم مذهب خودشان را دیده‌اند، نماز می‌خوانند، گفتم نماز خواندند، الحمد را خواند، الله اکبر سبحان ربی العظیم و غیره را درست خواندند اما لهجه^{۲۱۵} غریبی داشتند شکسته می‌خواندند، پرسیدم بعد از محمد کی خلیفه است نمی‌دانستند، همان محمد را می‌دانستند از جلو آنها گذشته رفتیم به کشتی بزرگی که تازه از هندالغرب آمده و باید یکماه در اینجا بماند، اسم این کشتی ام‌ما است، چون زن پادشاه هلند اسمش ام‌ماست اسم این کشتی را هم ام‌ما گذارده‌اند، اغلب اهالی این شهر از عمل کشتی با اطلاع هستند، این کشتی‌ها می‌روند به دریای مارسیل و مدیترانه آنجا قدری توقف می‌کنند، بار می‌گیرند و پست می‌گیرند، از اینجا هم مال التجاره و مسافر زیاد بار می‌گیرند، از تنگه سویس می‌رود از جزیره سیلان می‌گذرد، بعد از تنگه سنگاپور می‌رود داخل متصرفات خودشان که جاوه و سماتره^{۲۱۶} و غیره باشد می‌شوند، از اینجا تا متصرفات خودشان هم یک ماه یکماه و نیم راه است اسباب جرواثقال که بار را از خشکی بیرون دریا حمل به کشتی به دریای می‌کنند دیدیم که به کار انداخته بودند و متصل از بیرون بار را داخل کشتی می‌کرد و از کشتی بیرون می‌آورد، چیز غریبی بود، هر قدر بار

۲۱۳. سوماترا

۲۱۴. اصل: بریتو (بریتونام رودی است در جزیره برنثو، بنابراین به نظر ما منظور جزیره برنثو بوده است)

۲۱۵. اصل: لهجه

سنگین باشد حمل می‌کند، خلاصه بالا و پائین کشتی را مفصلاً گردش کرده بعضی اطلاعات تحصیل کردیم، قدری هم در اطاق کشتی نشسته راحت کرده آب سردی خوردیم، یک کشتی هم پهلوی [۲۱۵] این کشتی از این بزرگ‌تر بود که او را هم بارگیری کرده بودند که یک هفته دیگر به سمت متصرفات خودشان حرکت خواهند کرد، بعد آمدم پائین در یک کشتی دودی کوچک نشستیم، رفتیم توی دریا، سه کشتی بادی بخاری جنگی بود که توی اینها شاگردها تحصیل علم بحری می‌کنند، نایب امیرال‌ها، صاحب‌منصب‌های بحری توی آن کشتی‌ها بودند، موزیک می‌زدند، توپ داشتند، برای تشریفات ما می‌انداختند، شاگردها عملجات کشتی رفته بودند بالای چوب‌ها و دکل‌ها هورا می‌کشیدند و کلاه برداشته بودند از دور این سه کشتی گذشتیم، بعد برگشته از همان راه که سوار این کشتی شده بودیم به پائین آمده سوار کالسکه شده رفتیم برای کارخانه کشتی‌سازی و لنگرگاه‌های کشتی‌های جنگی، اسم کشتی جنگی که در اینجا دیدیم و حالا مدرسه بحری شده این است (امیرال‌دواس نا‌از) این کشتی سابقاً کشتی جنگی معتبری بوده است و حالا مدرسه بحری شده که حرکت نمی‌کند و اطفال در آنجا تحصیل علم بحری می‌کنند، قدیماً امیرال معتبری بوده است که اسم این کشتی را به اسم آن امیرال گذارده‌اند، خلاصه رسیدیم به کارخانه، پیاده شدیم امیرال جلو افتاد، هی بیخود ما را پیاده این طرف و آن طرف، جاهای بی‌معنی و جاهائیکه پراز تخته و پراز ذغال بود می‌برد، خیلی راه رفتیم، نهار خورده این همه راه خسته شدیم، کم مانده بود پاهایمان از حس بیفتد بالاخره رسیدیم به یک انباری که اسباب‌های دریا از توپ و غیره در آن بود، چیز غریبی که دیده شد ترپیل بود این ترپیل چیزی است که نزدیک ده سال است اختراع کرده‌اند، چیزی است به شکل ماهی ساخته‌اند، توی آن ماشین و بعضی اسباب‌ها قرار داده‌اند و سر آن ماسوره‌ایست که به هر اندازه که بخواهند مثلاً در دو‌یست ذرعی، پانصد ذرعی، صد ذرعی که بترکد به آن اندازه ماسوره را می‌گذارند، مثل توپ است و توی این باروط و بعضی چیزهاست، میخی به سر این ترپیل است که سر آن میخ سوزنی است و آن سوزن به چاشنی می‌خورد، هر وقت این ترپیل رسید به کشتی دشمن و آن پیچ سر ترپیل خورد به بدن کشتی آن چاشنی آتش گرفته ترپیل می‌ترکد، اینها را که تماشا کردیم آمدم به کشتی جنگی که اسمش را نوشته‌ایم، پله تیزی داشت رفتیم بالا، این کشتی از جنگ معاف و در همین نقطه متوقف است، یک نایب امیرال و معلم در اینجا بچه‌ها و اطفال را درس بحری می‌دهند، توپ مشق می‌کنند مشق تفنگ

می‌کنند، بالا و پائین کشتی را گردش کردیم، بچه‌ها مشق تفنگ و توپ و ژیمناستیک کردند، طناب‌های دکل را گرفته رفتند بالا، خیلی خوب مشق کرده تماشا کردیم، بعد آمدیم پائین، پیاده می‌آمدیم، عکاسی حاضر شده بود، دو سه شیشه عکس انداخت، بعد از جلوعمارت وزارت بحریه گذشتیم، آنجا یک قایق مقبولی حاضر کردند، سی نفر پارو زن داشت با همراهان [۲۱۶] توی قایق نشسته راندیم برای منزل که هتل امستل است، قدری که راندیم رسیدیم درب هتل امستل پیاده شدیم، با حاکم و مهماندار دست داده رفتند، خودمان آمدیم بالا منزل خودمان، این هتل امستل پنج مرتبه است، قدری منزل راحت شدیم، امین السلطان، صدراعظم، وزیر خارجه، وزیر داخله هلاند را که پادشاه فرستاده بود بیایند پیش ما اظهار خصوصیت کنند با نظر آقا آوردند حضور، اسم صدراعظم (هارت سین) است، اسم وزیر داخله (بارون ماکه) است، حالا تشریح صورت اینها را بکنیم، آنکه وزیر خارجه است مرد کوتاه قدی است هفتاد هشتاد سال از عمرش می‌گذرد، خیلی مرد زیرک دانای ظالمی است، پلتیک دان است، توی چشمهای سرخی دارد، بینی بلندی دارد، رویش سبز رنگ است، قدری شبیه است به میرزا جعفرخان مشیرالدوله، تمام زنج را با سبیلش می‌تراشد، در زیر گوشش طرف راست و چپ چند دانه موی ریش دارد که خیلی شبیه است به نه نه مولای گیس سفید انیس الدوله، خیلی تلخ هم هست اما صدراعظم وزیر داخله، آنهم مرد بلندی نبود، روی سفیدی داشت، سنش هم شصت سال می‌باشد، ریش و سبیلش را هم تمام می‌تراشد، آدم بسیار خوش مزه خوش صحبتی بود، اینها هم مرخص شده رفتند. در ساعت هفت باید برویم به خانه شخصی حاکم با لباس رسمی آنجا شام بخوریم، در ساعت مذکور لباس رسمی پوشیده امین السلطان و سایر آدمها هم لباس پوشیده کالسکه نشسته رفتیم رسیدیم به خانه حاکم، خانه عالی بود، زن حاکم که (مادام تین هون) است آمد جلو دست دادیم رفتیم بالا، اغلب از معتبرترین شهر جنرال‌ها، امیرال‌ها، صدراعظم، وزیر امور خارجه با لباس رسمی حاضر بودند، رفتیم سر شام، شام بسیار خوبی خوردیم، صدراعظم به سلامت ما نطق مفصلی کرده و تستی خورد، ما هم به سلامت پادشاه هلاند تستی خوردیم، خیلی خوش گذشت و شام تمام شد، زن حاکم دست راست ما نشسته بود، پیر است، پنجاه و پنج سال دارد، بد گِل است، پر حرف می‌زد، تن و بازو و سینه و ساعدش تمام باز بود، چاق و سرخ سفید بود، تعجب است، این زنهای فرنگی با وجود پیری تن و بدنشان سرخ و سفید چاق خوب مثل آدمهای چهارده ساله می‌مانند،

خیلی شبیه بود به خواهرهای تاج الدوله، اگر آنها هم لخت بشوند همینطور می شوند. قدری سیگار کشیدیم و راه رفتیم، رفتیم به اطاق مخصوص زن حاکم، جد زن حاکم امیرال رای تیز بوده است، خود حاکم هم افتخارش به این است که جد زنش امیرال رای تر است، توی این اطاق قفسه قفسه های زیاد بود که شکل جد زن حاکم و مادر بزرگ و کسانش را که چطور زندگی کرده اند، چطور شام خورده اند، چطور زائیده اند، چطور زندگانی کرده اند، کوچک کوچک مثل عروسک ساخته اند و پشت این قفسه ها گذارده بودند [۲۱۷]، تماشا کردیم، بعد سوار کالسکه شده آمدیم برای کنار آب، به جهة آتش بازی، خیلی با کالسکه رانیدیم تا رسیدیم به کنار کانال و آبی، از کالسکه پیاده شده رفتیم به کشتی بخار کوچکی، آب هم در اینجا خیلی وسعت پیدا کرد، قدری کشتی بخار جلو رفت، هوا خیلی سرد بود اگرچه پالتو داشتم اما بالاپوش کم داشتم، دورتادور ما جلو، عقب و دست راست و دست چپ ما پر بود از قایق و کشتی های بخاری و کشتی بادبانی، توی تمام قایق ها پر بود از جمعیت هرکدام یکی دو چراغ داشت، کشتی های بخار همینطور پر از جمعیت و چراغان بود، تمام روی این آب را چراغان کرده بودند، چقدر مقبول و خوب، آتش بازی زیادی از فشنگ و آتش بازی های رنگ به رنگ و غیره کردند، خیلی تماشا داشت و این عبارت را با آتش بازی در روی تخته نوشته بودند (ول کم) ۲۱۶ یعنی خوش آمدید، اسم کشتی ها هم (سیرس) بود، حاکم و مهماندار در سر شام شراب زیاد که می خوردند زود مست می شوند، بخصوص حاکم، امشب هم حاکم مست شده بود هم مهماندار، حاکم حرف می زد با ما، می گفت این مردم را که می بینید تمام رعیت من هستند و می خندید، توی یک قایقی جمعیت زیادی از هلاندی نشسته بودند آمدند پهلوی کشتی ما بنا کردند به خواندن آواز ملتی خودشان، خیلی خوب آوازی بود، می خواندند، حاکم هم بنا کرد به خواندن و برگرداندن، آواز آنها خیلی بامزه بود، مهماندار هم مست بود و می خندید، حاکم قد کوتاهی دارد، ریش و سیل سیاهی دارد، ریشش یک قبضه است، زلفش بلند است، چشمهای آبی گود گیرنده ای دارد، بسیار آدم با عقل، ظالم، گرم، خوش صحبت خوبی است، خیلی عاقل است و مطلب دان، مردهای فرنگی را که این سفر دیدیم تمام دهن های آنها بومی داد، اما زنهارا چون ندیده ام نمی دانم چطورند. زن حاکم هم لباس رسمی خودش را کند و لباس غیررسمی پوشید با ما توی کالسکه نشست آمد، اینجا هم بود، آتش بازی خیلی

طول کشید و تمام شد و هوا هم سرد بود، از کشتی بیرون آمدیم، رفتیم توی کالسکه زن حاکم هم با ما تا هتل توی کالسکه نشست و آمد درب هتل آنجاست دادیم، اورفت و ما آمدیم منزل خوابیدیم. عزیزالسلطان هم به گردش توی شهر و با کشتی در رودخانه خیلی گشته بود، با مهدیخان اکبرخان هم توی قایق کوچکی با یک پسره فرنگی نشسته بوده است زیر پل که رفته بوده است به آن طرف برود یک کشتی بخار آمده بود است بگذرد کم مانده بوده است قایق اکبرخان غرق بشود.

روز سه شنبه ۱۸ شوال:

امروز باید برویم موزه بحری و باغ وحش، در ساعت ده مهماندار و حاکم آمدند، با امین السلطان سوار کالسکه شده رانندیم، از تماشاخانه برلن که هوا سرد و گرم شده سینه ما گرفته است، اینجا هم چون متصل در حرکت هستیم، همینطور سینه ام گرفته است، خلاصه رانندیم رسیدیم به موزه [۲۱۸]، این موزه دو مرتبه است، به مرتبه زیری رفتیم، تمام کشتی های جنگی و تجارتی و غیره که در هلاند است نمونه او را کوچک کوچک ساخته توی موزه گذارده اند، بیدقهاییکه در جنگ ها گرفته اند و دعوا کرده اند تمام را در این موزه گذارده صورت مجسمه نیم تن اهالی هلاند را با مرمر ساخته لباس اهالی آنوقت را پوشیده آنجا گذارده بودند، توپ های کهنه، تفنگ های کهنه، زره کلاه خود و سینه بند، و ساعد بند، خیلی چیزها در این موزه بود، خیلی گردش کردیم و تماشا کردیم، آمدیم مرتبه بالا، اینجا نگارخانه و تمام پرده های نقاشی است، دالان زیاد است، اطاق زیاد است که تمام در اینجاها پرده های نقاشی گذارده اند، عجب پرده هائی گویا در تمام دنیا این قدر پرده خوب نباشد، از تعریف و توصیف خارج است، آدم باید یکماه اقلأ این پرده ها را بیاید تماشا کند، به یکساعت نمی توان تمام آنها را دید، بیشتر از این پرده ها را ندیدیم، پرده های قیمتی، صورت های قدیم هلاندی، پرده های گل، حقیقت تعریف این پرده ها را نمی توان کرد و نوشت، بعضی اسباب ها از نقره مليله، بلور، عاج و خاک پخته توی شیشه ها گذارده بودند، خیلی چیزهای نفیس بود، بعد سوار شده رانندیم برای باغ وحش، نزدیک به باغ وحش یک عمارتی بود که یک بالاخانه و یک دالان داشت نگاه به این باغ وحش می کند، در اینجا دیرکتر باغ وحش و اهالی مجلس شوری هلاند ما رابه نهار دعوت کرده اند، باید اینجا نهار بخوریم، از کالسکه پیاده شده تا رسیدیم به عمارت، این طرف و آن طرف راه به قدری جمعیت بود که حساب نداشت،

آمدیم توی عمارت، بالاخانه بود، نگاه می‌کرد به باغ وحش، نهار چیده بودند، سر نهار نشسته از ایرانی‌ها امین السلطان، مجدالدوله و غیره بودند، عزیزالسلطان هم همه جا با ما همراهی کرده بود، نهاری خوردیم بعد از نهار آمدیم توی باغ وحش، تمام باغ را پیاده گردش کردم، هرجا می‌رفتیم زن و دختر و پسرهای خوب و خوشگل از دو طرف برای ما کوچه درست کرده بودند، از یک طرف تماشای باغ وحش را می‌کردیم، از یک طرف تماشای این پسر و دخترها را، حقیقت خیلی خوشگل بودند تمام مقبول بودند، این دخترها این طرف که ما را می‌دیدند می‌دویدند، می‌رفتند، از آن طرف جلو ما باز صف می‌کشیدند، همینطور در تمام باغ اطراف ما را داشتند، حیوانات غریب عجیب زیاد همه جور همه چیز در این باغ وحش بود، فیل داشت، زرافه^{۲۱۷} داشت، مرغهای جور به جور کوچک و بزرگ همه جا را داشت، از مرغهای کلونی‌های [۲۱۹] متصرفی خودشان را داشت، خیلی جای تماشائی بود، یک اکواریوم^{۲۱۸} هم توی باغ وحش بود، اکواریوم اینجا چون توی باغ ساخته شده منحصر است به همان حیوانات دریائی مثل اکواریوم برلن که مرغ و اینها دارد نیست، تفاوتی همه که با اکواریوم برلن دارد این است که جای این حیوانات دریائی از قبیل خرچنگ و مار و غیره که دارد، شیشه‌های بزرگ دارد و وسیع است و حیوانات نباتی را که مثل گل و نبات است خوب در پشت این شیشه‌ها چیده اند خوب تماشا دارد، خیلی تماشا کردیم، یک مار بزرگی به قدر مار برلن داشت.

خلاصه تمام باغ را گردش کردیم، پلنگ سیاه غریبی داشت، خرس سفید قطب شمالی، یک حیوان غریبی را در اینجا دیدیم که کمتر همچو حیوانی دیده بودیم، شبیه بود به یک کفتار کوچکی، دست و پایش هریک دو ناخن بلند داشت، مثل چنگک و در آن قفس که منزلش بود همیشه دست و پایش را به سقف قفس گرفته شکمش سر بالا و پشتش سرازیر بود و همینطور بی حرکت آویزان بود، هر وقت که غذا می‌خواستند بدهند بخورد بی آنکه حرکت کند باید میان دهانش بگذارند، خلاصه از اکواریوم^{۲۱۹} گذشتیم، آمدیم بیرون میان کوچه، باز زنها صف کشیده و می‌خندیدند، میان کالسکه نشسته راندیم از برای کارخانه الماس تراشی و کارخانه الماس تراشی اینجا خیلی معروف است.

هرجا که می‌رویم مردم می‌دانند که کجا می‌رویم، تمام آن جا جمع می‌شوند،

۲۱۷. اصل: «زرافه»

۲۱۹. اصل: آکازیم

۲۱۸. اصل: آکواریون.

کارخانه الماس تراشی هم دور است، خیلی که رانندیم رسیدیم، پیاده شده از پله خیلی تنگی، بدی بالا رفتیم، مرد الماس تراش آنجا بود، میزی در جلوش بود، همه نوع و همه جور الماسی روی میزش ریخته بود، اسباب و چرخ بخاری دارد که با آنها الماس را می تراشد، چیز تازه نیست، به قدر صد و پنجاه عملة دارد که مشغول کارند، یک الماس زرد بزرگی روی میزش بود خواستم بخرم گفت سه چهار هزار تومان، نخریدم، الماس برزیل، الماس هندی همه جوری داشت، پرسیدیم این الماس ها از کی است گفت از خود من است، برایم می آورند، می تراشم، می فروشم، بعد یک تکه الماس را گذارد روی سه پایه، گفت الماس ذوغال است و می سوزد بنا کرد به سوزاندن، این را هم خودمان می دانستیم که الماس ذوغال است و می سوزد خلاصه قدری گردش کرده آمدیم پائین، سوار کالسکه شدم، امین السلطان و جنرال مهماندار آمد توی کالسکه نشست حاکم که آمد بنشیند یک دفعه از بالای سر یک کاسه آب ریختند به سر حاکم، تمام رخت حاکم تر شد [۲۲۰]، خفیف شد، اسباب خنده شد، خیلی متغیر شد، بعد معلوم شد که هر وقت آدم معتبری به این کارخانه می آید رسم است یک کاسه آب سرش می ریزند، امروز هم اینطور کردند، خوب شد که سر ما نریخت، خلاصه باز جمعیت زیادی بودند و رانندیم برای مدرسه یتیم ها، مدرسه یتیم ها را زنی بوده است در دویست سیصد سال پیش از این خیلی صاحب دولت، این مدرسه را بنا کرده و تنخواهی هم در بانک گذارده که در سال منافع او را در این مدرسه خرج می کنند و بچه های یتیم را درس می دهند، رسیدیم به مدرسه، پیاده شده داخل شدیم، رفتیم به اطاق ها، خیلی مدرسه عالی است و اطاق های خوب دارد، حیاتی دارد، در اطاق ها پرده های نقاشی خوب بود، یک رئیس پیری این مدرسه را دارد که درد و گونه اش ریش های سفید کمی داشت و دلش می خواست بعد از این همه خستگی و زحمت که آخر کار به اینجا آمده ایم تمام این پرده ها را معرفی کند و تاریخ آنها را بگوید، مثلاً یک مجسمه اگر بود تمام تاریخ آن را می خواست بگوید، از آن جمله یک پسری از تربیت یافته های همین مدرسه یتیم ها می رود در کشتی و تحصیل علم بحری نموده کاپیتان شده و در جنگ هلند با اسپانیل یک شهری را این مرد آتش زده گرفته است، صورت او را و شهر را و جنگ او را کشیده بودند، حتی پارچه های لباس او را در پشت شیشه گذارده بودند، این رئیس می خواست معرفی و شرح این جنگ را بدهد، دیدیم پنج ساعت می خواهد ما را معطل کند هر طور بود خود را از جنگ این مرد خلاص کرده آمدیم توی حیاط، دخترهای یتیم با لباسهای

خوب توی حیاط ایستاده بودند، دخترهای خوشگل رسیده هم توی این دخترها بود، تمام تصنیف و آواز ملتی خودشان را می خواندند، خیلی مقبول بود، بعد رفتیم به اطاق درس این بچه ها و دخترها و پسرها در کمال نظم روی صندلیها و سر میزهای خودشان نشسته بودند. درس جغرافی، درس زبان و درسهای دیگر در اینجا تحصیل می کنند، از آن جمله یک زنی بود آمد نقشه از او پرسیدم ایران را نشان داد، همه جا را خوب می دانست معلوم می شود خوب تحصیل می کنند، پسرها که از اینجا تحصیلشان تمام می شود می روند به کارخانجات و کار می کنند، دخترها هم می روند برای خدمت کاری خانم ها و زن هتل ها، از آنجا شوهر می کنند، تا در مدرسه هستند حق شوهر کردن ندارند، خلاصه اینجا را هم از سر باز کرده سوار شده آمدم منزل، راحت نکرده که وقت رفتن تیار شد، سوار شده رفتیم به سیرک رسیدیم، بسیار سیرک عالی بزرگ خوبی بود که کمتر سیرک [۲۲۱] به این بزرگی دیده ایم، جمعیت هم در سیرک خیلی بود، آمدم جای خودمان نشستیم. دیرکتر این سیرک اسمش مسیو کاره است، بازی اسب خیلی خوب کردند، خود این کاره بازی اسب را خیلی خوب کرد، استاد است، زنی داشت اسمش مادام کاره است، او هم بازی اسب را خوب کرد، سه پسر دارد، یک بزرگ و دو کوچک که ده دوازده سال داشت، این سه پسر هم خیلی خوب بازی اسب کردند، خیلی در بازی اسب این دیرکتر و زنش و پسرهایش در علم اسب بازی مهارت دارند و استادند، سه بازیگر داشتند که یک نفر آنها با دو نفر دیگر بازی می کرد، آن دو نفر را مثل پنبه این طرف و آن طرف و هوا می انداخت، خیلی تماشائی بود که به این سهلی آدمها را این یک نفر حرکت می داد، سه نفر دیگر هم بودند که بازی کلاه می کردند، کلاه های بوقی داشتند که از این طرف و آن طرف سیرک می انداختند به سر هم دیگر، می ایستاد، یکی از آنها کلاه را می انداخت به سر دیگری تا هفت هشت کلاه می انداخت رویهم، کلاه ها به سر مرد که بند می شد، خیلی بازی های خوب، قشنگ، مقبول کردند که از این بهتر نمی شود، تمام صاحب منصب های نظامی و قلمی و اهل شورای آمستردام و حاکم آمستردام با لباسهای رسمی در سیرک حاضر بودند، ما و همراهان هم تماماً لباس رسمی پوشیده بودیم، بعد از اتمام سیرک به منزل آمده شام خورده، خوابیدیم، اسم رئیس باغ وحش و نباتات مسیو ویسپرمان بود، مرد پیر هشتاد ساله ایست، این باغ را خودش به خرج ملت هلاند ریاست کرده و ساخته است و تمام این حیوانات و نباتات را او به اینجا آورده، در سر میز نهار با ما نشسته بود، تست مفصلی هم بود اما به واسطه پیری نتوانست با ما در باغ

گردیده همراهی نماید، اسم مدیر کارخانه الماس تراشی الکساندر دانیل بود، مدیر مدرسه یتیم ها مسیو سُن درپ بود، اسم پره زیدان مدرسه موسیو دان هرن بود، نایب پره زیدان مسیو پوا کر.

روز چهارشنبه ۱۹ شوال:

امروز باید برویم به عمارت سلطنتی که در وسط شهر است و سابقاً هم نوشتیم که سابق هتل دوویل بوده است [۲۲۲] و از وقتی که هولاند باز از اسپانیل جدا شد این هتل را به دولت پیشکش کردند و جزو عمارات سلطنتی شده است و عوض آنجا بحریه را هتل دوویل قرار دادند که تفصیل آن هم سابقاً گذشت و نوشته شد و وقتی که ناپلئون اول هولاند را گرفته و لوئی برادرش حکومت آنجا را می کرد در همین عمارت منزل کرده بود و یک وقتی که خواسته بود برادرش را معزول کند خود ناپلئون آمده بود به هولاند، پانزده شب در همین عمارت منزل کرده بود و تخت خوابش به عین دیده شد، اطاق کارش و اطاق نهارخوری و اسباب و مبل اطاق ها همانطور باقی است و دیده شد.

دویست و چهل سال است آنجا را ساخته اند، دوراه پله دارد که بالا می رود و آن وسطش که سقف دارد و اطاقی است، وقتی اینجا هتل دوویل بوده است این اطاق عدلیه بوده است و تمام سنگ مرمر است و به این واسطه که اطاق عدلیه بوده است در یک سمت دیوار اشکالی حجاری کرده اند، مثلاً صورت حضرت سلیمان است که قضاوت می کند، دو زن که هردو ادعا داشتند به دختری که اولاد ما است و حضرت سلیمان حکم می کرد که بچه را دونیم کرده نصفی به این و نصفی به آن بدهند و در این بین آنکه مادر حقیقی بود از حق خود می گذرد و نمی گذارد بچه را نصف کنند و از این معلوم می شود که مادر صحیح بچه این است.

دیگر قضاوت سلوکوس است که در قضاوت او همه چه قرار بود که اگر کسی بکارت دختری را زنا کرده بردارد باید هردو چشمش را کور کنند، از جمله پسر سلوکوس که مرتکب این عمل شده بود خواستند هردو چشمش را کور کنند، پدرش می گوید یک چشم من و یک چشم پسر را کور کنید و مشغول همین کار بودند. [۲۲۳] این حجاری ها کار شاگرد های می شلاتر^{۲۲۰} ایطالیائی است و به قدری صورت انسان را از سنگ برجسته بیرون آورده که مثل این است یک استاد بسیار دقیقی در روی عاج منبت کاری کرده باشند، باز هم به این خوبی ممکن نیست، عقل انسان حیرت می کند که به این خوبی

۲۲۰. میکال آنژ

چطور می توان حجاری کرد. از جمله باز یکی قضاوت بروطوس بود که سلطنت رُم را مبدل به جمهوری کرده بود و پادشاه معزول از خارج اسبابی فراهم آورده بود که سلطنت را مجدداً برقرار نماید، یکی از آن اشخاص که متحد بود با بروطوس مقصرین را پرت کرد، از آن جمله دو پسر بروطوس بودند چون به ملت خلاف کرده بودند هر دو را حکم به قتل نمود.

از پله بالا رفتیم، اگرچه این عمارت قدیم ساز است، لیکن بسیار خوش وضع و خوب ساخته شده است، اطاق ها و دالان های متعدد بسیار دارد و در این اطاق ها پرده های نقاشی بسیار اعلی دیده شد، همچنین دالان و اطاق را گذشتیم تا به اطاق خواب ناپلئون که در این عمارت منزل کرده بود رسیدیم به همان وضع نگاه داشته اند، بعد وارد به یک طالار بسیار بزرگی شدیم، انسان وارد این طالار می شود واله می شود تمام این طالار از سنگ مرمر ایتالیاست، سنگ مرمر ایتالیا سفید است، رگ های سیاه دارد تمام را مثبت و حجاری کرده اند که از توصیف بیرون است، خصوصاً مجسمه ایست که موسوم به اطلس است و کره آسمان در سر اوست و همچنین چند اطاق دیگر دیده شد که تمام از همین سنگ و حجاری کرده اند. این طالار بزرگ عرض و طول بسیار داشت با وجود این طول و عرض یک ارتفاع بسیار بلندی داشت که درست نمی شد سقف را دید، از قراری که می گفتند خودشان سی ذرع ارتفاع دارد، لیکن آنقدر ارتفاع نداشت، به نظر من بیش از بیست ذرع نیامد، تا اول طاق این طالار از مرمر است، اصل طاق از چوب است، رویش نقاشی کرده اند، تمام مجسمه های این طالار رب النوع ها هستند و همه را به همان وضع امتیاز که آن سه مجسمه پائین را ذکر کردیم دیدیم بلکه بیشتر امتیاز داشت، در ستون های این طالار حجاری دیده شد که بوته و گل و مرغ و بعضی برگ ها که بسیار امتیاز داشت، مثلاً یک دانه ذرت حجاری کرده بود که دانه های او یک یک شمرده می شد و چند دانه را که افتاده بود دیده می شد، یک مجسمه از همین اطلس که در این طالار است از برنز ریخته اند و در بالای این عمارت نصب کرده اند و کره آسمان را به سرش گذاشته اند که از بیرون دیدم، به اطاق دیگر رفتم، چهار پرده بزرگ تاریخی در آنجا دیدم [۲۲۴] از جمله پرده بسیار بزرگی بود که حضرت موسی برای قوم بنی اسرائیل خطبه می خواند و نصیحت می کند، من خودم قدم کردم بیست و دو قدم طول این پرده است و بسیار اعلی و ممتاز است و همچنین آن سه پرده دیگر، درین اطاق صنعت دیگری دیدم، در بالای چهار در که وارد به این اطاق می شود چهار پرده نقاشی ساخته اند

که تصویر ملائکه هاست و غیره، از نزدیک که می روند دست می مانند پرده است. قدری که دور می شوند این تصاویر تمام برجسته می شود و به نظر همه مجسمه می آید، تا دست نمالند باور نمی شود که این پرده است، با وجودی که نزدیک می روند و دست می مانند باز مجسمه به نظر می آید.

به اطاق دیگر رفتم، در سقف اطاق نقاشی کرده بودند، سقف هم بلند بود و این پرده بود که چند مرد و زن مخلوط کشیده شده بود، یک از آن مردها را قسمی نقاشی کرده بودند که آدم به هر سمت این اطاق می رفت، جلو، عقب، پیش، پس، این آدم نگاه می کرد، به هر وضع که می ایستاد چشم آن مرد به سمت او بود. خلاصه رفتم به بندر آی مودن که اینجا بندر نظامی هلاند است. سدی ساخته اند و حوض بزرگی که کشتی ها را در آنجا حفظ می کنند، در دست راست بندر قلعه هم ساخته اند و چراغ بحری ۲۲۱ دارند، از پله پائین آمدیم، سوار کالسکه شده به اول بندر رسیدیم، کشتی کوچک بخاری حاضر کرده بودند، سوار شدیم، اشخاصی که در رکاب بودند از این قرار است: امین السلطان، مجدالدوله، امین خلوت، نظر آقا وزیر مختار، میرزا محمدخان، ابوالحسن خان، احمدخان، ادیب الملک، اکبرخان، میرزا عبدالله خان، آقا مردک، عزیزخان، آقا دانی، مرم کس، حاکم شهر هارلم و وزیر فواید که آمده بودند معرفی شدند و با ما به کشتی آمدند که اسمشان این است: وزیر فواید هاولو، قد کوتاهی دارد، چشم کبود، سرخ رو، ریش سفید، چشم هایش قی کرده، بسیار کثیف و مضحک بود به چند نفر شبیه بود که درست در نظرم نیست. حاکم هارلم اسمش اس خورم است. عزیزالسلطان نیامده بود، مانده بود خودش بگردد، این نهر که می رویم رو به شمال می رود، این نهر را در دولت همین پادشاه در قدیم دستی ساخته اند، آب این نهر یک ذرع از سطح زمین بلند است، خاک را در جنبین ریخته اند و نی روئیده است و اگر این خاک را نریخته بودند آب تمام زراعت ها را خراب می کرد، عرض این رودخانه سی ذرع است، در بعضی جاها تا پنجاه ذرع می رسد، قریب دو ذرع هم عمق دارد، خلاصه در بالای کشتی تفرج کنان می رفتیم، اطاقی هم در زیر سطح کشتی بود که میز نهاری حاضر کرده بودند که بعد نهار صرف بشود، فرنگی زیاد درین کشتی بودند، بورگ مستر ۲۲۲ آمستردام، کنت

۲۲۱. اصل: بهری

۲۲۲. Bourgmestre : (رئیس بلدیة در بلژیک و سویس و هلند (فرهنگ فرانسه-فارسی سعید نفیسی).

همراهِ گرامر، جنرال تشریفات نظامی، مهماندار در تمام این مدت راه مرا در وسط گرفته بودند و از هر طرف فشار می دادند، روبرو مهماندار ایستاده بود، پشت سر نگاه کردم حاکم بود این طرف دیدم جنرال تشریفات که آدم بامزه مضحکی است ایستاده، این طرف امیرال ایستاده و متصل این ها حرف می زدند و خودشان را به من می زدند و نمی گذاشتند تفرج بکنم، من هم سینه ام گرفته بود، از برلن که سرما خورده بودم هوای اینجا هم سرد شده بود [۲۲۵] بیشتر صدمه می زد، با این حالت می رفتم تا رسیدیم به یک بنائی که از چوب ساخته اند، در همین کانال و این بنا را ساخته اند برای ترپیل که شاگردهای بحری در آنجا یاد بگیرند. کشتی را وصل کردند، آنجا رفتم تماشا از وضع حالت آن ها نمودیم، بعد آن ترپیل ها را به دریا انداختند توی همین کانال در زیر این ترپیل به وضعی کشتی های جنگی هلیس قرار داده اند و این ترپیل ها را به قوه حبس هوا در آب می اندازند، دو نشانه گذاشته بودند، ترپیل مستقیماً از زیر آن ها گذشت، در موقعی که بخواهند بترکد باید طوری قرار بگذارند که سر ترپیل به کسی نخورد، به کسی که خورد فوراً می ترکد، اختیار اینکه در چند ذرع زیر آب باشد آن هم به دست خودشان است، از امیرال پرسیدم معلوم شد این مسئله سکره ۲۲۳ و مخفی است قسم خورده است به کسی نگوید و هرکس هم بخرد به کسی نمی گوید، بعد حرکت نمودیم، به اطاق کشتی رفتم، اطاق کوچکی بود که جای هفت نفر بود، من، حاکم، امیرال مهماندار، حاکم هارلم، وزیر فواید، امین السلطان، نظراقا، در این میز نهار خوردیم، بسیار گرم بود، سایرین در مقابل ما اطاقی بزرگتر بود آنجا نهار خوردند، در وسط نهار بودیم که رسیدیم به قصبه آی مودن، قصبه کوچک است چراغ بحری و قلعه کوچکی دارد. بعد از نهار به کشتی بزرگتر رفتم که اسم کشتی ۲۲۴، داخل به حوض که سدی ساخته اند و خارج از دریا کرده اند شدیم، قدری گشتیم، بعد داخل دریای بزرگ شدیم، به قدر دو میدان رفتم، این کشتی بسیار بزرگ به وضع مخصوص است، بالاخانه دارد، ما رفتیم پر کشتی ایستادیم، امیرال و سایر صاحب منصبان آمده بودند و اصرار داشتند که در اینجا احتیاط دارد، نایستید، ما قبول نکردیم، امیرال آمد که مرا نگاه دارد، به امیرال گفتم که من به دریا عادت دارم عیبی ندارد، بعد زیاد گشتیم، مراجعت به حوض اولی کردیم، در مراجعت از کشتی بزرگ بیرون آمده در کشتی کوچک نشستیم، از همان راه که آمده بودیم عرضی خوردیم و پیچیدیم که به زآندام برویم، زآندام قصبه کوچکی است که

پطر کبیر امپراطور روسیه در زمان سیاحت به فرنگستان در اینجا مدتی بود علم کشتی سازی یاد می‌گرفت و خود او در کشتی سازی کار می‌کرد، در اینجا منزل داشت، اطاقی که آنجا منزل داشت با مخلفات محفوظ مانده است، می‌توان تماشا کرد، به بندر زآندام که رسیدیم کشتی به کنار اسکله که از چوب و تخته ساخته‌اند چسبید، پیاده شدیم، تمام اسکله و بلندیه‌های اطراف و هرجا که دیده می‌شد پر شده بود از زن و مرد و بچه، هتل کوچک قشنگی در آنجا است، مسافر اینجا زیاد می‌آید، تمام عراده‌ها و بالکن هتل پر از آدم بود، تماشا می‌کردند و تعجب می‌کردند که پادشاه ایران به زآندام می‌آید، هورا می‌کشیدند، بعضی به بعضی از همراهان می‌خندیدند و به طوری با تعجب چشمها را دوخته و نگاه می‌کردند که با چشم می‌خواستند ما را بخورند، تماشا داشت، اسم زآندام از این است که در کنار رودخانه زآن واقع شده، دام به زبان هلاند و آلمان به معنی سد است یعنی سد رود زآن.

بعد از پیاده شدن از کشتی بزرگ مستر زآندام را دیدیم که برای پذیرائی آمده بود، در کالسکه‌ها که حاضر بود نشسته، راندم. این قصبه کوچک است، چندان بزرگ نیست، قریب هشت هزار جمعیت دارد، دو نهر بزرگ از میان آن می‌گذرد که پل کوچک روی آنها است، روی پل، از دو طرف منظر بسیار خوبی دارد، خیلی باصفا تماشا و تعریف کردیم بورگمستر گفت [۲۲۶] ناپلئون اول که به هلاند آمده بود در همین زآندام روی این پل متوجه صفای اینجا شده بود و گفته بود عجب باصفا است.

از آنجا گذشتیم، رو به محل توقف پطر کبیر، در آنجا پیاده شدیم، پله هست پائین می‌رود، به اطاق محقر تاریکی که از چوب ساخته‌اند، زمین آن هم از چوب است، خیلی پست و محقر است، همان صندلی که پطر کبیر در روی آن نشسته با میز و غیره در آنجا موجود است، دولت روس یک توجه مخصوص به اینجا دارد، در حقیقت تولید اینجا را دولت روس دارد و بیدق بزرگی از دولت روس در اینجا بر پا است. در این اطاق زیاد تفکر کردیم، پادشاه بزرگی مثل پطر کبیر در همچو جائی مدتی منزل کرده و آنقدر زحمت کشیده است، خودش در کشتی سازی به دست خودش کار کرده، حقیقتاً خیلی دلسوزی برای دولت و ملت خود داشته است و این زحمات که در آن وقت کشیده به هدر نرفته است، بعد از قرن‌ها حالا نتیجه آن را شخص می‌بیند، خیلی در این باب فکر کردیم، بیرون آمدیم، چون راه به اسکله نزدیک بود سوار کالسکه نشدیم، پیاده آمدیم، زنهای خیلی خوشگل، دخترهای خوشگل در آنجا زیاد دیده می‌شود، بخصوص کنیزها که همه

لباسهای مخصوص دارند شناخته می شوند، همه جوان و خوشگل، دو دختر بودند که مجدالدوله نشان کرده بود به ما نمود، زیاد خوشگل بودند، مجدالدوله اینها را دیده بود و واله شده بود، بطوریکه می گفت مرخصی بگیرم، پیش اینها بمانم، خیلی خندیدیم، این دخترها را دیدیم که در کنار رودخانه و خیابان می دویدند که از راه دیگر باز به اسکله جلو ما بیایند و خیلی تند و چابک بودند که هیچوقت در ایران ندیده ایم دختر اینقدر تند و چابک و نفس دار باشد مگر گاهی در دهات و ییلاقها مثلاً پشند و غیره دیده شود دختر این طور بدود، پیاده می آمدیم، دکانها و ماگازن ها دیدم، همه پاکیزه و منقح، در این قصبه کوچک ماگازن ها مثل شهرهای بزرگ آئینه بزرگ دارد، خیلی پاکیزه، دکان قصابی بود جلو آن آئینه بزرگ یک پارچه، گوشت ها پاکیزه پشت آن آویخته اند، به بعضی ماگازن ها داخل شدیم برای تماشا اما چیز خریدنی نبود که بتوانیم بخریم، همین طور پیاده آمدیم، در کشتی نشستیم و رانندیم به آمستردام، در بندر دور از ما دوسه کشتی جنگی ایستاده بودند، توپ انداختند و تعظیم بحری کردند، موافق قانون بحری می بایستی نزدیک برویم و دور کشتی ها چرخی بزنیم و جواب سلام بدهیم برگردیم، نزدیک غروب بود، خسته بودیم و صدای ما قدری گرفته، به مهماندار گفتم حالا لازم نیست این قاعده را به عمل بیاوریم خسته ام به منزل برویم، رو به منزل رانندیم، چرخی خوردیم، به اسکله رسیدیم، از آنجا سوار کالسکه شدیم، رانندیم به امسطل هتل که در آنجا منزل داریم غروب بود، به منزل رسیدیم، امشب باید برویم به کنسرت و این کنسرت را در تالار بسیار بزرگی می دهند که قریب بیست و پنج سال قبل در زمان همین پادشاه اهالی شهر ساخته اند، خیلی تالار وسیع مرتفع باشکوهی است، در مقابل میان تالار ارگ بزرگی هست، در یک طرف جای موزیکان چی ها بالاها جاها دارد غلام گردش مانند که مردم بنشینند، در یک طرف تالار هم مثل تماشاخانه سن دارد که در آنجا بازی و باط می دهند، رفتیم به کنسرت، حاکم و مهماندار امین السلطان و بعضی از ملتزمین [۲۲۷] همراه بودند.

وارد تالار شدیم جمعیتی از زن و مرد در آنجا بودند، حاکم گفت گنجایش تالار هفت هزار نفر است و هفت هزار نفر هستند، اما به نظر ما پنج هزار بیشتر نیامد، تمام مردم برخاستند و کوچه دادند، راه باریکی که ما گذشتیم، در حقیقت دالانی بود، دو طرف آدم زنها و دخترهای خوشگل زیاد بود، از نزدیک دیده می شدند و این همه آدم تمام طوری نگاه می کردند و چشم دوخته بودند که آدم خجالت می کشد، رفتیم در

مقابل ۲۲۵ در وسط جلو ارگ صندلی بزرگی برای ما گذاشته بودند، نشستیم، حاکم و مهماندار، امین السلطان و همراهان همانجا نزدیک نشستند، موزیکان زدند، ارگ زدند، ارگ زیاد صدا می داد، می پیچید به این تالار بزرگ، بعد زن خواننده آمد آواز خواند خوش لباس بود و چندان بد گل نبود، اما آوازش مثل زوزه سگ به گوش ما می آمد، مردم تعریف می کردند و خوششان می آمد، ما نفهمیدیم چه می گوید، از اینجا برخاستیم، آن طرف مقابل سن تمام مردم پشت به کنسرت کردند و سن را تماشا می کردند، پرده بسیار خوبی بود جنگل و درخت زیاد دیده می شد، دخترها در میان جنگل رقص می کردند، رقص ها خیلی خوشگل و قشنگ بودند، لباس آنها با جلوه بود، اقسام مختلف رقص کردند، تماشا کردیم و بعد از آنجا برخاستیم رفتیم در عقب اطاقی بود شاه نشین سن مانند داشت در آنجا چند عرب الزری ۲۲۶ بودند پنج نفر زن و یک جوان بی مو و قوی هیکل، صندلی گذاشتند، نشستیم رقص و ساز آنها را تماشا کنیم طنپک می زدند و تصنیف عربی به لحن خودشان می خواندند، بی حالت نبود، از صورت زنها و رنگشان و صورت یک نفر پسر جوان معلوم بود عرب هستند، اما یک نفر از آنها به نظر ما فرنگی آمد، زن ها خالی از ملاحظت نبودند، یکی دو نفر آنها خوب بود، بنای رقص را گذاشتند، یکی یکی می رقصیدند، بازوها و قدری از سینه برهنه بود به طوری که موهای زیر بغل آنها پیدا بود، می رقصیدند و قر می دادند، شکم خود را طوری حرکت می دادند و اداها می کردند که کریم شیر و اسمعیل بزاز هم نمی کنند، اما حقیقتاً این حرکات و جنبانیدن شکم و بدن خیلی مشهی بود حاکم شهر که سرخوش بود و جنرال مهماندار چشمها را دوخته و واله شده بودند و با چشم می خواستند اینها را بخورند، یک وقت ملتفت شدم دیدم جنرال می لرزد صندلی او تکان می خورد، نمی دانم چه می کرد خودش را به صندلی می مالید یا چه می کرد که صندلی متحرک می شد، یک نفر از زنها بالای صندلی مرتفعی نشسته بود پر طاوسی بالای سرش مثل رئیس این رقص ها بود او هم می رقصید، اما مثل زن های دیگر قر نمی داد معقول تر بود، اما آخر او هم شورش گرفت، همانطور قر می داد و همه جای خودش را می جنباند، گاهی هم آن جوان با یکی از زنها با هم می رقصیدند به هم می چسبیدند قر می دادند، می رقصیدند، تماشا داشت کنت امیرال کرم که از نایب امیرال یک درجه پائین تر است و با ما بود امروز مرخصی گرفت در جنوب هلانده ما مؤریتی داشت، می بایستی پی کاری برود، امشب احوال او را از

حاکم پرسیدیم گفت هنوز نرفته است، اینجا است، او را صدا کرد آمد، پیش ما بود، آدم با مزه خوش صحبتی است، حاکم هم آدم بسیار خوبی است، خیلی خوش صورت، این اسبابها را از گردش و تماشا همه را او ترتیب داده است و خیلی زحمت کشیده است. گاهی در سر غذا شراب می خورد و سرخوش می شود، با حالت است [۲۲۸]، جنرال مهماندار هم آدم بامزه ایست، شبیه است به علی کاشی آوازه خوان یا حاجی خازن الملک اما به علی کاشی بیشتر شباهت دارد.

روز پنجمین شب بیستم شوال:

(چون روزنامه ما عقب افتاده و امروز شبیه است و باید یک ساعت دیگر برویم فرصت نداریم مختصر می نویسیم).

امروز پنجشنبه باید برویم هارلم^{۲۲۷} شهر کوچکی است نزدیک آمستردام نیم ساعت با راه آهن مسافت دارد، صبح ساعت ده رفتیم اسچورر (Schorer)، حاکم ایالت هلاند شمالی و بورگمستر هارلم و اجزاء بلدیة شهر و رئیس قشون یعنی کماندان آنجا حاضر بودند، ما را پذیرائی کردند، تشریفات نظامی به عمل آمد، سوار کالسکه شده رفتیم، امین السلطان، چند نفر همراهان، ناصرالملک با ما بودند، جنرال مهماندار همراه بود، اول رفتیم به هطل دوئل توی محل اداره بلدیة، عمارت خوبی است، در آنجا چند گالری هست، تابلوهای خوب کار استادهاى قدیم هلاندی دیدیم، بعضی خیلی اعلا و دیدنی بودند، بخصوص در بعضی پرده ها بعضی حالت ها و صورت اشخاص را طوری نموده بود که بهتر از آن نمی شد، بخواهیم یک یک شرح بدهیم مفصل می شود، یک پرده بزرگ در آنجا دیدیم، چون تاریخی است می نویسیم، وقتی اسپانیائی ها هارلم را محاصره کرده بودند خیلی به این شهر سخت گرفتند و اهالی شهر سخت ایستادند، جمعی از قحط و گرسنگی و جمعی کشته شدند، یکی از یورش ها را نقاش کشیده است که زن های شهر مثل مردها اسلحه برداشته دفاع می کنند و آتش و خاکستر و روغن داغ به سر دشمن می ریزند، تماشا کردیم، از آنجا رفتیم به کلیسای قدیمی که می گفتند قریب هزار سال است بنا شده بزرگ و خیلی مرتفع بود، در آنجا ارگی است، می گویند یکی از بزرگترین ارگهای فرنگستان [است]، ارگ را زدند خیلی صدا می داد، در اطراف ارگ حجابی خوب کرده بودند، روی سنگ مرمر اشکال مذهبی خیلی خوب بود تماشا

۲۲۷. اصل: هارلم.

کردیم، از اینجا رفتیم به موزه که معروف است به موزه کلونیال، در مرتبه پائین یک قسمت این موزه اسباب و چیزهای متعلق به کلونیهای هلاند گذاشته اند از محصولات و چوبها و پارچه های آنجا نمونه گذاشته اند، از لباس و اسلحه های قدیم وحشی ها نمونه گذاشته اند، یک دست اسباب موزیک راوانی در آنجا دیدیم، خیلی عجیب بود، در مرتبه بالا اشیاء مختلف همه جور هست، بلور و چینی کار قدیم فرنگستان و چینی چین و ژاپون و پارچه ها دیده می شود، مجسمه ها که از روی مجسمه های یونانی و غیره قالب گرفته اند اینجا گذاشته اند، ظروف قدیم یونانی و رومی متفرقه دیگر مثبت کاری و فولاد مثبت گذاشته اند، اصل عمارت موزه را صرافى ساخته است بعد ناپلئون گرفته به برادرش داده و حالا دولتی شده و موزه است [۲۲۹] مدیر موزه کولونیال کرمر (Ceremer) مدیر موزه صنعتی ون ساهر (Vonsaher) است. بیرون آمدن از موزه از راه پله بزرگی پائین آمدیم، دو طرف زنه های معتبر خوشگل ایستاده بودند، تعارف کردند و تعظیم. از اینجا رفتیم به عمارتی که در یک پارک قشنگی واقع شده، تالاری بود، قدری از زمین مرتفع خیلی باصفا آنجا را زینت داده و نهار در آنجا حاضر کرده بودند، در آنجا نهار خوردیم، بعد از نهار در کالسه نشستیم، در پارک و گردش گاههای خارج شهر گردش کردیم، خیابان های باصفا، زمین ها سبز و خرم، در اطراف هم سنبل زارها دیده می شد که حالا گل ندارند، اغلب سنبل های هلاند که به اطراف می برند در این شهر عمل می آید، بعد از گردش رفتیم به خانه حاکم، خانه پاکیزه خوبی بود، باغچه کوچک باصفائی در پشت عمارت بود، بالکنی رو به باغچه که زینت داده بودند با گل و سبزه آنجا نشستیم، دخترهای حاکم آنجا بودند، سه دختر دارد، هر سه دختر بزرگ و جوان، دختر وسطی دسته ای گل حاضر کرده بود به ما داد، اما هر سه بد گل بودند. ۲۲۸ در این شهر که در حقیقت پر است از زن و دختر خوشگل، بد گل دخترهای حاکم است، خواهر حاکم زن مسنی و دختر خواهرش که دوازده ساله بود پیش ما آمدند، از عمارت و خانه حاکم به گار آمدیم و به منزل مراجعت کردیم. شهر هارلم شهر کوچکی است، قریب پنجاه شصت هزار جمعیت دارد اما خیلی مقبول شهری است، کوچه های پاک، خانه های قشنگ، پارک ها، گل کاری خیلی خوب، اطراف شهر خیابان و چمن زار است.

از هارلم به منزل مراجعت کردیم و بعد به سیرک رفتیم، امین السلطان، عزیز السلطان، حاکم، مهماندار و چند نفر از ملتزمین همراه بودند، بازی های سیرک

امشب خیلی خوب و تماشائی بود، کمتر این طور سیرک دیده بودیم، بازی های اسب بسیار خوب کردند، مرد و دختر بازی ها کردند، آنکه بیشتر تازگی داشت این بود که پسر کاری با چند اسب های کوچک که به فرانسه پونی انگلیسی می گویند بازی کرد، خیلی بامزه بود پونی ها با اسب ها بازی می کردند، پونی ها می خوابیدند، اسب ها می خوابیدند، حرکت می کردند، از زیر شکم همدیگر رد می شدند، تماشا داشت. مقلدها یعنی کریم شیرها هم بازی های خوب درآوردند، یکی از بازی ها با صندلی های تخته ای بود که قریب ده صندلی روی هم می چینند، بالای این صندلی ها دق و لق می رفتند باهم کارها می کردند، شیرجه برمی داشتند، در آن بالا، دو نفر از آنها در آن بالا بودند یکی از پائین تنه زد صندلی ها ریخت، آن دو نفر هم افتادند و برخاستند، اعتنائی نکردند. بعداز این بازی ها بیرون رفتیم، قدری گردش کردیم، برگشتیم، زمین سیرک را فرش کرده بودند و رقاص های تماشاخانه را آورده بودند، رقص و بالط بود، رقاص ها خوشگل بودند، همه لباس مرغ ها پوشیده بودند، یکی به صورت طاوس سفید، یکی به صورت طاوس رنگین متعارف، خیلی قشنگ، مثل طاوس دم داشتند و طوری ساخته بودند که در وقت رقص مثل طاوس چتر می زدند، سایر هم هریک به صورت مرغی الوان و رنگ به رنگ خود را ساخته بودند و رقص می کردند [۲۳۰]. چراغ های گاز سیرک را یک مرتبه ضعیف کردند و از بالا به وسط سیرک روی رقاص ها روشنی الکتریسیطه می انداختند، گاهی الوان و رنگ به رنگ می کردند، بسیار قشنگ بود، وقتی اسب بازی می کردند زمین سیرک لق بود اسبها زمین می خوردند، مردی که روی اسب بازی می کرد زمین خورد، زن کاری هم که بازی می کرد زمین خورد اما عیبی نکردند، بعداز یک مجلس رقص باز رفتیم بیرون قدری گردش کردیم، برگشتیم، این دفعه زمین سیرک را تخته فرش کرده بودند، تخته صاف، اول کار ناوال بازی کردند با لباسهای عجیب و غریب، رقص ها کردند، بعد در روی تخته پاتینه^{۲۲۹} کردند و آن این است که تیغه کلفتی از آهن زیر کفش می بندند و با پا در زمستان روی یخ سر می خورند، اینجا روی تخته همانطور حرکت می کردند، مردها و زن ها و بچه ها، مردها پاتینه کردند، تک تک، دو تا دو تا، زن ها هم لباسشان را عوض کرده بودند، لباس سفید لطیف بسیار قشنگ پوشیده بودند، یک نفر از آن ها لباس سرخ پوشیده بود میان سفیدها جلوه ای داشت و خوب می رقصید. این زن ها در روی تخته پاتینه کردند، رقص کردند، یکی، یکی، جفت، جفت، خیلی

۲۲۹. پاتیناژ

خوب و اعلی بود، بعد از اتمام این مجلس آمدیم منزل، خیلی خسته بودیم، خوابیدیم.

روز جمعه بیست و یکم شوال:

امروز باید برویم رطردام، نهار را در خانهٔ بورگمستر رطردام بخوریم بعد برویم لاهه که پایتخت است و شام را رسماً در عمارت سلطنتی بخوریم، تمام وزرای هلند آنجا خواهند بود با ما شام بخورند. ساعت نه سوار کالسکه شده به گار رفتیم، در راه آهن نشسته رانندیم برای رطردام، با راه آهن تا آنجا یک ساعت و نیم راه است، عزیزالسلطان با ما نیامد، در آمستردام ماند، اکبرخان و آقا مردک و سایر پیش او بودند بیرون بردند، گردش بکنند. ما رانندیم، مملکت هلند خیلی سبز است، همه جا زراعت است و چمن محل زراعت اینجا اینطور است، همه جا به فاصله ده پانزده ذرع یک نهری کنده اند عرض آن دو الی سه ذرع بیشتر دیده نمی شود، طول آن زیاد تا چشم کار می کند و این نهرها که در تمام این مملکت و در اطراف مزرعه ها دیده می شود برای این است که آب زمین را بکشد و خشک کند، قابل زراعت بشود، معلوم است که زمین هلند اغلب نیزار و آب و لجن زار بوده، به واسطهٔ نهرها آب را کشیده زمین را خشک کرده و می کارند، تا رطردام در دو طرف همه چمن بود و زراعت، در میان چمن ها گاوها زیاد متصل دیده می شد، می چریدند، سه چهار پنج باهم، بعضی خوابیده بودند، با گوساله ها، گاو هلند معروف است، همه ابلق هستند، ممکن نیست یک گاو یک رنگ پیدا بشود، گوسفند زیاد هم دیده می شود، همه رنگ خاکی و دم آنها مثل دم سگ، دمبه ندارند، به نظر بد می آید. اسب و مادیان کره تک تک در چمنها دیده می شود که می چرند، اینها را تماشا می کردیم تا به رطردام رسیدیم، به گار که رسیدیم بورگمستر، حاکم و اعظم شهر حاضر بودند، پیاده رفتیم کشتی کوچک رودخانه در آنجا بود تماشا کنیم، رطردام یکی از بنادر معتبر است، تجارت زیاد در اینجا می شود [۲۳۱]، در کنار یکی از شعبات رودخانهٔ رن واقع شده است، این رودخانه از خاک آلمان می آید در سرحد و قریب سرحد هلند دو شعبه می شود، از رطردام می گذرد، شعبهٔ دیگر پائین تر از رطردام نزدیک دژرخط به دریا می ریزد، از رطردام به دژرخط قریب یک ربع بیست دقیقه راه است، از رطردام با کشتی از روی رودخانه می توان به آلمان رفت به گوبلنظر و گُلن و شهرهای دیگر. با وجود اینکه، این یک شعبه از رودخانهٔ رن است که از اینجا می گذرد خیلی رودخانهٔ عظیمی است، آب زیاد دارد مثل دریا، آب آن زرد رنگ است، در اینجا زیادتر از چهار

پنج متر عمق ندارد اما زیاد وسیع است، کشتیهای در روی این آب در رطردام ایستاده‌اند، تجارتی، همه جور بخار و بادی، جوریه جور، دکل‌های آنها مثل جنگل به نظر می‌آید، عالمی غریب و خیلی تماشا دارد، کشتی بخار طرانس اطلانتیک را از دور دیدیم، کشتی بسیار بزرگ باشکوهی است، به ینگى دنیا و آن طرف‌ها سفر می‌کند، بعضی کشتیهای دولتی توپ‌دار که کانویر می‌گویند در آنجا دیده شد، خیلی تماشا کردیم، قریب یکساعت و نیم با بورگمستر و امیرال در روی آب گردش کردیم، این طرف و آن طرف، بالا، پائین، امیرال آدم کاملی است، موی او سفید، سبیل کوچکی دارد، ریشش را می‌تراشد، شبیه است به فخرالملک، زرد رنگ، معدۀ خراب، با او صحبت کردیم، چیز تازه که دیدیم این بود، بنائی ساخته بودند از آهن خیلی بلند، در میان اسباب و جرثقیل دارد که به واسطۀ آن ذوغال به کشتی‌ها می‌دهند، ما نرفتیم داخل آن را ببینیم، همین‌قدر ملاحظه کردیم که واگن راه‌آهن از انبار ذوغال می‌گیرد و می‌آید در زیر این بنای آهن با جراثقال واگن را با ذوغال بالا می‌کشند، در وسط بنا جای مسطحی هست، آنجا وامی‌دارند، در مقابل ناودان بزرگی از آهن هر کشتی که می‌خواهد ذوغال بگیرد در خانه می‌ایستد و انبار ذوغال خودش را محاذی ناودان وامیدارد، از آن بالا واگن ذوغال را با اسباب سرازیر می‌کنند، ذوغال از ناودان به انبار کشتی می‌ریزد، برای کشتی بزرگ مرتفع واگن را در روی آن بنا بالاتر می‌کشند، برای کشتی کوچک‌تر پائین‌تر وامیدارند، مختصر این واگن‌های بزرگ پر از ذوغال را مثل یک گنجشک به اختیار هر طور می‌خواهند حرکت می‌دهند، از توپهای کشتیهای کانویر متصل شلیک توپ می‌کردند، چند کشتی رودخانه پاک کن یعنی لجن‌گیر در آنجا بود، همین‌طور که حرکت می‌کند با اسباب لجن‌ته رودخانه را بالا می‌کشد و پاک می‌کند. چند کشتی تلمبه هم دیدیم که چرخ بخار داشت، این کشتی‌ها برای این است که اگر کشتی آتش بگیرد یا در کناره انبار و خانه آتش بگیرد آب بریزند خاموش کنند. این کشتیها برای تماشا تلمبه می‌زدند، آب مثل فواره قوی جستن می‌کرد و به رودخانه می‌ریخت، تماشا داشت، «در رطردام پل‌های بزرگ بسیار طولانی دارد که خیلی دیدنی است» ۲۳۱ قدری گردش کردیم، بعد آمدم اسکله سوار کالسکه شدیم در شهر راندیم، آمدم به خانه حاکم، خانه شخصی حاکم است، اگرچه محقر است اما خیلی پاکیزه و

۲۳۰. اصل: مطر

۲۳۱. جمله داخل گیومه در حاشیۀ صفحه نوشته شده است.

خوب، در آنجا نهار خوردیم، همه ایرانی ها و فرنگی ها نهار خوردند مگر قهوه چینی باشی که بیرون مانده و غذا نخورد، خود حاکم آدمی است بلند قد، زردچهره، موسیاه، ابروی باریک دارد، چانه خود را می تراشد [۲۳۲] گونه های او ریش دارد، آدم خوبی است. نهار مختصری بود اما خوب و مأكول، ما به خیال اینکه به لاهه باید برویم دیر شام خواهیم خورد، خوب خوردیم و خود را سیر کردیم اما نمی دانستیم که دو ساعت دیگر بعد از ورود لاهه باید شام بخوریم، بعد از نهار چون در ساعت معین باید لاهه برویم، نماندیم، به گار آمدیم، حاکم از نبودن و حاضر نشدن زن خودش عذر خواست، گفت عزادار است، خواهر و برادرش هردو فوت شده اند، معلوم شد برادر و خواهر زن حاکم هردو مرده اند. سوار راه آهن شده به لاهه آمدیم، قریب نیم ساعت راه است، در ورود به لاهه وزرا و صاحب منصبان و اعظم و اشراف همه برای پذیرائی حاضر شده بودند، احترامات نظامی به عمل آوردند، شلیک توپ کردند، سوار کالسکه شدیم و رانندیم به عمارت تابستانی پادشاه، از پارک ها و جاهای خوب گذشتیم، مهماندار و امین السلطان و وزیر دربار پادشاه هلند که پیرمرد کامل محترمی است با ما بودند، این عمارت ییلاقی در نزدیک شهر در میان پارک باصفائی واقع است، پله می خورد وارد عمارت می شود کفش کن مانند جائی، بعد راه پله دارد وارد تالار بسیار بزرگ عالی می شود، در حقیقت عمارت یک مرتبه است، این تالار خیلی مرتفع و عالی است در دیوار و سقف آن نقاشی های خوب است کار استادان قدیم هلند که روی تخته به همان دیوار و سقف نقش کرده اند، مجلس های جنگ پادشاهان قدیم هلند و فقرات تاریخی و غیره خیلی خوب نقاشی کرده اند، از هر چه گفته شود بهتر است در جنبین گالری دارد، در آنها پرده های بسیار خوب قیمتی که حقیقتاً ده روز شخص صرف دیدن آنها بکند کم است، اطاق های مزین خوب با اسبابهای خوب، هریک به یک وضع، یک اطاق چینی بود که همه اسباب آن چینی و کاغذ نقش چین به دیوار چسبانده اند از این معلوم می شود که رسم نقاشی روی کاغذ را به جهة دیوار فرنگی ها از چینی ها اقتباس کرده اند، یک اطاق دیگر ژاپونی بود، خیلی قشنگ، چون وقت تنگ بود ده پانزده دقیقه بیشتر نتوانستیم بمانم و در این مدت کم چه میتوانستیم ببینیم. سوار کالسکه شدیم و رفتیم به عمارت پادشاهی که در داخل شهر است و آنجا باید شام بخوریم، قبل از رسیدن به عمارت در جائی ایستادند گفتند این عمارت وزارت عدلیه است باید دید، گفتیم بسیار خوب، وارد شدیم، عمارت بزرگ و دستگاہی است، در وسط عمارت وزیر عدلیه است، اطراف جای اجزاء

او است، هریک اطاقی و دفتری و تکلیفی دارد، اجمالاً آنچه فهمیدیم این است، دفتر خانه خود وزیر عدلیه را هم دیدیم، خودش معرفی می‌کرد، چیزیکه خیلی دیدنی بود کتابخانه وزارت عدلیه بود که خیلی بزرگ و چهار مرتبه داشت همه کتاب چیده بود، پله‌ها پله پیچ پیچ داشت که از آن پله‌ها به همه طبقات کتابخانه بالا می‌رفت [۲۳۳]، در مقابل هر مرتبه غلام گردش دارد که می‌روند کتاب برمی‌دارند، ما بالا نرفتیم از پائین تماشا کردیم، از آنجا ما بیچاره را بردند به عمارت، یک دسته سوار جلو، یک دسته عقب کالسکه ما بود، درب عمارت تشریفات زیاد فراهم آورده بودند، سربازو صاحب منصب، وزرا، امرا، تمام اعیان دربار پادشاه حاضر بودند، وارد شدیم، با این‌ها حرف زدیم و پرسش کردیم. این عمارت بزرگ نیست برای عمارت سلطنتی محقر است، اما مبل و اسباب آن خوب و مجلل بود، رفتیم در گوشه آخر عمارت اطاقی بود که در آنجا قدری راحت بکنیم تا وقت شام برسد، مهماندار و وزیر دربار متصل می‌آیند می‌گویند شما در اینجا راحت کنید ما در دل می‌گفتیم چشم اگر شما جهنم بشوید و تشریف ببرید راحت می‌کنیم، آخر الحمدلله رفتند، قدری نشستیم، کلاه را برداشتیم، آب یخی میوه خوردیم تا وقت شام رسید. آمدند خبر کردند (دینه اسروی) ۲۳۲ شام حاضر است، ما که در نهارخانه حاکم رطردام ته‌بندی کامل کرده و سیر خورده بودیم، آفتاب هم هست حالا باید شام بخوریم، خواهی نخواهی رفتیم، قبل از شام معرفی‌ها شد، وزیر دربار وزرا و اعیان را معرفی کرد، تمام وزرا حاضر بودند، وزیر جنگ صاحب منصبان نظامی را معرفی کرد اما میان وزرا وزیر کلونیال یعنی متصرفات هند شرقی هلند، جاوه، سوماترا، برنثو و غیره بود اما چه وزیر دیدنی بود، خوش قد و قامت، خوش منظر، محترم، هرکس او را ببیند باید بیفتد روی زمین بغلطد و بخندد و غش کند، همچو وزیری بود، اما حقیقتاً خیلی کار کردیم، پولطیک کردیم که خودداری کردیم، تبسم هم نکردیم، این وزیر چه وزیر بود، شخصی است کوتاه قد، زرد رنگ، پیر، متعفن، لاغر، گردن باریک، دهن و چانه او کج، اما چطور کج که در کره ارض همچو کجی نمی‌شود، یک طرف صورت هیچ دهن معلوم نیست، چانه و دهن رفته است به طرف چپ، به دایره قوس به گوش چپ رسیده، بینی هم متابعت دهن کرده تمام به طرف چپ رفته، چشمها جور غریبی بیرون آمده، چشم راست از کاسه برآمده باباقوری شده، هیولائی غریبی بود و بدتر از همه این وزیر در سر میز ما در پایین‌ها نشسته شام می‌خورد، باید تصور کرد که با این

دهن و ترکیب چطور غذا می خورد، چطور شراب می خورد و اسم شریف ایشان کوچنیوس بود (Keuchenius)

ترتیب نشستن سر میز این طور بود:

در دست راست ما وزیر دربار کنط شمیل پن ینک نین هیوس

Conte Schimmel Penninck Nyenhuis

در دست چپ ما یونک هروان کاپالن رئیس صاحب منصبان بسته پادشاه

Vice - Amiral Yonk heer van capellen

[۲۳۴]

میز ممتد طولانی بود، فرنگیها و بعضی از ملتزمین با لباس رسمی حاضر بودند، امین السلطان و از وزراء مخبرالدوله با چند نفر دیگر شام خوردیم، وزیر دربار تستی برد، یعنی به سلامتی ما خورد، ما هم جواب دادیم، بعد از شام خواستیم برویم گردش کنار دریا. اصل شهر لاهه کنار و گوشه واقع شده خیلی آرام و آسوده است و به همین واسطه اینجا را پایتخت کرده اند و الا از حیثیت استعداد آمستردام و رطردام قابل این است که پایتخت باشد، اما همچو معلوم می شود چون در آنجا یعنی در آمستردام و رطردام تجارت و جنجال زیاد است به جهت آسودگی لاهه را پایتخت کرده اند، عظمت و شهرت لاهه به آمستردام و رطردام نمی رسد، آمستردام چهار صد هزار، رطردام دویست هزار جمعیت دارد، جمعیت لاهه بیش از صد و پنجاه هزار نیست، خانه ها در آمستردام و رطردام چهار پنج طبقه است در لاهه اغلب دو طبقه منتها سه طبقه است به این جهت خیلی با روح است، پارک و گل کاری های خوب دارد و خیلی لطیف است، در عمارتی که شام [خوردیم] یک تابلو بود تصویر گیوم دوم پدر پادشاه حالیه هلند، تصویر را آویخته اند، و زیر پای تصویر اسب او را که سوار می شده است همان طور تمام ساخته گذاشته اند. به جهت یادگار نگاهداشته اند و جهت آن این است که ناپلئون اول هلند را گرفته بود بعد از آنکه شکست خورد و دوباره قشون کشید در واطرلو جنگ شد، گیوم دوم قشون هلند را جمع کرد و در همراهی دوک دولینگطن جنگ کرد، یکی دو اسب زیر پای او زخم خورد، بدین واسطه اسب او را به جهت یادگاری ساخته نگاه داشته اند. در جلو عمارت هم مجسمه ایست از چودن، مجسمه گیوم اول ملقب به (طاسیطورن) یعنی ساکت و غمناک و او بانی سلطنت هلاند و جد پادشاه حالیه است، در حقیقت (فندا طرد دیناسطی) یعنی بانی این سلسله است. سوار شدیم، راندیم به کنار دریا برای گردش، قدری که از شهر خارج شدیم داخل پارکی شدیم، چه پارکی، منظم، قشنگ، خیابانها متعدد،

درخت‌های بزرگ مثل جنگل، سایه‌پرور، سایه انداخته قدری دیگر که راه آمدیم خانه‌های ییلاقی تک تک پیدا شدند که به فرانسه آنها را ویلا می‌گویند اما به قدری این خانه‌ها ظریف و قشنگ هستند که به تعریف درست نمی‌آید، آنچه سلیقه معماری است در طراحی و زینت خارج و داخل این‌ها به کار رفته بلکه در این خانه‌ها که به یکدیگر نزدیک هستند همسایه‌ها بالا دست یکدیگر برخاسته‌اند که یک از یک بهتر بسازند، دیگر معلوم است چه هنر به کار برده‌اند، معماری سبک ظریف بعضی از آجر بعضی از تخته ساخته شده است، دور هر خانه محوطه و باغچه هست، چمن سبز [۲۳۵] مثل مخمل، درختهای کوچک تک تک در آن کاشته باغچه‌ها گل کاری الوان مختلف مثل مینا در روی سبزه به کار برده‌اند، واقعاً نقش گل مینا در روی طلا از این منظم‌تر و بهتر نمی‌شود. در این خانه‌ها که مثل قوطی جواهر می‌ماند اهالی شهر در تابستان ییلاق می‌روند، اغلب متمولین آمستردام و رطردام هم آنجا خانه ییلاقی دارند، بعید نیست از خارجه از انگلیس و غیره حتی از پطربورغ متمولین در اینجا خانه ییلاقی ساخته باشند تا چشم کار می‌کند یک فرسخ راه تا کنار دریا این پارک از این خانه‌ها از دو طرف مرصع است، در میان این خانه‌ها اسباب عیش و راحت همه چیز هست، مردم متمول تابستان با زن و بچه و کنیز در این خانه‌ها مشغول عیش و راحت می‌شوند، باید دید، اطفال و دخترها و زن‌ها چه لباس‌های سبک ظریف پوشیده‌اند، اگر شخص تصور کند که در شبهای مهتاب ساکنین این خانه‌ها در این خیابان‌ها پیاده و در کالسکه زن و مرد باهم چه گردش چه دیدن‌ها، چه شب‌نشینی‌ها، چه مجلس‌ها، چه عیش‌ها دارند از تصور مبهوت می‌شود، از میان این خانه‌ها و این پارک گذشتیم تا به کنار دریا رسیدیم، نزدیک دریا که شدیم تپه‌های کوچک از شن و ماسه نرم دیده می‌شود که در فرانسه دون می‌گویند و از دور چراغان و جمعیت زیاد پیدا بود، معرکه بود، در این کنار دریا هطل عالی بسیار بزرگی هست موسوم به هطل دین، بسیار هطل خوبی است و معلوم می‌شود در تابستان اینجا جمعیت زیاد می‌شود که همچو هطلی ساخته‌اند، در زیر این هطل تالار بسیار بزرگ معتبری هست، زیاد مرتفع، در آنجا کنسرت می‌دهند، بال می‌دهند و تمام هطل را با گاز چراغان کرده‌اند، تمام روشن است. در پرگرام امروز ما ننوشته بودند که ما باید در اینجا کنسرت ببینیم، گویا خیال کرده بودند شاید قبول نکنیم، ما خودمان این هطل و چراغان را که دیدیم میل کردیم هطل را ببینیم، پیاده شدیم، ما را به تالار کنسرت بردند، دیدیم همه چیز مهیا است، جایی برای ما معین کرده صندلی گذاشته‌اند،

وزیر خارجه و تمام وزرا و بزرگان هلند قبل از وقت آمده در اینجا حاضرند، نشستیم و قدری تماشا کردیم، بعد دیدیم اینجا بی جهت نشسته ایم و باید همین طور بنشینیم و خسته بشویم، برخاستیم گفتیم برویم کنار دریا گردش کنیم، از جمعیت زیاد راه نبود، مهماندار و بورگمستر به زحمت راه باز می کردند، مردم راه می دادند، تا بیرون آمدیم به این مهمانخانه از طرف دریا وارد نمی شوند، از طرف دیگر پارکی دارد و گل کاری زیاد بسیار خوب از آن طرف داخل می شوند، راه به کنار دریا نبود و مشکل بود، در هطل دالان بزرگ بسیار عالی بود تماشا کردیم و رفتیم در سالون یعنی اطاق پذیرائی هطل که اطاق خوبی بود، آنجا قدری نشستیم و بستنی و آبی خوردیم، چند نفر آنجا بودند، از آنجا آمدیم مهتابی جلو هطل که به فرانسه تراس^{۲۳۳} می گویند، خیلی وسیع و عالی، دور آن نرده دارد، چشم انداز به دریا و به چراغان هطل، خیلی باصفا است. [۲۳۶] این هطل در بالا هم جاهای خوب دارد که رفتیم ببینیم، در روی مهتابی راه می رفتیم، مردم هم همین که ما را دیدند دور نرده احاطه کردند، جمعیت زیاد زن و مرد در اینجا در کنسرت دور ما را گرفته اند، قریب ده هزار جمعیت هست، زن های بسیار خوشگل دیده می شود، زیاد خوشحال هستند و از آمدن ما اظهار شعف می کنند، می خندند، در روی مهتابی صندلی گذاشتند نشستیم، جمعیت پشت نرده ها هستند، بستنی و میوه آوردند خوردیم، از برلن به این طرف صدای ما گرفته و استخوانها قدری درد می کند، اعتنا نداریم، باز آب یخ و بستنی می خوریم، دور پرده قدری نزدیک مردم رفتیم با آنها حرف زدیم، به هر طرف می رفتیم صدای هورا به طور خوشوقتی زیاد و شعف بلند می شد، وزیر کلونی آن شخص دهن کج را که شماییل او را نوشته ایم پیش خواستیم با او حرف می زنیم که او را به مردم نشان بدهیم ببینند چه وزیری است، او هم حرف می زد با دهن کج از طرف چپ و آن ترکیب خیلی خنده داشت، با سایر وزرا هم قدری حرف زدیم و گردش کردیم تا وقت حرکت راه آهن برسد، همین که وقت رسید و خبر کردند بیرون آمدیم، از همان راه پارک و باغچه که آمده بودیم به کالسکه نشستیم، در اینجا خطر بسیار بزرگی از ما گذشت، کالسکه ما کالسکه درباری است و کالسکه تشریفات چهار اسب قوی هیکل سیاه تازه از طویله پادشاه بیرون آورده به کالسکه بسته اند، همین که سوار شدیم و جابجا شدیم اسب ها هوا برداشتند، غیر آتش بازی های هوایی که در سمت دریا بود و تماشا کردیم، در این سمت پارک هم آتش بازی زمینی گذاشته بودند، آتش کردند، جمعیت

۲۳۳. اصل: طراس

هم بود، هورا می‌کشیدند، اسب‌ها دیوانه شدند، امین‌السلطان، وزیر عدلیه هلند و بورگمستر و مهماندار با ما بودند، اسب‌ها کالسکه را از راه خارج کردند و بازی می‌کنند، یک وقت دیدم کالسکه روی باغچه‌ها می‌رود، نرده دور گل‌کاری‌ها شکسته و روی گل‌ها حرکت می‌کند، فهمیدیم اسب‌ها اختیار از دست کالسکه‌چی گرفته‌اند دو نفر پیشخدمت که عقب کالسکه می‌نشینند افتاده‌اند، مهار چهار اسب در دست یک نفر کالسکه‌چی است، یک نفر هم معاون او است پهلوی او نشسته است، نمی‌دانیم چه کنیم و همه وحشت کرده‌اند، آخر هر طور بود کالسکه گیر کرد، کالسکه را واداشتند اما دست و پای اسب‌ها به زمین بند نمی‌شود و بلند می‌شوند، آن‌ها که پیش ما بودند خودشان را گم کرده بودند نمی‌دانستند چه کنند ما بهتر دانستیم در این موقع که کالسکه ایستاده زود پیاده شویم، هرچه گفتیم در را باز کنند نفهمیدند آخر به مردم عوام الناس اشاره کرده گفتیم در را باز کردند زود پیاده شدیم، داخل جمعیت شدیم، اطراف ما را گرفتند، امین‌السلطان و سایر هم هر طور بود خود را پائین انداختند، حالا همه وزرا و اعیان که همراه ما بودند متوحش شده بودند، در مردم هیجان پیدا شده بود، فریاد می‌زدند، معرکه بود، هرچه کردیم آتش‌بازی را موقوف کنند صدا را موقوف کنند بلکه اسب‌ها آرام بشوند ممکن نشد، هر طور بود جلو اسب‌ها را گرفتند و حالا می‌خواهند باز ما را [۲۳۷] سوار این کالسکه بکنند، ما گفتیم با این اسب‌ها و این حالت نباید سوار این کالسکه شد، کالسکه دیگر بیاورند، کالسکه دیگر آوردند، سوار شدیم، راندیم، شب تاریک است و به نصف شب چیزی نمانده است، رفتیم، رفتیم تا به شهر بعد به گار رسیدیم، به طرن نشستیم راندیم برای آمستردام، یکساعت و نیم طول کشید، خلاصه یک ساعت از نصف شب گذشته به منزل رسیدیم، دیدیم عزیزالسلطان نیست، گفتند شاه نبود دلتنگی کرده با اکبرخان بیرون رفته به گردش و حالا در این نصف شب در شهر می‌گردند، قدری گذشت، عزیزالسلطان هم آمد خوابیدیم. آتش‌بازی که در کنار دریا امشب کردند خیلی باصفا بود، ستاره و خمپاره‌های رنگین در کنار دریا به هوا می‌رفت، عکس رنگ‌های مختلف به هطل و اطراف و جمعیت می‌افتاد، عالمی داشت و باصفا بود.

تفصیل آمستردام را که چه وضع و چطور است لازم نیست اینجا بنویسیم، شهر معروفی است، همه کس می‌شناسد و در کتاب‌های فرنگی تفصیل آن هست، همین قدر می‌نویسیم که این شهر رودخانه‌ای دارد موسوم به امسطل که از میان شهر می‌گذرد، هطل

ما در کنار آن واقع است، به علاوه کانال‌های زیاد در این شهر هست که از آب این رودخانه و آب‌های دیگر مملو می‌شود، اغلب جاری نیست، آب آنها ایستاده، تقریباً بیست سی کانال در بولوارهای معتبر شهر هست، دو طرف خیابان سنگ‌فرش درخت کاشته‌اند، به نظر خیلی باصفا است اما آب کانال‌ها چون جاری نیست و کثافت شهر را در آن می‌ریزند، رخت در آن می‌شویند کثیف است، اما به نظر بد نیست با صفا به نظر می‌آید، خود شهر را می‌گویند چهار صد و پنجاه هزار جمعیت دارد ولی بنظر ما اینقدر نیامد، اگر سیصد هزار جمعیت داشته باشد. اینجا چیلک^{۲۳۴}‌های بزرگ پیدا می‌شود، در همه فرنگستان اینطور است، چیلک بزرگ و قرمز می‌شود، اینجا طوری بزرگ بود که با کارد می‌بریدیم و می‌خوردیم. انگور دارد، انگور سیاه گرد شل است و هسته‌دار^{۲۳۵}، هسته زیاد دارد، در طهران هیچ کس نمی‌خورد، ترشی می‌اندازند، اما در اینجا با میل می‌خوردیم و خودشان هم زیاد با میل می‌خوردند، دو طرف شهر آمستردام دریا است، یک طرف خلیج زیدرز^{۲۳۶} طرف دیگر دریای شمال، زیدرز خیلی بزرگ است، دریائی است، می‌خواهند آنجا را بخشکانند زمین آنرا زراعت [کنند] اما خیال خامی به نظر می‌آید، چطور می‌شود اینهمه آب را خشکانند، خودشان اقرار داشتند که هیچوقت هوا به این آرامی و صافی نبوده بخصوص [این] چند روز، متصل می‌گفتند اینجا اغلب بارندگی و رطوبت زیاد است، چون کنار دریا و شمال و سرد است اغلب بارندگی است و گفتند صد سال است همچو هوا دیده نشده. در اینجا به واسطه کانال‌ها و آب‌ها و درخت زیاد که در شهر است پشه دارد، در این فصل در هطل پشه زیاد است، شب‌ها ما را می‌زد، اما مثل پشه‌های طهران خارش ندارد که نگذارد آدم بخوابد، صبح که از خواب برمی‌خاستیم صورت ما مثل آبله قرمز قرمز جای گزیدن پشه بود و در صورت ما بیشتر از سایرین دیده می‌شد، در وقت رفتن به کنار دریا بعد از گذشتن از پارک‌ها و خانه‌های ییلاقی که تفصیل آنرا نوشتیم رسیدیم به یک ده ماهیگیرها، در اینجا ماهی‌گیرها زیاد است، از این ده که گذشتیم [۲۳۸] در این ده هطل بزرگی دیدیم، از آنجا گذشتیم، رفتیم به هطل دبن، اینکه می‌نویسیم ده ماهیگیرها همچو تصور می‌شود که ده کثیف پستی است ولی خیر خیلی پاکیزه، خانه‌های خوب ظریف قشنگ دور آنها باغچه، گل کاری خودشان لباس پاکیزه پوشیده، زنهای خوشگل پاکیزه، دکان‌های خوب، جلو همه آینه‌های بزرگ

۲۳۴. چالک: «توت» فرنگی

۲۳۶. Zuyderzee زوئی درزه

۲۳۵. اصل: حصه.

شبهه دکان‌های شهر. اهالی هلند بالفطره بحری هستند، به آب و کشتی و کشتیرانی میل دارند، اطفال کوچک را می‌دیدم که در قایق‌های بسیار کوچک که به باد جزئی برمی‌گردد و غرق می‌شود با کمال جرأت نشسته و در نهرها و رودخانه‌ها تند می‌رانند، طبیعتاً بحری هستند و مایل به دریا، اسم کنار دریا و محلی که هطل دبن آنجا است به فرانسه این طور است:

Schevemingen

روز شنبه بیست و دوم شوال:

امروز باید برویم آنورس که از شهرهای معتبر بلجیک است، بندر بسیار معتبر خوبی و معروف است، از آمستردام تا آنجا با راه آهن قریب پنج ساعت راه است، بیشتر راه در خاک هلند است، به سرحد که رسیدیم از اسطاسیون سرحدی که موسوم به اسخن و خاک هلاند است تا آنورس سی چهل دقیقه بیشتر راه نیست، صبح از خواب برخاستیم، لباس پوشیدیم پشه صورت ما را زده قرمز شده مثل آبله بطوریکه خجالت می‌کشیم، اسباب جمع می‌کنند، بعضی پیش تره گار رفته‌اند، بگیر بگیر است، ما هم نهار خواستیم، آوردند، مشغول نهار شدیم، در این بین امین السلطان آمد که در پائین در اطاق بزرگ میز مفصلی گذاشته وزراء اعیان حاضر شده‌اند، نهار باید آنجا صرف بشود که در حقیقت نهار وداع است، معلوم شد دیشب در آن حالت خستگی نصف شب که از لاهه می‌آمدیم و همه از اتفاق در کالسکه ما پریشان خیال بودند، بورگمستر به فرانسه قرق کرده و این فقره نهار را گفته است ما هم ملتفت نشده‌ایم به خیال اینکه حرف متفرقه است گفته‌ایم بسیار خوب و ابداً خبر نداریم، باری رفتیم پائین همه وزراء و اعیان حاضر بودند، نهار خوردیم. چون وقت حرکت نزدیک بود بعداز نهار بلافاصله رفتیم بالا اطاق خودمان، قلیانی در آنجا کشیدیم چند دقیقه ماندیم، وقت حرکت رسید، به کالسکه نشسته رانندیم به گار که برویم آنورس، در طرن جاها کم بود و تنگ، هیجان غریبی بود، می‌آمدند و می‌رفتند و جنجال می‌کردند تا بالاخره بارها و آدم‌ها جابجا شدند، حرکت کردیم، در راه صحراها دو طرف همان‌طور است که تفصیل آنرا نوشته‌ایم، همان‌طور چمن و مزرعه و گاو و گوسفند و آبادی بود، تماشا می‌کردیم [۲۳۹] تا به رطردام رسیدیم، از دوپل بسیار طولانی گذشتیم که از آهن بود و راه آهن از میان شهر می‌گذرد و راه خیلی بلند است بطوریکه واگن ما محاذی طبقات سیم و چهارم خانه‌ها است، اشخاصی که از بالا خانه‌ها تماشا می‌کنند روبروی ما هستند، در حقیقت بالاخانه‌ها را می‌ساییم رد

می شویم، کوچه ها و بازار در پائین دیده می شود، مثل چاه، مردم تعارف می کردند، هورا می کشیدند، جواب می دادیم. اهالی هلند خیلی گل دوست هستند، حتی پیر زنهای و فعله ها باید در پنجره اطاق خودشان گل داشته باشند، هر قدر فقیر باشند باید صبح در بازاریکه گل می فروشند گل بخرد و گلدانهای خود را تازه کند، بسیار باصفا است، از اینجا گذشتیم رسیدیم [یم] به دُرُخ، قصبه ایست، از یک پل کوچک آهنی گذشتیم، وارد قصبه شدیم، قصبه بسیار قشنگی است، تمام گل است، جلو خانه ها تمام کوزه گل چیده اند، از آنجا به فاصله ده دقیقه که گذشتیم رسیدیم به پل معروف که در روی رودخانه که مرکب است، آبش از رودخانه مز ۲۳۷ و رن ۲۳۸ که در اینجا عرض بسیار طولانی به هم می رساند و داخل دریا می شود و باید راه آهن از این پل بگذرد تا رسیدیم در اول رودخانه و پل، قدری راه آهن ایستاد به واسطه اینکه راه آهن دیگری از جلو می آمد راه آهن آمد مثل دیوار پل گذشت، بعد ما هم از پل گذشتیم، این پل سیزده پایه دارد، می نویسم سیزده پایه، تصور می شود که پایه های پل مثل پل حاجی میرزا بیک است که بر روی رودخانه شور بسته است، فاصله هر پایه قریب به دویست و پنجاه ذرع است، پایه ها تمام از آجر است و سیزده طاق دارد که طاق ها تمام از آهن است و تقریباً سه هزار ذرع طول این رودخانه است، بر روی آهن سطح پل تخته کشیده اند و راه آهن از روی تخته می گذرد، این پل قابل است که از جای دور محض تماشا اینجا ببیند و از عجایب دنیا محسوب است و راه آهن پنج دقیقه از روی پل می گذرد، از روی پل رودخانه مثل دریا به نظر می آید، کشتی های بسیار بزرگ در رودخانه سیر می کنند که می دیدیم، خلاصه رفتیم رفتیم تا رسیدیم به اِسِخس که سرحد هلاند و بلجیک است، اسخس خاک هلاند است، در اینجا توقف شد، مهماندارهای هلاند مرخص شدند، مهماندارهای بلجیک آمدند داخل گار شدند، تبریک ورود گفته، کالسکه ها را عوض نکردیم، با همان کالسکه ها به سمت انورس حرکت نمودیم در اِسِخس که گار ایستاد یک دختری وارد گار شد دسته گلی تقدیم کرد و تقریری به زبان فرانسه کرد که این بود که این دسته گل را در آخر خاک هلاند تقدیم می کنم، اسم مهماندار جنرال ۲۳۹ بُدُ است و کاپیتان پیکار. خلاصه رسیدیم [یم] به گار، در گار تمام وزرا و صاحب منصبان نظامی و قلمی حاضر بودند، پیاده شدیم و سوار کالسکه سلطنتی که حاضر بود شدیم [۲۴۰].

۲۳۷. موز

۲۳۹. اصل: جرنال

۲۳۸. راین

هردو مهماندار و امین السلطان با ما در کالسکه نشسته بودند و جنرال ژلی کماندان که تمام قشون این ایالت سپرده به اوست در کالسکه دیگر در جلو ما بود، به همین قسم می رفتیم، تمام اهل، با نظم، بی صدا، به حالت اجتماع ایستاده بودند، پلیس زیاد هم مواظب بودند و یک سمت تمام صاحب منصبان سواره ایستاده بودند و افواج صف بسته بودند، دو نفر مهماندار ما جنرال بُدوُوله بودند، حاکم شهر هم با کدخدایان معتبر در کالسکه دیگر جلو جلو ما می رفتند که راه باز کنند و راهنمایی نمایند. قشونی که ایستاده بود دو قسم بود، یک قسم آنها سی و یک بود که قشون بومی شهر است یعنی در موقع جنگ حاضر می شوند و قسم دیگر رژیمن است. لباس این دو قسم قشون مختلف است و معلوم می شود لباس های بسیار قشنگ آراسته بود، خصوصاً توپچی آنها که لباس بسیار قشنگ و جوان های خوب داشت، همه جا موزیک به آهنگ ایران می نواختند، دو سه عراده توپ هم به اسب بسته بودند نگاه داشته بودند. حقیقاً قشون بلجیک به نظرم بسیار آراسته و خوب آمد، اول از خیابان قیصر می آمدیم این آخر رسیدیم به میدان میر، تا دم ۲۴۰ عمارت ما که عمارت دولتی است همه جا قشون ایستاده بود و مردم هم خیلی دور ایستاده بودند، بی صدا. شهر آنورس شهر بسیار قشنگ و کوچه های عریض دارد و شهر بندر است، دکان های خوب، شیشه های یک پارچه تمیز است. دم عمارت دولتی پیاده شده وارد شدیم، عمارت ساده ۲۴۱ خوبی است، مبل ساده دارد، پادشاه کمتر اینجا می آید. همراهان ما در سه هتل که دور از عمارت است منزل کرده اند، مهماندارها را مرخص کردیم. پرنس شمیو وزیر خارجه و کونت جهن دوتریمین که در حقیقت وزیر دربار است که خیلی شیرین است و شبیه به عین الملک مرحوم است هردو از جانب پادشاه از بروکسل به تهنیت آمده بودند، وزیر خارجه شبیه میرزا زین العابدین ۲۴۲ ابن مرحوم است، همان قسم ریشش بلند است، و برنارت وزیر داخله و لژ وزیر عدلیه هم هردو به تهنیت ورود آمده بودند شب را بعد از شام سوار کالسکه شده به دارالحکومه بورگمس شهر که اسمش دوال است رفتیم، شهر را چراغان کرده بودند، رسیدیم به عمارت، پیاده شده، داخل عمارت شدیم، عمارت عالی و دارای پرده های قدیم از خانواده همین شاه است، همه قسم مردم از شهری بلدی، نظامی، قلمی، تمام اعیان و اشراف شهر حاضر بودند به قسمتی که نمی شد حرکت کرد، بسیار

۲۴۰. اصل: درم

۲۴۲. اصل چنین است. نام پدر از قلم افتاده است.

۲۴۱. خوانده نشد

هم گرم بود، زیاد گشتیم [۲۴۱] بعد سوار شده مراجعت به منزل نمودیم، وزیر امور خارجه و مهماندار ما جنرال بُ دُ هردو آدم بامزه هستند، خصوصاً وزیر خارجه که خیلی لوطی است، با وزیر خارجه آشنا شدم، تمام این فرنگی ها معلوم شد لوطی و جنده باز هستند، متصل وزیر خارجه به این زن ها نگاه می کرد، این بنیه که این فرنگی ها دارند به همین واسطه است که متصل در عیش هستند، ته کار را در آوردم معلوم شد وزیر خارجه خوب کمانچه می کشد و اغلب پیش زن پادشاه است، این کمانچه می کشد و زن پادشاه ساز دیگر می زند، زن ها و دخترهایشان می رقصند شب راحت کردیم، عمارت که امشب رفتم شورای بلدی است.

یکشنبه بیست و سیم شوال:

امروز صبح از خواب برخاستیم، لباس پوشیدیم، دیدیم جلوعمارت هنگامه غریبی است، جمعیت زیاد جمع شده است، معلوم شد امروز روز عید بزرگی است موسوم به فِط دِیو یعنی عید خدا، در مقابل عمارت در پهلویک طرف بنائی از چوب و تخته ساخته بودند، خیلی بلند در آنجا صورت مریم را گذاشته بودند، ده دوازده پله بود، با دست انداز بالای پله ها جائی ساخته بودند صورت مریم را از چوب سفید ساخته آنجا گذاشته بودند و بالای سِر صورت بنای مرفوع بود، همه را با گل و سبزه زینت داده بودند، هر سال این صورت را در این موقع روبروی عمارت می گذاشتند، امسال به واسطه بودن ما در یک طرف گذاشته اند که مردم روبه صورت می ایستند و دعا می خوانند یا تماشا می کنند پشت به ما نشود و این کمال احترام بود و خیلی اهمیت داشت که در همچو عید مذهبی رسم قدیم خود را تغییر بدهند، این بنا را از بالکن عمارت تماشا کردیم، جمعیت زن و مرد به طوری بود که در تمام امتداد خیابان زمین دیده نمی شد، امروز باید تمام زن ها یک دسته گل مصنوعی به کلاه بزنند، آنها که ندارند می خرند، بازار گل فروشها رواجی دارد، همه دخترها و زن ها بزک کرده و گل زده آمده بودند، تمام پنجره ها از زن و مرد پر بود، تماشا می کردند، ما هم در بالکن بودیم، کم کم جمعیت زیاد می شد تا عدد آنها خیلی زیاد شد، در این خیابان و اطراف صورت مریم بیست هزار آدم هست، بعد از چند دقیقه سِر دسته ها باز شد، یک دو دسته سرباز بود، دسته های موزیکان چی در فاصله دسته ها کسبه شهر و بزازها و بعضی از معتبرین و نجبا دسته داشتند، لباس های سیاه پوشیده شمع بلندی با مایه شمع روشن کرده در دست داشتند، دسته ای هم کشیشها بودند، با

لباس های خودشان، لباس های خوب بچه های کوچک بودند، دسته به دسته، بیدق های کلیساهای بزرگ را هم می آوردند، چیز غریبی بود، پرده های مخمل قرمز زردوزی اعلی بود که روی چوب های بلند نصب کرده بودند، بعضی از دسته ها آمدند و گذشتند به کوچه های پهلوی [۲۴۲] که در جلو عمارت و جلو صورت جا تنگ نشود، پلیس هم حفظ نظم می کرد و جلو مردم را داشت آخر کشیشی بزرگ پیدا شد، لَباده زردوزی داشت، دو نفر کشیش دیگر با لباده زردوزی دو طرف او ایستاده و چیزی خاج مانند از نقره و مطلا بزرگ و خوش ساخت در دست داشت و پیش چشم خودش گرفته بود، بالای سر او چهار طاقی گرفته بودند از مخمل زردوزی، روی آن علامات مذهبی، پایه های مفضض^{۲۴۳} داشت، شش نفر گرفته حرکت می دادند، کشیش زیر آن آرام راه می رفت، آمدند تا جلو صورت مریم چهار طاقی زمین گذاشتند. کشیش بزرگ با چند نفر دیگر به آداب تمام بالا رفته خاج را زیر پای صورت مریم گذاشت، زانو به زمین زدند، مشغول دعا شدند و کشیشها هریک انجیل در دست داشتند. کشیش بزرگ می خواند اما نمی دانم تصنیف بود، دعا بود یا چه بود، بعد برخاست و خاج را برداشت به چپ و راست و جلو و عقب اشاره کرد، مردم را تقدیس کرد، باز دسته ها راه افتادند. به همان ترتیب رفتند، پشت سر کشیش بزرگ هم دسته ها بود یکدسته چراغ های پایه دار مثل پایه چراغ گاز مطلا و مفضض در دست داشتند، شمع در آن می سوخت، از اینجا رفته بودند به کلیسای بزرگ در آنجا نماز و دعا می خوانند و عید تمام می شود. این کلیسا بهترین کلیسای بلجیک است موسوم به نُطردام، خیلی عالی است، برج یا مناره آن صد و بیست ذرع ارتفاع دارد. امروز قونسول های خارجه مقیم آنورس را آورده اند پیش ما سان دادند، قریب بیست قونسول بود، از همه دول ینگی دنیا و فرنگستان، با آنها حرف زدیم. قونسول ما در آمستردام یک نفر یهودی است موسیو هِش نام، مرد پیری است، کوتاه قد، بدترکیب، پوسیده، ریش سفید کوتاه تنک دارد و خیلی خرو احمق است، کلاه ایرانی سرش گذاشته و شمشیری بسته هر جا می رویم مهمانی گردش این مرد که خود سر بی وعده حاضر است، مات مات، خرخر نگاه می کند، راه می رود. زبان حالی نمی شود، گاهی همه ایستاده اند او می نشیند، به هیچ طرف نگاه نمی کند. گاهی پشت به ما می کند، به عکس قونسول مادر آنورس موسیو کطّرمان آدم زبان فهم معقول خوش ترکیبی است، متمول، در این شهر اعتباری دارد، تجارت الماس دارد، با افریک و امریک و

۲۴۳. مفضض (بضم میم و فتح فا و ضاد مشدد): سیم اندود شده، آب نقره داده شده. (فرهنگ فارسی عمید).

همه جا معامله و دادوستد الماس دارد، بعد از ظهر باید برویم به تماشای عید قشونی که تشکیل داده اند، در سر ساعت سوار کالسکه شده رفتیم، امین السلطان چند نفر از ملتزمین، مهماندارها همراه بودند، رسیدیم به میدان وسیعی دور آن را با چوب چپر زده بودند، قریب دویست ذرع طول و صد و بیست ذرع تخمیناً عرض داشت، صندلی های زیاد در مقابل گذاشته بودند و صندلی بزرگی در وسط برای ما و حاکم و بورگمستر، جنرال ها، صاحب منصبان، اعیان، خانم ها، زن و مرد زیاد بودند [۲۴۳]، سرباز و سواره در آنجا بودند، انواع اقسام بازی ها کردند اسکریم یعنی بازی شمشیر کردند، سواره اسب تازی و کاوالکاد کردند، در روی اسب مثل سیرک بازی کردند، ژیمناز بازی کردند، پیاده مشق کردند به طور اسکریم خیلی تماشا داشت، سوارها گاهی می افتادند، کلاه آنها می افتاد، زنها می خندیدند، غش می کردند، خنده آنها تماشا داشت، زن های خوشگل در آنجا دیده شد، چون امشب باید برویم به شام رسمی در خانه حاکم بارن ازی (Baron Osy) یکساعت بیشتر در تماشای عید قشونی نمائیم، به منزل آمدیم راحتی بکنیم، برای شام حاضر بشویم، این عید برای مجمع گرواروژ کنگو بود یعنی مجمع استخلاص و توجه اشخاصی که در جنگ زخم دار می شوند و در همه فرنگستان هست، اتفاقاً در این موقع آمدن ما این عید واقع شد که ما هم تماشا کردیم. هم از قراریکه می گفتند به واسطه بودن ما دخل آنجا به واسطه زیاد آمدن مردم چند مقابل آنکه منتظر بودند شد و اشخاص بانی این عید خوشوقت بودند. دخل اینجا صرف همان مجمع کرواروژ می شود. در ساعت هفت رفتیم به خانه حاکم، جمعی آنجا بودند، از وزرا و اعیان صدراعظم، وزیر خارجه، بعضی از قونسول ها، در سر میز ما در جای خودمان، بارن ازی حاکم دست چپ، زن او دست راست. بارن ازی آدم کوتاه قد بسیار شکم گنده است، گرد و مدور است و همه جا برای تشریفات با ما حرکت می کند، هر طرف می رویم شکم او به ما می خورد مثل هندوانه بزرگ تقی که به آدم بخورد، زن او پیر است، پنجاه متجاوز سن دارد، دوازده شکم زائیده و از هم دررفته، دهن او هم بد بو است، زن فرانسه ها هم طوری حرف می زنند که آدم مشکل می فهمد، تند و یکجوری حرف می زنند، با ما متصل حرف می زد، دخترهای او هم در باغچه بودند، از پشت پنجره سفره خانه تماشا می کردند، بد گل نبودند، گاهی رفقای خود را می آوردند، حرف می زدند، تماشا می کردند، بعد از اینها امین السلطان و مخبرالدوله وزیر خارجه و صدراعظم بلجیک، بعد مجدالدوله و ناصرالملک و جنرال ژلی و جنرال بدو (Boudoux) طرف

دیگر امین خلوت، حکیم‌باشی طولوزان و سایر نشسته بودند. جمعی بودند در سر میز حاکم به سلامتی ما تست برد، ما هم به سلامتی پادشاه و خانواده و اهالی بلجیک خوردیم، همان شب پادشاه که در لاکن بود تلگراف کرده بودند که ما به سلامتی او خورده‌ایم خوشحال شده بود. بعد از شام در اطاق‌های دیگر گردش کردیم و سیگاری کشیدیم، بعد سوار کالسکه شدیم برویم به پارکی که در آنجا آتش‌بازی است، عزیزالسلطان هم همراه بود، در وقت سوار شدن کالسکه انگشت امین‌السلطان لای در کالسکه مانده بود، گوشت انگشت رفته بود، آخ و اوخ می‌کرد، رفتیم به آن باغ، جای وسیعی است، جمعیت زیاد از اندازه، راه مسدود است، صاحب منصبان جلو افتادند راه باز می‌کردند و می‌رفتیم اما حاکم در یکطرف ما شکم او متصل به ما می‌خورد، مهماندار هم بد نیست، شکم بزرگی دارد، از این طرف هم شکم او به ما می‌خورد و می‌رفتیم، برای ما در جای خوبی صندلی گذاشته بودند، نشستیم، چراغان اعلی بود، در میان درخت‌ها فانوس‌های الوان مختلف آویخته بودند، بسیار باصفا، آتش‌بازی خوبی بود، برج مانند بنائی ساخته بودند از مقوا و تخته و او را قلعه تصور کرده بودند، از خارج نارنجک [۲۴۴] به این برج می‌انداختند، از این طرف از قلعه مثل اینکه دفاع می‌کنند نارنجک و موشک می‌انداختند، آتش‌های رنگین زیاد قشنگ بود، یکجور موشک تازه بود که در وقت بالا رفتن سوت می‌زد، صدای خوبی می‌داد، باید بگوئیم در طهران این جور موشک بسازند، مردم هم تماشا می‌کردند، خوشحال و خوشوقت بودند. از این باغ که متعلق به شهر است بعد از آتش‌بازی سوار کالسکه شده به منزل آمدیم. امروز بعد از نهار پیش از رفتن به تماشای عید نظامی رفتیم خانه قونسول ایران کطرمان Coter man خانه خوبی دارد با اسباب و زینت و مبل خوب، خیلی متمول است، تشریفاتی فراهم آورده بود، خواهر او می‌خواند، زن جوان بود، بد گل نبود، زن جوان دیگر پیانو می‌زد که خویش قونسول بود، دوسه مرد دیگر کمانچه می‌زد، در حقیقت کنسرت ساخته بودند، میوه و شامپین آوردند، مهماندارها خوردند. قونسول معامله الماس می‌کند و کارخانه الماس‌تراشی دارد، سه دانه الماس درست نتراشیده به همان شکل که از معدن بیرون آمده آورد ما تماشا کنیم، خیلی خوشم آمد، آنها را خریدیم. دوسه پارچه هم سنگ معدنی که الماس در آن پیدا می‌شود و دانه الماس در روی آن دیده می‌شود آورد تماشا کردیم پیشکش کرد برای موزه، سه دانه الماس نتراشیده پانصد و هشتاد قیراط وزن دارند. [۲۴۵].

ضمائم

الف- فهرست اشیاء خریداری شده

ب- شرح حال نامدارانی که همراه ناصرالدین شاه بوده‌اند
و یا به مناسبت ذکر از آنان شده است

ج- نمونه دستخط‌ها و اسناد

د- فهرست اعلام

هوالله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم — کتابچه اشیائی است که در سفر سیم فرنگستان تقدیم و ابتیاع می شود و ابوابجمع میرزا ابوالقاسم است که انشاء الله در طهران تحویل بدهد، از دهم شهر رمضان ورود سرحد جلفا ۱۳۰۶

در خاک روسیه

ظرف نان و نمک از ایروان الی مسکو که تفصیل هریک در خودش نوشته شده است.

۲۰ پارچه

نمکدان ۶ عدد

ظرف نان ۱۴ پارچه

مطلای مینا و غیره	طلای ملیله	مفضض	مطلا
۵ عدد	(مطلاست) عدد	یک پارچه	۳ پارچه
بلور	چوبی مثبت کاری	چینی	چوبی مثبت کاری
عدد	دو عدد	۴ پارچه	۳ پارچه

* * *

آلبم عکس که تفصیل هر کدام هم در خودش نوشته شده است با قاب مخمل

آلبم پطرهوف	آلبم مسافرت امپراطور	ایضاً	آلبم تقدیمی کلانتر شهر پطر
جلد	جلد	جلد	جلد
۴۷ ورق	۱۶ قطعه	۹ قطعه	۱۶ قطعه

آلبم تقدیمی عکاسی که عکس	آلبم حادثه راه آهن امپراطور	آلبم تقدیمی رئیس مدرسه تفلیس
جلد	جلد	جلد
انداخت در ورشو	جلد	جلد
۷ قطعه	۱۰ قطعه	۱۰ قطعه

آلبم امپراطور آلمان در پتر	آلبم تقدیمی کنطس * پاتوطسکی	آلبم شهر ورشو تقدیمی
جلد	جلد	جلد
۱۰ ورق	۷ قطعه	۲۲ قطعه
	در ورشو که شاه تشریف بردند	جنرال کورکووالی ورشو

آلبم مسکو تقدیمی پرنس	آلبم که در پتر تقدیم شد	آلبم توپ که در پتر تقدیم شده
جلد	جلد	جلد
۴۷ قطعه	۱۹ قطعه	۱۹ ورق
دالغوروکی والی مسکو		

* * *

عکس

عکس بزرگ اعلیحضرت	عکس شخصی که پشت توپ	عکس بزرگ امپراطور و
همایونی در پتر تقدیم شده	نشسته است	فامیل * او که در مسکو تقدیم
یک ورق	یک قطعه	شد
عکس همایونی با	عکس بزرگ مجسمه که در	عدد
گرانددوک.... وقت رفتن	قیرم پیدا شده در پتر تقدیم شد	این عکس به میرزا نعمت اله
پترهوف	یک ورق	قونسول مسکوداده شد که به
یک قطعه	عکس در شیشه ورود پترو	طهران بفرستد.
عکس همایونی که در مسکو	غیره	
پتر انداخته شده غیر از آنچه	۳ عدد	عکس گل که در سرقبر
بخشیده شد	بزرگ	امپراطور گذاشته شد
یک قطعه	عدد	دو قطعه
	کوچک	
	دو عدد	

.۵ اصل: فمیل

.۵ کنس

عکس وروید پتر که عکاسی روسی انداخته است ۳ قطعه	عکس وروید اعلیحضرت همایونی به شهر پترزبورغ دو قطعه	عکس همایون با قاب چوب منبت که دختری در پتر تقدیم کرده است یک قطعه
--	--	--

عکس دوبچه
یک قطعه

* * *

نقشه و غیره

جای کاغذ که منبت است و صورت همایونی را دارد نباتی رنگ در پتر تقدیم شد عدد	نقشه قفقازیه و غیره که در شهر تفلیس رئیس مهندس تقدیم کرد جلد مخمل سبز ۳ جلد	نقشه بزرگ تقدیمی حاکم ولادی قفقاز جلد ساغری مشکی جلد
--	--	---

کتاب توپخانه جلد ساغری ماشی دو جلد	کتاب موزیک در پتر و غیره تقدیم شد ۷ جلد	کتاب صورت پرده های موزه ارمی تاز رئیس آنجا تقدیم کرد جلد
--	---	---

نقشه ایتاعی در ورشو یک ورق	نقشه راه ولادی قفقاز که قاب مطلا دارد با محفظه چوبی تقدیمی محمدعلی خان کاشی مدیر راه مزبور عدد	بسته ای که رئیس خزانه اوراق دولتی مسکو تقدیم کرده است، سر بسته و مهر شد بسته
-------------------------------	--	---

* * *

اسباب متفرقه

درجه میزان الهوا، دو آدمک دارد وقت طوفان داخل می شود وقت خوش هوا بیرون می آید تقدیمی ایضاً عدد	دوات و قلم پیشکشی عزیزالسلطان در مسکو، چوبی شطرنجی دوات دو عدد	جعبه عطر بزرگ چوبی اعلی در مسکو تقدیم شد، اشکیجه* آبی اطلس و چند شیشه عطر دارد عدد
--	--	--

نعلبکی جای خلال نقره مینا پیشکشی امین السلطان در مسکوبا قاب مخمل قرمز عدد	آئینه ورشو تقدیمی میرزا محمدخان هلالی بیضه ای عدد	عکس بزرگ پیشکشی میرشکار ورشو ۵ قطعه
قطب نمای ایتیاعی در ایروان نزد آقا میرزا محمدخان عدد	چتر دسته عاج ایضاً دو عدد	صورت گل مصنوعی پیشکشی قنسول ایران متوقف ورشو عدد
صندوق ایتیاعی در پترو و ورشو به جهة اسباب ما گذاشتن عدد ۳	ناز بالش اطلس که در مدرسه تقلیس دخترها تقدیم کردند عدد	آلبوم عکس پیشکشی که دارای ۲۶ قطعه عکس است عدد
بارومتر ° آدم دار مصور عدد ۳	به معین الوزاره قونسول تقلیس داده شد که به طهران بفرستد دستکش بازکن چوبی ایتیاعی به توسط میرزا محمدخان عدد	عکس تمثال مبارک که عکاس انداخته بزرگ ۲۵ قطعه
قاب عکس دخترهای کنت وایفسکی به انضمام عکس دو عدد	کتاب ایتیاعی از اعتماد السلطنه جلد ۴۲ منات	پاکت بعضی تصویرها که دختری در ورشو آورده عدد
ملاحظه شد با قاب گچی گوشه سنگ عدد	گلدان کوچک قلمی که در شکم آن گل منبت ^{۰۰} کوچکی دارد عکس کوچک ایتیاعی به توسط آقامیرزا ابوالقاسم ۹ عدد	عکس های مختلف هنگام تشریف فرمائی به باغ ویلانف ۶ قطعه
آلبوم عکس ایتیاعی به توسط میرزا ابوالقاسم که دارای سی و سه قطعه عکس است دو عدد	عکس های مختلف تشریف فرمائی موکب همایونی به اردوی قزاق و غیره ۱۰ قطعه	کنیاک خوری طلا، یک تنگ و شش گیلان و سینی کوچک دارد. تقدیمی میرزا محمودخان در پترو جمع
	آلبوم عکس بزرگ که دارای ۲۴ قطعه عکس است عدد	صابون گلیسرین ایتیاعی به توسط میرزا ابوالقاسم در مسکو ۱۶ قالب

عکس کوچک پیشکشی	عکس بزرگ ابتیاعی به توسط	میزان خون
۵ قطعه	میرزا ابوالقاسم	عدد
دستکش جیر ابتیاعی	۲۹ قطعه	عکس کوچک شیشه
۲۴ زوج	ایضاً عکس بزرگ	دو عدد
	۷ قطعه	عکس های عبور و مرور
صورت آب رنگ کارورشو که	آلبوم عکس پیشکشی که	همایونی درورشو و غیره
پیشکش آورده اند.	دارای سه قطعه عکس است	۱۴ قطعه
عدد	عدد	

* * *

اسباب اکسپوزسین دخترها از

پیشکشی و ابتیاعی

سینه بند زنانه اطلس سبز	بشقاب سفید حلبی که صورت	پیش بخاری صورت زن که با
گلابتون و مفتول دوز	آدم دارد	دست دوخته اند و قاب آن
عدد	عدد	چوب مشکی لب طلا است
		عدد
بالش اطلس سفید که روی آن	نقشه ورشو که در آن شکل	قاب چینی که صورت گل
یک دسته گل دوخته اند	اهالی هر بلوک را کشیده اند	دارد
عدد	لوله	عدد
ظرف گلی پخته مثبت	بشقاب چینی خاکی رنگ که	
عدد	صورت مرغ دارد	
روی تخت تور	بشقاب لب تخت کوچک چینی	
دو پارچه	۶ عدد	

* * *

اسباب پیشکشی مدرسه دخترهای لال و کر که پنجاه

امپریال به آنها انعام مرحمت شده است

جای گل سبدي * دردار	رومیزی پشم توری مربع	مهره شطرنج چوبی
عدد	عدد	عدد

* . اصل : سبتی

جای گل سبیدی دسته دار	گاهواره تور	ماهوت پاک کن بزرگ و کوچک
بی در	عدد	عدد ۳
عدد	نی نی است	
کاغذ بر چوبی مثبت	کیف گردنی شکاری بندگان	قاب عکس چوبی مثبت
عدد	عدد	دو عدد
قاب چوبی مثبت	دستمال گوشه دوخته	
عدد	سه عدد	

* * *

اسباب متفرقه

عکس تمثال همایونی	پتوی ایتیاعی توسط امین	عکس همایونی در حرکت به اسپالا
۳ قطعه	همایون	سه قطعه
عکس عزیزالسلطان		
۴ قطعه	رومیزی کتان بزرگ چهره ای	عکس مبارک که در قاب
پارچه اطلس سبز، وسط شیر و خورشید، دور ملیله دوز	پیشکش کارخانه ریسمان بافی	شیشه است
عدد	عدد	دو عدد
رومیزی کتان کوچک چهره ای	عکس کنتس	نقشه کوچک که پشت آن
پیشکش کارخانه ریسمان بافی	قطعه	دستخط شده
ورشو	ایضاً تمثال مبارک	عدد
۱۲ عدد	دو قطعه	رومیزی کتان بزرگ پیشکش
عکس طولوزان	رومیزی کتان کوچک پیشکش	کارخانه ریسمان بافی ورشو
دو قطعه	کارخانه ریسمان بافی ورشو	عدد
	۱۲ عدد	
رومیزی کتان بزرگ مشکی	رومیزی کتان کوچک مشکی	پرده جلو بخاری که با دست
پیشکش کارخانه ریسمان بافی	پیشکش کارخانه ریسمان بافی	گل و بوته مرغ دوخته اند
ورشو	ورشو	پیشکشی دختر کنتس
عدد	۱۲ عدد	لافسکی با قاب چوبی
		عدد

مدال مطلا در قاب
دو عدد

عکس تمثال مبارک
۴۴ قطعه

کتاب موزیک جلد مخمل
سفید
عدد

* * *

اسبایکه هنگام مراجعت موکب همایونی از نیا تربه عمارت

دختری در ورشوی به کالسه انداخته است

کاغذ بر چوبی نقاشی
عدد

جعبه مدور منبت چوبی
عدد

کیف چرمی منبت در اطلس
عدد

جای گل کاغذی
عدد

بشقاب چوبی نقاشی
عدد

کیف کاغذ جلد مخمل آبی
مداد دار و گل منبت
عدد

* * *

نقشه کاغذ پیشکشی مدرسه
لال و کرها با قاب چوبی
عدد

پارچه اطلس سبز پسته ای
گلابتون دوز، پیشکشی رئیس
اکسپوزمین زنها
عدد

توپ کوچوبزرگ و کوچک
۱۳ عدد

آلبوم کارخانه پیشکشی
کارخانه آب صاف کنی که
رئیس آن اداره تقدیم کرده
جلد

آلبم عکس شکارگاه امپراطور
میرشکار پیشکش
کرده است
جلد

بزرگ
دو عدد

قاب عکس که گرد قرمز روی
شیشه دارد
عدد

عکس های تشریف فرمائی
موکب همایون به کارخانه های
آب صاف کنی
۲۰ عدد

جای تخم مرغ خوری ورشو
ابتیاعی در ورشو
عدد

ارسی زنانه گل دوزی که شب
توی کالسه همایونی انداختند
نوج

دوربین دو چشم ابتیاعی به
توسط مجدالدوله
نظاره

چوب که ماری به او پیچیده
شده و شب میان کالسه
همایونی انداختند
عدد

جعبه اسباب توالت که
ظرف های مطلا و بلور دارد
عدد

سکه مس که در عهد قدیم در
پلن زده اند، پیشکشی
احمدخان پیشخدمت
عدد

تفنگ چوبی
عدد

پرده کوچک مفتولی نقاشی
آبی رنگ
۱۲ عدد

دوربین دو چشم بتوسط حاجی
حیدر ایتیاعی
نظاره

* * *

اسباب ایتیاعی به توسط احمدخان پیشخدمت

عکس رنگ زده آک تریسا
۵۳ قطعه

عینک طلا
۳۰ نظاره

عکس بزرگ امپراطور آلمان
بیزمارک، امپراطریس
یازده قطعه

دوربین بزرگ اکس
نظاره

۱ نظاره می گوید ضبط حضور
مبارک شد

کلک سین برلن
۱۰۳ قطعه

عکس زنهای برهنه
۲۰۰ قطعه

کلک سین ** پستد *** ام
۳۳ قطعه

دوربین کوچک تراکس
نظاره

کلک سین قشون آلمان
۴۴ قطعه

یکدانه از آنها بی مقواست
کوچک ۳ عدد

عکس آک * تریسا و غیره
۳۷ قطعه

* * *

متفرقه ایتیاعی در کاسل

ساعت قاب طلای دسته کوک
به انضمام زنجیر طلا
دستگاه

اسباب بازی که چند پارچه
خوب دارد
عدد

اسباب بازی چوبی که چهار
گلوله ریزه دارد
عدد

ساعت قاب طلای دسته کوک
بدون زنجیر
دستگاه

عکس سفارت ایران در عهد
قدیم به هس کاسل
قطعه

ساعت قاب طلای دسته کوک
که نصف صفحه ا و باز است
دستگاه

ایضاً مرقع کوچک عکس
۱۷ ورق
جلد

عکس کوچک صورت
سلاطین
۶ قطعه

عکس همایون و امپراطور در
روز سان قشون
۵ قطعه

•• کلکسیون

• آکتریس

••• پونسدام

مربع عکس کوچک جلد و بیست ورق عکس	جعبه اسباب بازی که جعبه چوب گردو و غیره دارد	جعبه ساز کوچک با اسباب عدد
ایضاً مربع عکس کوچک ۱۶ قطعه جلد	کتاب تاریخ شهر هس کاسل جلد مربع عکس کوچک ۱۴ ورق با جلد	پرده نقاشی به انضمام قاب مطلا و غیره که صورت ایلمس* است دو عدد
	کتاب موزیک جلد	عکس وسط ۵۰ عدد

* * *

پیشکش میرزا رضاخان

گلدان چینی بزرگ مجلسی مینای لاجورد، طلا، پیشکش قونسول های برلن عدد	وزیرمختار برلن و غیره صفحه گل که صورت همایون در وسط آن است پیشکش همسایه میرزا رضاخان وزیر مختار	گلدان چینی نوع اختراع با برنج مطلای نوکوره ۳ پارچه
این اسباب ها را باید وزیرمختار برلن بسته روانه وین نماید به عنوان نریمان خان این برای یادداشت جمع شد	پرده نقاشی بزرگ ایتیاعی از اکسپوزسیون کاسل چهار عدد این چهار پرده تحویل وزیرمختار برلن میرزا رضاخان شد که بسته روانه وین نماید. ملاحظه شد ۳ عدد ۳ عدد	ستون اونکس** و گلدان روی او که یک مجسمه زن مطلا در وسط گلدان است و بعضی جاهای این ستون و گلدان مطلا دارد دو عدد ستون گلدان وسط ستون عدد عدد

تفنگ نوع اختراع پروس

جعبه فشنک خالی	فشنک پر
ده عدد	۱۰۰ عدد

** (۹)

.۵ (۹)

متفرقه

پرده نقاشی کوچک قاب مطلا	شربت خوری بلور به انضمام	تفنگ کوچک ساچمه زنی به
دو عدد	۱۲ گیلان و یک سینی	توسط احمدخان
آلبوم عکس به توسط میرزا	بزرگ بلور و یک قدح	لوله
محمدخان ابتیاع شده	و سرپوش و ملاقه	عکس تمثال مبارک
جلد، ۹۶ عکس	۳۸	۷ عدد
دستکش جیر	ایضاً شربت خوری بلور به شرح	
۴۰ زوج	ذیل و همین طور اسباب که	
بیست زوج	هر دو را مجدالدوله ابتیاع کرده	
بیست زوج	است	
فشنگ تفنگ کوچک	۳۸	
۱۰۰۰ عدد		

* * *

اسباب ابتیاعی به توسط ادیب الملک در هلاند

آجر کاشی که روی آن	قاب صورت های آجر کاشی از	عکس زن لخت وسط
صورت های مختلف قلم زده	چوب	عدد
نقاشی است	۸ عدد	عکس های مختلف وسط
۸ عدد		۴۰ عدد

قوطلی قرص پونه

۳ عدد

عکس های شهر هلاند

۱۵ عدد

* * *

اسباب ابتیاعی به توسط مجدالدوله در هلاند

دستکش جیر	کتاب عکس کوچک که ۱۲	کتاب عکس کوچک تر که ۱۲
۴ زوج	ورق عکس دارد	عدد عکس رنگی دارد
	قطعه	عدد
کتاب عکس بزرگ که ۱۳		
قطعه عکس دارد		
قطعه		

اسباب ابتیاعی به توسط آقا دانی در هلاند

جام ورشو که توی هم می رود	چنگال فتردار ورشو	فندق شکن نقره
عدد ۴	دو عدد	ابتیاعی به توسط
چنگال ورشو مدور	بادام شکن ورشو	میرزا حسین رخت دار
عدد	دو عدد	عدد
فانوس کوچک دستی	یخ گیر ورشو	
عدد	عدد	

* * *

اسباب ابتیاعی به توسط میرزا ابوالقاسم

آلبوم بزرگ که چهل عدد	آلبوم کوچک تر که دوازده	ایضاً آلبوم کوچک که ۱۲ ورق
عکس بزرگ و کوچک دارد	عکس دارد	عکس دارد
عدد	عدد	عدد
عکس پادشاه هلاند و غیره	آلبوم کوچک تر که دوازده	ایضاً آلبوم کوچک تر که ۱۲
۱۶ قطعه	عکس دارد	ورق عکس دارد
نقشه شهر هلاند	عدد	عدد
دو ورق		

* * *

عکس هائیکه در حرکت به شهر هارلم* و حرکت در کشتی بخار
به دریا آورده

کتاب فرنگی جلد قرمز	مربع عکس که ۲۵ قطعه عکس	مربع عکس کوچک پادشاهان
جلد ۳	دارد و کوچک است	و بزرگان هلاند که ۱۲ عکس
عکس مختلف کوچک	جلد	دارد
عدد ۸	کتابچه یادداشت جیبی	عدد
کتاب کوچک جلد کاغذی	دو عدد	قلم مداد سفید و غیره
فرنگی	کتاب و نقشه کوچک بزرگ	عدد ۳
دو جلد	جلد ۱۸	

.۰ اصل (حالم)

عکس تمثال مبارک که در هلاندر روز تشریف فرمائی برای دیدن کشتی های جنگی و غیره انداخته اند	۳ قطعه	فشنگ تفنگ محلی ۴۰۰۰ عدد جعبه است	آب لیموگیری به اعتماد السلطنه ابتیاع شده عدد
بشقاب آل بالو گیلان مصنوعی عدد		کتاب عکس تران وای جلد	عکس وزارت خانه بحری عدد
دوربین دو چشم ابتیاعی به توسط امین همایون ۴ نظاره صدفی عدد		صورت مبارک که با قلم کشیده و دور آن مخمل عنابی است عدد	تفنگ بی چونه نمره ۱۲ ته پر با جعبه ساچمه زنی قبضه
نیم تاجی سیاه ۳ عدد دو عدد		کتاب فرنگی ابتیاعی به توسط احمدخان در انورس ۴۲ جلد	تفنگ محلی ته پر کوچک دو قبضه
ایضاً تفنگ نمره ۱۲ چخماق دار ته پر ساچمه زنی قبضه		مارتینی ته پر گلوله زنی قبضه	تفنگ ته پر گلوله زنی ابتیاعی به توسط آقا میرزا محمدخان دو قبضه
		فشنگ سایر ۳۰ عدد جعبه است	تحویل خود میرزا محمدخان است.

* * *

صورت اسباب ابتیاعی در اسپا که خود بندگان همایونی در
گردش شب ابتیاع فرموده اند

قوطی سنگ دل ربا ۲ عدد	قوطی جای قلم مداد و تحریر کاغذ و غیره که توی آن قلم عقیق و سایر لوازم است	سنگ روی میز که روی آن قطب است عدد
گلوله گرد کوچک عقیق ۱۶ عدد ۱۲ است	قلم مداد قلم تحریر کاغذ بر عدد عدد عدد	لوله سنگ میز کوتاه عدد
هاون سنگ یشم عدد	سنگ چهار گوش روی میز عقیق ۴ عدد	قلم تحریر عقیق ۵ عدد

ظرف سبدي چهارگوش	گردن بند مهره سیاه که یک	دوات عقیق و سنگ شبه
دو عدد	خط سفید دارد	۴ عدد
سر میگار عقیق	عدد	گلوله گرد بزرگ عقیق
عدد	مدالین سنگ سبز	۱۸ عدد
قوطی سنگ شبه	عدد	جعبه کوچک نمونه سنگهای
دو عدد	کاغذ بر عقیق	معدنی
	۴ عدد	عدد
ظرف گرد میوه خوری سنگ	ظرف کشکولی بزرگ و	آجیل خوری عقیق پایه ورشو
یشم	کوچک عقیق	عدد
عدد	۱۲ عدد	مهر بلور سفید
گردن بند مهره آبی که	سنگ روی میز که روی آن شیر	دو عدد
مهره های ریزه و درشت دارد	برنجی است	قوطی جای جواهر پایه دار عقیق
عدد	عدد	۳ عدد
جعبه کارد و کاغذ بر مطلا که	قلم مداد عقیق	گردن بند عقیق که مهره های
دسته عقیق دارد	۳ عدد	ریز و درشت دارد
عدد	قوطی جای کبریت عقیق	عدد رسید
کارد کاغذ بر	عدد	سنگ روی میز گرد که رویهم
عدد	ساتراره	سوار است
سر عصبای سنگ یشم	دو عدد سطاره ** است	عدد
عدد	سونک عقیق	سنگ روی کاغذ صاف عقیق
دکمه ابزار سنگ یشم	سه دو عدد	دو عدد
دو عدد	دو عدد	
میوه خوری عقیق کشکولی	دوات بلور که جای ورشو و	نمونه سنگ سلیمانی و عقیق و
پایه دار	ملک ** مطلا دارد	غیره
عدد	عدد	نیم تراس بزرگ و کوچک

قطب کوچک جای مدالین

عدد

کاغذ خشک کن عقیق

عدد

* * *

صورت اشیاء ابتیاعی به توسط امین همایون

صفحه جای پنج عکس به صفحه جای دو عکس به پرده نقاشی بزرگ چهارچوب

انضمام عکس

عدد

انضمام دو عکس

دو عدد

مخمل قرمز

عدد

نشان لای کتاب

۴ عدد

جعبه پاکت

عدد

جزء کش جیبی

۲ عدد

جعبه جواهر صورت ° سگ دار

بزرگ

عدد

آئینه چوبی

۶ عدد

سنجاق

۱۳۹ عدد

جعبه سیگار بزرگ

دو عدد

جعبه جای دستکش

عدد

آئینه عاج سفید

عدد

جای قلم

۴ عدد

شمعدان انگوردار

عدد

جعبه جای جواهر کوچک

عدد

کیف جای پول

۷ عدد

قوطی خلال

عدد

قاب عینک

۵ عدد

بشقاب میوه خوری

دو عدد

کیف جای مهر

دو عدد

جعبه بزرگ جای ماهوت

پاک کن

عدد

پرده کوچک جلد مخمل قرمز

۳ عدد

جعبه کوچک جای جواهر

عدد

گل دستمال گردن

۵ عدد

جعبه جواهر

عدد

ماهوت پاک کن

دو عدد

آئینه روی میز

عدد

جعبه های جواهر

دو عدد

جعبه پایه دار تخم مرغی

عدد

۵. اصل : صور

جعبه گرد جای بنفشه ۲ عدد به عزیز السلطان عدد	جعبه صورت گربه دو عدد	آلبوم عکس عدد
آبخوری برای دندان ۶ عدد	کاغذ نگه دار صورت سگ و غیره دارد ۶ عدد	سینی چوبی دسته دار که وسط آن صورت مرغ است عدد
پرده نقاشی ۱۶ عدد	قاب عینک ۹ عدد	
تخته نقاشی کوچک یک عدد	ضبط حضور نمود ۸ عدد	
بادبزن فرنگی ۱۰ عدد	جزء کش جای کاغذ عدد	

* * *

اسباب ایتبای به توسط ابوالحسن خان در اسباب

ساعت قاب طلای رودزیا دسته کوک سه عدد	گل طلای جلو سینه که پنج الماس ریزه و دو یاقوت ریزه دارد عدد	انگشتی الماس ریزه شکوفه حلقه
النگوی طلای ملیله قلم زده عدد	پنج قطعه الماس دارد.	انگشتی مروارید و الماس حلقه

دستبند است

* * *

اشیاء ایتبای به توسط

دوات تخم مرغی عدد	معجد الدوله آئینه عاج عدد	میک ولانه (?) عدد
کله گاو کوهی به عزیز السلطان مرحمت شده عدد	عاج نما حواصل ^۵ عدد	کلاه سیدی ۵ عدد

۵. اصل: هواسیل.

پاخلان	آئینه چوبی	بادبزَن فرنگی
عدد	عدد	۱۰ عدد
* * *		
عکس های ابتیاعی به توسط		
اکبرخان و باشی		
عکس کوچک	آلبوم با عکس	آئینه ۳ سمتی که قاب مطلا و
۳۰ عدد	۱۰ ورق	روی آن صورت زن است
۲۷ عدد ۳ عدد	عدد	عدد
جعبه ساز	صفحه نقاشی	
عدد	۶ عدد	
کتاب سفید برای تحریر	عکس بزرگ سی عدد	
سه عدد	۳۰ قطعه	
* * *		
باروط خاکستری رنگ که به	اسباب شکسته بندی چرمی و	پرده سفید بزرگ، دور مخمل
جهة نمونه از شخص صاحب	چوبی که شخص طبیبی داده	زرد و بنفش و آبی، که مبارک
کارخانه تفنگ گرفته شده	است با کتابچه دستورالعمل	با دو خوش آمدید روی آن نوشته
است	یک دست	شده و روز رفتن بندگان همایون
یک شیشه	ایضاً سنگ معدن الماسی که	به سیته جلو عمارت تلگراف
الماس نتراشیده کاپ ابتیاعی	الماس هم در آن است،	آویزان کرده بودند و بعد برای
در شهر انورس از موسیو گُترمان	پیشکشی قونسول مشارالیه در	یادگار تقدیم خاکپای مبارک
قونسول ایران که هر سه در یک	انورس و هر سه در یک قوطی	نمودند.
قوطی مخمل و وزن هریک در	مخمل است	عدد
پای آن به خط فرنگی نوشته	۳ پارچه	دوربین دو چشم استخوانی
شده است		ابتیاعی به توسط آقا دانی
	کتاب روزنامه سفید قفل دار	نظاره
	۳ جلد	
کتاب فرنگی ابتیاعی به توسط	دوربین چند کش جلددار	عریضه لشگر گبرها که جلد
میرزا رضاخان	ابتیاعی به توسط آقاداتی	نیم تاج سیاه و بند گلابتون
تاریخ مجلد	دو نظاره	دارد
تاریخ بلژیک		عدد
۳ جلد		

سه قطعه	اسباب پیشکشی ناظم الدوله به	عکس کوچک همایونی
قطعه	خاکپای مبارک	۲۰ عدد
۲۲۴۰ قیراط	اسباب ناظم الدوله که به	عکس بزرگ
قطعه	عزیزالسلطان هدیه کرده اند و	همایونی و غیره
۲۱۶ قطعه و نیم	جمع کتابچه خود عزیزالسلطان	۸ عدد
	می شود.	
عریضه یهودی های لندن که	دوربین بزرگ یک کش *	جعبه تخم گل و کتاب های
ترجمه شده و جلد قنایز سبز	بی جلد ابتیاعی توسط آقاداتی	آنها
دارد	دو نظاره	عدد
جلد		

* * *

صورت اسبابی که در حرکت از لندن به ساحت ممالک انگلستان تا ورود خاک فرانسه به خاک پای
همایون تقدیم شده یا ابتیاع فرموده اند و تحویل سرکار آقاداتی شده و می شود

فی شهری قعده ۱۳۰۶ اودیل

انفیه دان طلای مدور که روی	استکان عاج منبت کاری	قمقمه نقره که روی آن از دو
آن صورت درخت از مینا	دسته دار که زیرش بلور است	طرف کار نقاشی قلمی شده
ساخته شده تقدیمی روچلد	تقدیمی ناظم الدوله	است با قاب مخمل تقدیمی
معروف	یک عدد	کارخانه راجز
یک عدد		یک عدد
چپق سر کهر با که ته آن نقره	دوربین دو چشم تقدیمی	کتاب نطق حاکم شهر منچستر
است با قاب	ولیمهد انگلیس که فلز سفید	با جلد تیماجی دو جلد
یک عدد	است با جلد چرمی و بند	
سکه طلا یادگار با قاب	یک عدد	عکس کوچک با روزنامه
یک عدد	عکس عمارت	یک قطعه
	یک قطعه	
دندان فیل منبت کاری که	سکه پول سیاه که از تخت	نطق حاکم شهر با قاب مخمل
ناظم الدوله پیشکش کرده	سلیمان پیدا کرده و اینجا	یک عدد
است با قاب مخمل	آورده اند	عکس مجدالدوله
یک عدد	۸ عدد است	یک عدد

استکان بلور تراش بسیار اعلیٰ	دستمال ابریشمی که به توسط	عکس خانه لرد..... در اکس
تقدیمی حاکم شهر شفیلد* با	امین همایون ابتیاع شده است	دو قطعه
قاب تیماج که تویش اطلس	۳۰ عدد	عکس لرد آرمسپرانگ
سبز است	کتاب جلد مخمل آبی که	یک عدد
یک عدد	صورت کارخانه دارد و کتاب	جعبه مقوایی سفید که نمونه
ایضاً کاغذ نطق در نهار حاکم	جلد قرمز که صورت سکه دارد	ابریشم های کارخانه شهر
شهر شفیلد با جلد تیماج قرمز	دو جلد	برادفورد در او گذاشته اند
یک عدد	عکس بزرگ ناظم الدوله	یک عدد
ایضاً کاغذ نطق در شب بال	پیشکش کرده است	مداد یادگار در شهر شفیلد با
رسمی شهر شفیلد	۱۷ عدد	قاب کوچک
یک عدد	سکه طلا که در جوف پاکت	یک عدد
کاغذ نطق حاکم شهر شفیلد	است	چاقوی دسته صدف نقره
که حاشیه آن با مخمل قرمز و	۲ عدد	ابتیاعی
ریشه طلا مزین و ساخته شده	از پاکت سربسته گرفته شد	شش قبضه
است و یک دسته عاج سفید در	چاقوی بزرگ دسته صدف که	کتاب آلبوم تصاویر که دوک
سر کاغذ قرار داده اند با قاب	تینغه متعدد دارد با محمل و	در عمارت خودش تقدیم کرده
بزرگ که تویش اطلس و روی	سردسته دوار دو طرف طلاست	است در لیور پول
آن تیماج است با ترجمه به	تقدیمی کارخانه راجز	یک جلد
زبان ایرانی	یک قبضه	
یک عدد	سنگ معدن جزیره اکس که	عکس کشتی بزرگ انگلیس
عکس ولیعهد وزن ولیعهد	تراشیده بودند با قاب مخمل	که به امریکا می رود
انگلیس بزرگ از هریک، یک	سفید	۲ عدد
عدد	یک قطعه	صورت دورنمای شهر لیور پول
دو ۲ عدد	آلبوم عکس های پل فرت دریج	که تقدیم شده است
کتابچه کوچک که قدری خط	با قاب شیر و خورشید دار که	دو عدد
فرنگی دارد	مهندس پیشکش کرده است	عکس حاکم شهر منچستر
یک جلد	یک جلد	یک قطعه

کاپ فرنگی پیشکشی جلد تیماجی در شهر منچستر چهار ۴ جلد	دوربین دوچشمی سیاه که برای اینجانب خریده شده است یک عدد	نقشه بندر شهر لیور پول که جلدی بطور کتاب دارد یک عدد
عکس دوک دو منظر پاریس که در اِکس تقدیم شده است دو ۲ عدد	خطبه با جعبه مطلا* و قاب مخمل شهر گلاسکو** یک جعبه	عکس همایون روحنا فداه پنج عدد
کتاب آلبم عکس که در شهر دندی در راه آهن تقدیم شده است یک جلد	تمثال همایونی که بچه [ای] از اهل منچستر با سیاه قلم کشیده است یک عدد	پوست رودوشی فرنگی زنانه چهار عدد
نطق شهر ادنبورگ با قاب مطلا و جلد چرمی یک عدد	نطق با جعبه که تویش مخمل است در شهر دندی اسکاتلند تقدیم شده است یک جعبه	عکس گروپ منزل سالزبوری بندگان همایونی ۲۶ قطعه
نقشه پل فرت دریج که نزدیکی شهر ادنبورگ است یک جلد	کتاب فرنگی دو جلد	کتاب صورت فرنگی که اکبرخان خریده است، یکی سیاه قلم و دیگری صورت رنگی شهر برادفورد*** دو جلد
عکس خانه لرد مشارالیه شش ۶ قطعه	آدرس شهر نیوکاسل که نطق فرنگی و ایرانی است با قاب آن یک عدد	

* * *

اشیائی که در کارخانه راجز خریده شده به مبلغ گزافی که

صورت علیحده ضبط است

قلم تراش بزرگ انواع مختلف یک صد عدد	قمه دست و ته مطلا سه قبضه	قیچی ناخن گیری پنج عددی یک جعبه
--	------------------------------	------------------------------------

.۰ اصل : مطلا دوباره تکرار شده.

.۰۰۰ اصل : برات فرد.

.۰۰ اصل : گلاسکی.

قیچی ناخن* گیری چهار عددی چهار جعبه	کیف تیماجی به انضمام اسباب خیاطی ایضاً پنج کیف	قندان، قندگیر، شیردان از هر یک یک عدد جمعاً سه عدد
جعبه عاج به انضمام قیچی و چاقو و موگیر یک جعبه	قیچی ناخن گیری سه عددی پنج جعبه	جعبه تیماجی به انضمام اسباب خیاطی ایضاً پنج جعبه
قلم تراش کوچک انواع مختلف یک صد عدد	کیف تیماجی به انضمام اسباب خیاطی پنج کیف	
جعبه صدف که اسباب خیاطی زنانه دارد پنج جعبه	انگشت دانه نقره ۶۰ شصت عدد * * *	

در شهر برادفورد و برایتون** تقدیم و اتباع شده است

عکس چینی صورت همایونی و غیره ۴ عدد	ایضاً نطق دیگری جعبه سیاه دارد یک عدد	دورنمای رنگی سه عدد
عکس بندگان همایونی بزرگ و کوچک و سایر ملتنزمین و غیره جمعاً نود و پنج عدد است	نطق شهر برایتون که جلد آبی دارد یک عدد	ماهوت مشکى تقدیمی کارخانه یک قواره
عکس نطق برادفورد یک قطعه	کتاب انجیل که به فارسی چاپ شده است دو ۲ جلد	صورت ملکم ولیعهد عدد تمثال همایون عدد ۲ جمعاً ۴ عدد
جوراب فرنگی ۱۸ زوج ۱۵ زوج، ۳ زوج می گوید به مصرف رسیده	دستکش چرمی که یک روی آن ماهوت و روی دیگر چرمی است ۱۰ زوج	عکس فرنگی که صورت آن کنده و خراب شده است دو عدد

کتاب صورت گندم و سنبله و غیره یک جلد	جعبه چوبی که در میان آن دو جعبه است که دو پوشش در دست دارد یک عدد	عکس گروپ یک عدد
پتو که یک رو قرمز و روی دیگر قهوه ای است یک عدد	کتاب بزرگ لغت انگلیسی به فارسی، جلد سبز یک جلد	عکس مخمل بچه دختر یک عدد
پیراهن کش تحویل میرزا حسین خان شده است شش ۶ عدد	کتاب کوچک جلد قرمز شعر انگلیسی دو ۲ جلد	طپانچه که جای عطر است یک عدد
آدرس مقوائی سه قطعه	کوزه کوچک جای عطری دو ۲ عدد	شیشه عطر سفید ۹ شیشه
نطق جلد قرمز که روی آن قطعه برنجی نصب است یک عدد	آلبوم عکس که در براستون تقدیم شده یک عدد	جعبه نطق گلد هالد شهر لندن که از عاج ساخته اند و چهار شیر طلا در گوشه جعبه نصب است و شیر خورشید طلا در سر جعبه گذارده اند که تاج جواهر در سر خورشید است و مروارید و یاقوت اصل به او نصب شده و بسیار چیز نفیسی است با جعبه مخمل قرمز بزرگ یک دستگاه است.
صورت نطق یکی از شهرهای انگلیس که جعبه مخمل آبی دارد یک عدد	کتاب عکس عمارت برایتون کوچک یک جلد	دورنمای بسیار بسیار کوچک سفید طرح دوربین (دو نظاره) ۱۰ عدد
رومیزی یک روی آن آبی است و یک روی دیگر شکری یک عدد	دو نظاره ۸ نظاره	سینی پوش مخمل گل دوزی زنانه سینه پوش است یک ثوب
دستکش چرمی نباتی که به مصرف می رسد ۱۰ زوج	دو شیشه عطر در میان جعبه چوبی دو شیشه	کتابچه پاکت و کاغذ که روی آن صورت مرغ دارد دو جلد
چوب دستی چهار ۴ عدد		

صورت اسباب های مختلفه که بندگان اقدس همایون در شهر پاریس روز تشریف فرمائی به اکسپوزیسن از متاع ژاپن ابتیاع فرموده اند از این قرار است. فی دویم ذی حجه ۱۳۰۶		
گلستان چینی متن قرمز بزرگ	گلستان گل و بوته دار آبی رنگ	عکس گروپ همایونی و کار ژاپن
یک زوج	یک زوج	ملترمین و غیره دو ۲ قطعه
گلستان قهوه ای رنگ که صورت اژدها و نباتات برجسته دارد	گلستان بزرگ متن سفید که قلم طلائی و آبی دارد، صورت اهل ژاپن	عکس دورنمای شهر پاریس و اکسپوزیسن که بزرگ و مربع مستطیل است
یک زوج	یک عدد	یک قطعه
گلستان سیاه که گل و بوته برجسته دارد	یک عدد	۸ هشت قطعه
دیزی دردار چینی کار ژاپن با دسته	یک عدد	دوری بزرگ قلم زر نشان ترک
یک عدد	بشقاب لب تخت نقره که صورت نباتات دارد	شب کلاه گلدوزی کار ژاپن
گلستان چینی بزرگ که تا گردن آن آبی است و پائین سفید است و صورت اشجار دارد، کار ژاپن	جعبه نطق برایتون	صورت دورنمای قلاب مطلای عالی که شیروخورشید دارد
یک زوج	یک عدد	تقدیمی یک نفر زن پاریسی
قدح و کاسه کار ژاپن چهار پارچه که صورت اشجار و نباتات دارد	کتاب فرنگی که حاکم برایتون تقدیم نموده است با عکس خودش که در قاب مخمل قرمز است	کتاب فرنگی جلد قرمز
۴ چهار جلد	هر یک یک عدد	یک جلد
ایضاً گلستان چینی که سفید است و دورنمای کره و جنگل دارد	۲ عدد	ایضاً دست بند طلای ساعت دار که ۸ عدد الماس ریزه دارد با قاب مخمل
یک زوج	عکس همایونی بزرگ	۱۴ عدد

دوری فلزی آبی که صورت مرغ و اشجار دارد ۴ چهار عدد	صورت برج ایفل با بالن که در قاب چوبی است و ساز دارد یک عدد	ساعت طلای سنگ دار بغلی دستگاه
... جلوتخت خواب که یک روی آن ازدها و درخت زردوزی و طاووس و غیره دارد یک عدد	دست بند طلای ساعت دار با قاب مخمل یک عدد	انگشتر یاقوت که دو عدد الماس دو طرفش دارد حلقه طلا حلقه
جعبه اسباب خیاطی زنانه که ساز دارد، مخمل قرمز و آبی و سبز ده جعبه	گل یقه * سنگ قیمتی بنفش که در وسطش یک دانه مروارید است ۴ عدد با قاب یک پارچه	انگشتر لعل که دو الماس دارد حلقه طلا حلقه
تخته سیاه زیر گلدان و گلاب پاش کار ژاپن نه ۹ عدد	انگشتر یاقوت کبود حلقه طلا حلقه	انگشتر الماس دوسه عدد سنگ دارد، حلقه طلا یک حلقه
ایضاً دست بند طلای ساعت دار پشت باز با قاب مخمل عدد	انگشتر حلقه که پنج حلقه یاقوت دارد حلقه طلا حلقه	انگشتر الماس به شکل بادام که ۲۱ عدد سنگ دارد حلقه
بشقاب صدف منبت کاری کار شام یک عدد	انگشتر وسط مروارید دو طرف الماس دارد حلقه طلا یک حلقه	انگشتر بادامی کوچک که ۲۱ عدد الماس دارد عدد
تخته پرده جلو بخاری که یک رو اطلس و یک رو مخمل است، گلدوزی کار ژاپن — اعلی یک عدد	انگشتر شکوفه که یازده عدد الماس دارد عدد	ساعت دورو که تمثال مبارک دارد پیشکش ساعت ساز پاریس دستگاه
	انگشتر الماس که سه عدد الماس بزرگ دارد و ۶ عدد ریزه، حلقه طلا یک عدد	انگشتر یاقوت کبود که دو طرف دو الماس دارد حلقه طلا دو حلقه

انگشتر شکوفه وسط زمرد دور	آلبوم عکس عمارت	کتاب فرنگی که مهماندار
الماس، حلقه طلا	جلد	فرانسه تقدیم نموده
دو حلقه	چوب خوش بو	جلد
انگشتر الماس که پنج عدد	یک دسته	کتاب دان کوچک
سنگ دارد حلقه طلا	ساعت برومتر* دار که قبله دارد	دو جلد
عدد	یک دستگاه	کاغذ نت موزیک
انگشتر عین الھر که ۳ عدد	عکس شاه سیاهها، قاب دار و	یک دسته
عین الھر و چهار عدد الماس	بی قاب	
دارد	صندلی سازدار	رخت مفتول دوزی ۵ پارچه
انگشتر عین الھر که ۱۶ عدد	دو زوج	نیم تنه جبه و کلاه
الماس کوچک دارد	میگوید پیشکش خود میرزا	ثوب
عدد	ابوالقاسم است، زوج نیست،	سینه پوش نیم چکمه
نیم تنه گلابتون دوزی ایتیای	دو عدد است	دو ثوب زوج
مجدالدوله	چتر جلد آهنی	پارچه گل دوزی فرنگی که
۳ ثوب	عدد	برج اکسپوزسیون داد
صندلی آهنی جلد دار ایتیای	عکس جهان نما	عدد
ایضاً	قطعه	عکس های متفرقه
۲ عدد	کتاب آلبوم سیاه قلم	۸ پارچه
عکس شاه و عمارت روسیه	جلد	عکس های بزرگ ورسای
۱۶ قطعه	کیف جای پول زری گل	۶ عدد
کتاب آلبوم بزرگ که در	مخمل	تمثال همایون در جوف
ورسای تقدیم شد	۳ عدد	جعبه تیماج که بطور مینا کاری
عدد	میگوید عزیز السلطان داده	ساخته شده است
عکس بزرگ	جهان نما	عدد
عدد	یک جعبه	کتاب دان
۰. اصل : برومطردار.		دو جلد

آلبوم جلد سیاه که چندین عکس دارد عدد	کتاب مصور که شمایل همایونی دارد عدد	صورت شکل برج ۱۲ عدد
جبهه قرص پرتقال که زین دار باشی آورده دو عدد	شمعدان صورت برج ایفل دو عدد	کیف پول استخوانی سفید و چرمی دو عدد
دو صورت عمارت پارلمنت و تمام شهر واشنگتن* پیشکشی حاجی حسینقلی خان دو عدد	دوربین ریزه استخوانی ۶ عدد	شبهه برج که بارومتر دارد عدد
عکس های رنگین که بتوسط میرزا احمد ابتیاع شده ۳۲ عدد	دو نظاره قوطی انفییه که روی آن شبهه برج است دو عدد	کتاب دان دو جلد
عطر دان عدد	عطر دان شیشه بطری عدد	ساز مطلا اکسپوزیسیون دو عدد
گیلاس سفید که به نام همایون مزین است پیشکشی عزیز السلطان عدد	دسته استخوانی که روی او شکل برج ایفل است دو عدد	کارت فلزی به نام همایون اقدس اعلی دو عدد
ضبط حضور مبارک شد حضور مبارک یادداشت شده	کتاب عکس دو عدد	سنباق زن به شکل برج دو عدد
سنگ معدنی که یک دور الماس دارد که پیشکش الماس تراش اکسپور پسیون عدد	 جای آدرس پیشکش پاریسیان به توسط حاجی حسینقلی خان عدد	کیف پول بدل نقره عدد
	عصای سرفلزی ۲ عدد	چوب که سر آن شکل برج است عدد
		پارچه زردوزی ریشه دار آبی و خاکی دو پارچه

۵. اصل : واشنگتن پست سینه (کذا)

زین یراق مخمل گلی	گلاب پاش و بطری نقره کار	ساعت مروارید صورت زن
گل دوزی تمام اسباب به	مَدْرَسِ منبت	روی باز
انضمام... طاقه ۳۰	دو عدد	یک دستگاه
کتاب فرنگی پیشکشی	قوری و قندان و قهوه جوش نقره	ساعت دور مروارید رو بسته
۴ عدد	منبت، کارِ مَدْرَس	یک دستگاه
بادبزن کار چینی	۳ پارچه	
۶ عدد	پاکت ده بسته که در هر بسته	عکس گروپ پادشاه سیاه که
گلدان نقره منبت کارِ مَدْرَس	دو بسته پاکت است	بزرگ است
عدد	صفحه روزنامه ابوقداره به نام	دو قطعه
سینی نقره منبت چرمی	همایونی قاب دار	کتاب فرنگی پیشکشی که
دو عدد	عدد	اسم مبارک روی آن است در
کتاب ژئولوژی و غیره به توسط	پارچه ابریشم دوزی بزرگ	پاریس داده اند
ابوالحسن خان	عدد	دو جلد
هفتاد و یک جلد	کتاب فرنگی به توسط	در پاریس سرچق سفید کف
آلبوم عکس پاریس	اعتماد السلطنه	دریا دسته کهربا، ایتنای از
یک جلد	۲۱۴ جلد	مجدالدوله
جعبه خاتم دراز پیشکش	جای کاغذ عود منبت دو	ساعت طلای کوچک یک
پارسیان هندوستانی به توسط	صفحه	خط الماس سایلو
حاجی حسینقلی خان	جلد	دستگاه
عدد	ساز کا کاها که چوبی است	ساعت طلای عدد عوض کن
کتاب کاغذی مصور	که شاه آن ها پیشکش کرده	یک دستگاه
۲ جلد	عدد	
کارت کاغذی	ساعت مینای سیاه الماس	عکس پادشاه سیاه زنش و
۳ جعبه	سایلو	پسرش
جعبه عود منبت	یک دستگاه	قطعه
چهار عدد	گلدان چینی کارِ سرب	باسمه کوچک عکس شهر
	یک زوج	پاریس

صورت تمثال مبارک کارپسر مارتین با قاب مطلا عدد	چتر دوازده عدد	عکس اعتمادالسلطنه ۲ عدد
دوربین ابتیاعی در اکسپوزیسیون دو چشم نظاره	کتاب در باب اکسپوزیسیون با جلد مذهب جلد	عصائی که در وسط چتر دارد ۹ قبضه
ساعت کوچک طلای روبسته، یک رو الماس یک دستگاه	عکس قدری کوچک تر از قبله عالم ۳ عدد	چوب شیپوری ده عدد ملاحظه شد ۹ عدد ۶ عدد
ساعت طلای بزرگ که ساز می زند یک دستگاه	عکس بزرگ و کوچک قبله عالم ۱۱ عدد	کتاب در باب تراش الماس پیشکشی الماس تراشی با جلد و محفظه جلد
میز بزرگ چینی کارسرب عدد	عصای سر میمونی ۲ قبضه	عکس بزرگ عزیزالسلطان عدد
عکس بزرگ تمثال بزرگ که قاب مُطلا دارد با شیشه عدد	۲۴ قطعه	عکس قبله عالم ۷ عدد
عکس زن های لخت و هرزه در پاریس به توسط حاجی آقا خریده شده ۲۰ قطعه	کلکسیون روزنامه ها در باب مسافرت شاهنشاه جمجاه روحنا فداه ۴ جلد	دستگاه یخ سازی دو صندوق
نقشه شهر پاریس	عکس بزرگ تصویر قبله عالم ۲ عدد	چتر ۲ دانه
عکس مبارک که در لندن انداخته شده کوچک دو دوجین ۲۴ قطعه	عکس کوچک عزیزالسلطان ۲ عدد	تمثال همایون که روی صدف نقش شده عدد
	الماس یکی یک قیراط ۶۵ عدد	کتاب به توسط میرزا رضاخان ۳ جلد

دوربین دوچشمه بزرگ با قاب
۳ نظاره
دوربین اکس بزرگ زرد
۳ نظاره
کتاب عکس منوچستر
جلد
تلمبه* دوای چشم
۴ عدد
الماس زرد تراشیده ابتیاعی
پاریس به توسط حاجی
محمد رحیم
دو عدد
به آقاداتی داده شده
دوربین دوچشمه کوچک به
انضمام قاب
۳ نظاره
دوربین اکس کوچک
دو نظاره
عکس شاه بالرد میر منوچستر
یک قطعه
دو بسته کوچک کاغذبری و
یک جعبه که ۱۲ شیشه دارد
دوچشمه کوچک که بر روی
او قطب نما دارد
عدد

الماس زرد ابتیاعی از قونسول
بلژیک
۳ عدد
به آقاداتی داده شد
آب صاف کن... یدکی
دستگاه
عکس شاه دو بسته
۱۹ قطعه
لباس بارانی با جلد
ثوب
عصای سر نقره
عدد
پرده دورنما که صورت
حواصیل دارد
تخته
سینی چینی
عدد
شیردان چینی
عدد
سنگ بلور روی میز
عدد
عینک کاغذخوانی
۲۰ عدد
قوری چینی
عدد

کیسه جای پول طلای زرد و
سفید سیاه کرده
عدد
تفنگ دوربورد ساچمه زنی با
تمام اسباب در جعبه
عدد
میرزا محمدخان
فنجان چینی
۴ عدد
آلبوم فتوگرافی پانورامای ترانس
آتلانتیک پیشکشی مسیو ارن
پریر رئیس دایره مزبوره
جلد
لباس بارانی
۶ عدد
ایضاً جای پول طلا
۲ عدد
جعبه چرمی که صد فشنگ
دارد
عدد
نزد میرزا محمدخان
قندان چینی
عدد
گیلاس بلور گلی که شکل
برج ایفل را دارد
عدد

عکس بالون که از بالا برج ایفل را انداخته و از پائین بزرگ ۹ دانه	جعبه کوچک سنگ موزائیک در بادن باد دو عدد	ماهی صدف دور الماس در بادن باد عدد
قاب عکس بدل مرصع ۲ عدد	طاوس الماس ایتیاعی امین همایون که دم سبزی دارد عدد	جعبه سنگ موزائیک بزرگ در بادن باد عدد
آینه کوچک دسته صدف مطلا با قاب عدد	بند ساعت طلای یکطرفه در بادن بادن ۷ عدد	کیف پول شاخ سیاه در بادن باد عدد
ایضاً کیف پول طلا عدد	صفحه سنگ موزائیک در بادن بادن ۳ عدد	قوطی حب کوچک سنگ موزائیک ۳ عدد
ترشی درآر و قند گیر مفضض ده عدد	خروس صدف دور الماس در بادن باد عدد	جعبه ای که در سه حرکت باز می شود رونقاشی کار بادن باد عدد
پاکت و کاغذ که به نام همایون مزین است دو جعبه	اتفیه دان نقره ملیله وسط مینا و متن مُطلا با قاب مخمل آبی عدد	گلدان که زیر او صفحه موزائیک است در بادن باد عدد
اردک صدف دور الماس در بادن باد عدد	صورت ملائی که اطراف گل و بوته و برگ افتخاری * دارد عدد	صورت عمارت و بناهای باغ شوئر نیقین ایضاً جلد
کبوتر الماس عدد	انگشتر الماس دور سایه که سی و دو قیراط وزن دارد عدد	آینه منبت نقاشی کار بادن باد زوج
ایضاً جای پول طلا عدد	تاریخ شهر بادن باد ایضاً جلد	

تاریخ و احوالات عمارت و شهر هاید* لبرگ تقدیمی قران دوک جلد	تعلیمی سر شاخ سیاه دو عدد قلم ایضاً طلا پر مرغی قطعه	چهار ورق تصویر حمام بادن باد که رئیس حمام پیشکش کرده عصای سر شمعدان یک عدد
کتابی است جلد کاغذی به زبان فرانسه در خواص آب حمام بادن باد که دیرتر حمام پیشکش کرده است	کیف پول پشمی ده عدد کتاب روزنامه قفل دار ابتیاعی در بادن باد	عکس ابتیاعی توسط حاجی آقا ۴۰ قطعه پیشکشی جناب امین السلطان قطعه زمرد بزرگ که چهار قطعه الماس برلیان دارد
تاریخ و احوالات عمارت جدید و عمارت قدیم دولتی بادن باد تقدیمی قران دوک به خاک پای مبارک به زبان آلمان جلد	دو جعبه که هریک دارای سه پارچه یعنی یک استکان و نعلبکی و سرپوش چینی هستند. روی یکی صورت لوئی هجدهم و دیگری پرنس است به توسط امین همایون در بادن باد ابتیاع شد	دوربین دو چشم کوچک یک عدد عصای کریت دان یک عدد
تاریخ و احوالات باغ شوتز نیقن جلد	۳۹ امپریال آینه دسته دار ابتیاعی از حاجی حیدر در بادن باد ۳ عدد	دستکش ابتیاعی به توسط میرزا ابوالقاسم دویست جفت
قریب شانزده ورق عکس بزرگ که در هاید** لبرگ پیشکش کرده اند، یک لوله و یک بسته کاغذ هم رنگ سر بسته متعلق به تصاویر همانجاست	عکس مبارک که در بادن باد نیم تنه انداخته شده ۲ قطعه	
آینه کتابی کار بادن باد عدد	سر سیگار کهریا با دو عکس طلا و مسروارید روی آن پیشکش مجدالدوله عدد	آلبوم عکس های شهر بادن باد که به توسط امین همایون ابتیاع شد یک جلد

* اصل : حیدل برغ.

* اصل : حایدلبرق.

الماس ابتیاعی به توسط مسیو هریس جواهری که از پاریس به

بادن یاد آورده بود

الماس بادمی به شکل آویز	الماس گرد کوچک	دو دست اسباب عکاسی با
یک جور	عدد	دوربین و سیاهه
دو عدد	۳۸ قیراط	هر کدام با شش شاسی با تمام
۹۸ قیراط ربع	الماس تراشیده	اسباب
الماس گرد بزرگ	عدد	بسته
عدد	۱۶۹ قیراط ربع	
۴۴ قیراط نیم		

* * *

صورت اسباب ابتیاعی توسط

حاجی محمد رحیم

شربت گینه گینه به	جوهر سرکه	دوربین دو چشمی که در
نمره های مختلف	۵۰ شیشه	تحويل دادن اضافه آمده، باید
۴۲۴ شیشه	عکس پادشاه در قاب	به جمع و خرج دوربین رسید،
۲۳۹ عدد ۱۵۴ عدد	قطعه	علی العجالة چون تحويل
		داده اند نوشته شد
قرص سینه	گینه گینه که در تحويل دادن	۱۰ نظاره
۲۰۰ بسته	اضافه آمده و از بابت کسری	
قرص پونه عوض داده اند ۱۰۰	شربت گینه گینه داده شد	حب گینه گینه
بسته و می گوید قرص پونه است	۳۰۰ مینا	۶ شیشه
جوهر نشادر	عوض کسری شربت	
۵۰ شیشه	گینه گینه داده شد	ایماله فرنگی
	۱۵۱	۱۰ عدد
ایضاً قرص سینه جور دیگر	در تحويل دادن	
۳۰۰ عدد	اضافه آمده	دستکش
قرص تحلیل غذا	۱۴۹	
چهار جعبه		گینه گینه
این سه قلم از استود گار خرید		۲۰۰ عدد
شده	توپ بازی	ملاحظه شد، ۱۹۲ عدد

شمع کافوری
۷ جعبه

دوربین اکس
نظاره

* * *

استودگار

دوربین وساعت ایتبای در وورتمبرغ

در استودگار به توسط اکبرخان	دوربین دوچشم و یک چشم	ساعت چرخ دار روی بخاری
جعبه اسباب تحریر از هر جور	بزرگ و کوچک	دستگاه
۹ پارچه	۱۷ نظاره	درثانی ملاحظه شد
در یک جعبه مرکب از چینی و	۱۴ نظاره ۳ نظاره	نظاره دو نظاره
بُرترز و مُطلا		

* * *

ایتبای از عزیزالسلطان [۹]

قرقاوول ماده
ایضاً
عدد

قرقاوول نر
کوچک چدنی
عدد

* * *

ایتبای عزیزالسلطان

آلبم عکس های ایضاً
کتابی
جلد

عکس بزرگ ورق
از عمارت شهر مونیخ
۶ قطعه

* * *

در استودگار به توسط احمدخان

قاب چینی مصور قدیم اعلی
ایتبای از اکبرخان در شهر
استودگار که در میان قاب
مخملی نصب شده است
عدد

گلدان چینی گلی بزرگ
یک عدد
شمعدان دو شاخه
زوج

جعبه تحریر ۹ پارچه مینا شده
یک عدد
گلدان چینی گلی کوچک
زوج

عکس نایب السلطنه با ویر
قطعه

شمعدان مُطلا گلی مرصع
قطعه

بشقاب مُطلای گلی مرصع
قطعه

عکس امپراطور گلیوم مرحوم با فردریک مرحوم و گلیوم امپراطور حالیه آلمان ۳ قطعه	عکس مجسمه چسبانده بزرگ عدد نچسبانده ۲ عدد	کتابچه عاج کوچک پیشکش عزیزالسلطان عدد
آدمک سرجنبان و غیره پنج عدد	تصویر شهر برلین گاول* در دو پرده در روی چوب با قاب مشکی	عکس به توسط آقا میرزا محمدخان هشت قطعه
ایضاً ایتیاعی به توسط کلب علی خان اسباب تحریر یک دست بدین تفصیل: دوات دو عدد با زیر یک دست به هم وصل شده	ایتیاعی به توسط حاجی حیدر در مونیخ به تاریخ ۲۲ ذی حجه بند جوراب زنانه فتری سفید ۶ زوج	صورت دوک باد کوچک عدد صورت و سالزبورغ عکس بزرگ ۶۰ قطعه
شمعدان کوچک دو عدد	عکس به توسط آقا میرزا محمدخان ۸ قطعه	
زنگ یک عدد	ایضاً مجسمه کوچک عدد	
قوطی جای سر قلم یک عدد	ایضاً زنگ روی میز یک عدد	

* * *

به تاریخ ۲۴ ذی حجه ۱۳۰۶ در باویر روزی که تماشای عمارت هرنشیم سی تشریف فرما
شده بودند ایتیاع شده

عکس تالارها و اطاق های عمارت صفحه بزرگ با جلد مقوا ۵۰ قطعه	ایضاً نقاشی رنگ و روغن روی تخته صورت یک سورتمه با اسب یک عدد	پروانه مطلا یک عدد قلم عاج کوچک یک عدد
---	---	---

عکس مجسمه باویر که در
شهر مونیخ بود. صفحه بزرگ
یک عدد

دوربین ریزه با شیشه ذره بین
که عکس به آن نصب شده
۳ عدد

جعبه تخته مشتمل بر تابلوهای
کوچک نقاشی یک عدد بدین
تفصیل:

شمایل مبارک همایونی
در وسط با قاب
عدد

تصویر دسته گل
بدون قاب
دو عدد

صورت تالار و اطاق عمارت
مزبور، نقاشی رنگ و روغن
روی تخته
۳ قطعه

عکس پرده نقاشی و غیره
صفحه بزرگ
قطعه

* * *

اشیائی که در قلعه کوه سالزبورگ
در هتل آنجا ابتیاع شده

دو تکه سنگ که دو آدم
چوبی منبت دارد

کفش چوبی
زوج

بادبزن چوبی
۴ [عدد]

مدال
۴ عدد

نعلبکی سلیمانی
۳ عدد

سرمیگار
عدد

ایضاً عکس پادشاه باویر
یک عدد

تابلو نقاشی رنگ و روغن
کوچک با قاب تصویر عمارت
مزبور
۲۰ عدد

ایضاً نقاشی روی تخته
به اندازه عکس کوچک
دو عدد

سکه نقره به اسم ماکس
پادشاه باویر
یک عدد

دورنما و غیره با قاب
یک عدد

ایضاً عکس کوچک متعلق به
عمارت با جلد قرمز
۲۰ عدد

کتاب متعلق به عمارت مزبور
جلد مقوایی کوچک
دو جلد

پایه عکس چوبی
۳ عدد

سرمرال با دو شاخ	دو جعبه سیگار	جعبه مقواسنگ
عدد	چوبی	معدنی
تمام مرال است	روی کاغذ به	عکس کوچک
عکس سالزبورگ	وضع کتابچه	سی عدد
بزرگ	۲ دانه	قلمدان چوبی
۴ عدد	سوتک چوبی	عدد
دورنمای چوبی	عدد	عکس چوبی دورنمای
درقاب	عزیزالسلطان برده است	نقاشی درقاب منبت چوب
عدد	استکان چوبی	چهار ۴ عدد
آدمک می خندد	با زیر	۳ تخم مرغ
یکی	عدد	سنگی
عزیزالسلطان عوض برده است	نعلبکی	جعبه منبت چوبی کوچک
* * *		
دروین		
به توسط باشی پرده زمینه آبی	دوربین اکس بسیار بزرگ وسط	هدیه امپراطور گلستان چینی
مفتول دوزی تصویر مرغ	چوب، زرد رنگ	قرمز که تصویر زن و مرد دارد و
تخته	دانه	سر پوش دارد
ایضاً پرده آسمانی رنگ مفتول	ایضاً دوربین بزرگ وسط چوب	زوج
دوزی تصویر مرغ	صندلی رنگ	ایضاً گلستان کشکولی به همان
تخته	قطعه	رنگ و دوره شبکه مُطلا دارد
ایضاً پرده کوچک پیشکشی	به توسط حکیم پولاک جوهر	دانه
که گل دوزی و تصویر مرغ	آهن در جعبه مهور به مهر	چتر* بزرگ چینی ایتاعی در
است	دواخانه در بازی* وینه	بوداپست به توسط آقا مردک
تخته	۱۸ شیشه	قطعه
عکس زن های هرزه	عکس شهر	مسواک ایتاعی از شاپور
۴۵ چهل و پنج عدد	۳ دانه سه دانه	۶ عدد

. . . اصل : چطر.

. (۴) .

کتاب معادن است که آن معدنچی که به ایران آمده نوشته و پیشکش کرد	قدح کشکولی چینی به توسط باشی عدد	عکس کوچک زن لخت به توسط حاجی آقا ۹ قطعه
عصائی که آب از او فوران می‌کند عدد	دو کتاب کاغذ خشکان به انضمام کاغذ زیادی ایتیاعی به توسط میرزا محمدخان در بوداپست دو جلد	آلبوم عکس کوچک به توسط میرزا محمدخان قطعه
گلدان سرپوش دار به توسط باشی عدد	عکس ایتیاعی به توسط میرزا محمدخان در بوداپست متفرقه ۷ قطعه	پرده توری ایتیاعی به توسط امین همایون ۲۲۵ متر
میوه خوری چینی به توسط باشی عدد	عکس بزرگ شهر بوداپست ایتیاعی به توسط میرزا محمدخان ۳۳ قطعه	عکس ایتیاعی به توسط امین خلوت از شهر بوداپست ۵۰ قطعه
سینی چینی بزرگ صورت زن به توسط باشی عدد	عکس کوچک زن های لخت ایتیاعی به توسط میرزا ابوالقاسم ۴۲ قطعه	عکس های عجیبه به توسط شاپور ۲۶ قطعه
آینه دق دو عدد	عکس های همایونی در بوداپست خریده شده ۳ دانه	پوست سفید بره ایتیاعی از آقامردک در ولاد قفقاز ۴ تخته
عکس های همایونی در بوداپست خریده شده ۳ دانه	عکس های همایونی در راه آهن سربالای سالزبورگ کزبر ۶ قطعه	صورت نقاشی امپراطور روی چوب صفحه کوچک قطعه
عکس بزرگ ایتیاعی به توسط حاجی آقا ۱۸ قطعه	موشی که عزیزالسلطان برده است قطعه	مجسمه مسی با یک پایه چوب مشکی که پایه منبت است پیشکشی در شهر بوداپست و شبهه یک دهاتی است
		سیخ کبابی دو شاخه پیشکش مدرسه ولاد قفقاز عدد

عکس های عبدالله میرزا که در پاریس انداخته است از عقب فرستاده بود، در وین رسید	بشقاب هشت منبت سیاه از استخوان شاخ که در شهر بوداپست شخصی فرستاده بود	خزپشکشی میرزا محمدخان یک جامه دار
۱۱ قطعه	عدد	ایضاً کتاب بی جلد جلد

قمچی ابتیاعی از عزیزالسلطان در ولاد قفقاز	بشقاب چینی و نمکدان نقره که در شهر طغان ران نان و نمک آورده بودند	قمه ابتیاع از عزیزالسلطان شیرماهی پیشکشی معین الوزاره
دو عدد	دو پارچه	

ساعت شکاری کار قدیم قاب طلای مینا که شکل شاه با جبه نقش شده است ابتیاع در بوداپست به سی امپریال یک دستگاه	ایضاً در شهر الیزابت گراد دو پارچه	شرح احوال قزاق تیرک است که در ولاد قفقاز پیشکش نموده اند به زبان روسی جلد مخمل آبی دارد
قندشکن و ابزار آهنی	ایضاً نقشه ترکستان جلد	عکس دورنمای شهر تفلیس است

دو عدد	کتاب سفرنامه فرنگ به زبان روسی پیشکشی پاپوف جلد	عکس حسام السلطنه بیگلربیگی حاکم تفلیس
سه قطعه‌ئی که انگشت را نگاه می دارد		

* * *

پیشکشی معین الوزاره تفلیس

میوه خوری ورشو	شب کلاه	سنجاق فیروزج که صورت تمثال همایون در روی فیروزج منبت شد و یک گیره روی الماس دارد ابتیاعی از حاجی محمدباقر خراسانی ساکن
۶	۵ تخته	وینه
سینی ورشو زیر میوه	کاسه بلور قرمز کوچک	۱۰ قطعه
عدد	عدد	
میوه خوری ترکی	چارقد ابریشمی	
دو عدد	نه طاقه	

در ایروان کلاه زنانه	چراغ آویز ورشو	کتاب تألیف حجة الاسلام میرزا محمدتقی، کلمات آخوند ممقانی که در حضور مبارک بیان کرده
پازده تخته	عدد	
تنگ بلور ورشو قرمز	دستمال ابریشمی	
عدد	شش طاقه	

یک حلقه گل که دخترها ساخته اند	پیشکش خلیفه ارامنه	حوله ابریشمی حاشیه*
	باشلق** شال شیروانی	قلاب دوزی پیشکش دختر
	یک عدد	اسدبیک دردلژان
	تاریخ میرزا اسحق صدرالعلماء	ثوب
	اردبیلی پیشکش پسرش	پرده نقاشی کار پسر آقا بالا در
	تمثال مبارک در قاپ مطلا	تبریز به توسط مجدالدوله
		عدد

* * *

اشیاء پیشکشی علی خان حاکم ارومی

ترشی	میز لوازم تحریر	عرق بادرنج
۲۵ شیشه	عدد	۳۵ شیشه
ایضاً بی دسته	کاسه بشقاب	میز سفری
شش ۶	دست	عدد
جام	قلمدان فرنگی	سرقلیان
عدد	دست	۴ عدد
	سنگ روی سر	آب خوری با زیرش
	۴	۲ دست
فنجان قهوه خوری	گلاب	قوطی توتون
دست	۳۵ شیشه	عدد
سنگ روی کاغذ	صندلی دسته دار	یخدان آهن جامه نقره
۱۲ عدد	شش ۶	۳ زوج
قندان	کوزه قلیان سنگی	صندلی بزرگ
عدد	عدد	شش ۶ دانه

* اصل : هاشیه

** باشلق. مأخوذ به ترکی، کلاه بزرگ بارانی که هنگام باران روی کلاه می‌کشند (فرهنگ فارسی عمید).

عبای تمام زر* شیری رنگ
دو ثوب

نارجیل**
عدد

جعبه تخته نرد و شطرنج***
یک عدد

* * *

اسباب بلور آلات ابتدایی در شهر

پاریس

گلدان بلور سفید لب برگشته
مار پیچ
عدد

گلدان بلور سبز چهار شاخه طرح
چینی
عدد

گلدان بلور گلی سه شاخه
طرح چنبر
دو عدد

گلدان بلور ابری شاخی پشت
گلی
۶ شاخه
۶ عدد

گیلاس بلور بلند لیموئی پایه
زنگاری
۱۲ عدد

گلدان بلور لیموئی چهار شاخه
دو عدد

گلدان بلور ابری آبی دهن
فراخ
عدد

گلدان بلور گلی ابری چهار
شاخه به هم وصل
یک عدد

گلدان بلور بلند زنگاری دهن
فراخ
عدد

گیلاس بلور زنگاری پایه
لیموئی
۱۲ عدد

گلدان بلور سبز پایه سفید طرح
شمعدانی چهار شاخه
دو عدد

گیلاس بلور بلند زنگاری
۱۲ عدد

گلدان بلور سبز چهار شاخه
۶ عدد

گلدان بلور ابری پشت گلی
پایه دار دهن فراخ
عدد

گلدان بلور آبی ابری سه شاخه
دو عدد

گلدان بلور گلی سه شاخه
عدد

گیلاس بلور سفید تراش بلند
۹ عدد

گلدان بلور سفید آبی سه شاخه
دو عدد

درست ۸ عدد شکسته عدد

گلدان بلور مار پیچ زنگاری
لب برگشته
عدد

گیلاس بلور زنگاری کوتاه
۱۰ عدد

گلدان بلور لا جوردی بلند
دو عدد

.. (۲)

.. منظور کوزه قلیان نارگیلی است.

... اصل : شترنج.

گلدان بلور تریاکی بلند دو عدد	گلدان بلور گلی کوچک پایه سفید چهار عدد	گلدان بلور زرد دو عدد
گلدان بلور سبز پسته کوچک تر دو عدد	گیلاس بلور زرد و گلی ۱۲ عدد	گلدان بلور پشت گلی ابری بزرگ و کوچک ۵ عدد
گلدان بلور مار پیچ زرد کوچک لب برگشته دو عدد	گلدان بلور گلی کوچک تر دو عدد	گلدان بلور سفید مار پیچ لب برگشته عدد عدد
گلدان بلور زنگاری مار پیچ لب برگشته عدد	گلدان بلور سبز پسته ای دو عدد	گلدان ایضاً بلور پشت گلی ابری یک عدد
گلدان بلور ابری پشت گلی پایه سفید یک عدد	گلدان بلور لیموشی پایه سفید لب برگشته دو عدد	گلدان بلور گلی دهن باز دو عدد
گیلاس بلور زنگاری کوچک ۱۴ عدد	گلدان بلور آبی ابری عدد	گلدان بلور زنگاری سیر دو عدد
	گلدان بارفتن کوچک پایه سفید چهار عدد	گلدان سبز با رفتن دو عدد
	گلدان بلور ابری پشت گلی ۶ شاخه دو عدد	گلدان بلور زنگاری بلند عدد
	گیلاس بلور زنگاری پایه زرد ۱۱ عدد	گلدان بلور سفید و پیچ ۶ عدد درست شکسته عدد عدد

اسباب خریداری در بیرمنگام*

حوض گلدانی بلور سفید شاخه برنجی به انضمام لوازمات دستگاه	سینی بلور سفید تراش عدد	گیلاس بلور تراش دار ۱۲ عدد
میوه خوری بلور سفید تراش پایه مطلا دو عدد	گیلاس بلور سفید تراش یک عدد	گیلاس بلور گلی تراش پایه سفید ۱۲ عدد است
جام زیر جام بلور سفید تراش با سر پوش ۱۸ پارچه	ایضاً شیردان بلور سفید دسته دار عدد	کشکول طرح لنتر ^{۰۰} بلور سفید زنجیردار یک عدد
گلدان بلور سفید تراش پایه مطلا دو عدد	گیلاس بلور سفید بلند پایه مار پیچ دو عدد	گیلاس بلور سفید گلدان ۶ عدد
گلدان پایه برنجی سیزده شاخه بلور سفید تراش دستگاه	یخ ریز بلور سفید دسته مطلا عدد	گیلاس بلور سفید گلدان دهن باز ۸ عدد
شیردان بلور سفید تراش دو عدد	تنگ بلور سفید تراش عدد	درست شکسته ۵ عدد ۳ عدد
گلدان کوچک سه پایه برنجی بلور سفید ۱۲ عدد	تنگ بلور کوچک تراش سفید عدد	گیلاس بلور گلی تراش پایه سفید دو عدد
کاسه بلور سفید تراش سر پوش دار دو پارچه	گلدان سفید بلور دو پارچه دو عدد	درست شکسته عدد عدد
	گیلاس بلور سفید تراش دو عدد	گیلاس بلور گلی پایه سفید تراش ۶ عدد
	نمکدان بلور سفید تراش ۶ عدد	گلدان بلور پایه بلند چهارشاخه دو عدد

۰. اصل: بیرمنگان.

۰.۰. Lanterne چراغ پایه دار، فانوس، مناره، در فارسی چراغ نفتی بی پایه را می گویند. (فرهنگ فارسی عمید).

گیلاس بلور سفید تراش لب ایضاً کشکول بلور کوچک
ساده طرح لنتر
۶ عدد یک عدد

* * *

اسباب خریداری [شده] در شهر
پاریس

توپ	توپ	توپ	حریر
۲۴ متر	۱۷ متر	۱۸ متر	توپ
	۷۰ سانتیمتر	۲۰ سانتیمتر	۲۶ متر*
حریر	زری ایضاً	زری	۳۰ سانتیمتر**
توپ	توپ	توپ	توپ
۲۲ متر	۱۵ متر	۱۲ متر	۲۴ متر
	۳۰ سانتیمتر	توپ	
توپ	توپ	۱۲ متر	توپ
۲۱ سامتر	۲۵ متر		۲۲ متر
۳۰ سانتیمتر	۲۰ سانتیمتر	مخمل گلدازبرجسته	۴۰ سانتیمتر
توپ	توپ	توپ	توپ
۲۳ متر	هفت متر	۲۰ متر	۱۸ متر
۶۵ سانتیمتر	۶۰ سانتیمتر	۱۸ سانتیمتر	۹۰ سانتیمتر
توپ	توپ	توپ	توپ
۱۶ متر	۱۳ متر	۱۶ متر	۶ متر
	۶۰ سانتیمتر		
توپ	توپ	توپ	توپ
۳۸ متر	۲۱ متر	۱۸ متر	۱۷ متر
۶۰ سانتیمتر	۱۰ سانتیمتر	۸۰ سانتیمتر	۶۰ سانتیمتر

.۵ اصل : مطر.

.۵۵ در اصل سانتیمتر به دو صورت سانمتر و سانتیمتر نوشته شده است.

توپ	توپ	توپ	توپ
۱۵ متر	۱۸ متر	۲۲ متر	۳۱ متر
توپ	۹۰ سانتیمتر	۸۰ سانتیمتر	
۱۳ متر		توپ	توپ
۴۰ سانتیمتر	ایضاً	۱۳ متر	۲۰ متر
توپ	توپ	توپ	۷۰ سانتیمتر
۲۴ متر	۱۳ متر	۱۰ متر	توپ
	۱۰ سانتیمتر		۱۵ متر
توپ	توپ	مخل	۲۰ سانتیمتر
۲۰ متر	۲۴ متر	توپ	
زری	۸۰ سانتیمتر	۱۳ متر	توپ
۱۷ متر		۳۰ سانتیمتر	۲۴ متر
۵۰ سانتیمتر	توپ	زری	توپ
	۱۸ متر	توپ	۹ متر
مخل گلدار	توپ	۱۵ متر	
توپ	۲۴ متر	۴۰ سانتیمتر	ایضاً مخل
۱۴ متر		توپ	توپ
۷۰ سانتیمتر	توپ	۳۰ متر	۲۴ متر
	۱۷ متر	۴۰ سانتیمتر	۷۰ سانتیمتر
توپ	۵ سانتیمتر	توپ	ایضاً
۱۰ متر		۲۱ متر	توپ
توپ	زری گلدار	۳۰ سانتیمتر	۱۲ متر
۱۲ متر	توپ		۸۵ سانتیمتر
	۱۸ متر	توپ	
توپ	۳۹ سانتیمتر	۱۹ متر	توپ
۹ متر	زری	۴۰ سانتیمتر	۲۰ متر
توپ	توپ	توپ	۴۸ سانتیمتر
۹۰ متر	۱۵ متر	۲۶ متر	توپ
۸۰ سانتیمتر	۵۰ سانتیمتر	۹۰ سانتیمتر	۲۰ متر

ایضاً
توپ
۲۳ متر
۸۰ سانتیمتر

مخمل گل برجسته
توپ
۱۸ متر

* * *

اسباب خریداری [شده] درلندن
آنچه متر نوشته شده باید لفظ یارد نوشته
شود

مخمل
قوطی
۱۹ یاردا
یک ثمن
قوطی
۳۸ متر
ربع
قوطی
۱۵ متر نیم
قوطی
۱۹ متر
قوطی
۱۹ متر نیم

قوطی
۴۲ متر
و ثمن
قوطی
۳۴ متر
ثمن
قوطی
۲۰ متر نیم
قوطی
۳۹ متر
۶ ثمن
قوطی
۱۴ متر
ربع

قوطی
۱۷ متر و نیم
قوطی
۱۸ متر
سه ربع
قوطی
۴۵ متر نیم
قوطی
۲۴ متر
قوطی
۱۸ متر ربع
قوطی
۱۹ متر و سه ربع

قوطی
۳۰ متر و نیم

قوطی
۲۰ متر نیم

* * *

اسباب خریداری [شده] در انگلیس

ماهوت

توپ
۵۱ متر
۹ سانتیمتر

توپ
۵۳ متر
۷ سانتیمتر

توپ
۵۱ متر
۴ سانتیمتر

توپ
۴۷ متر
۸ سانتیمتر

توپ ۵۰ متر ۵ سانتیمتر	توپ ۵۷ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۵۱ متر ۹ سانتیمتر	توپ ۵۱ متر ۷ سانتیمتر
توپ ۵۰ متر ۵ سانتیمتر	توپ ۵۰ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۵۰ متر ۵ سانتیمتر	توپ ۵۰ متر یک سانتیمتر
شال			
توپ ۵۳ متر یک سانتیمتر	توپ ۲۸ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۲۸ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۴۷ متر ۶ سانتیمتر
توپ ۵۰ متر ۷ سانتیمتر	توپ ۴۷ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۴۷ متر دو سانتیمتر	توپ ۴۳ متر ۶ سانتیمتر
توپ ۴۷ متر دو سانتیمتر	توپ ۵۰ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۳۱ متر ۵ سانتیمتر	توپ ۲۴ متر
توپ ۵۲ متر دو سانتیمتر	توپ ۲۸ متر ۸ سانتیمتر	توپ ۲۷ متر ۹ سانتیمتر	توپ ۵۳ متر یک سانتیمتر
توپ ۴۷ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۲۹ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۲۸ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۴۶ متر دو سانتیمتر
توپ ۶۱ متر ۴۰ سانتیمتر	توپ ۲۸ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۳۰ متر	توپ ۴۹ متر ۱۰ سانتیمتر
		توپ ۳۰ متر	توپ ۵۳ متر

توپ ۲۷ متر	توپ ۴۹ متر ۱۰ سانتیمتر	توپ ۵۱ متر دو سانتیمتر	توپ ۵۸ متر ۵۰ سانتیمتر
توپ ۳۶ متر ۷ سانتیمتر	توپ ۳۱ متر یک سانتیمتر	توپ ۴۸ متر ۶ سانتیمتر	توپ ۵۳ متر یک سانتیمتر

ماهوت پوست نما

مشکی توپ ۱۱ ذرع ۱۰ گره	فلفل نمکی توپ ...۱۶ یک چارک	توپ... ۱۶ ذرع دو گره گلی توپ ...۱۰	توپ سفید ۳۹ متر ۶ سانتیمتر مشکی ایضاً دو پارچه ...۲۰ ۶ گره
فلفل نمکی توپ ...۱۶ ۵ گره	مشکی سورمه پارچه ۱۳ ۵ گره		

* * *

پیشکشی نریمان خان

گلستان برفتن دسته بلور پشت گلی قلم طلا دو عدد	گلاب پاش برفتن فیروزجی دو عدد	آئینه تاج دار بلور الماس تراش عدد
آئینه مثلث بلور الماس تراش عدد	آئینه مربع که تصویر درخت گل دارد عدد	آئینه هلال کوچک دستی دو عدد
جعبه که در میان آن شش عدد گیلاس زنگاری بلور قلم طلا دارد دستگاه	قاب بلور دور مخمل گلی که در وسط آن صورت برجسته دارد دو عدد	آئینه مدور دسته دار طرح سینی عدد جعبه که در میان آن اسباب بارفتن دارد عدد

جعبه که در میان آن تُنگ و غره دارد عدد	تُنگ بارفتن فیروزجی قلم طلای بزرگ دو عدد	گلدان بلور گلی چهارپایه کتابی مشجر طلا دو عدد
تُنگ بلور نمکدان بلور سبز قلم طلا عدد	گلدان بارفتن کوچک تر پشت گلی لب برگشته دو عدد	جعبه بلور چهارپایه دار تمام مطلای زری دار عدد
حقه بلور قلم طلا عدد	ایضاً گلدان بارفتن لب برگشته پشت گلی دو عدد	ایضاً حقه بلور سرپوش دار حلقه دار طلا عدد
تُنگ بارفتن حقه بارفتن فیروزه فیروزه ایضاً مشجر طلا به انضمام دری ۵ عدد ۶ عدد	گلدان بلور تمام قلم طلای گل بوته دار لب کنگره دو عدد	تُنگ بلور گلی سه پهلومشجر طلا دو عدد
آجیل خوری زیادی داشت جعبه که در میان آن اسباب بلور دارد عدد	جعبه بلور گلی چهارپایه مطلای گل بوته دار عدد	گلدان بلور کوچک مشجر طلا ۹ عدد
حقه بلور ایضاً حقه گلی قلم طلا بلور سرپوش دار دو عدد عدد	در کتابچه عزیزالسلطان جمع شده حقه بلور گلی دری دار قلم طلا بزرگ و کوچک دو عدد	جام بلور گلی سه پایه مشجر طلای طرح آجیل خوری عدد
سنگ بلور سنگ بلور کوچک کعب دار دو عدد عدد	گلدان بارفتن دسته بلور لب برگشته قلم طلا دو عدد	گلدان بلور دهن باز گلی مشجر طلا دو عدد
گلدان بارفتن ایضاً پشت گلی لب برگشته دو عدد	گلدان چینی دسته دار سه پایه قلم طلا دو عدد	ظرف جای یخ بلور گلی سرپوش دار به هم وصل حلقه دار دو عدد
آئینه بلور پایه دار عدد	یک عدد لب اوشکسته است تُنگ کوچک بلور دسته دار مشجر طلا	

آجیل خوری بلور لاجوردی سه پایه دار قلم طلا	عطر دان بلور گلی مطلای دری ورشو	فنجان چینی دسته دار گل بوته دار لاجوردی
عدد	یک عدد	دو عدد
آجیل خوری بارفتن فیروزجی پایه مطلا	گلدان کوچک کتابی بارفتن فیروزجی که دو دسته دارد قلم طلا	در کتابچه عزیزالسلطان جمع شده است
۶ عدد	یک عدد	
تنگ بارفتن فیروزجی بزرگ و کوچک دسته دار مشجر طلا	ایضاً استکان بلور اعلی قلم طلا	میوه خوری بارفتن آبی لب برگشته
۵ عدد		عدد
استکان بلور سبز لب طلا	کاسه بلور سر پوش دار قلم زده پایه دار	دو عدد
۶ عدد	۵ عدد	
فنجان چینی به رنگ مختلف که تصویر چینی دارد	میوه خوری بارفتن فیروزجی لب برگشته	عینک دوربینی شاخه طلا
یک عدد	عدد	۶ عدد
در کتابچه عزیزالسلطان جمع شده است	عطر دان بلور گلی مطلای دری دار زنجیر دار	گلدان هلال پایه دار بلور سبز دور کنگره مطلا
	عدد	عدد
عطر دان بارفتن فیروزجی قلم طلای دری دار زنجیر دار	گیلاس بلور سفید لب طلای دسته دار	تفنگ ته پر گلوله زنی به انضمام جعبه
۶ عدد	۲۵ عدد	قبضه
گلدان بارفتن کوچک فیروزجی قلم طلا به طرح مختلف	تفنگ ته پر بادی به انضمام جعبه	دفتر عاج نما که روی آن منبت است
۵ عدد	دو قبضه	عدد
استکان بلور آبی قلم طلا	ملاقه بلور سفید	
۶ عدد	دو عدد	
استکان بارفتن فیروزجی کوچک قلم طلا	درست شکسته	
دو عدد	عدد	عدد

شرح حال نامدارانی که همراه ناصرالدین شاه بوده‌اند
و یا به مناسبت ذکر از آنان شده است

٢

آغابشیر

آغابشیر معروف به شمع قهوه‌خانه، خواجه سرای مخصوص شاه (خواجه باشی)

اعتمادالسلطنه، المآثر والمآثر والآثار، ص ۲۴

دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۸

آغا سید اسمعیل

ر. ک. اسمعیل خان

آغامحمدخان

آغا محمدخان خواجه‌ای بود کوتوله که نزد ناصرالدین شاه خیلی مقرب بوده و همیشه در پشت سر شاه حرکت می‌کرده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران — ج ۱، ص ۳۳ اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۲۵

آغانوری

آغا نوری خواجه که در واقع معاون اعتمادالحرم بود و همین طور تمام کلیدهای عمارت سلطنتی و درب‌های حرم، از اندرون و بیرون، سپرده به این خواجه بود.

منصوره اتحادیه (نظام مافی)

سیروس سعدوندیان، خاطرات تاج السلطنه ص ۱۴

آقا سید عبدالله

آقا سید عبدالله بهبهانی از پیشوایان بزرگ مشروطیت در سال ۱۲۶۲ قمری در نجف تولد یافته و

از شاگردان حوزه درس مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی بوده که در ۸ رجب ۱۳۲۸ قمری ترور شده است. وی یکی از رهبران بزرگ و مجرب اعتدالی ها در جنبش مشروطه بود.

دکتر جواد شیخ الاسلامی، قتل اتابک ص ۲۶۴

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۲۸۴

الف

ابوالحسن* خان

حاج ابوالحسن خان اردلان فخرالملک پسر رضا قلی خان والی کردستان و نوه دختری عباس میرزا نایب السلطنه بوده است. وی در سال ۱۲۷۹ قمری در تهران متولد شد، ابتدا غلام بچه بود و بعد جزو پیشخدمتهای ناصرالدین شاه شد. ابوالحسن خان در روز ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۰۷ بعد از بازگشت از سفر فرنگ با دادن دویست اشرفی پیشکش ملقب به فخرالملک گردید و از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱ قمری به تناوب دارای مناصب متعدد گشت از قبیل:

رئیس فوج عرب و بسطام، حاکم همدان، حکومت عراق، ریاست ایل و سواره دویرون خمسه و وزیر تجارت.

ابوالحسن خان در سال ۱۳۰۵ خورشیدی درگذشت.

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۷۷۱

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱ صص ۳۳-۳۲

احمدخان

احمدخان پیشخدمت معروف به جوجه پسر یوسف خان سرتیپ پسر حسن خان سردار ایروانی بود که در سال ۱۳۱۰ هجری قمری ملقب به مشیر حضور گردید.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۶، ص ۲۸

ادیب الملک

محمدباقر خان ادیب الملک متولد ۱۲۷۴ قمری پسر بزرگ عبدالعلی خان ادیب الملک و برادرزاده محمدحسن خان اعتمادالسلطنه بوده است. وی در کودکی غلام بچه و معروف به دولچه بود و پس از مرگ پدر در سال ۱۳۰۳ قمری ملقب به ادیب الملک شده و در سال ۱۳۰۴ کتاب خوان شاه

* ابوالحسن خان یکی از همراهان ناصرالدین شاه در سفر مزبور بوده که تعدادی از صفحات سفرنامه با خط وی نوشته شده است.

و در سال ۱۳۰۸ به نیابت اداره باغات و عمارات دولتی منصوب گردید. ادیب الملک پس از درگذشت اعتمادالسلطنه در سال ۱۳۱۳ قمری به جای وی به وزارت انطباعات و ریاست دارالترجمه و دارالتألیف منصوب و ملقب به اعتمادالسلطنه گردید.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۶، ص ۲۱۶

اسمعیل خان

یا آغا سید اسمعیل از خواجه سرایان مخصوص شاه بود

دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۱۸

اعتمادالحرم ر.ک. حاجی سرورخان

اعتمادالسلطنه

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه یکی از رجال معروف و دانشمند عصر ناصرالدین شاه است که در سال ۱۲۵۶ هجری قمری در تهران متولد شد. در ابتدای تأسیس دارالفنون داخل آن مدرسه شد و در سال ۱۲۶۸ عنوان وکیل نظام گرفت و به تدریج در مناصب نظامی ترقی کرد. در سال ۱۲۸۰ با سمت نماینده نظامی ایران در سفارت پاریس به فرانسه عزیمت نمود و در ادبیات زبان فرانسه متخصص گردید. وی در سال ۱۲۸۴ پس از بازگشت از فرانسه به سمت مترجم حضوری دربار تعیین شد و در سال ۱۲۸۷ ملقب به صنیع الدوله گردید و در سال‌های مختلف به تناوب دارای مشاغل و مناصب متعدد شد از قبیل: مترجم حضور شاه و ریاست دارالترجمه، اداره احتساب، وزارت عدلیه، رئیس دارالتألیف، اداره باغات مبارکه دولتی، عضو مجلس شورای دولتی و وزیر انطباعات، وی در سال ۱۳۰۴ قمری ملقب به اعتمادالسلطنه گردید. اعتمادالسلطنه در سال ۱۳۱۳ قمری یکماه قبل از ناصرالدین شاه در تهران درگذشت، وی در انجمن‌های علمی اروپا از قبیل انجمن آسیائی لندن، مجامع تاریخ جغرافیائی روسیه و فرانسه عضویت داشته و آثار متعددی از خود به جای گذاشته که مهم‌ترین آنها عبارتند از: مجلدات مرآة البلدان، مطلع الشمس، منتظم ناصری، ترجمه خانم انگلیسی، ترجمه مادمازل مون پانسیه و تاریخ اشکانیان.

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، مقدمه صص ۱۳-۹

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار صص ۲۲، ۲۱، ۲۴

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳، صص ۳۳۰-۳۴۷

افسر الدوله

دختر ناصرالدین شاه از گلین خانم اولین همسر دائمی وی که در سال ۱۲۷۵ قمری تولد یافته است.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار صص ۱۱، ص ۱۴

اقبال الدوله

میرزا محمدخان کاشی (اقبال الدوله) برادرزاده فرخ خان امین الدوله در سال ۱۲۸۸ ملقب به امین خلوت و در سال ۱۲۹۹ ملقب به اقبال الدوله گردید. ابتدا از پیشخدمتهای ناصرالدین شاه بود و بعد به تدریج ترقی کرد و صاحب مناصب مختلفی گردید از قبیل:

ریاست عمله خلوت، متصدی امور خالصجات تهران، حکومت کاشان و وزیر کل خالصجات دیوانی. بعد از ناصرالدین شاه در سال های مختلف نیز صاحب مناصبی از قبیل حکومت کرمانشاه (۱۳۱۶ قمری)، وزارت قورخانه (۱۳۲۲ قمری)، و حکومت اصفهان (۱۳۲۷ قمری) نیز بوده است. اقبال الدوله در سال ۱۳۴۲ قمری در گذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، ص ۲۳، ص ۲۰، ص ۳۴.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳، صص ۲۱۵-۲۱۴

اقبال السلطنه

آقا رضاخان اقبال السلطنه متولد ۱۲۵۹ قمری ابتدا از پیشخدمتان حضور ناصرالدین شاه و در سال ۱۲۸۰ قمری ملقب به عکاس باشی گردید، وی در سفر اول و دوم ناصرالدین شاه به فرنگ از همراهان بوده است. اقبال السلطنه دارای سمتهای عکاس باشی شاه، رئیس قورخانه، خازن صرف جیب شاه و همانطور که در این سفرنامه ذکر شد ریاست توپخانه را به عهده داشته است. وی در سال ۱۳۰۲ ملقب به اقبال السلطنه و در سال ۱۳۰۷ درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱، صص ۵۱۵-۵۱۳

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۲۱، ص ۲۵، ص ۲۶

اقل بکه

اقل بکه یا اغول بیکی یکی از زنان صیغه ناصرالدین شاه از طایفه توماج از تیره جعفربای ترکمان و خواهرعلیخان ترکمان رخت خوابدار شاه بوده است. ریاست اندرون شاه را پس از امینه اقدس و ریاست قهوه خانه مخصوص را اغول بیکی داشته و او در رتق و فتق امور اندرون شاه معاون امینه اقدس و در نزد شاه نیز مقرب و معتبر بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳، ص ۴۷

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۲۷

دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت هائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه ص ۲۵

اکبری - اکبرخان

(نائب ناظر - سیف السلطان - سردار ناصر):

اکبرخان برادر مادری مهدیقلی خان مجدالدوله بوده که در سال ۱۳۰۲ هجری قمری پس از

اینکه مجدالدوله به سمت خوانسالار انتخاب شد در سال ۱۳۰۳ اکبرخان را نائب ناظر نمود و چون ناصرالدین شاه او را اکبری صدا می زد از این جهت معروف بود به اکبری.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۱ ص ۱۴۷

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴ ص ۱۸۱

امیر نظام

حسنعلی خان امیر نظام گروسی از رجال با کفایت دوره قاجار بوده که در سال ۱۲۳۶ هجری قمری در گروس تولد یافته و از حدود سال ۱۲۵۳ تا پنجم رمضان ۱۳۱۷ قمری که درگذشته دارای مشاغل سیاسی و نظامی و اداری مهم در داخل و خارج کشور بوده است. نامبرده در محاصره شهر هرات با فوج خود جزء سپاه محمدشاه بود. همینطور یکی از سران سپاه حسام السلطنه در فتح هرات بوده است (۱۲۷۳ قمری). در سال ۱۲۷۵ ناصرالدین شاه حسنعلیخان گروسی را به سفارت مخصوص دربار فرانسه و انگلیس و دربارهای دیگر اروپا فرستاد و نامه ها و هدایای ناصرالدین شاه را رساند و بالاخره به عنوان مأمور فوق العاده و وزیر مختار مخصوص در تاریخ محرم ۱۲۷۶ قمری به دربار پاریس معرفی گردید. در سال ۱۲۸۲ به تهران احضار گردید ولی بعد از یکسال اقامت باز به پاریس به مقام اول خود برگشت ولی در اواخر سال ۱۲۸۳ به علت بیماری به تهران برگشت و جزء وزرای دارالشوری گردید.

حسنعلیخان زمانیکه وزیر فوائد عامه بود در سال ۱۲۹۷ جهت همکاری با مصطفی قلیخان اعتمادالسلطنه مأمور دفع شورش شیخ عبیداله گردید.

حسنعلیخان در سال ۱۲۹۹ ملقب به سالار عسکر و رئیس قشون آذربایجان گردید و از همین سال به ریاست قشون آذربایجان و پیشکاری ولعهد ارتقاء یافته و در سال ۱۳۰۲ رسماً ملقب به امیرنظام گردید.

وی از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۹ که به تهران احضار گردید پیشکار ولعهد بود پس از آن به حکومت های کردستان و کرمانشاهان و سپس ملایر و تویسرکان و همدان منصوب و در سال ۱۳۱۷ درگذشت.

مجله یادگار، سال سوم، شماره ششم و هفتم صص ۳۳-۸

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱ صص ۳۶۶-۳۶۴

امام جمعه

میرزا زین العابدین ظهیرالاسلام «فرزند میرزا ابوالقاسم امام جمعه» امام جمعه تهران در زمان ناصرالدین شاه بوده است که در سال ۱۲۶۱ قمری تولد یافته و در سال ۱۳۲۱ قمری درگذشته است، وی شوهر دختر سوم ناصرالدین شاه «ضیاء السلطنه» بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۲ ص ۴۸
اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۴۲
بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۷۵

امین اقدس

زبیده خانم یا امینه اقدس گروسی یکی از زنان سوگلی ناصرالدین شاه و عمه ملیجک بوده که در نزد شاه مقام والائی داشته است.
وی به مناسبت شهرتی که در امانت‌داری داشت به امینه اقدس ملقب گشت و جواهرات ناصرالدین شاه به او سپرده می‌شد.
امین اقدس در اواخر عمر نابینا شد و شاه او را برای معالجه به اروپا فرستاد ولی بی‌نتیجه برگشت.

دوستعلی خان معیرالملک، رجال عصر ناصری، صص ۲۴۱-۲۴۰
بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲ ص ۵۰
بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ ص ۲۰

امین الدوله

حاج میرزا علی خان امین الدوله در سال ۱۲۶۰ هجری قمری متولد شد و از سنین جوانی به خدمت ناصرالدین شاه درآمد به طوریکه از سن پانزده سالگی به بعد به ترتیب دارای مشاغل متعدد گشت از قبیل: منشی‌گری وزارت خارجه، نیابت اول وزارت خارجه، منشی حضور ناصرالدین شاه، اداره چاپارخانه‌های دولتی، وزارت رسائل و عضویت مجلس شورای وزراء و سمت‌های مهم دیگر دولتی، وی همچنین در ذیقعه سال ۱۳۰۴ قمری به ریاست دارالشوری منصوب شد. حاج میرزا علی خان در سال ۱۲۹۰ ملقب به امین الملک و در سال ۱۲۹۹ ملقب به امین الدوله گردید. امین الدوله در سفر مزبور از همراهان ناصرالدین شاه به فرنگ بوده است و مدتی پس از بازگشت از فرنگ در شوال سال ۱۳۰۷ وزارت خراسان به او پیشنهاد شد که وی نپذیرفت.

در زمان سلطنت مظفرالدین شاه در سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۱۴ وزیر اعظم و صدراعظم و در سال ۱۳۱۶ از صدارت معزول شد و به گیلان رفت، وی در سال ۱۳۲۲ هجری قمری درگذشت. از جمله فعالیت‌های مهم او استخدام متخصصین بلژیکی برای اداره امور گمرک، تأسیس کارخانه قند کهریزک، تأسیس کارخانه کبریت‌سازی در الهیه و تأسیس مدرسه رشیدی در تهران بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲ صص ۳۶۶-۳۵۴
اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار صص ۱۷، ۲۳، ۲۲
اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۵۷۹، ص ۸۰۰

امین السلطان

میرزا علی اصغر خان امین السلطان - اتابک اعظم

فرزند آقا ابراهیم امین السلطان در سال ۱۲۷۵ قمری متولد شد و در سال ۱۲۹۹ ملقب به امین الملک گردید. پس از مرگ پدر در سال ۱۳۰۰ تمام مناصب وی از قبیل وزارت دربار اعظم، انبار غله مرکزی، اداره خزانه، گمرک و غیره و لقب امین السلطان به پسرش میرزا علی اصغر خان منتقل گشت.

در سال ۱۳۰۶ همراه شاه به سفر فرنگستان (سفر سوم) رفت و در تمام محافل و مجالس مهم همراه شاه بود و هم در این سال عنوان وزیر اعظم یافت.

در مدتی که وزیر اعظم بود امتیاز کشتیرانی در رود کارون، تأسیس بانک و استخراج معادن و انحصار توتون و تنباکورا در سال های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ به انگلیس ها واگذار نمود. وی در روز ۷ رجب سال ۱۳۱۰ قمری رسماً عنوان صدراعظم گرفت. در سال ۱۳۱۴ از صدارت معزول و به قم تبعید شد. در سال ۱۳۱۶ قمری پس از عزل امین الدوله مجدداً به صدارت رسید و مظفرالدین شاه در بازگشت از اروپا (۱۳۱۸ قمری) او را ملقب به اتابک اعظم نمود، صدارت او این بار تا اواسط سال ۱۳۲۱ طول کشید که در این سال معزول و به خارج عزیمت نمود. در ربیع الاول ۱۳۲۵ قمری بر اثر اصرار محمدعلی شاه به ایران بازگشت و در خلال یک هفته به مقام نخست وزیری و وزارت کشور منصوب گردید و در روز ۲۱ رجب سال ۱۳۲۵ قمری مطابق سال ۱۹۰۷ میلادی کشته شد.

مهراب امیری، زندگی سیاسی اتابک اعظم

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۱، ۲۰، ۱۶

بامداد، تاریخ رجال ایران جلد ۲ ص ۳۸۷-۴۱۵

عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱ ص ۸۶

منتظم ناصری ج ۳، ص ۲۶۶۳، ص ۲۱۰۹

اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات ص ۹۷۲

امین السلطنه

محمدعلی خان امین السلطنه یکی از درباریان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و شوهر خواهر میرزا علی اصغر امین السلطان بوده است. وی ابتدا از غلام بچه های اندرون و بعد صاحب مناصب متعدد از قبیل زیندارباشی یاریاست رکیب خانه مبارکه، جامه دار خاصه، رابط بین شاه و وزراء، دارالشورای کبری، رئیس مخازن و در رجب ۱۳۰۳ علاوه بر مناصب فوق وزیر مالیه هم شده است. وی در سال ۱۲۸۸ قمری ملقب به امین السلطنه گردید و در هر سه سفر ناصرالدین شاه به فرنگ از همراهان بوده است، وی در سفر سوم از ورشو به قصد رفتن به حج از ناصرالدین شاه و همراهان جدا شد.

امین السلطنه در سال ۱۳۴۰ قمری در سن ۹۰ سالگی درگذشت.

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۴۹۰

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳، صص ۴۱۹-۴۱۵

امین الملک

میرزا اسمعیل خان امین الملک برادر میرزا علی اصغر خان امین السلطان در سال ۱۲۸۴ هـ. ق متولد شد و در سال ۱۳۰۰ ملقب به امین الملک گردید وی به تناوب دارای مشاغل مهم دولتی گردید از قبیل: وزیر دارائی، معاون وزارت دربار، وزیر خزانه، رئیس گمرکات، عضودارالشوری دولتی و غیره، همچنین به عنوان نایب کل وزارت اعظم و یا نایب صدراعظم در کلیه کارها معاون برادرش بود. در سال ۱۳۱۴ پس از تبعید و عزل امین السلطان وی هم از تمام مشاغل که داشت برکنار شد. در سال ۱۳۱۶ وزیر کشور شد و در همین سال در سن ۳۲ سالگی درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۸

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۵۱۵، ۹۰۰

بامداد، تاریخ رجال ایران، جلد (۱) صص ۱۲۹-۱۲۷

امین حضرت

آقا علی یا محمدعلی خان امین حضرت برادر ناتنی میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک) بوده که از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ متصدی آبدارخانه شاهی بود، وی در این سال به حکومت خمرسه انتخاب شد و به طوریکه در این سفرنامه ذکر گردیده در رجب سال ۱۳۰۶ از حکومت خمرسه معزول و در ذیقعد همین سال مرحوم شده است.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۳۴، ۲۴

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۲ ص ۳۶۶

امین حضور

آقا علی آشتیانی («امین حضور») از رجال دربار ناصرالدین شاه بوده است که در سال ۱۲۸۴ هجری قمری ملقب به امین حضور گردید و از سال ۱۲۸۶ به بعد به ترتیب دارای مناسبات و مشاغل مختلف شد از قبیل: امور احتساب تهران، اداره باغات دولتی، حکومت کاشان، حکومت ساوه، وزیر بقایا و ریاست ایل شاهسون بغدادی.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴، ۲۸، ۳۵

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲ صص ۳۴۸-۳۴۱

امین خلوت

غلام حسین خان (غلامحسین غفاری - صاحب اختیار).

غلام حسین غفاری برادرزاده فرخ خان امین الدوله کاشی در سال ۱۲۷۶ هجری قمری متولد شد وی ابتدا از پیشخدمتهای جزء دربار ناصرالدین شاه بود و در روز هفتم شوال سال ۱۲۹۹ قمری به جای برادرش ملقب به امین خلوت گردید. وی از سال ۱۳۰۱ هجری قمری دارای مشاغل و مناصب مختلف از قبیل ریاست تفنگداران خاصه، ریاست عمله خلوت شاه و وزیر مخصوص گردید.

در دوره مظفرالدین شاه نیز دارای مناصب وزیر دربار و وزیر دادگستری گردید.

در زمان محمدعلیشاه و اوائل مشروطیت ملقب به صاحب اختیار شد و به تناوب به ولایت فارس، کرمان، خراسان و حکومت تهران منصوب گردید، همچنین وی دو بار در کابینه مستوفی وزیر جنگ شد (۱۳۳۳-۱۳۳۲) قمری.

غلامحسین غفاری در سال ۱۳۳۶ قمری در سن ۹۰ سالگی درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار ص ۲۰

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳ ص ۱۰-۷

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۲۱۲

امین نظام

محمدصادق خان قاجار شامیاتی امین نظام از شاگردان دوره اول دارالفنون بوده که چون تحصیلات خود را در رشته توپخانه انجام داده بود وارد خدمت نظام شد. وی بر سر محال قطور که در زمان شورش سالار عثمانیها متصرف شده بودند با عثمانیها وارد جنگ شد. امین نظام در سال ۱۳۰۴ به نیابت پسر یکسال و نیمه کامران میرزا رئیس توپخانه شد و در ماه رجب ۱۳۰۶ به طوریکه در این سفرنامه درج شده است از منصب خود عزل و از جمادی الثانی ۱۳۰۷ تا رجب سال ۱۳۱۰ مجدداً رئیس توپخانه بود که بعد از این تاریخ محمد ابراهیم خان نظام الدوله به جای او نصب شد.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳، صص ۴۱۲-۴۱۱

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۷۸۰ و ص ۹۷۲

اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار ص ۲۶

امین همایون

غلامعلی خان امین همایون قهوه‌چی باشی در سال ۱۲۷۷ متولد شد، وی در سال ۱۳۰۹ قمری

• وی در سفر مزبور از همراهان ناصرالدین شاه بوده و بسیاری از صفحات این سفرنامه به خط وی نوشته شده است.

سرایدارباشی عمارات سلطنتی گردید. مادر وی دختر فتحعلشاه بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳، ص ۱۸

عبدالله مستوفی، زندگانی من، ج ۱، ص ۵۸

انیس الدوله

انیس الدوله یکی از زنان سوگلی ناصرالدین شاه و از صیغه‌های او بوده است که چون زنی مدبر و زیرک بود در نزد ناصرالدین شاه خیلی ترقی کرد تا جائیکه سرآمد تمام زنان شاه گردید و در سال ۱۲۹۸ قمری حکمت کاشان به وی داده شد.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ ص ۲۵۱-۲۶۹

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۷۰

ایران* الملوک (ایرانی)

ایران الملوک افتخارالسلطنه متولد ۱۲۹۸ هجری قمری دختر لیلی خانم یکی از زنان سوگلی ناصرالدین شاه است که زن پسر دائی خود میرزا ابراهیم خان انتظام الدوله شد و بعد از جدائی از شخص مذکور زن امیر خان خواجه نوری نظام الدوله گردید.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۱

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ ص ۳۳

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ ص ۱۸۰

ایلخانی

الله قلی خان ایلخانی نوه دختری فتحعلی شاه بوده که سالها رئیس ایل قاجار بوده و به همین سبب به ایلخانی شهرت داشته است. در زمان صدارت حاج میرزا آقاسی رتق و فتق امور مملکت در حقیقت با او بود اما به اسم حاج میرزا آقاسی. وی به علت ادعای سلطنت ۲۶ سال در تبعید به سر برد، در زمان صدارت میرزا حسین خان مشیرالدوله با وساطت وی به تهران احضار و در سال ۱۲۸۹ حاکم قزوین گردید.

در سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگ (۱۲۹۰ قمری) از همراهان بوده است و پس از آن به ترتیب دارای سمتهای مختلف از قبیل حکومت همدان، عضو دارالشورای کبری، حکومت زنجان و حکومت قزوین گردید، همچنین سمت مخاطب سلام و دعا را نیز داشته است.

۵. ایران الملوک در سفر مزبور ۸ ساله بوده و ناصرالدینشاه در سفرنامه خود با نام «ایرانی» از او یاد می‌کند. همچنین در نامه‌ای که از حرم خانه در این سفر برای ناصرالدین شاه نوشته شده و در این کتاب موجود است از وی با نام افتخارالسلطنه یاد می‌کند.

الله قلی خان ایلخانی در سال ۱۳۰۹ قمری درگذشت.

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۳، ۳۵

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱ صص ۱۵۰-۱۴۸

ب

باقرخان (آقا)

آقا باقرخان سعدالسلطنه پسر دانی امین السلطان و از همراهان سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا بوده است.

وی مدتی به نیابت و مباشرت الله قلی خان ایلخانی و بعد مدتها خودش حکومت قزوین را داشت. وی به طوریکه در این سفرنامه نیز آمده است در شعبان سال ۱۳۰۶ که حاکم قزوین بود ملقب به سعدالسلطنه شد.

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۳۳

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱ صص ۱۸۲-۱۸۱

بالوا

مسیو بالوا وزیر مختار فرانسه در ایران بوده است. دوستعلی خان معیرالممالک در صفحه ۱۰۵ کتاب «یادداشت هائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» درمورد مراسم تشیع جنازه ناصرالدین شاه نوشته است «آقای (دو بالوا) سفیر فرانسه که طرف توجه مخصوص شاه بود پس از نهادن حلقه گل برابر جنازه به زانو درآمده زمانی دراز گریست».

اعتماد السلطنه در کتاب المآثر والآثار نام این شخص را «بالوا» ذکر کرده است، همچنین در این سفرنامه از شخص مزبور با نام «بالوا» یاد شده است.

بروگش

دکتر هینریش بروگش استاد دانشگاه برلین و شرق شناس بزرگی بود که سال ها معاونت موزه مصر در برلین را به عهده داشته است. دکتر بروگش به عنوان مستشار همراه اعضای سفارتی بود که ازطرف دولت پروس در سال ۱۸۵۹ میلادی برابر با ۱۲۷۶-۱۲۷۵ قمری به ایران اعزام شدند.

یک سال بعد از ورود به ایران درحالی که اعضای سفارت مسافرت طولانی و دور و درازی به جنوب ایران می کردند «بارون مینوتولی» سفیر پروس گرفتار تب شدیدی شد و درگذشت و دکتر بروگش به جای او عهده دار مقام سفارت شد.

دکتر بروگش که یک مستشرق بود، در تمام شئون ایران مطالعه کرد و خلاصه این مطالعات و یادداشت های سفر خود را پس از بازگشت به آلمان در سال ۱۸۶۱ به صورت کتابی «کتاب ذیل»

نوشت که در همان سال در دو جلد در «لایپزیک» آلمان منتشر شد.

دکتر هینریش بروگش، سفری به دربار سلطان صاحبقران صص ۱-۲

ترجمه: مهندس کردبچه مقدمه مترجم

برون شویک

ر. ک. شنک

بهرام

آغا بهرام - بهرام خان - خواجه امینه اقدس

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۲ ص ۵۰

پ

پرات

مسیوپرات وزیر مقیم ازبکی دنیا.

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار، ص ۲۵۶

ت

تقی خان - (احتساب الملک)

فرزند عبدالعلی خان ادیب الملک و برادر محمدباقر خان ادیب الملک و برادرزاده محمدحسن خان اعتماد السلطنه بوده است که در رمضان سال ۱۳۰۷ قمری ملقب به احتساب الملک شده در دوره احمدشاه مدتی رئیس تشریفات سلطنتی بوده و مدتی وزیر مختار ایران در سویس شده است وی در حدود سال ۱۳۰۶ شمسی در پاریس درگذشته است.

اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات ص ۷۹۶

بامداد، تاریخ رجال ایران جلد ۱ ص ۲۲۵

تیمورپاشاخان

تیمورپاشاخان پدر مرتضی قلیخان اقبال السلطنه ماکوئی بوده که از حیث قدرت و ثروت در میان امراء و خوانین ایران طراز اول بوده و در دفع فتنه شیخ عبیداله کرد (۱۲۹۷ هـ. ق) نقش قابل ملاحظه ای داشته است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱ صص ۲۳۰-۲۲۹

تیمل

مسئولبارون تیمل وزیر مختار اطیش در ایران

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۵۶

ج

جلال الدوله

سلطان حسین میرزا جلال الدوله پسر بزرگ سلطان مسعود میرزا ظل السلطان و همدم السلطنه «دختر میرزا تقی خان امیرکبیر» بوده است که در سال ۱۲۸۵ متولد شد و در سال ۱۲۹۹ قمری با دختر میرزا یوسف مستوفی الممالک ازدواج کرده است.

جلال الدوله از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۲۸ قمری به تناوب دارای مناصب مختلفی بوده از قبیل: حکومت فارس به وزارت صاحب دیوان، حکومت یزد، حکومت اصفهان، حکومت بروجرد و حکومت زنجان. در سال ۱۳۲۶ در جریان انقلاب مشروطه خانه جلال الدوله و پدرش بمباران گردید و وی به اروپا تبعید شد.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲، صص ۷۷-۸۰

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۳۱، ۳۴

عبداله مستوفی، شرح زندگانی من ج ۱ ص ۳۶۸، ۳۷۵

جلال الملک

حاج جعفر قلی خان اعتمادی برادر مهدیقلی خان مجدالدوله در سفر اول و دوم ناصرالدین شاه به فرنگ به عنوان پیشخدمت و غلام بچه‌باشی از همراهان شاه بود. وی در سال ۱۳۰۱ ملقب به جلال الملک و در سال ۱۳۱۰ حاجب الدوله (فراش‌باشی شاه) گردید.

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۱ صص ۲۴۵-۲۴۴

جوجوق

دده عزیز السلطان

بامداد، ج ۳، ص ۲۵۴

جهانگیر خان

جهانگیر خان برادر نریمان خان از ارامنه مهاجر تفلیس در سال ۱۲۴۹ هجری قمری متولد شده

است. وی از رجال برجسته و طرف توجه ناصرالدین شاه بود که دارای سمتهای وزیر صنایع، ریاست قورخانه و منصب امیرتومانی بوده است.

جهانگیرخان در سال ۱۳۰۹ هجری قمری درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۱ صص ۲۸۵-۲۸۶

اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار ص ۲۰

ج

چرتی

محمد ابراهیم خان صدیق خلوت معروف به چرتی.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳ ص ۲۹۷

چرچیل

سیدنی جان الکساندر چرچیل Sydney John Alexander Churchill

منشی اداره تلگراف هند و اروپا در تهران وابسته به حکومت هند از آوریل ۱۸۸۰ تا ژوئیه ۱۸۸۶، دبیر دوم دبیرخانه شرق سفارت تهران از ژوئیه ۱۸۸۶ تا ژوئن ۱۸۹۴ و عضو هیئت همراه ناصرالدین شاه در بازدید از انگلستان (سفر سوم) از ژوئیه تا اوت ۱۸۸۹. نامبرده در سال ۱۸۶۲ متولد و در سال ۱۹۲۱ میلادی درگذشت.

غلامحسین میرزا صالح، دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس ص ۵۶

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴ ص ۲۷۷

چرکس

چرکس دختری بوده دوازده ساله که برحسب دستور تلگرافی ناصرالدین شاه از مسکو به اسلامبول معین الملک خریداری کرده برای ناصرالدین شاه به اروپا فرستاد.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴، ص ۲۸۲

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ ص ۴۱

چرکی

اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه خود در روز دهم ذی الحجه الحرام سنه ۱۳۰۲ قمری می نویسد «امروز از وقایع که شنیده ام یکی نامزد کردن چرکی دختر علی بیگ برادر اقل بکه کنیز شاه بود برای ملیجک دوم از طرف همایون انگلستان الماس داده شد و.....»

ح

حاجی ابراهیم

حاجی ابراهیم خواجه حرم خانه، اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های روزانه خود در ۲۲ جمادی الثانی ۱۲۹۲ قمری می‌نویسد «صبح که از درِ خانه رفتم شنیدم حاجی ابراهیم خواجه سبب فساد در حرم خانه شده و بیرون کردند او را.

حاجی اسماعیل

منظور اسماعیل بزاز مقلد معروف است. اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه خود در ۱۴ رجب «۱۳۰۶» می‌نویسد: «دیشب شاه تماشاخانه رفته بود اسماعیل بزاز بازی سرهنگ مجبوری بیرون آورده بود.

حاجی اکبر

حاجی اکبر فراش‌خلوت، اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه خود در روز شنبه ۱۲ ذی القعدة سنه ۱۳۰۰ قمری می‌نویسد «حاجی اکبر الله ملیجک که دو سال قبل مهتر آقا شکور قهوه‌چی بود و به واسطه تنبلی و تقلب آقا شکور او را بیرون کرد نزد سید ابوالقاسم جدامی ملیجک رفت و بعد به سمت للگی ملیجک سرفراز شد، به توسط امین اقدس فراش خلوت خاصه همایونی شد.»

حاجی بلال

حاجی بلال خواجه اندرون

بامداد، تاریخ رجال، ج ۲، ص ۳۲۳

حاجی حسینی

حاجی حسینی کالسه‌چی باشی.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴

حاجی حسینی‌قلی خان

حاج حسینی‌قلی خان پسر چهارم میرزا آقاخان نوری در سال ۱۳۰۱ نائب اول وزارت خارجه گردید، در سال ۱۳۰۳ هـ. ق ژنرال قنصل ایران در بمبئی و هندوستان بود. در سال ۱۳۰۵ به سمت وزیرمختاری ایران در واشنگتن منصوب شد و تا سال ۱۳۰۶ در این سمت باقی بود و پس از بازگشت از آمریکا ملقب به صدرالسلطنه گردیده و به حاجی واشنگتن معروف شد.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۱ ص ۴۵۹

حاجی حیدر

حاجی حیدر ثانی پسر حاجی حیدر اول خاصه تراش باشی یعنی سلمانی و دلاک شاه بوده که در سفر دوم و سوم به همراه شاه به اروپا رفت.
در زمان ناصرالدین شاه دلاک و سلمانی شاه را خاصه تراش باشی می‌گفتند.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۱ ص ۲۶۸
اعتماد السلطنه، المآثر و الآثار ص ۲۵

حاجی سرور خان

حاجی سرور خان اعتماد الحرم ابتدا خواجه سیاه دوستعلی خان معیر الممالک بود بعد معیر الممالک او را به شاه تقدیم کرد و چون با کفایت بود ترقی کرد و در سال ۱۳۰۵ قمری خواجه باشی شاه و خیلی معتبر شد.

اعتماد السلطنه، المآثر و الآثار ص ۲۴
بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴، ص ۲۵۰

حاجی صالح

شاه را هفت خواجه سرای خاص بود که یکی از آنها آغا صالح بود.
دوستعلی خان معیر الممالک، یادداشت هائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه ص ۱۸

حاجی فیروز

حاجی فیروز خواجه عصمت الدوله دختر ناصرالدین شاه.
دوستعلی خان معیر الممالک، یادداشت هائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه ص ۵۶

حسام الملک

حسین خان قراگزلو (حسام الملک — امیرنویان) نوۀ دختری فتحعلی شاه در سال ۱۲۸۷ قمری ملقب به حسام الملک گردید و از سال ۱۳۰۱ الی ۱۳۰۵ نیابت ظل السلطان را در حکومت کرمانشاهان داشت و از این تاریخ تا سال ۱۳۰۷ قمری مستقلاً حاکم کرمانشاهان شد و در ماه صفر ۱۳۰۷ درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۴۰۴
اعتماد السلطنه، المآثر و الآثار ص ۳۴

حکیم الممالک

میرزا علی نقی ملقب به حکیم الممالک پس از اینکه در مدرسه دارالفنون علم طب را فراگرفت

در سال ۱۲۷۲ هجری قمری به همراه فرخ خان کاشی (امین الدوله) عازم اروپا شد و در پاریس طب را تکمیل نمود. در سال ۱۲۷۸ پس از مراجعت به ایران از محارم شاه شد و در سال ۱۲۸۴ ملقب به حکیم الممالک گردید و از سال ۱۲۸۸ دارای مشاغل گوناگون از قبیل: پیشخدمت خاصه شاه، پیشخدمت باشی سلام، حکومت بروجرد و بختیاری، حکومت عراق، وزارت معادن، عضویت در دارالشورای کبری دولتی گردید. از سال ۱۳۰۲ به شغل پیشخدمت باشی سلام برگشت. وی همچنین حکومت گلپایگان و خوانسار و کمره را نیز داشته است. نامبرده در سال ۱۳۲۱ ه. ق درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، ص ۲۰، ۲۳، ۳۶، ۱۹۴

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲ صص ۵۰۵-۵۰۹

خ

خانمی

شاهزاده خانمه یکی از دخترهای فتحعلی شاه زنی سالخورده و محترم بود. نامبرده ماههای محرم و صفر را همه سال در حرمرای شاهی می‌گذرانید و در مراسم تفریه خوانی عزیزالسلطان که سال‌های کودکی او در اندرون انجام می‌شد سمت تفریه گردانی داشت.

دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری، ص ۲۶۶

دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه ص ۶۷

خلیل خالد بیک افندی سفیرکبیر عثمانی

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، ص ۲۵۴

د

دارا

عبداله میرزا متخلص به دارا پسر یازدهم فتحعلی شاه بوده که در جنگ دوم ایران و روس شرکت داشته و حاکم خمسه بوده است. پس از فوت محمد شاه در سال ۱۲۶۴ قمری نیز نامبرده مجدداً به حکومت زنجان منصوب گردید.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۲۹۳

دالغوروکی

پرنس دالغوروکی مدت سه سال از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ قمری وزیر مختار روس در ایران بود، سلف او مالنکوف بود، و بعد در سال ۱۳۰۷ قمری بوتسوف Butzof به جای وی وزیر مختار شد.

نامبرده مدت ۷ سال از ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۴ (قمری) وزیرمختار روس در ایران بوده است.
بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴، ص ۴۶۴

دنی

مسبودنی بلژیکی رئیس کل راه آهن.

در صفر سال ۱۳۰۶ (اکتبر ۱۸۸۸) حق امتیاز ساختن راه آهن از قزوین به تهران و از تهران به شاه عبدالعظیم و از شاه عبدالعظیم به قم به مدت ۹۹ سال به شرکت سهامی راه آهن و تراموا در ایران (بلژیکی) واگذار گردید. بنابر بند اصل ۵ این امتیازنامه، این خطوط بایستی در مدت چهار سال بعد از تاریخ عقد قرارداد به اتمام برسد. اما از آنجائی که تاکنون خطوط قزوین - تهران شاه عبدالعظیم حتی آغاز به ساختمان هم نکرده نتیجتاً حق شرکت تنها مربوط به ایجاد تراموا در تهران و خط تهران شاه عبدالعظیم می شد و رئیس شرکت مسبودنی بود.

عبداله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱ ص ۳۴۸ و ۴۴۸.
ویلهلم لیتن (ترجمه دکتر مریم احمدی)، ایران از نفوذ مسالمت آمیز تا تحت الحمایگی صص
۱۴۴-۱۴۳

دولچه

ر. ک. ادیب الملک

ر

رضا

میرزا رضاخان وزیرمختار

میرزا رضاخان مؤیدالسلطنه پسر حاج میرزا حسینخان گرانمایه از جمله شاگردانی است که ناصرالدین شاه برای تحصیل به اروپا فرستاد. در زمان صدارت میرزا حسینخان مشیرالدوله با درجه سرتیپی به سمت آجودان صدارت تعیین و در سال ۱۲۹۰ از همراهان ناصرالدین شاه در سفر به اروپا بوده است.

نامبرده در سال ۱۳۰۳ به سمت وزیرمختاری ایران در آلمان انتخاب گردید، وی در زمان سلطنت ویلهلم اول و صدارت بیسمارک در برلن وزیرمختار بود. سفارت وی در آلمان تا سال ۱۳۰۹ هـ. ق ادامه داشت و در این سال ملقب به مؤیدالسلطنه گردید.

مجله یادگار، سال اول شماره هشتم، ص ۷۶

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲ صص ۲۴-۲۳

زرین تاج

زرین تاج خانم کنیز قهوه خانه متوفی در ذی القعدة سنه ۱۳۰۹ هـ. ق

اعتماد السلطنه. روزنامه خاطرات، ص ۹۳۴

س

ساعداالدوله

حبیب اله خان ساعداالدوله پسر ولیخان سرتیپ تنکابنی و پدر محمد ولیخان سپهسالار اعظم بوده. وی به پاس خدمات پدرش در همراهی با محمد شاه در جنگ هرات به مناصب نظامی از طرف محمدشاه نائل آمد. در سال ۱۲۸۶ ملقب به ساعداالدوله گردید و در سال ۱۲۹۸ به حکومت استرآباد و گرگان منصوب شده تا سال ۱۳۰۳ حاکم آنجا بود که در این سال معزول شد. ساعداالدوله در سال ۱۳۱۰ به حکومت عراق منصوب گردید و در ۲۴ شوال سنه ۱۳۱۱ از حکومت عراق استعفا کرد و عمادالدوله به جای وی گماشته شد. ساعداالدوله در سال ۱۳۰۹ مأمور تنبیه اشرار خواجه‌وند علی الهی گردید و با پیروزی به تهران بازگشته به درجه سرداری ارتقاء یافت. ساعداالدوله در سال ۱۳۲۶ هـ. ق درگذشت.

اعتماد السلطنه، المآثر و الآثار صص ۳۵-۳۶، ۲۳۴

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۱ صص ۳۰۳-۳۰۵

اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات صص ۸۸۶، ۱۰۸۶

ساعداالملک

میرزا احمدخان ساعداالملک یگانه فرزند مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر از همسر اول بوده است که در سال ۱۲۵۴ تولد یافته و در سال ۱۲۷۵ پس از عزل میرزا آقاخان نوری به منصب سرتیپی نائل و در سال ۱۲۷۶ ملقب به ساعداالملک شد. در سال ۱۲۷۷ ریاست قشون آذربایجان به وی واگذار گردید و بین سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۰ درگذشته است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱ ص ۹۴

ساعداالملک

میرزا عبدالرحیم خان ملقب به ساعداالملک و قائم مقام در سال ۱۲۴۴ تولد یافته و در سال ۱۲۶۸ آجودان وزارت خارجه شد، در سال ۱۲۷۱ به سمت نیابت اول سفارت ایران در اسلامبول نائل و در سال ۱۲۸۶ قمری به سمت وزیرمختاری ایران در دربار روسیه منصوب گردید و در سال ۱۲۸۸ ملقب به ساعداالملک شد. در سال ۱۲۹۹ از پطرزبورگ احضار و عضو دارالشورای کبری گردید و در همین سال عهده دار کارگذاری مهم خارجه آذربایجان گردید و تا ۵ سال این شغل را داشت، در

سال ۱۳۰۹ ملقب به قائم مقام و به جای حسنعلی خان امیرنظام به مدت سه سال پیشکار آذربایجان شد. در سال ۱۳۱۳ با مظفرالدین شاه به تهران آمد و در سال ۱۳۱۶ قمری وزیر وظائف و اوقاف شد و در سال ۱۳۱۹ قمری درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۵ صص ۱۴۵-۱۴۲

سرورالدوله

سرورالدوله همسر کامران میرزا نائب السلطنه و دختر سلطان مراد میرزا حسام السلطنه فاتح هرات بوده است.

دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری، ص ۵۱

سلطان

اعتماد السلطنه در یادداشت‌های روزانه خود در جمادی الاولی سنه ۱۳۱۲ قمری می‌نویسد: «از اتفاقات دیگر اینکه سلطان خانم نامی که اصلاً ظاهراً تبریزی است و متجاوز از چهل سال است که صیغه شاه و جزو خادمان حرم جلالت است مرخصی حاصل کرده به مجاورت کربلا رفت».

سلطان مجید میرزا

سلطان عبدالمجید میرزا (عین الدوله) دومین پسر احمد میرزا عضدالدوله فرزند فتحعلی شاه در سال ۱۲۶۱ قمری در تهران متولد شد و در آغاز کار بنا به پیشنهاد پدرش و به دستور ناصرالدین شاه در دستگاه مظفرالدین شاه در تبریز مشغول به کار شد و دارای مناصب مختلفی شد از قبیل: نایب اصطبل ولیعهد، امیر آخور ولیعهد، حکومت قراچه داغ (ارسباران)، منصب امیر تومانی و حکومت اردبیل، مشکین، قراچه داغ و متصدی خالصجات آذربایجان. وی در سال ۱۳۱۰ ملقب به عین الدوله شد و در ربیع الاول سال ۱۳۱۳ به کفالت پیشکاری ولیعهد در آذربایجان تعیین گردید، عین الدوله با جلوس مظفرالدین شاه داعیه صدارت داشت ولی توسط امین السلطان به حکومت مازندران فرستاده شد ولی تبعید را نتوانست تحمل کند و به عتبات رفت، وی در زمان صدارت امین الدوله به تهران بازگشت و در سالهای ۱۳۱۷ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۱ به ترتیب حاکم لرستان و خوزستان، حاکم تهران و وزیر داخله و در سال ۱۳۲۲ قمری صدراعظم و بعد ملقب به اتابک گردید و در سال ۱۳۲۴ معزول شد.

عین الدوله در سال ۱۳۳۱ قمری وزیر کشور و در سال‌های ۱۳۳۳ و ۱۳۳۶ هر بار به مدت سه ماه و اندی و دو ماه نخست وزیر و در سال ۱۳۰۶ شمسی درگذشت.

ابراهیم صفائی، رهبران مشروطه ص ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، صص ۳۷۲-۳۷۰

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲، صص ۹۹-۹۳

سلیمان خان افشار

ر. ک. صاحب اختیار

سید عبدالله

ر. ک. آقا سید عبدالله

سیف الملک

وجه الله میرزا سیف الملک متولد سال ۱۲۷۱ هجری قمری پسر سلطان احمد میرزا عضدالدوله پسر چهل و هشتم فتحعلی شاه بوده است. وی ابتدا غلام بچه بود و در سن ۱۷ سالگی پیشخدمت مخصوص میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار شد و به تدریج ترقی کرد و در سال ۱۲۹۰ از همراهان شاه در سفر اول به اروپا بود. از مشاغل متعددی که وی داشته بعضی عبارت بوده است از: خزانه دار کل وجوه نظام، تصدی و رسیدگی به امور قراولخانه های تهران، ریاست قشون خراسان، مأمور اصلاح و انتظامات استرآباد، ایالت لرستان و بروجرد، حکومت زنجان و غیره. وی در سال ۱۲۹۸ ملقب به سیف الملک و در سال ۱۳۲۲ قمری درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ صص ۴۰۵-۳۹۶

ش

شاپور

شاپور میرزا میرآخور عزیزالسلطان.

بامداد، تاریخ رجال ایران، جلد ۲، ص ۴۷

شنک

اولین وزیر مختار آلمان در ایران. م. ق. هدایت (مخبرالسلطنه) در صفحه ۶۳ کتاب خاطرات و خطرات تألیف خود نام این شخص را برون شویک * و در کتاب المآثر والآثار و سایر کتب منسوب به اعتمادالسلطنه بارون سنگ فون شواین بریک ذکر شده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۲ ص ۲۴

شاه پلنگ خان

شاه را چند غلام بچه مخصوص بود که هر بار دو تن از آنان برای خدمت در گرمابه حاضر می شدند از جمله شاه پلنگ خان که وی را به نام پدرش می خواندند (پدرش از تفنگداران مخصوص

۵. ناصرالدین شاه نیز در این سفرنامه در خاطرات روز دوازدهم شوال خود این شخص را برون شویک نامیده است.

بود).

دوستعلی خان معیرالملک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۲۵

شجاع السلطنه

محمد باقرخان دارای القاب شجاع السلطنه، سردار اکرم، امیرنظام و سردار کل بوده که در سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگ از همراهان وی بوده است. وی داماد علی اصغرخان امین السلطان بوده که در سال ۱۳۲۶ قمری درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ ص ۳۰۳

شکوه السلطنه

سومین همسر عقدی ناصرالدین شاه که در سال چهارم جلوس با وی ازدواج کرده و مادر مظفرالدین شاه بوده است.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۴

شهاب الدوله

مرتضی خان شهاب الدوله برادر کهنتر میرزا محمدخان سپهسالار اعظم در سال ۱۲۶۹ هجری قمری قوللر آقاسی باشی ناصرالدین شاه شد و در سال ۱۲۹۱ ملقب به شهاب الدوله و در جمادی الثانی ۱۳۰۷ در تهران درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، ص ۲۶

بامداد، تاریخ رجال ایران جلد ۴ ص ۶۱

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۷۸۰

شیخ الاطباء

شیخ الاطباء از اطباء دربار ناصرالدین شاه و سخنور و بذله گو بوده و شاه را صحبت وی خوش می آمد.

دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی

از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه ص ۷۳

شیرازی * کوچکه

شیرازی کوچکه یکی از زنان ناصرالدین شاه بود. بطوریکه اعتمادالسلطنه در کتاب روزنامه

* ناصرالدینشاه در این سفرنامه وی را شیرازی کوچکه نامیده همچنین پیش نویس تلگراف‌هایی که در این کتاب وجود دارد و

خاطرات خود در تاریخ ۲۲ جمادی الاخری ۱۳۰۹ قمری می نویسد «دیشب هم یکی از مادرزن های شاه که مادر شیرازی کوچک که باشد اندرون فوت کرده بود».

ص

صاحب اختیار

سلیمان خان افشار قاسملو داماد فتحعلی شاه و ملقب به صاحب اختیار رئیس ایل افشار مقیم ساوجبلاغ قزوین بود.

وی در سال ۱۲۵۳ قمری از همراهان محمد شاه در جنگ هرات و در سال ۱۲۶۴ مأمور دفع طغیان سیف الملوک میرزا پسر بزرگ علی شاه ظل السلطان بود.

سلیمان خان افشار در سال ۱۲۸۱ به اتفاق میرزا محمدخان سپهسالار مأمور استرآباد و تنبیه اشرار ترکمان و نظم حدود گرگان و در سال ۱۲۸۶ قمری ملقب به صاحب اختیار شد، نامبرده چندین بار حاکم گرگان و استرآباد و در سال ۱۲۹۶ به ریاست قشون خراسان منصوب گردید. وی در سال ۱۳۰۰ برای تعیین حدود جدید ایران و روس از طرف خراسان به مدت سه سال مأمور بود. صاحب اختیار در سال ۱۳۰۹ هـ. ق درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲، صص ۱۱۸-۱۱۶

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۳۵

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۲۸۷، ۵۳

صاحب دیوان

میرزا فتحعلی خان ملقب به صاحب دیوان و وزیر نظام نوه حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی و داماد فتحعلی شاه در سال ۱۲۳۶ متولد شد و در سال ۱۲۷۴ ملقب به صاحب دیوان گردید و در سال ۱۲۹۰ دارای منصب و لقب وزیر نظامی شد.

صاحب دیوان از سال ۱۲۸۱ به تناوب صاحب سمتهای مختلفی از قبیل حکومت خوزستان، حکومت اصفهان، پیشکاری ولیعهد در تبریز، حکومت خراسان و متولی باشی آستان قدس رضوی بوده است که حکومت و تولیت او در خراسان تا سال ۱۳۱۰ ادامه داشته است. وی در سال ۱۳۱۴ قمری درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران صص ۷۲-۷۰

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار صص ۳۱-۳۰

با دستخط ناصرالدینشاه از طرف عزیزالسلطان به وی شده او را «قمرالسلطان خانم» شیرازی کوچک نامیده است.

صاحب سلطان

صاحب سلطان خانم، صیغه شاه

اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات ص ۸۳۶

صارم الملک

عزیزخان شاهسون معروف به صارم الملک.

اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات ص ۵۷۸

صدرالدوله (حاجی)

حاج محمد حسین خان صدرالدوله رئیس تشریفات مظفرالدین میرزا ولیعهد در سال ۱۳۰۳ هـ. ق. در ضمن اینکه رئیس تشریفات ولیعهد بوده حکومت خلخال را هم داشته است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲ ص ۱۵

صدیق السلطنه

موجول خان یا غلامحسین خان صدیق السلطنه زین داریباشی ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۷ قمری از دده شاه متولد شد. وی ابتدا غلام بچه و بعد پیشخدمت گردید. در سال ۱۲۸۹ زین داریباشی شد و سال ها در این سمت باقی بود. نامبرده در ربیع الثانی ۱۳۰۶ قمری ملقب به صدیق السلطنه گردید.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳ ص ۵ و ۷

عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من ص ۳۸۷

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴

اعتماد السلطنه روزنامه خاطرات ص ۶۹۴

صمصام السلطنه

میرزا کریم خان ارجمندی فیروزکوهی (صمصام السلطنه) از سال ۱۳۰۳ تا سال ۱۳۱۰ قمری که درجه سرتیپ اولی داشته مدیر مدرسه نظامی ناصری در تهران بوده است. وی در طول زندگی خودداری القاب و مناصب (صمصام السلطنه — امیر تومان — منتظم الدوله — سردار مکرم — سردار فیروز) بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳ صص ۱۷۶-۱۷۵

ض

ضیاء السلطنه

ضیاء السلطنه دختر سوم ناصرالدین شاه که در سال ۱۲۷۲ هجری قمری متولد شده و همسر حاج

سید زین العابدین ظهیرالاسلام امام جمعه تهران بوده است.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۱

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱ ص ۷۵

ط

طولوزان Tholozan

دکتر طولوزان فرانسوی که از اطباء قابل فرانسه و صاحب نشان لژیون دنور بود به خواهش فرخ خان امین‌الملک سفیر فوق‌العاده ایران در پاریس و انتخاب دولت فرانسه در سی و هشت سالگی به خدمت ناصرالدین شاه درآمد و تا پایان کار ناصرالدین شاه در ایران ماند. تنها گاهگاهی برای استراحت یا به عنوان مرخصی از خدمت شاه کناره می‌گرفت و در سفرهای شاه به فرنگ ملتزم رکاب بود. در سفر سوم چون می‌خواست قدری در پاریس بماند دولت فرانسه دکتر فوریه را به انتخاب دکتر طولوزان به خدمت شاه گماشت.

دکتر عبدالحسین نوائی، شرح حال

عباس میرزا ملک آراء ص ۳۷۸

ظ

ظل السلطان (مسعود میرزا)

مسعود میرزا ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه از عفت السلطنه که در بیستم صفر سال ۱۲۶۶ متولد شد و در سال ۱۲۷۷ ملقب به یمین‌الدوله گردیده به حکومت مازندران، استرآباد، دشت گرگان، سمنان، دامغان منصوب گردید. از سال ۱۲۷۹ تا سال ۱۲۹۱ به تناوب دارای حکومت اصفهان و فارس گردید تا در این سال مجدداً به حکومت اصفهان گماشته شد و تا ۳۴ سال در اصفهان حکومت کرد. مسعود میرزا در سال ۱۲۸۶ ملقب به ظل السلطان گردید و از سال ۱۲۹۵ تا ۱۳۰۵ حاکم چهارده ایالت و ولایت یعنی جنوب غربی و مغرب ایران بود، حکومت نامبرده در سال ۱۳۰۵ منحصر به اصفهان گردید و از حکمرانی سایر ولایات معزول شد. در سال ۱۳۲۴ هجری قمری هنگامی که محمدعلی شاه به سلطنت رسید برای عرض تهنیت جلوس به تهران آمد مردم اصفهان در غیاب او تعطیل عمومی و اجتماع کردند و عزل او را از مرکز خواستار شدند. مجلس هم عزل وی را تصویب کرد. به این ترتیب از اصفهان عزل و به حکومت فارس مأمور شد لیکن بعد از به توپ بستن مجلس «پس از شش ماه» از حکومت فارس معزول و به اروپا عزیمت نمود.

در سال ۱۳۲۷ پس از عزل محمدعلیشاه و فتح تهران بدست مجاهدین به ایران آمد ولی توسط مجاهدین در منجیل دستگیر و به اروپا بازگردانده شد و بدین ترتیب از صحنه سیاست به کلی خارج گردید. ظل السلطان در اواخر جنگ بین‌الملل اول به اصفهان مراجعت کرد و منزوی گردید و در

سال ۱۳۳۶ قمری در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

حسین سعادت نوری، ظل السلطان

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ صص ۷۸-۱۰۰

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۱۱ تا ۱۵ صص ۳۱-۳۶

ع

عایشه

عایشه خانم یوشی زن شاه

«عایشه خانم زن شاه به شاه عرض کرده بود که آصف الدوله را بخودتان راه ندهید، دیوانه است،

مبادا شما را هلاک کند.»

اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۴۸۹

عبدالله

آغا عبدالله خواجه سفید عزیز السلطان که خوش صورت بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴ ص ۲۸۲

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ ص ۴۱

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳، ص ۳۲۴

عرب صاحب

از کارمندان سفارت روس.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۱ ص ۲۷۵

عزالدوله

عبدالصمد میرزا عزالدوله پسر سوم محمد شاه قاجار در سال ۱۲۶۱ هجری قمری متولد شد وی

تا قبل از سال ۱۲۹۰ که از شاهزادگان درجه اول همراهان شاه در سفر اول به فرنگ بود به تناوب

دارای حکومت شهرهای قزوین، زنجان، بروجرد، همدان، ملایر، تویسرکان و نهاوند و در سال

۱۲۸۹ به سمت ایلخانی‌گری ایل قاجار تعیین شد در سال ۱۲۹۹ مجدداً حاکم همدان و در سال

۱۳۰۱ در رأس هیأتی برای تهنیت تاج گذاری الکساندر سوم به روسیه رفت، عزالدوله در سال ۱۳۰۲

وزیر عدلیه و از این سال به بعد در سالهای مختلف دارای مناصبی از قبیل حکومت همدان و

حکومت ملایر و تویسرکان و نهاوند کردید.

در جریان انقلاب مشروطیت تحت حمایت دولت روس درآمد. عزالدوله مبتلا به نفرس بود و در

سال ۱۳۴۸ قمری در تهران درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۲۷۰
عبدالله مستوفی، زندگانی من، ج ۱، ص ۱۲۶
اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، ص ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶.

عزت الدوله

خواهر تنی ناصرالدین شاه و همسر میرزا تقی خان امیرکبیر بوده که بعد از قتل امیرکبیر به همسری نظام الملک (پسر میرزا آقاخان نوری صدراعظم) درآمد و پس از جدائی از وی به همسری «عین الملک» اعتضادالدوله درآمد و پس از آن چندین شوهر دیگر اختیار کرد. وی در تاریخ این سفرنامه (۱۳۰۶ هـ. ق) همسر یحیی خان مشیرالدوله بوده است.

عزیزالسلطان

غلامعلی خان معروف به ملیجک و ملقب به عزیزالسلطان برادرزاده زبیده خانم یا امینه اقدس گروسی یکی از زنان سوگلی ناصرالدین شاه بوده است، وی پسر میرزا محمدخان امین خاقان معروف به ملیجک اول بوده که در سال ۱۲۹۶ قمری متولد شده و شاه وی را به حد افراط دوست داشته، به طوریکه پس از اینکه عزیزالسلطان به سن هجده سالگی رسید ناصرالدین شاه دختر خود اخترالدوله را به همسری وی برگزید و جشن عروسی بسیار باشکوهی برگزار شد. پس از کشته شدن ناصرالدین شاه عزیزالسلطان مورد نوازش مظفرالدین شاه قرار گرفت و ملقب به سردار محترم گردید همینطور مورد لطف محمدعلی شاه و احمدشاه نیز بوده است.

غلامعلی خان در اواخر بر اثر بی‌کفایتی ثروت خود را از دست داد و کارش با دختر ناصرالدین شاه به جدائی کشید، در این زمان خودش را به کامران میرزا که او هم مثل خودش بیچاره شده بود نزدیک کرده با دختر وی ازدواج کرد.
وی در سال ۱۳۱۹ شمسی درگذشت.

عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۵۰۰-۴۹۹
دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عصر
ناصری ص ۲۴۶، ۲۳۹
بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳، صص ۴۹-۲۰

عزیزخان

عزیزخان خواجه از خواجگان سفید و خیلی خوشگل بود. نامبرده ابتداء خواجه عایشه خانم یکی از زنان سوگلی ناصرالدین شاه بوده که از سال ۱۳۰۶ هـ. ق خواجه امین السلطان شد. عزیزخان

در سفر سوم از همراهان شاه به فرنگ بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۳۲۳

عضدالملک

علیرضا خان قوائلو ایلخانی (عضدالملک) پسر داثی ناصرالدین شاه در سال ۱۲۳۸ قمری متولد شده و در ابتدا غلام بچه‌باشی دربار محمد شاه و ناصرالدین شاه و بعد پیشخدمت خاصه شاه گردید. وی در سال ۱۲۸۵ ملقب به عضدالملک گردید و مهرداد شاه شد و از سال ۱۲۸۸ به بعد دارای مشاغل و مناصب متعدد گردید از قبیل: حکومت مازندران، خوانسالاری، ایلخانی‌گری ایل قاجار، وزیر عدلیه (۹ شعبان ۱۳۰۴)، رئیس صندوق عدالت، اداره مهر مبارک و خزانه. در سال ۱۳۰۹ در وقایع رژی و شورش مردم واسطه بین شاه و علما شد. در سال ۱۳۲۷ قمری پس از برکناری محمدعلی شاه نیابت سلطنت احمد شاه به وی واگذار گردید، وی در سال ۱۳۲۸ درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار صص ۱۸-۱۷ ص ۲۰ ص ۲۴

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۴۲، ص ۵۶۳

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۲، صص ۴۴۲-۴۳۵

عفت السلطنه

عفت السلطنه دختر رضاقلی بیگ غلام پیشخدمت بهمن میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه و همسر صیغه‌ای ناصرالدین شاه و مادر مسعود میرزا ظل السلطان بوده است که در زمان ولایت عهدی ناصرالدین شاه با وی ازدواج کرده است.

مجله یادگار، سال پنجم، شماره چهارم و پنجم ص ۹۲

اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار ص ۱۵.

علاءالدوله

میرزا احمدخان پسر محمدرحیم خان قاجار دولو علاءالدوله (امیرنظام) از اعظام ایران در دربار ناصرالدین شاه بوده است. میرزا احمد خان در سال ۱۲۹۹ هجری قمری پس از فوت پدر ملقب به علاءالدوله گردید. وی در سال ۱۳۰۳ امیر تومان شد و مدتی رئیس سواره زرین کمر و سواره مهدیه و منصور بود که این دسته سوار هم جزو گارد مخصوص شاهی به شمار می‌رفت. علاءالدوله در صفر سال ۱۳۰۶ که بسیاری از بلاد ایران از قبیل عربستان و لرستان و عراق و بروجرد و ساوه و خمسه در شورش بودند مأمور دفع شورش و عزیمت به ساوه شد.

وی ۱۳۱۴ به بعد به ترتیب دارای حکومت‌های مختلف از قبیل خوزستان، گرگان، مازندران و کرمانشاه بوده و در سال ۱۳۲۳ حاکم تهران شد که در این سه سال به علت به چوب بستن

چند تاجر و متعاقب آن ایجاد بلوا در شهر از طرف محمدعلی شاه به فیروزکوه تبعید گردید. میرزا احمدخان علاءالدوله که به خشونت طبع و شقاوت معروف بود در سال ۱۳۲۹ قمری به ضرب گلوله مجاهدین کشته شد.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۸۹
 عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۴۱۰
 اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۶۸۰

علاءالملک

حاج میرزا عبدالله خان علاءالملک ابتدای خدمتش کارمند وزارت دارائی بود بعد به تدریج ترقی نمود تا در سال ۱۲۷۹ قمری ملقب به علاءالملک گردید.
 علاءالملک دارای مشاغل و مناصب مختلف بوده است از قبیل: حکومت همدان، حکومت شاهرود و بسطام، وزیر وظایف، عضو مجلس دارالشورای کبری و غیره، وی در سال ۱۳۰۸ قمری درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۷ صص ۳۶-۳۵
 بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۲ صص ۲۹۶-۲۹۴

عمدالملک

ناصر قلیخان قاجار (عمیدالملک) پسر امیر اصلاخان مجدالدوله پسر دائی ناصرالدین شاه بوده که به تناوب در سالهای ۱۲۸۵ و ۱۲۹۵ و ۱۳۰۱ و ۱۳۱۰ قمری حکومت خمره را عهده دار بوده است. وی در سال ۱۳۴۰ معاون وزارت دادگستری بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۵ ص ۳۱۱
 اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۳۴

غ

غلام علی خان

غلام علی خان پسر محمدابراهیم خان سهام الدوله نوری (نظام الدوله)، متوفی در جمادی الثانی سال ۱۳۰۹ هـ. ق. رجوع شود به نظام الدوله (محمد ابراهیم خان).

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۹۰۳

غلامحسین خان

ر. ک. امین خلوت

ر. ک. صدیق السلطنه.

ف

فاطمه

فاطمه دختر باغبان باشی یکی از زنان مورد علاقه شاه (ناصرالدین شاه)
اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۹۳۷

فخرالاطباء

میرزا عبدالوهاب ملقب به فخرالاطباء طبیب مخصوص ملیجک
بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ ص ۲۷

فخرالدوله*

توران آغا فخرالدوله دختر هفتم ناصرالدین شاه از خازن الدوله که تولد او در سال ۱۲۷۸ قمری بوده است. وی زنی زیبا و ادیب و شاعر بوده که «فخری» تخلص وی بوده و دیوان شعرش مشتمل بر چند هزار بیت شعر است. وی در سال ۱۳۰۰ هجری قمری به همسری مهدقلی خان مجدالدوله درآمد، فخرالدوله سوارکاری چابک و تیراندازی آزموده بوده که در سال ۱۳۱۰ هجری قمری در سن سی و سه سالگی در اثر بیماری سل درگذشت.

دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری ص ۶۱، ۶۲
بامداد، تاریخ رجال ایران، جلد ۴ ص ۴۶۶
اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۱

فروغ الدوله

تومان آغا ملقب به فروغ الدوله و بعدها ملکه ایران دختر ناصرالدین شاه و خواهر تنی فخرالدوله بوده که در سال ۱۲۷۹ قمری تولد یافته و در سال ۱۲۹۷ با علیخان ظهیرالدوله ازدواج کرده است. ملکه ایران زنی نکته سنج و شاعر بوده که صفا تخلص می نموده است. ملکه ایران در رمضان ۱۳۳۵ درگذشت.

ایرج افشار، خاطرات و اسناد و ظهیرالدوله، ص هجده
اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، ص ۱۱

۵. فخرالدوله در سفر سوم ناصرالدینشاه به فرنگ از همراهان شاه تا سرحد ارس بوده است، وی صاحب خطی خوش بوده و بعضی از صفحات سفرنامه ناصرالدینشاه به خط وی نوشته شده است.

فریدون میرزا

فریدون میرزا پسر پنجم عباس میرزا نائب السلطنه که در سال ۱۲۴۷ از طرف عباس میرزا نیابت حکومت آذربایجان به او داده شد.

محمد شاه در سال ۱۲۵۰ او را به سمت ایالت آذربایجان برگزید و این حکومت تا سال ۱۲۵۱ طول کشید. وی در سال ۱۲۵۲ با لقب فرمانفرمائی حاکم فارس شد.

در سال ۱۲۷۰ به ایالت خراسان منصوب شد. در طول اقامت خود در خراسان با خان خیوه وارد جنگ شد و وی را شکست داد. فریدون میرزا در سال ۱۲۷۲ قمری در مشهد درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ صص ۹۴، ۹۲

ق

قوام الدوله

میرزا عباس خان تفرشی (قوام الدوله) در ابتدا از نزدیکان میرزا آقاخان نوری صدراعظم بود که در سال ۱۲۷۵ قمری ملقب به معاون الملک گردید و به سمت کارگذاری آذربایجان منصوب شد. وی از سال ۱۲۸۴ قمری الی ۱۳۰۵ به ترتیب مسئول امور مالی تهران و توابع، عضو دارالشورای دولتی، خدمت در دستگاه میرزا یوسف مستوفی الممالک، نیابت صدارت و وزیر رسائل بود، وی در سال ۱۲۹۰ ملقب به قوام الدوله گردید و از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۴ قمری که فوت کرد وزیر امور خارجه بود.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲ صص ۲۱۴-۲۱۱

غلامحسین میرزا صالح، دیپلماتها و کنسولهای

ایران و انگلیس، ص ۲۱۵

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴

ک

کنت

کنت دومونت فورت Conte de monte Forte متولد ۱۸۳۹ میلادی که در ایران به کنت معروف است اصلاً از خانواده فرانسوی بوده و اجداد او به سیسیل و ناپل مهاجرت کرده بودند، وی پس از خدمات قشونی در سال ۱۸۶۹ از خدمت نظام استعفاء داد و در سال ۱۸۷۸ میلادی (۱۲۹۵ قمری) در سن ۳۹ سالگی وارد خدمت ایران گردید و بیش از دوازده سال در سمت های ریاست پلیس (شهربانی)، ریاست احتساب (شهرداری) و امنیت باقی و برقرار بود.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ ص ۲۷۳

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴

گی

گل چهره

کنیز عزیزالسلطان و ندیمه او.

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۶۷۸

گلین خانم

گلین خانم اولین همسر دائمی ناصرالدین شاه بوده که در زمان ولیمهدی به ازدواج وی درآمده

است.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۳

گیوم

گیوم اول امپراطور آلمان است که در سال ۱۷۹۷ متولد و در ۱۸۸۸ میلادی درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳، ص ۴۷

ل

لیلا خانم

لیلی خانم یکی از زنان سوگلی ناصرالدین شاه و مادر ایران الملوک افتخارالسلطنه بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ ص ۳۳

م

مجدالدوله

مهدیقلی خان مجدالدوله دانی زاده ناصرالدین شاه بوده که از کودکی وارد دربار گردیده و از غلام بچگی شروع کرد و بعد پیشخدمت خاصه و میرآخور شد تا در سال ۱۲۹۹ قمری ملقب به مجدالدوله گردید. در سال ۱۳۰۰ با فخرالدوله دختر ناصرالدین شاه ازدواج کرد و در همین سال به سمت خوانسالار تعیین گردید و تا سال ۱۳۱۳ دارای این شغل بود.

مجدالدوله پس از مرگ همسرش فخرالدوله در سال ۱۳۱۰ قمری با دختر دیگر ناصرالدین شاه «والیه» ازدواج کرد.

مجدالدوله در هر سه سفر شاه به فرنگ به عنوان پیشخدمت خاصه از همراهان ناصرالدین شاه بوده است. وی پس از نود سال عمر در سال ۱۳۵۷ قمری (۱۳۱۶ هجری شمسی) در تهران درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴، ۱۹، ۱۸

دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری صص ۹۵-۹۸

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴ صص ۱۸۴-۱۷۸

محمد حسن میرزا

محمد حسن میرزا معتمد السلطنه یگانه پسر علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه پسر پنجاه و چهارم فتحعلی شاه قاجار از پیشخدمتهای ناصرالدین شاه و معروف به شاهزاده پیشخدمت بود. وی یک بار در سال ۱۳۰۰ به علت هتاکی که به مردم کرده بود به دستور شاه از پیشخدمتی اخراج و توسط نایب السلطنه چوب زیادی خورد.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۲ ص ۷۸، ۴۴۲
اعتماد السلطنه روزنامه خاطرات ص ۲۳۰

محمد باقر خان

ر. ک. ادیب الملک.

محمد صادق خان فجر

ر. ک. امین نظام.

محمد علی خان

ر. ک. امین السلطنه.

مخبرالدوله (علی قلی خان)

علی قلی خان مخبرالدوله پسر بزرگ رضاقلی خان ملقب به امیرالشعراء متخلص به هدایت در سال ۱۲۴۵ قمری در شیراز متولد شد و در سال ۱۲۶۴ در زمان سلطنت محمدشاه حاکم فیروزکوه شد و پس از طی مناصب گوناگون از نظامات و ریاست کتابخانه دارالفنون تا مأموریت سیم کشی از تهران به کرج و در سال ۱۲۷۶ هجری قمری به منصب سرهتگی خارج از فوج و رئیس تلگرافخانه های ایران منصوب و در سال ۱۲۸۶ ملقب به مخبرالدوله گردید، وی با اعتضاد السلطنه در پیش برد علوم و حرف همکاری و همیاری داشته است و در سال های مختلف دارای مناصب مختلف از قبیل، مسئول امور تلگرافخانه، وزیر تلگراف، رئیس دارالفنون، وزارت معادن، وزارت صنایع، وزارت علوم و وزارت تجارت بوده است. مخبرالدوله در سال ۱۳۱۵ هجری قمری درگذشت.

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۰-۱۹
بامداد، تاریخ رجال ایران صص ۴۵۵-۴۵۹
عبداله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱ ص ۱۰۵

مخبرالملک

حسینقلی خان مخبرالملک متولد ۱۲۶۴ هجری قمری پسر بزرگ علی قلی خان مخبرالدوله در

سال ۱۲۹۵ قمری به ریاست تلگراف انتخاب و در سال ۱۳۰۱ قمری ملقب به مخبرالملک گردید. وی در سال ۱۳۱۵ پس از فوت پدر ملقب به مخبرالدوله شد و از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۷ به تناوب وزیر تلگراف بود. وی در سال ۱۳۳۵ قمری درگذشت.

بامداد. تاریخ رجال ایران، ج ۵ ص ۸۹

مردک - (آقامردک)

پسر سید ابوالقاسم بزاز و دائی عزیزالسلطان (ملیجک) بوده است که آقاداتی و آقامردک او را صدا می‌کردند. نامبرده در سال ۱۳۱۰ رسماً للّه عزیزالسلطان شد، وی همچنین ملقب به اعتماد حضرت و آجودان حضور ناصرالدین شاه بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ ص ۲۲، ۴۷

مشیرلشکر

میرزا علی نقی ملقب به مشیرلشکر که در ربیع الاول ۱۳۰۸ قمری فوت نمود.

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۸۲۶.

مشیرالدوله

یحیی خان برادر حاج میرزا حسین خان سپهسالار و شوهر چهارم عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه بوده است که در سال ۱۲۴۷ قمری متولد شد و در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه به همراه برادرش میرزا حسین خان برای تحصیل به اروپا عزیمت نمود و پس از بازگشت از اروپا از سال ۱۲۷۲ در سالهای مختلف دارای مناصب مختلف گردید از قبیل: مترجم وزارت خارجه، نیابت سفارت پترزبورگ، آجودان مخصوص و مترجم حضور ناصرالدین شاه، حکومت عراق، حکومت لرستان و خوزستان، اداره دارالشورای کبری، کشیک‌چی باشی، حکومت گیلان، حکومت یزد، حکومت مازندران، ولایت فارس، وزیر بنائی، وزارت امورخارجه (از سال ۱۳۰۳ الی ۱۳۰۵ قمری)، وزارت عدلیه و وزارت تجارت. مشیرالدوله در سن ۶۲ سالگی در سال ۱۳۰۹ قمری درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار ص ۲۳، ۱۹، ۳۱، ۳۳، ۳۶

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴، ص ۴۳۸، صص ۴۴۵-۴۴۸، ص ۴۶۶

غلامحسین میرزا صالح، دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس ص ۲۱۸

مصطفی قلی خان عرب

مصطفی قلی خان عرب عامری سهام السلطنه از امراء و خوانین اردستان بوده، مدتی حاکم یزد و زمانی نیز حکومت کاشان را داشته است. و در سال ۱۳۰۶ هـ. ق درگذشته است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴، ص ۱۱۷

مظفرالدوله

فوج ششم خمسه ابوابجمعی مظفرالدوله.

اعتمادالسلطنه، منتظم ناصری، ص ۲۰۸۴

معین نظام

آقا بالاخان معین نظام از ابتدا وارد دستگاه نظام السلطنه گردید و به تدریج ترقی کرد. وی در سال ۱۳۰۴ ملقب به معین نظام گردید و پس از آن فرماندهی فوج مخصوص نائب السلطنه و چند فوج دیگر به او محول گردید. وی در سال ۱۳۰۹ ملقب به وکیل الدوله و چندی بعد رئیس قورخانه شد.

در وقایع رژی در سال ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ که به معین نظام دستور پراکنده کردن مردم داده شده بود به سربازان زیرفرمان خود دستور شلیک به طرف ملت داد و جمعی حدود ۳۰ نفر کشته شدند. معین نظام در سال ۱۳۱۳ ملقب به سردار افخم گردید و در محرم سال ۱۳۲۷ هـ. ق زمانیکه از طرف محمدعلی شاه حاکم گیلان بود. در حمله مجاهدین مشروطه خواه به دارالحکومه به ضرب گلوله از پای درآمد.

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۸۰۸، ۸۷۵
بامداد، تاریخ رجال، ج ۱ صص ۱۸۷-۱۸۴ و ۳۱۷

ملک آرا

عباس میرزا ملک آرا، نایب السلطنه

پسر دوم محمد شاه و برادر کوچکتر ناصرالدین شاه است که به تاریخ ۱۲۵۵ قمری متولد شد. پس از جلوس ناصرالدین شاه چون اتهام سلطنت خواهی بر عباس میرزا می رفت اموال وی و مادرش مصادره شد و خودش به عراق عرب تبعید گردید که مدت این تبعید ۱۰ سال طول کشید تا اینکه در محرم ۱۲۹۵ قمری با اجازه ناصرالدین شاه به ایران بازگشت و لقب ملک آرا و حکومت زنجان به وی داده شد و پس از فرار به قفقاز و بازگشت به حکومت قزوین منصوب گشت. در سال ۱۳۰۳ به وزارت تجارت و در ربیع الثانی ۱۳۰۷ از مقام ریاست مجلس قانون استعفا کرد.

در سال ۱۳۱۱ به حکومت گیلان منصوب شد و تا سال ۱۳۱۳ در این سمت بود، سپس استعفا کرد و به تهران آمد و در سال ۱۳۱۴ درگذشت.

اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار ص ۱۹، صص ۳۴-۳۳

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۳۷۱

بامداد، تاریخ رجال ایران صص ۲۲۲-۲۲۷

دکتر عبدالحسین نوائی، شرح حال

عباس میرزا ملک آرا ص ۱، ۱۹

ملکم خان

ر.ک. ناظم الدوله

منیر السلطنه

همسر ناصرالدین شاه، دختر محمدتقی خان معمارباشی و مادر کامران میرزا نائب السلطنه
اعتماد السلطنه، المآثر والآثار، ص ۱۵

مهدیخان کاشی

مهدی خان کاشی پسر فرخ خان امین الدوله کاشی و برادر میرزا ابراهیم خان معاون الدوله از
درباریان ناصرالدین شاه بوده که در سال ۱۳۰۲ ملقب به آجودان مخصوص گردید.
مهدی خان کاشی بعدها در زمان مظفرالدین شاه به مناصب مختلف از قبیل وزارت پست،
حاکم کردستان و وزارت تجارت رسیده و دارای القاب وزیر همایون و قائم مقام گردید. نامبرده در
سال ۱۲۸۲ قمری متولد و در سال ۱۳۳۶ درگذشت.
مهدی خان کاشی از دلچک های وزارت مآب ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه و امین السلطان
بوده است.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ ص ۱۷۳

معدیقلی خان

ر.ک. مجدالدوله

مهدی خان

ر.ک. مهدی خان کاشی

میرزا حسین خان مشیرالدوله

میرزا حسین خان پسر میرزا نبی خان امیر دیوان قزوینی است که در سال ۱۲۴۳ متولد شده.
وی در سال آخر صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر به کارپردازی بمبئی مأمور شد و سه سال در
هندوستان بود، پس از مراجعت از هندوستان مأمور جنرال قونسولگری تفلیس شد، سه سال هم در
آنجا بود و در سال آخر صدارت میرزا آقاخان نوری (۱۲۷۵) وزیر مختار ایران در اسلامبول شد و به
دریافت خلعت همایون نیز سرافراز گردید.

در سال ۱۲۸۷ که ناصرالدین شاه به عتبات عالیات می رفت میرزا حسین خان نیز از اسلامبول
به بغداد رفت و در ۲۹ رمضان همان سال وزارت عدلیه و وظایف و اوقاف به او محول گردید و به
همراه شاه به تهران آمد.

میرزا حسین خان در سال ۱۲۸۸ به منصب صدارت عظمی دولت ایران برقرار و به لقب

سپهسالار اعظم ملقب گردید. در سال ۱۲۹۰ ناصرالدین شاه در بازگشت از سفر فرنگستان وی را در رشت از صدارت خلع نمود، اما بعد از چندی به وزارت جنگ و سپهسالاری رسید و در سال ۱۲۹۱ وزارت امور خارجه نیز ضمیمه وزارت جنگ شد.

مشیرالدوله در سال ۱۲۹۷ از وزارت امور خارجه و سپهسالاری معزول و به حکومت قزوین منصوب گردید.

میرزا حسین خان مشیرالدوله در ذی حجه ۱۲۹۸ در مشهد درگذشت و شایع شد که به امر شاه مسموم شده است.

خان ملک ساسانی، سیاستگران عصر قاجار ص ۵۹، ۶۰، ۷۰
بامداد، تاریخ رجال ایران ص ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۹

میرزا محمدخان

میرزا محمدخان (امین خاقان) معروف به ملیجک اول برادر امینه اقدس یکی از زنان سوگلی ناصرالدین شاه و پدر غلامعلی خان عزیزالسلطان (ملیجک ثانی) بوده است. وی در سال ۱۲۷۵ متولد شد و چون برادر امینه اقدس بوده است ابتدا غلام بچه و بعد فراش خلوت و در سال ۱۳۰۰ به موجب فرمان پیشخدمت شاه شد. وی از پیشخدمتان خاص و مقربان درگاه بود که شاه او را ملیجک می خواند و بعدها لقب امین خاقان به وی عطا کرد.

میرزا محمدخان از همراهان ناصرالدین شاه در سفر مزبور بوده است.

دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری ص ۲۳۹

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳ صص ۲۳-۲۲

میرزا محمود خان وزیر مختار

میرزا محمودخان علاءالملک طباطبائی در سال ۱۲۵۸ هـ. ق در شهر تبریز متولد شد. وی پس از طی تحصیلات مقدماتی در تبریز و سه سال تحصیل در مدارس تفلیس در دیوانخانه تبریز به خدمت دولت درآمد و در حدود سال ۱۲۸۶ هـ. ق در وزارت خارجه آغاز خدمت نمود و از این تاریخ به بعد به ترتیب در سمتهای مأموریت تفلیس، مأموریت لندن، کنسولی و سرکنسولی حاجی ترخان، مستشار سفارت ایران در روسیه و بالاخره در سال ۱۳۰۵ به مقام وزیرمختاری ایران در روسیه نائل آمد و زمینه پذیرائی شکوهمند ناصرالدین شاه را در روسیه (در سفر سوم اروپا) فراهم آورد و به جبران این خدمات در سال ۱۳۰۹ از طرف شاه علاوه بر فرمان و نشان به علاءالملک نیز ملقب گردید.

علاءالملک از سال ۱۳۱۲ هـ. ق تا پایان سال ۱۳۱۸ سفیر ایران در عثمانی بود و پس از بازگشت از عثمانی در سال ۱۳۱۹ به استانداری کرمان منصوب شد. علاءالملک در نخستین دولت

مشروطه وزیر علوم و پس از آن در سال های مختلف به تناوب وزیر عدلیه، حاکم اصفهان، مأمور به روس از طرف محمدعلی شاه و مجدداً وزیر عدلیه بود تا سرانجام در سال ۱۳۳۴ قمری درگذشت. ابراهیم صفائی، گزارش های سیاسی علاءالملک صص ۹-۱۴

میرزا نظام (کاشی)

میرزا نظام یا میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک متولد ۱۲۶۰ هجری قمری در قریه برزآباد کاشان از شاگردان اعزامی به اروپا در سال ۱۲۷۵ قمری، توسط ناصرالدین شاه بوده است. وی زبان فرانسه را به خوبی می دانسته مترجم امین السلطان بوده و در دوره مظفرالدین شاه و بعد از آن دارای مشاغل مهم دولتی بوده است از قبیل وزیر معادن، وزیر فوائد عامه، وزیر فرهنگ، وزیر بازرگانی. وی همچنین دارای تألیفاتی در علوم ریاضی و هیئت می باشد که هنوز به طبع نرسیده نامبرده در سال ۱۳۳۳ هجری قمری در تهران درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴ ص ۳۸۷

ن

نائب السلطنه

کامران میرزا ملقب به امیرکبیر و نائب السلطنه پسر سوم ناصرالدین شاه از منیرالسلطنه در نوزدهم ذی قعدة ۱۲۷۲ هجری قمری متولد شد. وی پس از رسیدن به سن رشد با سرورالسلطنه دختر حسام السلطنه فاتح هرات ازدواج نمود و پس از مراسم عروسی حکومت تهران به وی تفویض شد. وی دارای سمتهای وزیر جنگ، رئیس کل قشون، حکومت تهران و چند حکومت و ایالت دیگر بوده است. وزارت جنگ از سال ۱۲۹۷ قمری پس از عزل میرزا حسینخان مشیرالدوله تا سال ۱۳۱۳ حدود ۱۶ سال به عهده وی بوده است.

مدتی نیز وزارت تجارت را عهده دار بوده است. در سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگ نیابت سلطنت با پیشکاری فرهادمیرزا معتمدالدوله به او واگذار شد، در سفر دوم با مشارکت و مشاورت میرزایوسف مستوفی الممالک نیابت سلطنت به وی محول گردید.

ناصرالدین شاه در سفر سوم خود به فرنگ کامران میرزا را مستقلاً نایب السلطنه خود قرار داد. کامران میرزا پس از ده سال برکناری در سال ۱۳۲۴ دوباره به وزارت جنگ منصوب شد و در سال ۱۳۳۵ استاندار خراسان گردید، پس از یکسال و اندی معزول و به تهران بازگشت. در اواخر عزیزالسلطان که بعدها لقب سردار محترم گرفت بعد از جدائی از دختر ناصرالدین شاه با دختر کامران میرزا ازدواج کرد. نائب السلطنه در سال ۱۳۰۷ شمسی در سن هفتاد و شش سالگی درگذشت.

عبداله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۵۰۰-۴۸۹
 اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۷۹۶
 دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری صص ۵۲-۵۴
 بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۳ صص ۱۶۱-۱۴۹
 بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۱ ص ۲۲۵
 اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۶، ۱۵-۱۱، ۱۹

ناصرالملک*

ابوالقاسم خان قره گزلو همدانی «ناصرالملک» نوه محمودخان ناصرالملک فرمانفرما در سال ۱۲۸۲ قمری متولد شده است، وی پس از اتمام تحصیلات خود در سال ۱۳۰۱ از لندن به تهران بازگشت و در سال ۱۳۰۲ بنا به پیشنهاد محمودخان ناصرالملک ملقب به مشیرحضور گردید. در روز جمعه ۸ ربیع الثانی ۱۳۰۵ بر اثر فوت ناصرالملک فرمانفرما تمام امتیازات او از قبیل لقب ناصرالملکی و حکومت همدان و تمشال و نشان او به ابوالقاسم خان نوه او مرحمت شد. ناصرالملک در سال ۱۳۱۴ قمری در صدارت میرزا علی خان امین الدوله به وزارت دارائی منصوب شد و پس از عزل امین الدوله کنار رفت، نیز در اولین دوره مشروطیت در سال ۱۳۲۵ قمری دوباره وزیر مالیه گردید و در ۱۸ رمضان همین سال از طرف محمدعلی شاه نخست وزیر شد ولی بعد از دو ماه استعفا داد و راهی اروپا شد و در آنجا بود تا اینکه در سال ۱۳۲۷ پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه به تهران بازگشت و در سال ۱۳۲۸ به نیابت سلطنت ایران گزیده شد و نایب السلطنه بود تا احمدشاه به سن بلوغ رسید و تاجگذاری کرد (۱۲۹۲ شمسی - ۱۳۳۲ قمری) درین سال ناصرالملک رهسپار اروپا گردید و تا سال ۱۳۰۵ شمسی در آنجا بود سپس به ایران بازگشت و در سال ۱۳۰۶ شمسی در سن ۶۴ سالگی درگذشت.

اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات ص ۶۰۳
 بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۱ صص ۷۰-۶۶

ناظم الدوله

میرزا ملکم خان دارای القاب (ناظم الملک - ناظم الدوله - پرنس - نظام الدوله) پسر میرزا یعقوب از ارامنه جلفای اصفهان است که در ۱۲۴۹ قمری متولد شده، در سن ده سالگی به پاریس رفته و در مدارس آنجا به تحصیل علوم پرداخته است. وی در اواخر سال ۱۲۶۷ به ایران بازگشت و

* ناصرالملک یکی از همراهان در سفر مزبور (سفر سوم) ناصرالدین شاه به فرنگ بوده که بسیاری از صفحات این سفرنامه با خط وی نوشته شده است.

مدتی پس از بازگشت در دارالفنون به شغل معلمی و مترجمی اشتغال ورزیده و در سال ۱۲۷۲ مترجم وزارت خارجه شد. میرزا ملکم خان در سال ۱۲۷۳ قمری از همراهان فرخ خان امین الدوله در عقد معاهده پاریس بین ایران و انگلستان بود و پس از بازگشت از این سفر بود که در سال ۱۲۷۴ هجری قمری یعنی سال آخر صدارت میرزا آقاخان نوری در طهران فراموشخانه‌ای دایر کرد. در سال ۱۲۹۰ به سمت وزیر مختار ایران در لندن تعیین گردید و در سال ۱۲۹۵ که نمایندگی دولت ایران در کنگره برلن به وی محول گردید با پشتیبانی بیسمارک صدراعظم آلمان موفق به استرداد بلوک قطور که از سی سال قبل در اشغال عثمانی‌ها بود گردید و بر اثر این حسن خدمت به مقام سفیرکبری و لقب پرنسی ارتقاء یافت، وی همچنین در سال ۱۲۹۹ ملقب به ناظم الدوله گردید.

در سال ۱۳۰۶ هجری قمری هنگام سومین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ ملکم خان که شانزده سال بود که وزیر مختار ایران در لندن بود امتیاز لا تاری در ایران را به مدت ۷۵ سال از شاه گرفت. بعد از مراجعت شاه به ایران روحانیون این عمل را خلاف شرع اعلام نمودند، شاه هم به توسط میرزا عباس قوام الدوله وزیر امور خارجه الغاء آن را تلگرافاً به ملکم خان اطلاع داد، ملکم برآشفت و اقداماتی علیه شاه انجام داد که از جمله انتشار روزنامه‌ای به نام قانون بود، حاصل این اقدامات این شد که اعلامیه عزل و الغاء تمام القاب و مناصب ملکم خان از طرف دولت در روزنامه‌های لندن منتشر گردید. روزنامه قانون که اولین شماره آن در اول رجب سال ۱۳۰۷ برابر با ۲۰ فوریه ۱۸۹۰ یعنی دو ماه و اندی پس از عزل ملکم انتشار یافت، رویه‌رفته ۴۲ شماره از آن منتشر گردید ولی ادوارد براون در کتاب انقلاب ایران بجای ۴۲ شماره ۴۱ شماره و انتشار آن را سه سال و نیم ذکر نموده است.

پس از مرگ ناصرالدین شاه و هنگام سفر مظفرالدین شاه به فرنگ در سال ۱۳۱۷ به سمت وزیر مختاری مأمور دربار ایتالیا گردید.

پرنس ملکم خان در سال ۱۳۲۶ هجری قمری مطابق با ۱۹۰۸ میلادی در سن هفتاد و هفت سالگی در شهر لوزان بدرود زندگی گفت.

از ملکم آثار و رساله‌های بسیاری به جا مانده است که گزارش‌های رسمی او در مدت بیست و شش سالی که نمایندگی ایران را در پایتخت‌های اروپا داشته از گرانبهاترین آثار اوست.

فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمه

نهضت مشروطیت ص ۹۴، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۷

خان ملک ساسانی، سیاستگران عصر

قاجار، ص ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۵

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴، صص ۱۳۹-۱۴۱ و ۱۴۸

نجم الملک

حاج میرزا عبدالغفار خان نجم الملک (نجم الدوله) پسر آخوند علی محمد اصفهانی منجم و ریاضی دان مشهور—، در سال ۱۲۵۵ قمری متولد شد. وی از تحصیل کرده های دوره اول دارالفنون است که بعد معلم ریاضیات عالیّه آن مدرسه گردید، وی در سال ۱۲۹۰ قمری به سمت منجم باشی گری و به لقب نجم الملک ملقب گردید و چندی بعد لقب نجم الدوله گرفت.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۲ ص ۲۷۳

نریمان خان

نریمان خان قوام السلطنه برادرزاده منوچهرخان معتمدالدوله ارمنی بوده که از سال ۱۲۶۸ دارای سمتهای نائب آجودان باشیگری، مترجم وزارت امور خارجه، از اعضای هیئت اعزامی به پاریس (از همراهان فرخ خان امین الملک) به عنوان نایب اول سفارت جهت عقد معاهده صلح پاریس (معاهده ایران و انگلیس در انتزاع هرات از ایران) و آورنده عهدنامه به ایران جهت امضاء، مستشار سفارت ایران در استانبول (۱۲۷۵) در سفارت میرزا حسین خان مشیرالدوله تا سال ۱۲۹۶ به استثناء سال ۱۲۹۰ که کارپرداز کنسول ایران در مصر بود) و وزیر مختار ایران در اطریش (۱۲۹۸)، در سال ۱۳۰۹ که هنوز وزیر مختار ایران در اطریش بود ملقب به قوام السلطنه گردید.

سفرنامه فرخ خان امین الدوله، ص ۴، ص ۲۱۹

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ صص ۳۳۵-۳۳۴

نظام الدوله

محمد ابراهیم خان دارای القاب (سهام الملک — سهام الدوله — نظام الدوله) در سال ۱۲۷۳ ملقب به سهام الملک و در سال ۱۲۹۱ قمری ملقب به سهام الدوله شد. از اوائل سال ۱۳۰۰ تا سال ۱۳۰۲ حاکم مازندران و از سال ۱۳۰۴ تا سال ۱۳۰۷ حاکم کردستان بود. نظام الدوله در سال ۱۳۱۰ امیر توپخانه شد.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ صص ۲۹۳-۲۹۱

نظام السلطنه

حسین قلی خان مافی نظام السلطنه در سال ۱۲۴۸ قمری متولد شد در سال ۱۲۷۰ قمری وارد دستگاه حسام السلطنه گردید و در طی سالیان زندگی خود و دوره ناصرالدین شاه به تناوب دارای مناصب مختلفی گردید که بعضی از آنها عبارتند از:

نایب الحکومه بوشهر، پیشکاری و وزارت اصفهان، حکومت یزد، وزارت فارس، مأمور گمرکات جنوب، حکومت خمسه، حکومت خوزستان و بختیاری و چهارمحال اصفهان، ولایت

فارس، وی در سال ۱۲۹۱ ملقب به سعدالملک و در سال ۱۳۰۵ ملقب به نظام السلطنه گردید. حسین قلی خان نظام السلطنه در سال ۱۳۱۴ به وزارت عدلیه منصوب گردید و در سال ۱۳۱۶ قمری وزیر مالیه شد. وی از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۳ در تهران و از کار برکنار بود و از سال ۱۳۲۳ به بعد دوباره به پیشکاری آذربایجان منصوب شد و مدتی نیز حاکم اصفهان و حاکم فارس بود، وی در سال ۱۳۲۶ به صدارت عظمی رسید ولی چند ماه بعد چون از اصلاح امور مایوس شد استعفا داد و در رجب ۱۳۲۷ در سن ۸۵ سالگی درگذشت.

نظام السلطنه به آبادی و عمران شوقی وافر داشت و در بندرعباس و بوشهر و بندرلنگه و جاسک و چابهار اسکله و ساختمانهای دولتی بوجود آورد، مهمترین اقدامات عمران او در خوزستان است و شهر اهواز فعلی (بندر ناصری) از بناهای اوست.

نظام السلطنه اساس حکومت مشروطه را مقدس می دانست و اگرچه از رجال دوران استبداد بود ولی پس از به ثمر رسیدن نهضت مشروطه با اصول مساوات و حکومت قانونی موافق بوده و در این طریق با آزادیخواهان همفکری داشت ولی از تحریکات خارجی سخت نگران بود و همچنانکه انگلیسها در مأموریت جنوب از نظام السلطنه راضی نبودند روسها هم در آذربایجان از او دل خوشی نداشتند.

خاطرات و اسناد حسین قلی خان نظام السلطنه

مافی، مقدمه صص ۱۵-۱۴

ابراهیم صفائی، رهبران مشروطه — دوره

دوم بیوگرافی اول صص ۴۰-۳۸ و ۳۲

نظام الملک

میرزا کاظم خان نوری نظام الملک پسر ارشد میرزا آقاخان نوری در سال ۱۲۴۶ قمری متولد شد و در سال ۱۲۶۸ پس از قتل امیرکبیر و صدارت پدرش ملقب به نظام الملک گردید و با عزت الدوله (همسر امیرکبیر) ازدواج کرد، این ازدواج پس از خلع میرزا آقاخان از صدارت به جدائی انجامید، همچنین نظام الملک در زمان صدارت پدرش به مناصبی از قبیل وزارت مالیه «دفتراستیف»، نیابت صدارت و وزارت ولیعهد دست یافت که پس از عزل پدر از همه سمتها برکنار شد. نظام الملک در سال ۱۲۹۲ وزیر عدلیه و در سال ۱۲۹۸ به سمت وزارت لشکر منصوب شد.

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار صص ۱۸-۱۷

بامداد، تاریخ رجال ایران صص ۱۴۸-۱۴۵

نصرالملک

نصراالله خان نصرالملک برادر میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم ریاست ایلات و

افواج قزوین را به عهده داشته و در سال ۱۳۰۹ هـ. ق درگذشته است. وی در سال ۱۲۹۰ هـ. ق از همراهان ناصرالدین شاه در سفر به اروپا بوده است.
بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴ صص ۳۶۰ — ۳۶۳

نصرت الدوله

عبدالحسین میرزا نصرت الدوله پسر دوم فیروز میرزا نصرت الدوله فرمانفرما در ۱۲۷۴ متولد و در سال ۱۳۰۳ پس از فوت پدر به نصرت الدوله ملقب گردید. وی پس از ازدواج با دختر ولیعهد در سال ۱۳۰۶ (نوه عزت الدوله و امیرکبیر) به سمت صندوق داری ولیعهد تعیین گردید.
در سال ۱۳۰۹ ملقب به سالار لشکر و رئیس قشون آذربایجان شد، در همین سال ملقب به فرمانفرما و والی کرمان شد و در سال ۱۳۱۱ از حکومت کرمان معزول گردید و سال ۱۳۱۲ به بعد به تناوب دارای مشاغل مهمی گردید از قبیل حکومت های کردستان و کرمان، وزارت جنگ (دو بار در صدارت امین الدوله و کابینه مستوفی الممالک)، وزیر دادگستری (اولین کابینه مشروطیت)، استاندار آذربایجان، وزیر کشور (در کابینه عین الدوله در سال ۱۳۳۳ قمری)، والی فارس (در کابینه وثوق الدوله).
فرمانفرما در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در سن ۸۲ سالگی درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲ صص ۳-۲۵، ۲۴۷

نیرالدوله

سلطان حسین میرزا ملقب به نیرالدوله نوه فتحعلی شاه قاجار ابتدا غلام بچه پاشی و پیشخدمت حضور بود بعد حاکم نیشابور شد و در سال ۱۳۰۵ هـ. ق پس از درگذشت پدر ملقب به نیرالدوله گردید.
وی در زمان ناصرالدین شاه دارای مشاغل مختلفی از قبیل حکومت نیشابور، مسئول باغات و عمارت دوشان تپه، منصب امیر تومانی، حکومت نیشابور و سبزوار و غیره بود.
نیرالدوله در سال ۱۳۱۸ هـ. ق به جای رکن الدوله به حکومت خراسان منصوب شد، در سال ۱۳۲۱ عزل گردید، در سال ۱۳۲۳ به جای علاءالدوله حاکم تهران شد و در سال ۱۳۳۰ مجدداً به حکومت خراسان منصوب شد.

بامداد. تاریخ رجال ایران، ج ۲ صص ۹۰-۸۶
اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۴

و

واگنر خان

جنرال واگنر خان اطریشی از صاحب منصبانی بود که ناصرالدین شاه برای اصلاح نظام وضع

قشون به ایران خواسته بود و او بعدها به اصفهان منتقل شد و فوج مسعودیه ظل السلطان را اداره می‌کرد.
عبدالحسین نوائی، شرح حال عباس میرزا ملک آراء ص ۲۴۰

والده نائب السلطنه

ر. ک. منیر السلطنه

والیه

دختر ناصرالدین شاه متولد سال ۱۲۷۵ قمری که در ابتدا زن حسین خان اعتضادالملک پسر میرزا محمدخان سپهسالار بوده و پس از فوت او در سال ۱۳۱۰ هجری قمری به همسری مهدیقلی خان مجدالدوله درآمد.

والیه در سال ۱۳۱۵ در سن چهل سالگی درگذشت.

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۱۱

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۴ ص ۱۸۲

وزیر نظام

محمدابراهیم خان وزیر نظام دانی کامران میرزا نایب السلطنه که ابتدا معروف بود به آقا محمدابراهیم معمارباشی در سال ۱۲۹۹ ملقب به وزیر نظام گردید و به سمت وزارت تهران (نایب الحکومه) تعیین شد. وی در سال ۱۳۰۹ قمری درگذشت.

بامداد، تاریخ رجال ایران ج ۳ ص ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۶

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۳۰

ولف

درومند ولف sir Henry Drummond Wolff از ۱۶ ربیع الاول سال ۱۳۰۵ تا ذیحجه ۱۳۰۸ برابر با سوم دسامبر ۱۸۸۷ تا بیست و چهارم ژوئیه ۱۸۹۱ وزیر مختار انگلیس در ایران و اصلاً یهودی بوده است. وی در معیت ناصرالدین شاه در سفر سوم وی به انگلستان رفت.
ولف در سال ۱۸۳۰ متولد و در ۱۹۰۸ میلادی درگذشت.

غلامحسین میرزا صالح، دیپلماتها و

کنسولهای ایران و انگلیس ص ۱۱۸

بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۴ ص ۲۸۱

اعتماد السلطنه، المآثر والآثار ص ۲۵۴

نمونه دستخطها و اسناد

ابتدای سفرنامه است که با دستخط ناصرالدین شاه آغاز گردیده است و از پاراگراف دوم خاطرات وی را امین خلوت به رشته تحریر درآورده است.

بسم الله الرحمن الرحيم
 اللهم صل على محمد وآل محمد
 وصلى على محمد رسول الله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روز شنبه ۳۱ رجب دلت شب بود که حضرت جناب پیر یونان صلوات الله علیه بر روی هوا نشین
بازر از در باب هائون حرکت و پیغام داد و آورد و ام بدان تاره در بطور در پیش رفت
تا حته ای باب هائون جوی درخت زیاد داشت درخت آتش بر درختی پدید آمدن
بدان و پیغمبر در در این آتش باز حرکت کند ایستاده دهد از این آله ایستاده
آتش باز بر خیزد و پیغمبر با تمام قوم رستم با هدفه این میدان طرز بر حال نمود بگوید
ایستاده بر طران شده خوشتر شد که از زمین در آغوش کار و با پیغمبر جلد داشت چراغ

نمونہ دستخط غلامحسین خان امین خلوت

دنباله سند قبل مربوط به خاطرات روز شنبه ۱۳ رجب.

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

نمونه دستخط های فخرالدوله، امین خلوت و ناصرالدین شاه

مربوط به خاطرات روز چهارشنبه ۷ رمضان که از ابتدای صفحه تا دو سطر ماقبل آخر دستخط فخرالدوله است.

سه کلمه آخر سطر بیستم تا آخر صفحه دستخط امین خلوت و حاشیه سند دستخط شخص ناصرالدین شاه است.

[illegible]

نمونہ دستخط فخرالدوله وناصرالدين شاه

مربوط به خاطرات روز جمعه ۹ رمضان. از ابتدای صفحه تا سطر ۹ دستخط فخرالدوله و از سطر دهم تا آخر صفحه دستخط ناصرالدین شاه است.

[illegible]

نمونہ دستخط امین خلوت و ناصرالدین شاہ

مربوط به خاطرات روز یکشنبه ۱۷ رمضان، از ابتدای صفحه تا چهار کلمه اول سطر بیستم دستخط امین خلوت و بقیه سطور تا انتهای صفحه دستخط ناصرالدین شاه است.

[illegible]

فراموش نگه بدارم باغبانم بزم سحر میرد تو سرحد دلت سحر که سحر و سحر
 همه افکارم که دلم بر من خط در گرفت و خط خفت دار زمین فرسود
 آسم خوابم دور خانه گفت غول که آن سوز با سحر العول و انبوع در آنجا
 باز هم سحر خوابم

[illegible]

نمونہ دستخط ابوالحسن خان و امین خلوت

دنباله سند قبل، مربوط به خاطرات روز ۲۱ رمضان، از ابتدای صفحه تا اواخر سطر ۴ دستخط ابوالحسن خان، بقیه سطور تا نیمه سطر بیستم دستخط امین خلوت و بعد از آن تا آخر صفحه نگاشته ابوالحسن خان است.

[illegible]

صفحه ۱۱۴ متن اصلی سفرنامه

نمونه دستخط ابوالحسن خان، ناصرالدین شاه و امین خلوت
مربوط به خاطرات ۲۳ و ۲۴ رمضان

پاراگراف اول

- حاشیه سطر اول دستخط ناصرالدین شاه
- از ابتدای سطر اول تا اواخر سطر چهارم دستخط ابوالحسن خان
- از اواخر سطر چهارم تا انتهای پاراگراف اول دستخط ناصرالدین شاه

پاراگراف دوم

سطر اول کلمات «روز شنبه ۲۴ رمضان» دستخط ناصرالدین شاه و بقیه تا آخر سطر دستخط
امین خلوت است.

tarikhema.ir

[illegible][illegible]

صفحه ۲۴۲ متن اصلی سفرنامه

نمونه دستخط محمد باقر خان ادیب الملک و ابوالقاسم خان ناصر الملک

پاراگراف اول

نمونه دستخط ادیب الملک (مربوط به خاطرات بیست و دوم شوال)

پاراگراف دوم

عبارت (یکشنبه بیست و سیم شوال) دستخط ادیب الملک و بعد از آن تا انتهای صفحه دستخط ابوالقاسم خان ناصر الملک است.

[illegible][illegible]

[illegible]

دنباله سند قبل مربوط به خاطرات روزیکشنبه بیست و سیم شوال .

[illegible]

صفحه ۲۴۵ متن اصلی سفرنامه

نمونه دستخط ناصرالملک

دنباله سند قبل مربوط به خاطرات روز یکشنبه بیست و سیم شوال و پایان جلد اول سفرنامه.

این روح را به چشمه از لطیف از نعمت نفس پند زده اند که در کتب و کتب مراد چشمه است که در این
 قفسه بود و در کتب آنکه در وقت انداختن کتبی مراد صدر خود در کتب و در کتب آنکه
 مراد از کتب مردم است که در کتب آنکه در وقت کتب از این نوع که نفس شهر است که در کتب آن
 مراد که کتب نفسی است که در کتب آنکه در وقت کتب از این نوع که نفس شهر است که در کتب آن
 لطیفان (Coeterman) فایده خود دارد، این زنده و در کتب خوب ختم است که در کتب آن
 فراهم بود و در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه
 سرور در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه
 کتب دارد که در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه
 آنها که در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه
 کتب که در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه در کتب آنکه

سند شماره (۱): نامه عبدالصمد میرزا عزالدوله «پسر سوم محمد شاه» به ناصرالدین شاه

متن سند: [۵ رمضان ۱۳۰۶]

نمره ۱۰۵ — عریضه نواب اشرف والا عزالدوله است که به توسط ابوالحسن خان ۲۹ رمضان ۱۳۰۶ در بلودر ورشواز نظر مبارک گذشته است.

قربان خاکپای آسمان سای همایونت شوم.

امیدوار به رحمت الهی و اقبال بی‌زوال همایون اقدس شاهنشاهی روحنا فداه است که به وجود ذی جود مقدس مبارک در روسیه خوش گذشته پیوسته کامروا و قرین شادمانی باشند.

تا بر امید و بیم بود گشت روزگار تا بر زیان و سود بود کار این زمان

چندانکه شادمان بتوان زیست تو بزی چندانکه در جهان بتوان ماند تو بمان

بادا مخالفان تو را بی امید، بیم بادا موافقان تو را سود، بی زیان

فدوی غلام در طهران است و به دعای بقای دولت جاوید مدت اشتغال دارد همواره مترصد امر و نهی ملوکانه روحنا و روح العالمین فداه می باشد، امید که این غلام را به رجوع خدمت و دستخط مبارک سرافرازی بخشند. عرض و جسارتی ندارد.

۵ رمضان ۱۳۰۶

مس ۱۰۵ و نفع ذاب الشرف والادعوا لبره است که توسط ابو صفی ۲۹ رضان ۱۳۰۵ در مورد درگذشت بزرگوار

فکای بزرگوار میسر نم
هم در درگاه اقدس ایل برآید

شماره چهارم است در مورد وجود کمر سارک در رویه کمر سارک که در اقصای

بسته تا بریده دسم درخت زده کار با بر زبان در کرد و در کار ایل

خنده آنکه شکان برآل نیست در بنر خنده آنکه در جهان برآل از تو بآل

با دامن ایل در آیه بهیم با در اقصای ترا کوه به زان

فرد نمیشد در طرالی است در میان در اقصای کمر سارک

مس ۱۰۶ و نفع ذاب الشرف والادعوا لبره است که توسط ابو صفی ۲۹ رضان ۱۳۰۵ در مورد درگذشت بزرگوار

رجوع حدت در کلمات بزرگوار از افراد بخشنده

۵ رضان ۱۳۰۶

سند شماره (۲): ترجمه روزنامه تفلیس «گزارش بازدید ناصرالدین شاه از تفلیس و انجام تشریفات مربوط»
متن سند: [۱۶ رمضان ۱۳۰۶]

ترجمه از روزنامه تفلیس کی لیستک مورخه پنجم ماه مه، روس، ۱۸۸۹، نمره یکصد و یک:
بعد از تشریف فرمائی اعلیحضرت اقدس ناصرالدین شاه از گار راه آهن به عمارت سلطنتی، پس از آنکه صاحب منصبان نظامی و قلمی به اعلیحضرت همایون معرفی شدند پرنس دندکوف رئیس قفقاز به اعلیحضرت همایون و ملتزمین رکاب مبارک تکلیف شام نمود، خود پرنس دندکوف و حاکم تفلیس پرنس سرواشیدز در سر میز حاضر شدند، در این شب پرسپکتف* خیابان گالاونیسکی و کوچه دوارسا وایا و همه دکان ها به الوان مختلف و چراغهای گوناگون مزین شده بود و در مقابل کتابخانه ملتی و روی یک پرده شیروخورشید علامت سلطنت ایران ترسیم و نصب شده بود، اگرچه امشب باران می بارید جمعیت زیادی که در میان آنها ایرانی های متوقف تفلیس هم دیده می شد، کوچه ها را پر کرده بود، دیروز هم از ابتدای صبح در همه خیابان گالاونیسکی جمعیت زیادی انتظار مقدم مبارک اعلیحضرت همایون را می داشتند. در جلو عمارت سلطنتی هم بیش از اندازه جمعیت بود. درست در ساعت یک اعلیحضرت شاهنشاه در کریاس عمارت دولتی نزول اجلال فرموده از دو دسته سواره قزاق که به رسم قراولی ایستاده بودند احوال پرسی فرمودند و قزاق ها به آواز بلند سلامتی اعلیحضرت را خواستار شدند، در همانجا اعلیحضرت پادشاه عریضه های مردم را شخصاً گرفتند و با پرنس دندکوف به کالسه نشسته با معیت ملتزمین رکاب به معلم خانه تشریف فرما شدند، جمعیت زیاد که در جلو کوچه ها و عمارت ایستاده بودند، اغلب ایرانی و از مسلمان های قفقاز بودند، لباس الوان مردم حالت غریب با تماشایی داشت. در جلو کریاس مدرسه نظامی رئیس مدرسه اعلیحضرت شاهنشاه را استقبال نمود، در دالان معلم خانه معلم ها و تمام صاحب منصبان معلم خانه صف بسته ایستاده بودند، اعلیحضرت همایون از جلو آنها گذشته به تالار مرتبه پائین داخل شدند، شاگردها صف بسته ایستاده بودند، موزیکان نوای ایران را مترنم بودند، اعلیحضرت همایون بعد از ملاحظه آنها به مرتبه بالا تشریف فرما شدند، در آنجا هم شاگردها به نظم و ترتیب کامل صف کشیده بودند با کمال ملاحظت از چند نفر از شاگردهای مسلمان سوالات فرمودند و از ترقیات آنها از وطن و مسکن و غیره صحبت فرمودند و به توسط مترجم از پرنس دندکوف سؤال فرمودند که در این معلم خانه از هر طبقه شاگرد بدون تفاوت قبول می شود یا نه و این شاگردها شب و روز در مدرسه هستند یا شب هریک به خانه خود می روند، پرنس دندکوف به سوالات اعلیحضرت شاهنشاه جواب داده به شاگردها گفت که اعلیحضرت متمنی سلامتی و ترقیات شما میباشند، از آنجا اعلیحضرت شاه در معیت پرنس دندکوف و ملتزمین رکاب به معلم خانه ژیمناس تشریف فرما شدند، در آنجا شاگردها را به شکل مربع و ترتیب واداشته بودند، اعلیحضرت همایون از شاگردها احوال پرسی

فرموده به سمت شاگردهای شیعه مذهب تشریف بردند، این شاگردها را در طرف راست واداشته بودند، از دو نفر معلم که در پهلوی شاگردها ایستاده بودند در باب ترقیات شاگردها اعلیحضرت همایون سؤالات و فرمایشات فرمودند و درحالتیکه موزیک سلامتی شاه را می زدند از درب رسمی به تالار معلم خانه که با گل و سبزه و بیرق های رنگارنگ مزین شده بود وارد شدند، این تالار را که به انواع ریاحین صفا داده بودند، خیلی خوش آیند بود، اول آهنگ ایرانی را استماع فرموده بعد به اجازه همایون یک نفر از شاگردهای مدرسه موسوم به یوسف بیگ ولد محمدبیک نایب قونسولگری ایران خطبه بلیغی به زبان فارسی خواند و شاه این خطبه را با همان میل اصفا می فرمودند و گاهی تبسم می نمودند. بعد از تمام شدن خطبه اعلیحضرت همایونی مکرر فرمودند به زبان فارسی بسیار خوب بسیار خوب، بعد از آن دسته موزیکان چی ها آهنگ ولادی مر را در نهایت خوبی نواختند، از آنجا بندگان اقدس به تالار نقاشی تشریف فرما شدند، در اینجا یک آلبوم* از تصویرهای کار شاگردهای مدرسه به حضور مبارک تقدیم شد، باز اعلیحضرت همایونی آلبوم ها را قبول فرموده اظهار امتنان فرمودند و فرمودند که این معلم خانه در حیثیت نظم و موزیک و نقاشی شایسته تمجید است، در بیرون معلم خانه دودسته از شاگردها بطور دفیله از حضور مبارک گذشتند، بعد از آن اعلیحضرت همایون با ملترزمین رکاب به معلم خانه دخترها موسوم به سنت نی نا [رفتند] در آنجا زن معاون رئیس قفقازیه شرمیت پف با رئیس و معلمه های معلم خانه منتظر مقدم مبارک بودند، شاگردها را در حیاط معلم خانه به ترتیب و نظم تمام گذارده بودند، هنگام ورود اعلیحضرت** همایونی به معلم خانه دخترها همه سلامتی شاه را به زبان فرانسه به آهنگ خوش خواندند، این تصنیف را میرزا رضاخان جنرال آجودان مخصوص درست کرده است. اعلیحضرت همایونی از جلو دخترها به کتابخانه معلم خانه تشریف بردند و به کارهای شاگردهای معلم خانه و صنایع ایشان تماشا فرمودند. بعد از آن دو بالش که در روی آنها دو نفر شاگردهای معلم خانه گل دوزی کرده بودند به حضور مبارک تقدیم نمودند، اعلیحضرت همایونی متمنی ترقی و سلامتی دخترهای معلم خانه شده از آنجا تشریف فرمای موزه گردیدند و با دقت تمام اوطاق های موزه را سیاحت فرمودند و دو ساعت و ده دقیقه بعد از ظهر به دارالاماره مراجعت فرمودند و در ساعت شش و نیم فرنگی در شام رسمی حضور به هم رسانیدند و در ساعت هشت و نیم در تماشاخانه دولتی برتی با طرز رسمی تشریف بردند. تفصیلات شبانه را فردا می نویسم.

[پشت سند نوشته شده است]: «ترجمه روزنامه قفقاز است، دویم شهر شوال ۱۳۰۶ در ورشو

سپرده شد».

[در حاشیه به تقریر ناصرالدین شاه و تحریر دیگری این عبارات نوشته شده است].

• آلبوم.

• در اصل چنین آمده «اعلیحضرت همایونی هنگام ورود معلم خانه دخترها...».

2. 1. 1945

برای نه روز، همسر که اسبند و هم ۱۸۴۴ که از آن هم ردی

[illegible]

از نایب حکومت به سرانجام ۱۳۵۴ م ختم شد

دسپرنے کی حیداد

دن عالم به تاج المودت سجود

روز کور کو ہم ۱۴۱۲ء میں رسالہ جاری کیا۔

سند شماره ۳: تلگراف مظفرالدین میرزا ولیعهد در جواب تلگراف ناصرالدین شاه

متن سند:

نمره ۳۶- یک طغراتلگراف جواب حضرت ولیعهد است که در یوم شنبه ۱۷ رمضان ۱۳۰۶ در چاپارخانه کزبک رسید.

خیلی خوشبخت هستم که خبر خوش سلامتی اعلیحضرت اقدس همایونی به بنده رسید، از خداوند مسئلت می‌کنم که دفعه دیگر شرفیابی حضور مبارک اعلیحضرت همایونی را مرزوق فرماید. در غیاب بندگان اقدس اعلی کمال مجاهدت را به عمل خواهیم آورد انتظامیکه در امورات هست باقی باشد.

چاکر جان نثار- مظفرالدین

عمر ۳۶ کلنگر ہوا اور اس شخص نے یہ دعویٰ کیا کہ درہم نمبر ۱۴ اور ۱۳ دروہہ خانی کے نمبر پر لکھا گیا ہے۔

ТЕЛЕГРАФЪ ВЪ *Масбек*

Принята съ аппарата

Лаври

№ 3 / Со станци... *Тифлис*

18. máj 1889 r.

Телеграммы № 46

Примѣтъ Важнѣе.

Разрядъ.

ЕТЬ СЮНЬ

INDEX

ПОЛНА:

СЛУЖЕБНЫХ - ОТМѢТЕН:

66

4-15-22

A

pdf.tarikhema.org

Je suis heureux de recevoir de bonnes nouvelles de la santé de Votre Majesté. Je prie Dieu qu'il me fasse grâce de me remiser l'honneur de me présenter une autre fois devant Votre Majesté pendant l'absence de Votre Majesté je ferai tous mes efforts pour que l'ordre ne s'en perde. Votre dévoué serviteur Massafier Edm.

[illegible]

سند شماره ۴ : تلگراف اعتمادالحرم (حاجی سرورخان) در وضعیت اندرون

متن سند:

نمره ۷۴ — جواب تلگراف اعتمادالحرم است که در روز ۲۲ شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۰۶ از طهران به پطرزبورغ عرض کرده است.
همه حرمخانه سالم به دعاگوئی مشغول، حسب الامر از گلین خانم، شکوه السلطنه، تاج الدوله، شمس الدوله و سایرین احوالپرسی نمود کمال تشکر نمودند. بدرالسلطنه، زینت السلطنه، مریم خانم به دعاگوئی مشغول هستند، از عایشه خانم احوالپرسی نمود، افتخارالسلطنه هم سالم.
اعتمادالحرم.



ТЕЛЕГРАММА № 677

„49“ СЛОВЪ

Подана въ *Техеран* *23. Маи* 1889 г. // ч. н. по п. п.

Получена из *S. Petersburg*, 11/25 *May* 1889 г. / ч. 35 м. по п. 1

Sa Majesté Impériale
Schahen Schah de Perse

Hamagui karamkhane malem be doagou mach
goulard hasabol amie argadine kharoum chokou
soltane tajdoorle chamsedoorle ve sapeune ahval
forsi nemoude kemal tachakor nemoudand
sadresoltane roone soltane salemand maryam
kharoum bedoagou machgoulard ax ayiche
kharoum ahvie forsi nemoud eftikar soltane
nemsalem.

[illegible]

Etemad elharem

سند شماره ۵: تلگراف یحیی خان مشیرالدوله به ناصرالدین شاه

متن فارسی پشت و روی سند

نمره ۷۶- تلگراف جناب اشرف مشیرالدوله است که عصر جمعه ۲۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۰۶ از طهران به پترزبورگ عرض کرده است.

حضور بندگان اعلیحضرت شاهنشاه:

قربان خاک پای اقدس همایونت شوم. هزاران شکر که دستخط تلغرافی زیارت شد، خانه زاد از وقتی که موکب همایونی حرکت کرد در خدمت مواظب است. نواب علیه عزت الدوله عرض می کند: این سفر کرده که دل همه ایران با اوست، هر کجا هست خدایا به سلامت دارش، انشاء الله در همه جا با بخت شاه به وجود همایونی خوش خواهد گذشت خاصه در پترزبورگ. غلام خانه زاد یحیی.

تلگراف جناب مشیرالدوله از طهران به پترزبورگ در روز ۲۳ رمضان ۱۳۰۶



ИМПЕРАТОРСКИЙ Телеграфъ въ Имперіи Россіи.

ТЕЛЕГРАММА № 691.

„ 67 „ СЛОВЪ

Подана въ *Petersburg* 23 1889 г. 5 ч. 4 м. по н. ✓
Получена въ *Petersburg* 11 1889 г. 2. 10 ч. 42 м. по н. ✓

La Majesté Impériale Schahinshah.

*Gorbone khakeraie agdese khoumauie
cheviri hexaran chovre ke destkhate telegrafi
ziarete chode kharexad ax vestixe mokeri
mokebi khoumaui karekete robe mikoned der
khdemate mevaxebeste nangbe alise ovretedon
le ve arxe mikoned ine sefer kerde ke dele
hamie Iran baduste kekerodja narte khouma
bi selameti dwech inchaallah der nareedja
der hamie patavitcha bevedjoudi khoumaui*

۲

Kloche Khared go-rechte khaje
der Petzbourg kharexade goulane
hageige
Tahua

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is written in a cursive style and appears to be a list or a series of entries, possibly related to the 'Kloche Khared' mentioned in the header. The text is written in a dark ink on a light background.

سند شماره ۶: تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه به ناصرالدین شاه در اوضاع تهران، سرحدات، امور قشونی و غیره

متن سند:

نمره ۷۷- تلگراف حضرت اسعد والا نایب السلطنه است در ۲۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۰۶ از طهران به پطرزبورغ عرض کرده است.
حضور اعلی حضرت شاهنشاه ایران:

زیارت دستخط مبارک باعث حیات و کمال سرافرازی این غلام گردید هزار هزار مرتبه شکر خدا را وجود مبارک در کمال سلامت است و در ورود مسکو و پطرزبورغ در نهایت خوبی و شکوه بود و به وجود مبارک خوش گذشته، خبر تازه جز امنیت نیست، تمام امورات طهران و سرحدات در کمال نظم است، عموم اهالی با کمال آسودگی به دعاگویی وجود مبارک مشغولند، اظهار مرحمت همایونی را به همه رؤسای قشون می‌رساند، نرخ طهران بسیار خوب است، هوا قدری گرم شد، رمضان الحمدلله به دعاگوئی وجود مبارک در کار تمام شدنست، اهالی حرم جلالت در نهایت سلامت است، احوال والده این غلام خوب است، به دعاگوئی وجود مبارک مشغول است، خداوند جان ناقابل این غلام را به قربان وجود مبارک بگرداند.

غلام بی مقدار کامران

من ۷۷ حرف حضرت امیرالدیناب الهی است در ۲۲ مورخه ۱۳۶۶ از طرف امیرالدیناب الهی



ИМПЕРАТОРСКІЙ Телеграфъ въ *Сименсъ Горы*

ТЕЛЕГРАММА № 194

120 СЛОВЪ

Подана въ *Tcheran* 24 } 1889 г. № 50. м. по п. 1
Получена въ *St. Petersburg* 13 Mai } 1889 г. 3. м. 37. м. по п. 1

حضرت امیرالدیناب الهی

La Majesté Imperiale
Shahinchah de Perse
Liarati daste khatte mobark baiesse
hayat ve etfekhare ve kamale sara.
farzi ine salam kardide hezar he.
zar martabe chokre khodara ve vud.
joud mobarek dar kamale salame.
test va daf rouroud Moscow ve Peters.
bourg ve behayed koubi ve chodouk
bourg he roujdoud mobarek khoch yo.
zichte akhbare taye dyoz amniyet ali.
samdollah nist tamame ourmourat
Tcheran ve serhodat dar kamale

tarikhema.ir

نظم است عم الامام باسحق که به عاکیه و معبودی که شکر اهل درخت با این کو به به ده عشق
 میراند نسخ طهران بسیار خوب است بر اقدار کرم نشه رضای اهل به عاکیه و معبودی که در کار
 تمام شرف است اما هم عدل در نهایت عدل است اعدل والده افرغ غنیمت و غنیمت است
 به عاکیه و معبودی که شکر است خداوند جان فانی ناقص و غنیمت کو تقربان و غنیمت که بر دانه
 غنیمت بختدار کامرانی

reymmet ousoume ahali bakamal as-
 soudequi be doagui rodjoude mobarek man
 goulane exhare markouete homa yunisa
 behamae roessage gochon muresse
 nerkh teheran bessiar khoubest haraf
 karm chode remeyan alhamdolah bodou
 gouii rodjoude mobarek dar hare temam
 chodenest ahali harem djalabat dar
 nahayet salamatest ahole valedi in
 golam khoubest bedoagoui roujdade
 mobarek machgoulest khada djane
 na gabelle ingolamra begorbane rou
 joude mobarek behardane goulane
 bimegdar.

Kameran

سند شماره ۷: تلگراف مظفرالدین میرزا ولیعهد به ناصرالدین شاه

متن سند:

نمره ۸۷- تلگراف حضرت ولیعهد است که صبح یکشنبه ۲۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۰۶ از تبریز به پطر عرض کرده.

تصدقت شوم:

دستخط مبارک زیارت شد شکر خدا را که به مزید شوکت تشریف فرمای پطر بورغ شده اند، احوال این غلام از مرحمت شاهنشاه خوب، کلیه امور این مملکت منظم است. حرم عموماً سلامت اند، بیست و پنجم و بیست و هفتم حرکت می کنند، امیرنظام به شکرگذاری از توجه شاهانه از رمضان برای اتمام امر راه شوسه و شروع کار- و صورت مجلس را با یک دو فقره- ضمیمه قرارنامه شود به حضور مبارک خواهد فرستاد و از انجام این خدمت غفلت نخواهد کرد.

غلام مظفرالدین

تاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری ۱۳۰۲ هجری قمری ۱۳۰۲ هجری قمری



ТЕЛЕГРАММА № 21

„ / „ Словъ

Подана въ *Paris* 1886 г. 10 янв. м. по н. ст.

Получена въ *Petersbourg* 25th Mar 1889

La Majesté Impériale
Catholique.

Tassadukot chavam dasteknali molam
siaret chode choukre khoudara hi ba na
~ide choukete tashrif furmai. Shirsama
chodeand aqvai in golam a: makhmili
Chahinckah khoub kholie cinoure in
mamlakat mana samast khams nam
harem cinoumen Salometand bis pendjam
ve bist haftum harant minamand amir
nizam bochoukre garari az toodjak cha-
hare orfe minumam biade az zamaron
beray it mame onre iake chosre ve chorou

tarikhema.ir

behar kedjese monaguer ve sourete
medjilisa ba yek dou faguere kebagid
zanime gararnane chevedbehopoure mo-
barek khahed frestad ve azandjane in
khitmet gueftit nek hahed kard.

Goularn Morafferedin.

سند شماره ۸: پیش نویس تلگراف عزیزالسلطان با دستخط شاه به شیرازی کوچک یکی از همسران شاه.
متن سند:

نمره ۹۶ — سواد تلگرافیست که از ورشو به قمرسلطان خانم زده شده به دستخط مبارک مرقوم شده در ۲۷ رمضان ۱۳۰۶ به خانه زاد سپرده شد.

طهران، در حرم خانه به توسط اعتمادالحرم برسانند جواب بگیرند.
قمرسلطان خانم معروف به شیرازی کوچک:

انشاءالله احوال شما خوب است، چه می‌کنید، امروز که بیست و هفتم رمضان است در شهر وارشو هستم و الان رفتم به بازار که اسباب وارشو بخرم، برای تو هم سوقات می‌آورم، خوب بگو ببینم، جون جونی چه می‌کند، با حکیم مرتضی نامزدبازی می‌کند یا نه، احوال مخبرالملک چطور است، راستش را بگو، بچه‌های مخبرالملک چه می‌کنند باغبان باشی چه می‌کند، احوالش چطور است، روزه‌ها را خوردی یا گرفتی، هوای طهران چطور، از کنیزها و آدم‌های ما چه خبر داری، حالا روی درخت‌ها آلبالو هست یا تمام شد، از قول من احوال همه زن‌های شاه را پیرس، بالاخانم کی می‌زاید، بلند چه می‌کند، خاورسلطان خانم، نوش آفرین خانم، زهراسلطان خانم، عروس خانم، اصفهانی کوچک خانم، همه را از قول من احوال‌پرسی کن، من گاهی خیلی دلم برای طهران تنگ می‌شود اما چاره ندارم خودم را مشغول می‌کنم، نمی‌دانید توی راه آهن چقدر خسته شدم، حالا این جا عمارت و باغ بسیار خوبی دارد، راحت هستم، تا یک هفته در همین باغ و عمارت هستیم.

جواب‌های من را به تفصیل بده مطلع بشویم، شاه هم احوال همه را می‌پرسد.

عزیزالسلطان

در رسم خانه بنویسند و بعد از آن
عنه و حله بنویسند

[illegible][illegible]

۹۹ لایحه‌ای که در روز ۲۷ مرداد ۱۳۲۰ به هیئت مدیره تقدیم شد

سند شماره ۹: پیش نویس بعضی تلگراف های ناصرالدین شاه به تهران با دستخط شاه

متن سند:

نمره ۹۵ — سواد تلگراف نیست که از ورشو به طهران به اعتمادالحرم زده شده و به دستخط مبارک مرقوم شده، در ۲۷ رمضان در عمارت بلودور ورشو به این خانه زاد سپرده شد.

به طهران، به نایب السلطنه از وارشوی. ۲۷ رمضان،
الحمد لله احوال ما بسیار خوب است، احوال شما چطور است. تازه باشد به عرض برساند،
روزنامه های شهر طهران را چرا با پسته روانه نمی کنید، البته بفرستید.

به طهران، به حاجی سرورخان «اعتمادالحرم»، ۲۷ رمضان از وارشوی.
الحمد لله احوال ما بسیار خوب است، احوال همه حرم خانه را پرس، خبر تازه باشد به عرض
برسان.

به امین الملک هم به همین مضمون

به وزیر خارجه هم به همین مضمون تلگراف شود.

بیت بیستم از دیوان شمس

الحمد لله احوال ما یومنون احوالنا حلقه

تا آنکه ما را نرسد به روزگار
بیت بیست و یکم از دیوان شمس

بیت بیست و دوم از دیوان شمس

الحمد لله احوال ما یومنون احوالنا حلقه

برای فرزند ما نرسد به روزگار

به این مصراع بهین منقول

شکرت
از خداوند
بیت بیست و سوم از دیوان شمس

۹۵۰ روایتی که از در توبه همراه به آقا الحرم نرسد و به کتب دیگر هم نرسد در ۲۷ مضمون در عبارت
مورد در توبه اسفا هم پیدا نمیشود

سند شماره ۱۰ :

متن دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه نقاشی عزیزالسلطان:

شنبه ۲۷ رمضان ۱۳۰۶ اودئیل که شب ورود ما در سفر ۳ فرنگستان به شهر وارشای * بود دو ساعت به نصف شب مانده در عمارت و باغ بلودر که منزل ماست عزیزالسلطان روی صندلی نشسته، روی میز کاغذ را گذاشته، این اشکال را کشیده است. به یادگار نگاه داشتم انشاءالله تعالی به سلامتی خودمان و عزیزالسلطان و غیره در طهران باید به عزیزالسلطان نشان بدهم، انشاءالله.

متن روی پاکت:

عزیزالسلطان در وارشای لهستان نوشته است انشاءالله طهران بازمی شود.

سند شماره ۱۱: تلگراف مسعود میرزا ظل السلطان به ناصرالدین شاه

متن سند:

نمره ۹۸ — تلگراف حضرت والا ظل السلطان است که در ۲۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۰۶ از اصفهان به ورشو عرض کرده است.

خاک پای مبارک بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی.

دستخط همایون تلگرافی که محض مرحمت نسبت به غلام شرف صدور یافته بود در چمن سنگ باران زیارت نموده از سلامتی ذات همایون روحنا فداه شکر به درگاه خداوند نموده از درگاه خداوند مسئلت دارم که خداوند هستی غلام و از جان و مال و عیال، قربان خاک پای همایون نماید. حقیقت چمن سنگ باران برای غلام گلستان شد و از اینکه به وجود مبارک در ورود به مسکو و پطرزبورغ خیلی خوش گذشته است و آنچه لوازم احترام ذات همایون است بهتر و خوبتر به عمل آمده است، البته باید همین طور باشد، کسی که جانشین کیومرث و جمشید باشد و ذات همایون سلطنت کیان به هرجا وارد بشود همین احترامات سلطنتی را خواهد داشت، کاش بزودی مژده مراجعت موکب همایون را هم می شنید و جان نثار مقدم مبارک می کرد. در این حوالی هم به قدر تکلیف خود اطلاعات دارد، غیر از نظم و امنیت و دعاگوئی به وجود مبارک خبری که قابل عرض باشد نیست، همگی دعاگوی وجود مبارک و منتظر ورود موکب همایون هستند. غلام هم به شهر اصفهان معاودت کرد.

بی مقدار مسعود قاجار

[illegible]

۹۱. حضرت امام رضا (ع) که در ۲۸ شهریور ۱۵۰۵ هجری قمری در ۱۳۳ سالگی در مدینه منوره شهادت یافت.

ИМПЕРАТОРСКІЙ Телеграфъ въ Барнаулѣ

ТЕЛЕГРАММА № 1

„183“ Словъ.

Подана въ Икраан 28 май 1889 г. 10 ч. 20 м. по п. н.
Получена въ Румавъ 1^ю май 1889 г. 4 ч. — м. по п. н.

Warschau

La Majesté Impériale. Leschahim Chah de tout
la Perse.

Dasakhati homayoun telegrafi ke Mahxe Markhamat nes-
bat gegulam charaq, sodoure yagte boud dar tehaman
sang bacan xianat nemaudeh ax selamet nat homayoun
rautena ffdah shokre bedargah Khodavand Nemudex
ax dargah khoavand masalat darom ke khodavand
hasti golmura ax djan male ve a yale gurban khake
paye homayoun ve ataf mola kane nemayd ka-
qilegat tehamane sangbaran baraye golam golistan chad
ve axin ke besodjude mobarek dar usroud Moscan
ve Petersburg khejlr kxoche gonashtfast ve antike
beraxem ehteram nathamayoun fat bahtar ve khaub
tare beamal amadeast albate bayed hamin tovre ka-

tarikhema.ir

shad Kassi ke djaneşim keyanmarse ve djemehid beshad
 ve pat hamayun teian'dise salt saltanot karam bihar
 dja vared bechevad hamin eht eramat saltanatira k.h.v.
 hed darht kash beaudi mojek moradjeat maskeb kama
 yau. wa hem michehod ve djan nestere madame mabarek
 miherd dar ine hevot km begadre taklif. Khod etelat
 darad qur'e ax narme ve amriete ve daagai ve vudjand
 mabarek khabari ke galile ax beshad nişte hamagui dua-
 gani vudjand mabarek ve montair vorud madkebe kom
 yau hastand golam hem bechare isfaham moavedat kero
 golam birsegdare massoud gadjar.

سند شماره ۱۲: تلگراف امپراطور روس به ناصرالدین شاه پس از عزیمت وی از روسیه به ورشو

متن سند:

نمره ۱۰۶ تلگراف امپراطور روس است که از پتر به ورشو در ۲۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۰۶ عرض کرده است.

امپراطریس خود را با من همراه می‌کند برای تشکر نمودن به اعلیحضرت شما از جهة احساساتی که ایشان به ما بیان می‌فرمایند، در تحت تأثیرات نیکوئی که از ملاقات تازه ما باهم حاصل شد. دوست می‌دارم آرزو بکنم که اعلیحضرت شما نگاه خواهند داشت یک یادگاری خوبی از توقف خودشان در روسیه.

الکسندر

۲۹ ماه رمضان ۱۳۰۶ در وارشوی رسید

مطابق ۱۸ مای روسی ۱۸۸۹.



„ 46 „ Слово.

Получена в Варшавѣ 1889 г. 11. м. 20. по нд

L'Imperatrice se joint a moi pour remercier Votre Majeste des sentiments qu'elle nous exprime sous l'impression agreable de notre recente entrevue j'aime a esperer que Votre Majeste gardera un bon souvenir de son sejour en Russie

Alexandre.

[illegible]

سند شماره ۱۳ : تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه به شاه

متن سند:

نمره ۱۰۹ تلگراف حضرت والا نایب السلطنه است که در تاریخ شنبه غره شهر شوال المکرم ۱۳۰۶ از طهران به ورشو عرض کرده است.

از زیارت دستخط تلغراف مبارک کمال افتخار حاصل نمود، صدهزار مرتبه شکر که وجود مبارک در کمال سلامت است. احوال این خانه زاد بی مقدار از تصدق خاک پای مبارک خو بست. امور قشون و طهران و کل سرحدات منظم است. حرم جلالت همه سلامت هستند، بالاخانم وضع حمل نمود، دختر، هر اسمیکه مرحمت می شود اسم گذاران شود، روزنامه های شهر را هم حسب الامر با پست انشاءاله به خاک پای مبارک انفاذ می دارد.

غلام بی مقدار کامران

۱۰۹. سگراف حضرت محمد بن عبد الله است که در تاریخ ششم خرداد ۱۲۰۴ در طهران دیده شد.

ИМПЕРАТОРСКИЙ Телеграфъ въ *Варшавѣ*

ТЕЛЕГРАММА № 430

„~~19~~“ Словъ.

Погана во Тешеран

1889. H. & C. M. no. 10.

Получена въ Варшавѣ

1889. 3 v. 12 m. no n4.

4. ruqete istikhatte teltgeorji moharet kumale eftekhane hawzei amir
 shohroo martabe choxe ke vovojine moharet rae kamare shohmetat
 shohali ingolane shingooe as tasharoue shokhore moharet shohet
 umoure goochou ve shokoran ve kalle sekhate monasemat hawzei
 ojalette hawze shahmet hastand dalle khadun rae kumale amir
 tte Peshkar rae esmi ke markabt micherand esmi gozanan ekherd
 roumi nozha chakre hawzel amir bopate inshallah shohade
 paze moharet eftekhane midarand gozanane shingooe kamare.

از زارت رشت متواف مارک کمر افروز سرور صدر از زارت گداز و جو مارک و کمال شدت است
 انجمن آل امیر خاندان و مقدور از تقدیر و کمال باطنی مارک جویت انور قوت و طلال و کمال
 سرحدات منظم است عزم صدقات و سدادت است و شمع قهر نور دفتر هر یک که در دست شود
 هم گذران شود روزی که در هر یک از اینها که انفرادی دارد عدم هموار

سند شماره ۱۴ : تلگراف امام جمعه (میرزا زین العابدین ظهیرالاسلام داماد شاه)

متن سند:

نمره ۱۳ - تلگراف امام جمعه است که در تاریخ شنبه غره شهر شوال المکرم ۱۳۰۶ از طهران به ورشو عرض کرده است.

به حضور اعلیحضرت شاهنشاه ایران:

مژده سلامتی ذات همایون چشم جمیع اهالی محروسه ایران خاصه سلسله علماء و دعاگویان روشن شد، مخصوصاً در این ماه صیام در جامع سلطانی با کمال امنیت و آسودگی با جمیع رعایا و علماء به دعاگوئی وجود مبارک اشتغال داشتیم، خداوند نعمت وجود مبارک را که اعظم نعمت الهی است پاینده بدارد و درک شرفیابی حضور انور را نصیب فرماید. ضیاء السلطنه با سایرین سالمند، دعاگو هستند.

امام جمعه



ТЕЛЕГРАММА № 735

„6ѣ“ Словъ.

Подана в Тегеран 1882 г. 5 ч. 7 м. по н.

Получена в Варшавѣ 1882 г. 11 ч. 5. м. по н.

La Majesté Impériale Schahincha de Perse. Varschaw.

Hoşde selameti zathı mağnuri tchachme djamı
ahaly mahrouse ihan khouss selile olama ve doagouien
rouham chod mahsoussan darid mah siam darjame amam
saltani bakemal amiat ve assoudegui badijamı roaya ve
olama bedoagou voudjou mobark echteghel dachtelm
khodavand hemat voudjou mobarkha ke azam neme elahist
payende bedarad ve dark charapabi hozouie amvazia bezoude
fermayed sarkar saltane vassyerin sakman doagou hastand
Emamdjome.

Emandjome.

[illegible]

سند شماره ۱۵: پرگرام بازدید از شهر ورشو

متن سند:

نمره ۱۱۸ — پرگرام چند روز توقف شهر ورشو است که به بعضی دستخط های مبارک موشع گردیده، غره شوال ۱۳۰۶ در ورشو مرحمت شد.

روز سه شنبه دو ساعت از ظهر گذشته به اکسپوزسیون دخترها تشریف می برند و ده ساعت از ظهر گذشته به خانه حاکم که در آنجا خانم ها هستند.

[دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه]:

به مدرسه صنعتی دخترها و زن ها رفتم، الحق زن های بسیار خوشگل آنجا دیده شد، منزل حاکم در ساعت ده از ظهر رفتم، عمارت و مجلس و جمعیت خوب بودند، زن های نجیب خوشگل، همه چیز بود، لیکن آنقدر اطاق ها به واسطه جمعیت و چراغ و بستن درها گرم بود که آدم می مرد، بسیار بسیار از جهت گرما بد گذشت عرق از هرچه بدتر آدم بیرون می آمد.

روز چهارشنبه هفت و ربع از ظهر گذشته سیرک تشریف خواهند برد.

[دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه]:

شب به سیرک رفتم، الحمدلله بسیار بسیار خوش گذشت، سیرک خیلی خوش هوا بود، زن مرد زیادی بودند عزیزالسلطان بسیار خوشش آمد و راضی شد.

روز پنجشنبه هشت ساعت از ظهر گذشته طیاظر باله باید رفت و سه ساعت از ظهر گذشته در شش و رسی شهر به عمارت کنتس پاتوتسکی که از خانواده سلطنتی پراک است تشریف برده مراجعت خواهند فرمود:

[دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه]:

به این عمارت پاتوتسکی که یک فرسنگی شهر است رفتم، خیلی عمارت و باغ و پارک خوب دارد.

روز جمعه نه ساعت و نیم از ظهر گذشته به طیاظر جزیره باید رفت و دو ساعت از ظهر گذشته با کشتی به گردش رودخانه تاتوی کرد کوسکی تشریف برده مراجعت با راه آهن خواهند آمد.

[دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه]:

الحمدلله تماشای شب بسیار خوش گذشت رفتم قلعه را دیدیم خیلی قلعه سختی بود.

روز شنبه شش ساعت از ظهر گذشته به خانه حاکم به مهمانی شام تشریف فرما می شوند و در روزش باید اردوی توی شهر و دوسربازخانه سواره و پیاده را باید دید انشاء الله تعالی .

[دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه]:

در خانه حاکم شام خوردیم، خیلی خوش گذشت شب خوشی بود، هوای خوشی، چشم انداز بالخون خانه حاکم در دنیا مثل ندارد.

روز یکشنبه چهار ساعت از ظهر گذشته در نیم ورسی شهر به اسب دوانی تشریف فرما خواهند

شد.

روز پنجمین در وقت از ظهر گذشته با کپور لوی و حرا لوی پیر
 و ده ساعت از ظهر گذشته بنانه حاکم که در اینجا خانم است
 روز چهارمین در وقت از ظهر گذشته سرک ترش و جانپور
 روز پنجمین در وقت از ظهر گذشته طیار با به روت
 روز ششمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت
 روز هفتمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت
 روز هشتمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت
 روز نهمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت
 روز دهمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

روز دهمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت
 روز یازدهمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت
 روز بیستمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت

در روز دهمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت
 در روز یازدهمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت
 در روز بیستمین در وقت از ظهر گذشته به طیار جزیره با به روت

سند شماره ۱۶: تلگراف انیس الدوله به ناصرالدینشاه

متن سند:

نمره ۱۲۳ تلگراف نواب علیه عالیہ انیس الدوله است که روز دوشنبه ۳ شهر شوال المکرم سنه ۱۳۰۶ از میانج به ورشو عرض کرده است.

حضور اعلیحضرت شاهنشاه در ورشو:

تلگراف مبارک غره شوال است در میانج زیارت شد. شکر سلامتی وجود مبارک را بجای آوردم، نواب فخرالدوله و سایرین سلامت هستیم، خودم از تبریز به درد غصه گرفتارم، از تبریز تا میانج همه روزه به رنج ساخته شد. از مال ها قدری وامانده قدری تلف شدند.

انیس الدوله

تلگراف نواب علیه عالیہ انیس الدوله به ناصرالدینشاه



ИМПЕРАТОРСКІЙ Телеграфъ Императору

ТЕЛЕГРАММА № 1

41. Слосъ.

Получена в Миянедж 1889 г. 3. Ш. 12. по 12

Получена в Варшаву 1889 г. 4. Ш. 12. по 12

varschau de mianedj 1. s 48 3 12 =

sa majeste schahinchah varsovie =

telegraf mobarek gorbey oawalest der mianedj zianet chokra
selametyi vedjoude mobarekra bedjal avordem newabe fakhre
dovlet va sayirin hame selamet hastim khodem az tabriz
bederde gouceh kiriftakem az tabriz ta mianedj hame rouze
berendgoi sakhte chode malha gadri va mande guadri telef
chadend = enisdevlet.

تلگراف مبارک غره شوال است در میانج زیارت شد. شکر سلامتی وجود مبارک را بجای آوردم، نواب فخرالدوله و سایرین سلامت هستیم، خودم از تبریز به درد غصه گرفتارم، از تبریز تا میانج همه روزه به رنج ساخته شد. از مال ها قدری وامانده قدری تلف شدند.

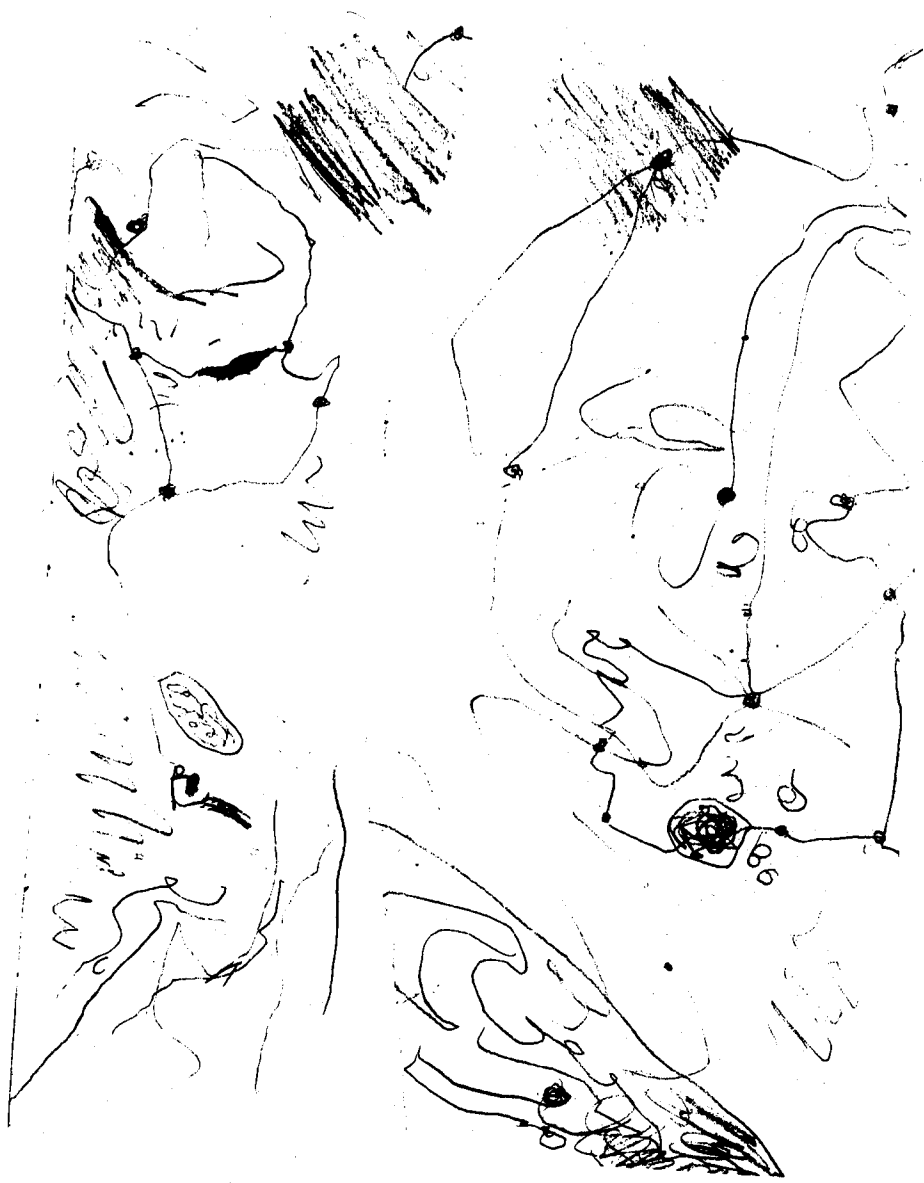
سند شماره ۱۷ :

متن دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه نقاشی عزیزالسلطان :

روز ۳ شهر شوال که از وارشوی می رفتیم به اسپالا برای شکار خوک، توی راه آهن این نقشه ها را عزیزالسلطان کشیده است ماشاءالله.

سنه ۳۰۶ لوی شا





سند شماره ۱۸:

متن دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه نقاشی عزیز السلطان

عزیز السلطان این اشکال را کشیده است، در توی واگون راه آهن که می رفتیم از ورشوی به اسپالا برای شکار خوک ۱۳۰۶ لوی نیل ۳ شوال

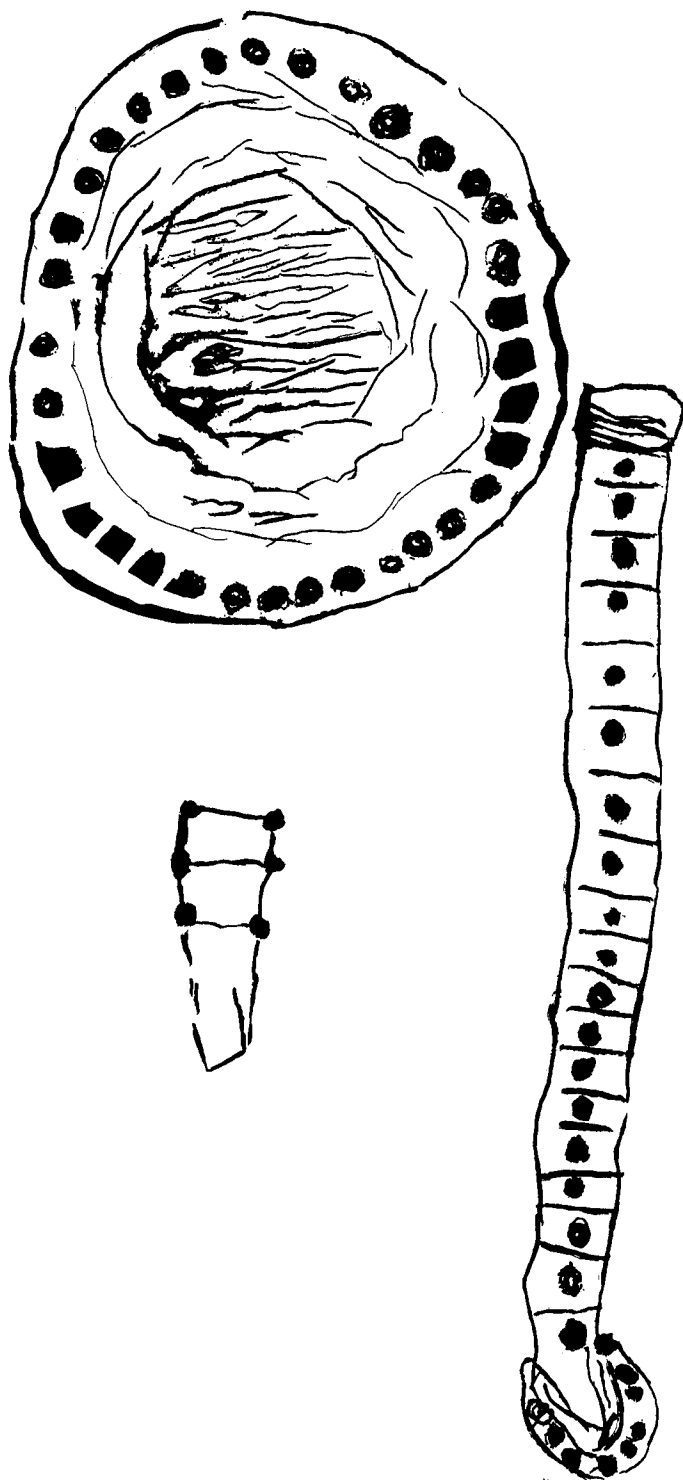
[ذیل سند با خط دیگری عبارت ذیل نوشته شده است]:

نقاشی سرکار عزیز السلطان است که در یوم پنجم شهر شوال در عمارت بلودر ورشو مشق کرده اند، محض یادگار ضبط شد.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

tarikhema.ir

مجلس شورای اسلامی
تاریخ ۱۳۰۵ / ۱۲ / ۱۴



سند شماره ۱۹: نامه کامران میرزا نایب السلطنه به ناصرالدین شاه در اوضاع تهران، کشور، امور قشونی،

امور رفاهی و غیره

متن سند:

[پنجم شوال ۱۳۰۶ هـ. ق]

قربان خاک پای جواهر آسای مبارکت شوم خداوند انشاء الله تعالی جان ناقابل این غلام بی مقدار را به تصدق خاک پای مبارک همایونی روحی و روح العالمین فداه نماید، از ورشوی تلگرافاً امر و مقرر فرموده اند روزنامه های شهر دارالخلافة با پست و تقدیم خاک پای مبارک دارد، امثال الامر الاقدس الاعلی روزنامه ای از بیست و دویم رمضان الی امروز که پنجم شوال و روز حرکت پست است انفاذ خاک پای مبارک داشت، بعد ازین هم انشاء الله مرتباً با هر پست تقدیم خاک پای مبارک می دارد، وقایعات اتفاقیه در جزو روزنامه ای به عرض خاک پای مبارک می رسد، کلیتاً شهر از هر حیث الحمد لله از توجهات بلانهایت همایونی نهایت انتظام را دارد، باران های به موقع نافع آمد، نرخ اجناس بسیار ارزان و در کمال وفور است، شهر در نهایت آرامی، اهالی با کمال آسودگی و فراغت احوال به دعا گوئی وجود مبارک اشتغال دارند، به هیچوجه اتفاق ناگواری از هیچ بابت روی نداده، روزنامه نرخ را هم مفصلاً از هر قبیل کتابچه نموده به عرض خاک پای مبارک می رسد، روزنامه های قشونی را نیز ضمیمه روزنامه های شهر تقدیم خاک پای مبارک داشت، در این ایام رمضان که همیشه تعطیل کلی بود این غلام تعطیل کلی را موقوف نموده بود، عصرها تیراندازی توپ خمپاره از هر قبیل هفته دو مرتبه ترک نشد، مشق و تیراندازی عصر سربازخانه افواج با اینکه رمضان و ایام دعا گوئی بود متروک نبود. این غلام بی مقدار با گرمی هوا و زبان روزه از سرکشی توپخانه و سربازخانه ها و ملاحظه تیراندازی و قورخانه و غیره به هیچ وجه تعطیل نکرد، هفته سه مرتبه شب ها گاهی در عمارت خورشید و گاهی در دربار اعظم مجلس دارالشورای دایر و منعقد بود و اجتماع شاهزادگان عظام و وزراء فخام در درب خانه مرتباً بود. از روز دویم شهر شوال مشق میدان شروع شده، سواره قزاق توپخانه و افواج حاضر میدان مشق شده تمام رؤسای قشونی و صاحب منصبان جزو و کل حاضر میدان مشق می شوند، امروز هم که پنجشنبه ۶ است علی الطلوع این غلام بی مقدار حاضر میدان مشق شد، بعد از انقضای مشق در دربار اعظم حاضر مجلس وزراء گردید، کلیه امور قشونی از توجهات خاطر خطیر همایون از هر جهة منظم است، قورخانه توپخانه بسیار منظم، اقبال السلطنه دقیقه از خدمات مرجوعه غافل نیست، مشق افواج بسیار خوب، سرکرده ها با نهایت جد و جهد مشغول خدمات خود هستند، کنل روس به واسطه سوء مزاج به اصرار دو ماهه مرخصی گرفته به روسیه رفت که معالجه نماید، کاپتن پاکوفکن را چنانچه سابق هم بود [به] نیابت خود در قزاقخانه گذاشت، کار سواره قزاق منظم است، پانزدهم شهر حال اردوی قزاق را قرارداد، مشکل شود فوج تنکابنی هم نزدیک اردوی قزاق اردو بزنند، فوج مخصوص هم اردو بزنند، سه فوج بهادران و پنجم شقاقی و خوئی که قراول دوره ارک و متفرقه هستند در شهر بمانند. از پریروز شروع به پرداختن

جیره از شب عید الی غره شوال را نموده در اطاق نظام، نظام الملک و لشکرنویسان وزیر نظام مشغول پرداختن هستند، امین الملک تنخواه را راه انداخته و در خدمات محوله به خودشان در کمال خوبی مشغولند، از استرآباد و اردوی آن سرحد همه روزه با اطلاع است و با امیرخان سردار تلگرافاً مخابره دارد، الحمدلله از تصدق خاک پای مبارک کار آن سرحد از هر جهت منظم است، فوج فراهان را مرخص کرده دیروز وارد شدند. حقیقتاً کمال خدمت را این فوج در این مأموریت نمودند و با کمال درستی و راستی خدمات خودشان را به انجام رسانیدند. دیروز با حضور تمام صاحب منصبان فوج را در اطاق نظام حاضر کرده مراجع بیکران همایونی را به تمام صاحب منصبان و آحاد و افراد سرباز رسانده اظهار رضایت از خدمات همگی نمود، نشان هائیکه امیرخان سردار در جزو امتیازات قشون مأمور استرآباد استدعا نموده و مرحمت شده از جمله نشان ها برای فوج فراهان هم خواسته و مرحمت شد لکن فوج اظهار کردند که نشان های مرحمتی به ماها نرسیده به امیرخان تلگراف نمود نشان هائیکه به اسم فوج فراهان خواسته بودید چون فوج طهران آمده مرخص خانه است نشان این فوج را بفرستید اینجا داده شود، چون نمی شد فوج را معطل کرد این غلام با امین الملک قرارداد از روی ثبت نشان متعلق به فوج فراهان را حاضر نمایند که فردا خود این غلام به فوج تقسیم نماید مرخص خانه بشوند بعد که از استرآباد رسید به صندوق خانه مبارکه عوض بدهد، نشان ها از قرار ثبت شانزده قطعه طلا وطلاست و سی قطعه نقره و یک نشان یابری، اردوی بسطام منظم است، سواره هزاره هم چند روز است به اردو ملحق شده اند، علی خان منظمآ اداره نموده از قراریکه نوشته بود امیرخان سردار خیال دارد به سرکشی این اردو به بسطام بیاید، جیره علیق آنها را هم به امین الملک قرارداد به وقت و موقع برسانند. از محمدخان سرتیپ فوج بزچلو از کلات راپرت داشت، کلات منظم است و حقوق آنها را شاهزاده رکن الدوله به موقع رسانیده است، اردوی همدان که مرکب از سه عراده توپ و چهارصد نفر سواره افشار اسدآباد و دو فوج کزاز و سربند است مرتباً و منظمآ متعقد گشته معلمینی که از طهران فرستاده شده مشغول مشق و تعلیمات نظامی هستند، جیره علیق این اردو را هم با امین الملک قرارداد حواله بنمایند برسانند، فوج خلیج را هم که امر و مقرر فرمودند احضار شده به خراسان بفرستند فردا وارد می شوند معجلاً جیره عرض راه، ملبوس و چادر و سایر ملزومات مأموریت را منظمآ روانه خراسان می نماید، فوج خرقان را که باید عوض فوج درجری به شیراز بفرستند، خود آجودانباشی را به قم فرستاد در قم فوج راسان دیده منظم روانه فارس کند، امروز تلگراف کرده بود که فوج را منظم روانه شیراز نموده خود آجودانباشی عازم طهران گردید، یک صد نفر هم سوار از سواره افشار اسدآباد مأمور کردستان نمود، امروز از نظام الدوله تلگراف رسید که با کمال نظم وارد کردستان شدند، عمل راه آهن منظم است، در ایام رمضان که علی الاتصال کار می کرد و در هردو کار کثرت جمعیت بی اندازه بود، به هیچ وجه حادثه رخ نداد، قراولان فوج خوئی و قراولان تو داخل کالسکه های راه آهن از فوج مخصوص کمال مواظبت را دارند و چند روز است موسیو دنی شروع به ساختن راه آهن اسبی نموده، ترن وای می سازد، از قراریکه موسیو دنی می گفت انشاءالله

تعالی به سلامتی تا تشریف فرمائی موبک منصور همایون به اتمام خواهد رسید.

اهالی حرم جلالت همگی سلامت هستند، همه روزه اعتمادالحرم را می بینند، با سلامتی به دعاگوئی وجود مبارک مشغولند، عمل فرق ها منظم است، حاجی میرشکار مراقبت کامل دارد و همه نوع همراهی و تقویت را این غلام بی مقدار نموده است، باغات و عمارات مبارکه را این غلام سرکشی نموده منظم است، قنوت دولتی پر آب و بی عیب است، خداوند انشاالله تعالی جان ناقابل این غلام خاکسار جان نثار بی مقدار را به تصدق خاک پای مبارک نماید.

الامر الاقدس الاعلی مطاع، مطاع، مطاع

[پشت سند نوشته شده است]: عریضه نایب السلطنه است که از تهران عرض کرده، روز چهارشنبه ۴ شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۰۶ در عمارت بوکنگام پالاس لندن ملاحظه شد.

عریضه، بسلطنت که در طهران

موضوعه در چهارشنبه ۴ شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۰۶ در عمارت

بوکنگام پالاس لندن ملاحظه شد

[illegible]

٤٥٠
pdf.tarikhema.org

سند شماره ۲۰: نامه اعتمادالحرم (حاجی سرورخان) به ناصرالدین شاه

متن سند

به تاریخ یازدهم شوال المکرم ۱۳۰۶

قربان خاک پای جواهرآسای اقدس همایونت شوم.

الحمد لله و المنه از تصدق خاک پای مبارک تمام شاهنشاهزادگان عظام و خادمان حرم جلالت در کمال سلامتی مشغول دعاگوئی ذات مقدس ملوکانه روحی و روح العالمین فداه هستند، چشم عایشه خانم الحمد لله بهتر است، فخری خانم که ناخوش بود از تصدق خاک پای مبارک رفع ناخوشیش شد. الحمد لله در حرمخانه مبارکه هیچکس ناخوش نیست، چند روز در اندرون مبارکه تعمیرات و بنائی بود، غلام جان نثار با تمام آقایان قورق مضبوط کرده انجام داد منزل امین اقدس و سایر منازل که تعمیر لازم داشت همه تعمیر شد، حیاط اندرون مبارکه را هم باغبانها را برده به جهت تزئین و تنقیح باغچهها و مقرهها خیلی تمیز و مصفا نبود، هوای اینجا به شدت گرم است، این طور گرما تا بحال در هیچ جا احساس نشده است. در ۲۵ ماه رمضان باد شدیدی آمد، قریب دو ساعت دو اصله درخت از اندرون مبارکه به واسطه باد افتاد، الحمد لله در ماه رمضان همه روزه کمافی السابق در مسجد اندرون مبارکه انعقاد نمازجماعت و وعظ می شد، همان پیشنماز و واعظها که همه ساله می آمدند حاضر بودند مشغول دعاگوئی وجود مبارک بودند، تکلفات ایشان را هم موافق معمول گرفته رسانید، ماهانه خادمان حرم جلالت را همه ماهه جناب امین الملک خیلی زود می رساند، الحمد لله کمال آسایش و امنیت و رفاهیت حاصل است، خداوند جانهای ناقابل ما را تصدق آن وجود مسعود مبارک گرداند، آقایان همه مشغول خدمات مرجوعه و دعاگوئی هستند، اطبای کشیک همه شب سر کشیک خود حاضرند، همه امورات در تصدق خاک پای مبارک نهایت انتظام را دارد.

سجع مهر پست نامه: اعتمادالحرم

[پشت سند نوشته شده است]: عریضه اعتمادالحرم در شهر لیور پول انگلیس ۱۰ شهر ذی قعدة

الحرام ۱۳۰۶ رسیده، ملاحظه شد.

عریضه اعتمادالحرم رسیده

لیور پول انگلیس ۱۰ شهر ذی قعدة ۱۳۰۶

رسیده ملاحظه شد



• مقره: حوض کوچک [فرهنگ فارسی عمید].

فان بجزیرہ کے سرسبز ہستم

[illegible]

کلمه بیشتر است و بیشتر است
 مابعد کلمه و این است که هر کلمه
 و این است که هر کلمه و این است که هر کلمه
 مابعد کلمه و این است که هر کلمه

سند شماره ۲۱ : نامه ای از حرم خانه

[شوال ۱۳۰۶ هـ ق]

متن سند :

قربان خاک پای جواهرآسای مبارکت گردم، امیدوارم که خداوند انشاالله جان ناقابل این کمینه را به قربان وجود مبارک بگرداند، به حق محمد وآله، تصدقت بگردم ما که از مفارقت روی شما مردیم، به سر مبارک قبله عالم که نزدیک است دیوانه بشویم، این اندرون بی وجود مبارک قبله عالم به زندان می ماند، از صبح تا شب گرما نزدیک است بمیریم، چند روزست که از بس هوا گرم است آدم هلاک می شود، هیچ سال از گرما آن طور* نمی شدیم، الهی تصدقت بگردم کی باشد به سلامتی تشریف بیاورید جمال [مبا] رکت را زیارت کنیم، قربان پارسال آن وقت که در حضور مبارک بودیم، عایشه خانم به عرض خاک بوس مصدع است، عرض می کند الهی تصدقت بگردیم امسال که شما ما را از مفارقت کشتید، به سر مبارک خود از ما دیگر چیزی باقی نماندست، شب یا روز دعا می کنیم که آنقدر زنده باشیم یک بار دیگر به زیارت جمال مبارکت برسیم، تصدقت بگردیم، الهی به خدا مردیم، پس به سلامتی کی تشریف می آورید، مردیم از بس گفتند که شاه بعد از ماه صفر تشریف می آورد، حکماً ازین قراری که می گویند به سلامتی تا شما تشریف بیاورید ما زنده نیستیم، افتخار السلطنه عرض آستان بوسی می رساند، به سر مبارک خودت از دل ضعیفه این بچه ما هلاک شدیم از بس دلتنگی می کند ما را کشته است چند روزست خیلی سختی کرد، ناخوش بود، از التفات قبله عالم حالا چند روزست که احوالش بهترست اما به سر خودتان از بس دلتنگی می کند ما دیگر از دست این بیشتر دلتنگ می شویم، بچه است، زبان که حالیش نمی شود، هرچه می گوئیم به خرجش نمی رود، عرض می کند دو تا از آن عروسک ها که راه می روند آن سال آورده بودید از برای من بیاورید یادتان نرود.

اگر از تفصیل اندرون حرم خانه بچه ها بخواهید همه سلامت هستند، در حقیقت اعتماد امسال یک طوری اندرون در اندرون را نگاه داشته است که نمی گذارد آب به دل کسی تکان بخورد، هر روز توی این هوای گرم از صبح اندرون مشغول خدمت است، این چند روز قرق دارند باغچه* ها را درست می کنند، درخت ها را تراش می دهند، سر قرق همش خودش ایستاده است، خیلی خدمت می کند. فروغ الدوله این جاست عرض خاک بوسی آستان بوسی می رساند، عرض می کند قربان آن خاک فرنگ بگردم که قبله عالم روش راه می رود به سر مبارک خودت سه روز است که آدم اندرون، نزدیکست دلم بترکد، الهی روزی باشد که به سلامتی تشریف بیاورید، اگر بدانید چه اندرونیست، به خدا آدم زن های شاه را که می بینید آن حالت و تشریف نداشتن شاه می خواهد بمیرد، فخرالدوله

• در اصل «تور».

•• در اصل «باقچه ها».

هم که هنوز نیامدست، به سر خودت امسال ما مریدم پس کی تشریف می آورید، قربانت بگردم، انشاء الله وقتی جواهر می خرید عایشه خانم عرض می کند که از برای من و عایشه خانم بازوبند بخريد، از برای افتخار السلطنه هم یک نیم تاج می خواهد، فروغ الدوله عرض می کند من یک الماس می خواهم، به سلامتی که تشریف می آورید از برای ما بیاورید. رخت تماشاخانه هم که فرمودید بیاورید. به سر مبارک خودتان دستخط بفرمائید کی تشریف می آورید و از من و عایشه خانم [و] فروغ الدوله روی ماه عزیز السلطان را ماچ کنید، انشاء الله سلامت است، به سر شاه صدای عزیز السلطان توی اندرون نمی آید انگار می کنم هیچ کس نیست. میرزا عبدالله خان هم که البته در سر خدمت جان نثاری هست، تصدقت بگردم سر شاه جواب این عریضه را زود دستخط بفرمائید خدا جان ما همه را قربان وجود مبارکت بگرداند، هزار دفعه این کاغذ را ماچ کردیم قربان این کاغذ بگردیم که چشم مبارک شما به این کاغذ می افتد، کاش ما این کاغذ بودیم، هر چه از دل تنگی جمال مبارک عرض کنیم باز کم عرض کردیم، خدا می داند چه شب در دوری شما می گذرد.

[در پشت سند نوشته شده است]: عریضه افتخار السلطنه است، ۱۰ شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۰۶ در شهر لیور پول انگلیس رسید، ملاحظه شد.

[اما به نظر می رسد این نامه از طرف لیل خانم خواهر عایشه و مادر افتخار السلطنه نوشته شده باشد.]

عریضه افتخار السلطنه است
 ۱۰ ذی قعدة الحرام
 ۱۳۰۶ در شهر لیور پول
 الکبیر سینه خط

tarikhema:11

[illegible]

سند شماره ۲۲: پیش نویس تلگراف عزیزالسلطان با دستخط شاه به شیرازی کوچک (یکی از زن های شاه)
متن سند:

نمره ۱۶۲— سواد تلگراف است که به دستخط مبارک چهارشنبه ۱۲ شهر شوال ۱۳۰۶ به قمر سلطان خانم زده شده است.

از برلن به طهران به حرم خانه

به قمر سلطان خانم شیرازی کوچک

هر وقت در فرنگستان دلم تنگ می شود به تو تلگراف می کنم که از احوال مخبرالملک و بچه هاش مرا اطلاع بدهی، راست بگو راست که احوالشان چطور است، مرا مطلع بکن، احوال باغبان باشی را از قول من و همه کنیزهای امین اقدس را پرس، احوال خاورسلطان خانم، فاطمه سلطان خانم، بچه بالاخانم، نوش آفرین خانم، زهرا سلطان خانم، زهرا خانم، عروس همه را پرس. احوال من خیلی خوب است در برلن هستم، همه روزه به گشت و سیاحت و بازار و تماشاخانه و دکان و باغ وحش می روم، تماشا می کنم، جای شما اینجاها بسیار بسیار خالی است، جون جونی چه می کند، بگو اگر زن مرتضی نشده در فرنگستان شوهرهای خوب برای تو پیدا بکنم، زود بیا به فرنگستان اینجا ترا با آن ها دست به دست بدهم خیلی خنده دارد.

عزیزالسلطان

Zur
gefalligen Einsendung.

Die Aufgeber
werden im eige-
nen Interesse
erlaubt, Namen
und Woh-
nung des
Empfängers
genau anzu-
geben und das
Telegramm

recht
deutlich
zu
schreiben.

Wegen etwaiger
Fehlertagen em-
pfehle ich die
Angabe der
Wohnung
des Absenders
hierunter:

Gebühren:

M. Pf.

Angenommen durch:

von
Berlin.

Telegraphie des Deutschen Reiches.

Besteuerbet den / 188
Uhr M. mitt. in Gg.

an

durch

mitt.

Min.

Uhr

um

M. 188

den

mit

برای اطلاع و اطلاع به صاحبان
مستطابان و مستطابان
مستطابان و مستطابان

برای اطلاع به صاحبان

برای اطلاع به صاحبان

برای اطلاع به صاحبان

برای اطلاع به صاحبان

برای اطلاع به صاحبان

برای اطلاع به صاحبان

برای اطلاع به صاحبان

C. 183. Berlin.

سند شماره ۲۳: تلگراف شیرازی کوچک (قمر سلطان خانم) در پاسخ تلگراف عزیزالسلطان (ملیجک)

متن سند:

نمره ۱۶۹ — تلگراف قمر سلطان خانم است که در تاریخ ۱۴ شهر شوال ۱۳۰۶ از طهران به هس کامل آلمان عرض کرده است.

تلگراف رسید، مخبرالملک با بچه ها بازی می کند و نان می خورد، خانم ها همه دعا می کنند، بچه بالاخانم یک دختر بامزه است سلام می رساند، جان جان می گوید من مرتضی را نمی خواهم شوهر فرنگی می خواهم، خورشیدخانم با دخترهای امین همایون احوال پرسند.

قمر سلطان خانم

Blatt Nr. 86.

Seitang Nr. _____

Telegramm Nr. _____

== 221230soltan

suite imperiale schahinshah cassel =

CASSEL

Telegraphie des  Deutschen Reiches.

Amt Cassel.

Abgegeben am _____

um _____ Uhr _____ Min. _____ Mitt.

durch _____

Telegramm aus _____ Ab. 188 _____ den _____ um _____ Uhr _____ Min. _____ Mitt.

amts cassel de teheran 14/6 9 50 m via indo berlin

telegraf ressid mokhberel molk babatchehabazi mikoned vechohare mikhuhei

khanoumha heme doa mikonand batche balakanoum yekdokhtar

banuzeast salam miressaned miressaned doundione migoued man mortezara

mikhaheh chohare farangui mikhaheh khorchii khanoum badokterha emine

hamayouno ahval porsand = gamar soltan khanoum +

مکات رسید مژگانک با یکدیگر باز می کنند و می گویند که با هم می کنند یکدیگر باز می کنند

سهم می رساند و می گویند من ترغیر را می نمودم و شما را می نمودم و خوشتر می نمودم

با دخترش این اهوال پورند و می گویند

سند شماره ۲۴: متن دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه «الف، ب» عزیزالسلطان:
روز ۱۵ شهر شوال سنه ۱۳۰۶ اودئیل در شهر کاسل آلمان سفر سیم ما، این الف ب را
عزیزالسلطان نوشته است.



اورد
۱۵ شهریور سال ۱۳۰۶
رعنش در آن کاسل آلمان
نفرتم
در آن روز از آنجا
این الف ب را

سند شماره ۲۵: گزارش وضعیت بیماری درقشون تهران

متن سند:

راپورت مرضای قشونی متوقف دارالخلافه الباهره از توپچی و سرباز و سواره و غیره به تاریخ نوزدهم شهر شوال المکرم سنه ۱۳۰۶

راپورت مرضای قشون متوقف دارالخلافه

راپورت این هفته توپخانه مبارکه نرسیده موافق راپورت سابق سه چهار نفر مریضی بیشتر نداشتند.

فوج بهادران:

میرزا علی اکبر طبیب معالج آنهاست.

سربازخانه: مریض بستری ندارد چهارده نفری مبتلا به درد مفصل و درد پا و نوبه‌های خفیفه اند، ناقه* که سلامت اند اما نمی‌توانند مشق بروند: ۱۰ نفر

دوره ارک مبارک: موافق راپورت هفته سابق از بستری و غیر بستری بالنسبه با سابق روی به نقصان گذارده‌اند.

بستری	غیر بستری	ناقه	مریض جراحی
۳ نفر	۷ نفر	۱۲ نفر	۵ نفر

فوج هشتم شقاقی:

سربازخانه دروازه غار و هشت درب خانه که قسمت سید هندی است.

بستری	غیر بستری	ناقه
۲ نفر	۶ نفر	۹ نفر

پنج دروازه و باستیان درب خانه‌های سفرا و سایر فرنگیها قسمت میرزا محمد طبیب یزدی است:

بستری	غیر بستری	ناقه
۲ نفر	۵ نفر	۷ نفر

سه دروازه و چند درب خانه قسمت عالیجاه میرزا حسین

بستری	غیر بستری	ناقه
ندارد	۳ نفر	۵ نفر

دروازه حضرت عبدالعظیم و خراسان و انبار غله قسمتی میرزا سید جعفر:

مریض

۳ نفر

* ناقه (به کسر قاف، با های ملفوظ) بیماری که تازه بهبود یافته و هنوز ضعف دارد. (فرهنگ فارسی عمید).

فوج مخصوص دسته های ملایری شش نفر مطابق راپورت مقرب الحضرت العلیه حسن خان مبتلا به نوبه هستند، از دسته های قدیم چند نفری مبتلا به امراض متفرقه مثل سوزنک و درد پا و غیره هستند.

فوج تنکابنی : از جمیع افواج بیشتر مریض دارند :

مبتلا به اسهال	مبتلا به آبله	مطبقه	غ ^ب	سایر امراض سرخجه	ناقه	مریض جراحی
۲ نفر	۳ نفر	نفر	نفر	۱۰ نفر	۵ نفر	۱۲ نفر
فوج خوی :						

مریض بستری	غیر بستری	ناقه	مریض جراحی
ندارد	۵ نفر	نفر	۲ نفر

سواره قزاق :

موافق راپرت صدرالاطباء :

غیر بستری	ناقه
۲ نفر	دو نفر

فوج سوادکوهی :

راپورت نمی دهند می گویند ما باید به جناب جلالتماب اجل امین الملک راپورت بدهیم به شما نمی دهیم.

فوج خلج :

مطابق راپورت مقرب الحضرت العلیه آقا میرزا زین العابدین طبیب

مریض بستری	غیر بستری	ناقه
۳ نفر	۳ نفر	یک نفر

آنقدریکه از فوج ایلات وارد شده اند :

بستری	غیر بستری	ناقه
نفر	۲ نفر	۳ نفر

سفر اسکا تلند ۲ شهر ذی قعدة ۱۳۰۶ در قصر سیوکان کاسل رسیده ملاحظه شد.

غ^ب : تب غ^ب تبی که یک روز در میان به انسان عارض شود. (فرهنگ فارسی عمید).

را در پرت خوار قشون متوقف دله استخفتم

را در پرت نهفته زان نه جادیم بر سره و اوق را در پرت سابق

در چهار نفر بعضی شتر نه باشند

فوج بیکادراں
سید علی محمد پاشا

بر اقامه بعضی نفر
چون در شهر مقرر دود و در باغ

نظم حکمت انه انتر تو خند شت بودند

دوره اول ببار
مردن را در پرت نه ناد که خبر

بتر نه سید به حق در پیشگاه کنگه دانه

بتر غیر تر
مردم کور

۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

فوج هفتم شفا فی بر اقامه و در خوار پرت نه

۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

سخن در خوار کشته و در پرت خوار سوار و در پرت نه

بند و طلب غیر است

۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

در خوار و در پرت نه و در پرت نه

۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

در خوار و در پرت نه و در پرت نه

۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

فوج مخصوصی که در پرت نه و در پرت نه

در خوار و در پرت نه و در پرت نه

۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

فوج شکانی در پرت نه و در پرت نه

۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

فوج حوی

در هر روز ۵ نفه
 در هر روز ۴ نفه
 در هر روز ۲ نفه

سوار لاقرانی مردان و لڑکتہ حصہ راہ حبل

م. ر. ۱۰۰

فوج ساد کوھی
رد ورت نمہ نہ کویت
بیر کنی حلیہ تمام
رد ورت

بسم الله الرحمن الرحيم

جسيم لبايبرسم
 طبع
 طبع خلج
 مطابق را در دست مقراب الحصر العظمى
 طبع

میرزا میرزا میرزا

انصرتهم لرفيع الجلال والكرامه

سر
سر
سر

را اورت
مرض قوی و زہری

دار اسلمه الب سوره
در سحر و سحر باز و سحر و سحر
مبارک نور دوم

سوال اکبرم

۱۳۵

سند شماره ۲۶: گزارش وضعیت مدرسه نظامی ناصری

متن سند:

رابطه مدرسه مبارکه ناصری به تاریخ پنجشنبه بیستم شهر شوال المکرم سنه ۱۳۰۶ همه روزه اول طلوع آفتاب صاحب منصبان و معلمین و جمیع شاگردان حاضر شده مشغول مشق توپ و تفنگ و ژیمناستیک می شوند و شاگردان مرتبه اول پیاده نظام چندی است که به معلمی فوج تنکابن اشتغال دارند و بعد از مشق هریک به اطاق های خود رفته مشغول درس های مخصوص بخود می گردند و پس از صرف نهار و اداء فریضه و دعا گوئی ذات ملکوتی صفات سرکار بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی روحی و ارواح العالمین فداه مشغول درس فرانسه و علومات مختلفه می گردند و دو ساعت به غروب مانده مرخص می شوند، در هر هفته دو روز هم بندگان حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد امجد والا آقای نایب السلطنه و وزیر جنگ روحی فداه به سرکشی مدرسه مبارکه حاضر و در حضور مبارک شان از علومات تحصیل شده امتحان می شود. از خاک پای جواهر آسای انور اقدس روحنا فداه مستدعی است که امر و مقرر گردد که کتب و سایر اسباب و معلم که سیاهه آن نزد جناب وزیر صنایع است گرفته روانه دارد.

کمترین غلام خانه زاد جان نثار
کریم سرباز فیروزکوهی
[با سجع مهر] صمصام السلطنه

سفر اسکا تلند ۲۲ شهر ذی قعده ۱۳۰۶ در شهر قصر سوکان کاسل رسیده ملاحظه شد.

راپورت در خصوص که خبر تاج خشیه قسم شهر ازال المکرم ۱۲۰۶

همه روزها اول طلع ثواب مخصوص به معین و جمیع ساگردان حاضر شمول
شست و پنج شنبه و شنبه و یکشنبه و ساگردان تربیه اول پانزدهم
که معینی فوج شش سال دارند و بعد از آن یک پانزدهم و شش سال
مخصوص بخوبی گذرد پس از صرف نهار و ادا فریضه و عین است
سراگردان و حضرت قزوینی و دیگران بعد از این شب بیست و پنج سال
شمول در فریضه و عین شش سال گذرد و در شب نهم و بیست و پنج
در همه شنبه روزم بکن حضرت شهاب شرف این همه اعیان و اولاد
و در پنج روز و در همه روز که حضور در حضور بر کارشان از عود
تعبیر شده و متی شود

تصیر شد، ہمتیوں میں

نزدیکتر به حقیقت است از آنکه در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب

روزنامه وارو



سند شماره ۲۷: نامه فخرالدوله (دختر ناصرالدین شاه و همسر مهدیقلی خان مجدالدوله)

متن سند:

[پنجشنبه بیستم شوال ۱۳۰۶ هجری قمری]

تصدق خاک پای جواهرآسای مبارکت گردم انشاءالله به حرمت محمد و آل محمد (ص) خدا جان و عمر این کمینه کنیز را به تصدق خاک پای مبارک بگرداند، امیدوارم انشاءالله وجود مبارک در کمال صحت و سلامت باشد، بخدای واحد قسم است که دیگر کم مانده است که دل این کمینه بترکد، پس کی تشریف می آورید، ما که مریدیم، الهی روزی باشد که به سلامتی تشریف بیاورید. امروز که پنجشنبه بیستم شوال است کمینه و فروغ الدوله آمدم اندرون چه اندرونی، مثل زندان، به خدا هیچ صفائی ندارد، انشاءالله به حق امیرالمؤمنین که همه ما یک دقیقه بی وجود مبارک زنده نمایم، زن های شاه همه افسرده و کسل و والله از صبح تا حالا نزدیک است از غصه بمیرم، قربان این قصر و عمارت که خالی مانده است، امین اقدس دیروز وارد شد، الحمدلله همه سلامت هستند، به خدا هزار عرض می خواهم بکنم وقتی قلم دست می گیرم همه از خاطر* می رود، به خدا می ترسم بمیرم و آرزوی زیارت خاک پای مبارک به دلم بماند، قربان روی ماه عزیزالسلطان بگردم، والده عزیزالسلطان و غلامحسین خان اندرون هستند، الحمدلله سلامت هستند، شما را به خدا که زود زود برای کمینه تلگراف بفرمائید و هرکسی می آید دستخط مرحمت بفرمائید، به خدا که جان کمینه به خبر سلامتی وجود مبارک بسته است، زیاده چه عرض کنم به جز اینکه خدا جانم را تصدق خاک پای مبارک کند.

انشاءالله

[در حاشیه سند نوشته شده است]: عریضة فخرالدوله است پانزدهم شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۰۶

در شهر لیورپول انگلیس رسیده ملاحظه شد.

[illegible]

۱۰۰

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

خدا جان فرمایم که گنیزد لا اله الا الله
 ان شاء الله جمیع ممالک و کسب و حاصلت شد بخدا
 که دیگر که مانده است که هر امری که بر که بشود
 ماکه محرم الهی و درین که بدست شریف و در هر
 بنحیبه شریف است که در دفع المرد و امیر و درون
 شریفان بخدا و محاسن که ان الله سبحی امیر المؤمنین
 که همه ممالک و دنیا و دجی و ممالک و زمره غایم زناست
 ان شاء الله و کبر و الله از هیچ ماحال لغوی است از غیبه
 قربان اینست و هر و حارت که خا و مانده است اینست
 در روز و در لعل و الحمد لله بر سلامت رسید بنور الله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

صورت اسامی مدعوین در مهمانی بزرگ رسمی امپراطوری در شهر برلن که در یازدهم شهر
شوال المکرم ۱۳۰۶ در سر میز شام حضور داشتند. عده حضار سر میز یکصد و سی نفر است.

Table en honneur de Sa Majesté
le Schah le 11. juin 1889 dans
la salle-blanche au château
de Berlin.

صورت اسامی مدعوین در مهمانی بزرگ رسمی امپراطوری
در شهر برلن که در یازدهم شهر شوال المکرم ۱۳۰۶ در سر
میز شام حضور داشتند. عده حضار سر میز یکصد و سی نفر است.

Ober-Mallente von Rauch
Gen. Lint. v. Mischke
Gen. Lt. von Hahnke
Wirtl. Gf. Ruff v. Lucanis
Gen. Lt. Gf. von Niten
Gen. Lt. von Kaltenborn
Gen. Lt. von Lobbe
Ober-Gef. v. Liebenau
Gen. Lt. Gf. v. Schlieffen I
Gen. Lt. von Wittich
Gen. Lt. Golz
Gen. Lt. Gf. v. Schlieffen II
Ober-Gef. v. v. Mibach
Friedr. von Heintze
Gf. Donhoff
Gf. Hochberg

Wirtl. Gf. Gf. v. Zappolin
Wirtl. Gf. Ruff v. Burchart
Linn. Gf. Gf. v. Gramm. Buegoff
Gen. Lt. Gf. v. Kasselar
Gf. Gf. Gf. v. R. Dr. Koenig
Gen. Lt. Jacobi
Ober-Gf. Gf. R. Selkemann
W. Gf. Ruff Gf. v. Maltzahn
W. Gf. R. v. Oehlschlager
Ruff. Gf. Gf. v. Hutusoro
Gen. Major v. Lindquist
Gen. Major v. d. Ansebrook
Gen. Major Gf. Wedel
Poliz. Gf. Gf. v. Richtofen
Ober-Gf. von Alster
Linn. Gf. Gf. v. Lenden. Wibran

Наконец.

tarikhema.ir

طریقہ و مسند
و مائتہ و بیست

F. von Lynker
H. von Romberg
Graf Fickler
Oberst von Kessen
Gen. Maj. D. Coudohold
Graf Kanitz
Graf v. Wartensleben
von Schrader
Kammherr von Buch
Kammherr von Kötze
Kammherr von Hesselthal
Oberstl. F. v. Falkenhausem
Oberstl. v. Lynne
Major von Bülow
Major von Brandis

[illegible]

Jan 11

طبع و نشر در تهران
در سال ۱۳۵۵

Major von Scholl
 Major von Zitzewitz
 Major von Kessel
 Obrstl. Fzj. v. Bissing
 Räumführ. Fzj. v. d. Rock
 Räumführ. v. Borwitz
 Räumführ. Fzj. v. Hangothheim
 Fußjg.-ausst. Graf zu Dohna
 von Roeder
 von Veltheim
 von Usedom
 Obrst. Fzj. Koubrown v. Eisenburg
 Obrst. von Kleist
 Obrst. von Petersdorff

سند شماره ۲۹

صورت سفره مهمانی کاسل است در عمارت ویلهلمس هو (Wilhelms hohe) در چهاردهم

شهر شوال ۱۳۰۶

Handwritten note:
1880
1881
1882
1883
1884
1885
1886
1887
1888
1889
1890
1891
1892
1893
1894
1895
1896
1897
1898
1899
1900

صورت سفره مهمانی کاسل است در عمارت ویلهلمس هو (Wilhelms hohe) در چهاردهم

Capitaine Lagerfeldt
Major de Bismarck
Major Linde
Directeur des finances de la province

Colonel Dommes
Mirza Mohamed Khan
President des domaines de Mithelm

Colonel Rothe
L'Ambassadeur de Sa Majesté de Prusse

Chambellan de Buch
Grand Viceroy de Sa Majesté de Perse
Général de division de Passow
Kasser el. Muck
President de la cour de justice de Berlin

Colonel de Michael
President du consistoire des églises de l'empire
Lieutenant-colonel de Hayer
Major Liebe
Capitaine Scholz

Chef de section Willich
Président de la police Comte Königsdorff
Lieut. colonel de Lières
Intendant du théâtre de Silsa

Colonel de Heydebeck
Maréchal de la province de Halberstadt
Mirza Abdollah Khan
Président de l'exposition Comte Altenkirchen

Comte Chalmers
Général d'infanterie de Stolman
Sa Majesté le Schah in Persie

Comte Eulenberg, Président de la province
Hessische Nassau
de Strylnecki, command. de brigade
Mirza Nassar

Chambellan Baron de Dornberg
Colonel de Rothentlicher
Président des députés de la province d'Anhalt
Lieutenant-colonel Muck
Weiss, maire de la ville de Cassel
Capitaine Ackermann

Officier d'ordonnance Comte Albedeck

فهرست اعلام

فهرست اعلام

آ	آغابشارت (آقا بشارت- بشارت) ۲۸، ۲۵،
آئی ۵۸	۸۴، ۸۵، ۹۰، ۱۰۵، ۲۰۵
آبیک ۴۳	آغابشیر ۳۶، ۳۹، ۳۴۳
آپوختین (آپوختن) ۱۹۱، ۱۸۱	آغا بهرام (آقا بهرام- بهرام خان) (خواجۀ امین
آجین (ده) ۴۱	اقدس) ۳۶، ۳۹، ۱۰۶، ۳۵۴
آجی (پل) ۹۴	آغا داود (آقا داود) ۲۸، ۳۹
آجی (رودخانه) ۹۵، ۹۴	آغا سید اسمعیل (اسمعیل خان) ۳۶، ۳۴۳
آخوند علی محمد اصفهانی ۳۸۳	۳۴۵
آخوند ممقانی ۳۲۹	آغا عبدالله (آقا عبدالله) ۲۵، ۲۸، ۴۳، ۴۸،
آذربایجان ۱۹، ۳۱، ۷۱، ۷۲، ۸۸، ۹۲،	۶۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۹۲،
۱۱۶، ۳۲۲، ۳۶۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵	۱۹۹، ۳۶۸
آرپاچای (رودخانه) ۱۰۷	آغا علی ۳۹
آرژانتین ۱۴۷	آغا غلامحسین ۳۶
آرستاری کوچ (جنرال) ۱۸۱	آغا محراب (خواجۀ انیس الدوله) ۲۳۱
آرلف داویدف گران مطردولا کور (رئیس	آغا محمد خان (خواجۀ کتوله) ۳۵، ۳۶،
عمارت کرمین) ۱۳۶	۱۶۳، ۳۴۳
آرلم — هارلم	آغا نوری ۳۴، ۳۶، ۳۴۳
آرمسترانگ (لرد) آرمسترانگ (لرد) ۳۱۰	آغا یعقوب ۸۲
آزوف (دریا) ۱۳۰	آقا احمد (خواجۀ امین اقدس) ۴۴، ۴۴، ۱۰۶
آستانیلّا، اگوست (آخرین پادشاه لهستان)	آقا باقر خان سعد السلطنه ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷،
۱۶۶-۱۶۲	۵۰-۴۸ (اعطای لقب)، ۳۵۳

- آقا بالا ۳۳۰
 آقا بشارت — آغا بشارت
 آقا بیک ۶۴، ۹۷
 آقا بهرام — آغا بهرام
 آقا جان ساوهای ۱۳۱
 آقا حماد (مجتهد) ۹۸
 آقا خورک (ده) ۱۰۹
 آقا دائی ۸، ۱۷، ۳۲، ۳۷، ۴۸، ۵۶، ۶۰، ۸۵، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۶۶، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۰
 آقا داود — آغا داود
 آقا رضا ۳۹
 آقا رضا خان عکاس باشی — آقبال السلطنه
 آقا رضای انیس الدوله‌ئی ۱۰۶
 آقا سلطان دوبرن — آقا خان
 آقا سید ابراهیم ۶۰
 آقا سید ابوبال ۶۰
 آقا سید اسماعیل زنجانی ۶۵
 آقا سید اسماعیل سلطانیه ۶۵
 آقا سید جعفر پیشماز ۶۰
 آقا سید عبدالله (بهیانی) ۲۰، ۳۴۴، ۳۶۳
 آقا سید فتح الله ۶۵
 آقا سید محمد مجتهد ۶۰
 آقا شکور قهوه‌چی ۳۵۷
 آقا شیخ حسن ۶۵
 آقا صالح ۱۰۶
 آقا عبدالله — آغا عبدالله
 آقا علی امین حضرت — امین حضرت
- آقا علی آشتیانی — امین حضور
 آقا علی اکبر ۴۱، ۶۵
 آقا محمد ابراهیم معمارباشی ۳۸۶
 آقا محمد خان (قاجار) ۱۱۰
 آقا مردک (مردک) ۸، ۱۷، ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۸۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۴، ۳۲۷
 آقا میرزا محمد خان — میرزا محمد خان
 آقا میرزا محمد خان فراشباشی ۱۰۲
 آقا میر صادق ۱۰۸
 آقا میز یحیی مدرس ۶۵
 آقا میر یوسف ۱۰۸
 آقا نقیب ۱۰۸
 آقزی (کوه) ۱۱۲
 آقسطفا (آغستفا) (ده- ایستگاه) ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۰
 آقسطفا (رودخانه) ۱۱۶
 آق مزار (محل) ۶۹
 آلتا دوسف (سرهنک) ۱۰۸
 آلطن کیرچن (کنط) ۲۴۲
 آلطان ۲۲، ۳۳، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۳-۲۵۱، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۲۲، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۸۲، ۴۵۸، ۴۶۰
 آلی ذبت (زن فردریک دوم) ۲۱۹
 آمستردام ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷

۳۲، ۵۶، ۷۹، ۸۵، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۵،
۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹،
۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴،
۳۲۴، ۳۴۴

احمد خان پسر ملک العشاء ۹۲

احمد شاه ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۱

احمد میرزا عضدالدوله ۳۶۲، ۳۶۳

اخترالدوله ۳۶۹

ادنبورغ - ۳۱۱

ادنبورک (دوک) ۲۲۷

ادیب الملک ← عبدالعلی خان ادیب
الملک

ادیب الملک (ادیب) - محمدباقر خان -

دولچه) ۸، ۹، ۱۷، ۲۴، ۵۰، ۵۶، ۶۲،

۶۶، ۷۹، ۹۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۵۱،

۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۴۵، ۲۶۶،

۳۰۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۷۵،

۴۰۰

ادین برغ (دوک) ۲۱۴

أرانج (پرنس) ۲۵۴

اردبیل ۳۶۲

اردستان ۳۹، ۳۷۶

اردوباد ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸

اردوین (ده) ۵۷

آرس ۷۱، ۱۰۳ - ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲،

۱۱۶

ارسی (ده) ۱۰۱

ارض روم ۱۳۶

ارغالی (ارقالی) ۸۶، ۱۱۹

ارگو طیفسکی دالغوروکی (پرنس) ←

پیشخدمت امپراطور ۱۲۲

آمستل (هتل) ۲۵۴

آنورس ۱۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷،
۳۰۴، ۳۰۸

الف

ابراهیم خان ۶۶، ۱۰۳

ابراهیم خان کالسه چی ۱۴۸

ابراهیم میرزای افغان ۷۸

ابراهیم میرزای پسر عمادالدوله ۱۲۳

ابوالحسن خان (حاج ابوالحسن خان اردلان

فخرالملک) ۸، ۹، ۱۷، ۲۴، ۳۲، ۴۱،

۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۷۹، ۸۵،

۹۷، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷،

۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹،

۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۳۰، ۲۳۹،

۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۶، ۳۰۷، ۳۴۴، ۳۹۶،

۳۹۸، ۴۰۵

ابی (باغبان) ۶۶

ابوالفتح میرزا (فرزند مظفرالدین میرزا ولیعهد)

۹۳

ابوالفضل میرزا (فرزند مظفرالدین میرزا ولیعهد)

۹۳

ابوالقاسم خان ناصر الملک (قره گزلو

همدانی) ← ناصر الملک

ابهر ۵۳، ۵۴

ابهرود ۵۶

اتابک اعظم (امین السلطان) ← امین

السلطان

احمد آباد ۸۲

احتساب الملک ← تقی خان

احمد خان - جوجه (پیشخدمت) ۸، ۱۲،

ارلوف داویدوف (کنتس) ۱۳۶	اسکرنویچ اسکرویچ (ایستگاه — پارک —
اروپا (اروپ) ۷، ۱۰، ۱۴، ۳۴۸، ۳۴۹	قصبه، عمارت. ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۷
۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۶	اسلامبول ۱۶۵، ۲۰۵، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۴
۳۷۸	۳۷۸
ارومیه (ارومی) ۸۲، ۱۰۷، ۳۸۱	اسماعیل آباد (ده) ۸۶
ازکی ۳۸	اسمعیل افسکی (قراولخانه) ۱۵۷
اسپا ۳۰۴، ۳۰۷	اسماعیل بزاز (حاجی اسماعیل) ۱۹، ۳۵۷
اسپالا (شکارگاه مخصوص امپراطور روس)	اسمعیل بیک ۱۰۸
۱۸۳، ۱۸۴، ۲۹۸، ۴۴۱، ۴۴۳	اسمعیل خان (آغا سید اسمعیل) ۳۴۵
اسپاندا او (قلعه) ۲۲۰	اسمعیل میرزا (پدر همسر مظفرالدین میرزا
اسپانیل (اسپانی) ۱۴۵، ۲۶۲، ۲۶۴	ولیعهد) ۹۳
استانبول ۳۸۳	اسن (شهر) ۲۴۹، ۲۵۱
استانکویچ ۱۹۷	اشپره (رودخانه) ۲۲۰
استرآباد ۲۷، ۳۶، ۵۶، ۱۵۰، ۳۶۵، ۳۶۷	اشرف الملوک (دختر مظفرالدین میرزا
۴۴۷	ولیعهد) ۹۳
استراکر اوسکی (جنرال) — استروکرداسکی	اصفهان ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۰
۱۹۱، ۱۹۱	۳۸۴، ۳۸۶
استرانکویچ ۱۹۱	اصفحانی کوچک خانم ۴۲۲
استودگار ۳۲۳، ۳۲۴	اطریش ۲۲، ۳۳، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۸۴، ۱۸۹
اسچور ۲۷۱	۲۲۲، ۲۳۸، ۳۵۵، ۳۸۳
اسحاق خان ۲۴	اعضاد السلطنه (فرزند مظفرالدین میرزا
اسحق پاشا خان ۹۹، ۱۰۰	ولیعهد) ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۱۰۴
اس خس (سرحد هلند و بلژیک) ۲۸۴	اعضاد السلطنه (علیقلی میرزا) ۳۷۵
اسخن (ایستگاه) ۲۸۳	اعتماد الحرم (حاجی سرور خان — اعتماد)
اس خورلم (حاکم شهر هارلم) ۳۶۶	۲۷، ۲۸، ۳۴، ۱۳۱، ۱۴۴، ۳۴۳، ۳۴۵
اسدآباد ۴۷، ۶۰، ۴۴۷	۳۵۸، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۴۸، ۴۵۱
اسد بیک ۳۳۰	۴۵۳
اسدبیک (دیادگارف) ۱۱۴، ۱۱۵	اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) ۸، ۱۷
اسدخان کااوند ۵۶	۱۹، ۲۲، ۲۹، ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۸
اسکاتلند ۳۱۱، ۳۶۲	۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰
اسکندر میرزا ۷۳	۸۱، ۸۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۳۹

الکترال (عمارت) ۲۳۹	۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۹،
الکساندر دانیل (مدیر کارخانه الماس تراشی)	۲۰۸، ۲۴۰، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۱۹،
۲۶۴	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۶۳
الکساندر سوم — امپراطور روس	اغ داغ ۱۰۹
الکساندر (ایستگاه) ۲۰۷	افتخار السلطنه — ایران الملوک — ایرانی
الکساندر شسکی ۱۷۰	افریقہ ۲۳۱
الکسندر — امپراطور روس	افریقہ ۲۳۲
الگا (ملکه یونان) ۲۰۳	افسر الدوله ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۴۵
النجان ۱۰۷	افشار (ایل) ۳۶۵
الوند (کوه) ۹۷	اقبال الدوله (میرزا محمد خان کاشی - امین
الله قلی خان ایلخانی ۱۸، ۲۲، ۳۵۲	خلوت) ۳۲، ۳۸، ۳۴۶
الهیة ۳۴۸	اقبال السلطنه (آقا رضا خان عکاس باشی)
الیزابت (دختر پتر کبیر) ۱۴۶	۳۰، ۳۴۶، ۴۴۷
الیزابت گراد ۳۲۹	اق حمزه لی ۱۱۰
ام الخاقان (زن ولیعهد) ۳۵، ۹۳	اقری داغ (کوه) ۱۰۹
امام جمعه (میرزا زین العابدین ظهیر الاسلام)	اقلی بکه (اغول بیکی) ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۵۱،
۲۰، ۳۴۷، ۴۳۵	۳۴۶، ۳۵۶
امام جمعه تبریز ۸۶	اقتاتیف (نام شخص) ۱۳۴
امام حسین ۱۰۳	اکبر خان (اکبری — سردار ناصر — نائب
امام زاده حسن ۳۹	ناظر) ۸، ۱۷، ۲۴، ۲۶، ۳۹، ۴۱، ۴۳،
امان الله خان بختیاری ۳۹	۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۷۹، ۸۵، ۱۰۵،
امپراطور (الکساندر سوم امپراطور روسیه —	۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۶۷،
الکسندر) ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۵،	۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹،
۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۳-۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۰-	۲۳۰-۲۳۲، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۸۱، ۳۰۸،
۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۸۶-۱۸۴، ۲۱۴،	۳۱۱، ۳۲۴، ۳۴۶، ۴۴۷
۲۱۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۶۸، ۴۳۱	اکریجه (بیلاق ایلات کردک (بردکانلو)
امپراطور (امپراطور آلمان پسر فردریک سوم	۱۱۰
نواده گیوم بزرگ) ۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۱،	اکل دکاوه (مدرسه) ۱۱۹
۲۱۸-۲۱۶، ۲۲۳-۲۲۰، ۲۲۸-۲۲۵،	اکس (جزیره) ۳۱۰
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۹۴	الب (رود) ۲۲۰
امپراطریس (امپراطریس روسیه) ۱۴۴-۱۴۱،	البرزه (کوه) ۵۶، ۸۱، ۸۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۹

۱۸۵، ۱۵۷، ۱۵۲-۱۵۵، ۱۴۸، ۱۴۶

۴۳۱

امپراطریس (آلمان) ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۳،

۲۵۲-۲۵۴، ۳۰۰، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۵

امریکا (ممالک متحده — امریک — ینگگی

دنیا) ۳۵۷، ۲۳۲، ۳۱۰، ۱۴۵، ۱۳۲، ۲۳، ۲۲

امستل (هتل) ۲۶۹، ۲۵۸

امسطل (رودخانه) ۲۸۱

امیرال دواس ناز (کشتی جنگی) ۲۵۷

امیر اصلانخان مجدللدوله ۳۷۱

امیر خان سردار ۴۴۷

امیر خان خواجه نوری نظام الدوله ۳۵۲

امیر خیز (محله) ۹۴

امیر مؤمنان (ع) ۴۸

امیر تومان — صمصام السلطنه

امیر تومان — شجاع السلطنه

امیر کبیر (میرزا تقی خان — امیر نظام) ۷۷،

۳۸۵، ۳۸۴، ۳۷۸، ۳۶۹، ۳۶۱، ۳۵۵

امیر نظام (حسنعلی خان گروسى) ۷۳-۷۵،

۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۸۶-۹۰، ۹۲-۹۴،

۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۳۴۷

امیریه نایب السلطنه ۲۴

ام ما (کشتی) ۲۵۶

ام ما (همسر پادشاه هلند) ۲۵۶

امین آباد ۶۸

امین اقدس (زبیده خانم) ۲۷، ۲۸، ۳۶-

۳۴، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲،

۵۴، ۶۲، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۹۰، ۹۱،

۱۰۴، ۱۳۰، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۷،

۴۵۱، ۴۵۶

امین الدوله — امین الملک (فرخ خان) ۳۴۶،

۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳

امین الدوله (حاج میرزا علی خان) ۱۹، ۲۰،

۳۲، ۳۷، ۵۳، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹،

۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶،

۱۶۰، ۱۶۶-۱۶۳، ۱۶۸، ۲۰۳، ۲۲۴،

۲۲۹، ۲۳۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۸۱،

۳۸۵

امین السلطان (میرزا علی اصغر خان) ۲۷-

۱۹، ۲۹، ۳۵-۳۲، ۳۷-۳۹، ۴۶-۴۱،

۵۱-۴۸، ۵۵-۵۳، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴-

۷۰، ۷۶-۷۲، ۷۸، ۸۳-۸۱، ۹۰-۸۶،

۹۲، ۹۶-۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴،

۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۹،

۱۳۹-۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲،

۱۶۴، ۱۶۹-۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸،

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴-۱۹۱،

۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۴-۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹،

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۵-۲۲۳، ۲۲۷،

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰،

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۲-۲۶۰، ۲۷۲-

۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵،

۲۸۹-۲۸۷، ۳۲۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳،

۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۰

امین السلطنه ۲۶، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۵۳،

۶۴، ۸۲-۸۰، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۷،

۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹-۱۶۷،

۱۷۱، ۳۴۹، ۳۷۵

امین الملک (میرزا اسمعیل خان) ۱۹، ۲۵،

۳۰، ۳۵، ۳۵۰، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۵۱،

۴۶۲

امین الملک — امین الدوله (فرخ خان)

انگوران ۷۲	امین حضرت (آقا علی یار محمد علی خان
انیس الدوله ۱۳، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۴،	امین حضرت) ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۵۸،
۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۶۴،	۳۵۰
۷۷، ۹۰، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۷، ۲۳۱،	امین حضور (آقا علی آشتیانی) ۱۹، ۲۶،
۲۵۸، ۳۵۲، ۴۴۰	۳۴، ۳۵۰، ۳۸، ۳۵۱
اوجان ۷۸	امین خلوت ← اقبال الدوله
اوج دره لر ۸۱	امین خلوت (غلامحسین خان امین خلوت —
اودلاجان (عودلاجان) ۲۱۴	غلامحسین خان غفاری — صاحب
اورادس (جنرال مائور) ۱۹۱	اختیار) ۸، ۹، ۱۷، ۱۹، ۲۵-۲۳، ۲۸،
اورس (جنرال) ۱۸۱	۳۰، ۳۲، ۳۷، ۴۹، ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۲،
اوریاد (ده) ۷۲	۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶،
اوریندی بی (ده) ۱۰۰	۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴،
اوزمچی (ده و قراولخانه) ۷۹	۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۶۶، ۳۲۸،
اوزون طلا (محل) ۱۱۶	۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۸
اونتوفسکی (فرمانده شهر مسکو) ۱۳۶	امین همایون (غلامعلی خان —
اولدان برغ (پرنس) ۲۱۵	قهوهچی باشی) ۴۴، ۴۸، ۷۹، ۸۲، ۸۵،
اولنبورگ ۲۴۳، ۲۴۲	۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۱،
اونیک (ده) ۷۷	۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۴، ۲۲۴،
اهواز ۳۸۴	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۷۶،
ایران ۷، ۹۵، ۱۱۰-۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۲،	۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱، ۳۲۱، ۳۲۲،
۱۳۴، ۱۳۷، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۳،	۴۵۸
۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۶۳،	انامادر (چاپارخانه) ۱۲۳
۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۲۸،	اندرافرمودوف ۱۱۵
۳۴۹، ۳۵۵-۳۵۳، ۳۷، ۳۵۹، ۳۶۰،	اندری یف (مادام ۱۸۱)
۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵،	انزلی ۱۹۷
۳۷۹-۳۷۷، ۳۸۳-۳۸۱، ۳۸۶، ۴۰۷،	انشلف (عمارت) ۱۵۵، ۱۵۶
۴۰۸، ۴۱۴، ۴۳۵	انگلستان ۳۰۹، ۳۵۶، ۳۸۲، ۳۸۶
ایران الملوک — ایرانی (افتخار السلطنه) ۳۴،	انگلیس ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۸۸، ۱۴۷،
۳۵، ۳۶، ۳۵۲، ۳۷۴، ۴۱۲، ۴۵۳،	۱۷۰، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۲،
۴۵۴	۲۳۵، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۸۳،
ایروان ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۹۶، ۳۲۹،	۳۸۶، ۴۵۱، ۴۶۷

- ایطالیا ۲۲، ۲۳، ۱۴۵، ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۱۹،
 ۲۵۱، ۲۶۵، ۳۸۲
 ایفل (برج) ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰
 ایفل (شخصی که برج را ساخته است) ۳۱۴
 ایلخانی — الله قلی خان ایلخانی
 ایل یار (چاپارخانه) ۱۱۳
 ایوانف (جنرال مازور) ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۱
 ایوان کیف ۱۰۸
 اینانلو (ایل) ۴۶، ۵۸
- ب**
 بابا خان آقا ۹۵
 بابا خان آقای مکری ۷۷
 بابا باغی (شکارگاه ولیعهد) ۹۵
 باب همایون ۱۷، ۱۸
 باچرلی (نقاش معروف ایتالیا) ۱۶۳
 بادکوبه ۱۳۰
 بادن باد ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸
 بازن ازی ۲۸۸
 بارنج ۸۹
 بارون کینبرگ ۱۸۱
 بارون کروس ۱۸۱
 بارون ماکه (وزیر داخله هلند) ۲۵۸
 بارون مدم (جنرال حاکم شهر ورشو) ۱۹۱
 باری (ده) ۶۷
 بازیلفسکی ۱۳۴
 باسانا او دچاپارخانه ۱۲۳
 باستیان ۴۶۱
 باسماج ۸۲، ۸۶، ۸۷
 باش سزم تو ۷۸
 باش زاشین (نام محل) ۱۰۷
- باشی ۳۲، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۸۰، ۸۲،
 ۹۰، ۹۳، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۴
 ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۴۵
 باطوم ۱۳۰، ۱۲۴
 باغبان باشی ۴۵۶
 باغ دره (ده) ۵۷
 باغ شاه ۱۰، ۲۶، ۳۷
 باغ شمال ۹۳
 باغ طغرل ۲۹
 باغ گبرها ۳۴
 باغ ویلانف ۲۹۶
 باقرخان — (آقا باقرخان سعدالسلطنه)
 باکو ۱۱۲
 بالا خانم ۲۳۳، ۴۲۲، ۴۵۶
 بالا خانم درب دری ۱۸۸
 بالوا (میو بالوا وزیر مختار فرانسه) ۲۲، ۳۳،
 ۳۵۳
 باویر ۱۴۵، ۲۱۸، ۳۲۴، ۳۲۶
 بختیاری ۳۹، ۷۲، ۳۵۹
 بُدُ (بدو) (جنرال بُدُ مهماندار بلجیک)
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸
 بدر الدوله ۱۷۹
 بدر السلطنه ۴۱۲
 برانت (کاپیتن) ۱۲۹
 براندبورگ ۲۲۱
 براندلیس ۲۳۰، ۲۳۲
 برادفورد ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲
 برایتون ۳۱۲، ۳۱۳
 برد کانلو (ایل) ۱۱۰
 برزآباد (قریه) ۳۸۰
 برزلی ۱۴۵

برسلو (پایتخت استان پروس)	بلجیک (بلژیک) ۱۴۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸
برلن ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۱۰	۳۲۰، ۳۰۸، ۲۸۹
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۵	بل ودر (بلودر) (عمارت — باغ) ۶۰، ۱۹۸
۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۶۱	۴۴۳، ۴۲۶، ۴۰۵
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۶۰، ۴۵۶، ۴۶۹	بلور ۳۹
برلیان (اطاق- تالار) ۸، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳	بل وو (عمارت) ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۴۰
۲۸	۲۴۳
برنارت (وزیر داخله بلژیک) ۲۸۵	بمبئی ۱۴، ۲۳۵، ۳۵۷، ۳۷۸
برلین (دانشگاه) ۳۵۳	بندرعباس ۳۸۴
برلین گاول ۳۲۵	بن رمن (حمام) ۲۳۲
برنثو ۲۵۶، ۲۷۷	بنه کهول ۸۲
برنجه (ده) ۷۷	بنی اسرائیل ۲۰۷
برنه (قونسول فرانسه) ۸۸، ۹۵	بوتسف (کوتوزوف) ۲۱۹، ۳۵۹
برنیستن ۱۳۵	بوداپست ۱۰، ۳۲۸، ۳۲۹
بروجرد ۶۱، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰	بوراشکوف (سلطان آجودان ژاندارمری ایروان)
بروطوس ۲۶۵	۱۰۸
بروک (بروگ) (جنرال لیوٹنان) ۱۸۱، ۱۹۱	بورالان (محل قشلاق ایلات کودک) ۱۱۰
بروک (مادام) ۱۸۱	بوشهر ۳۸۳، ۳۸۴
بروکسل ۲۸۵	بوغداویچ ۱۳۳
بروکش (بروگش — دکتر هینریش بروگش)	بوق (رودخانه) ۱۵۹
۲۳۰، ۳۵۳	بوک ناریو (رودخانه) ۱۷۳-۱۷۵
برون سویک (شنک، وزیر مختار آلمان در ایران) ۲۲، ۳۳، ۲۳۰، ۳۵۴، ۳۶۳	بوکنگام پالاس (عمارت) ۴۴۸
بریتو ۲۵۶	بوئر (کنت) رئیس خزائن اوراق وزارت
بزگوش (کوه) ۷۲، ۷۷	خارجہ روسیہ ۱۳۶
بسطام ۲۷، ۳۱، ۳۴۴، ۳۷۱، ۴۴۷	بہادر میرزا ۷۴
بسکویچ ۱۷۱	بہبہانی — سید عبد اللہ — آقا سید عبد اللہ
بشارت (آغا بشارت) ۸۴	(بہبہانی)
بغداد ۳۷۸	بہجت آباد (باغ بہجت آباد مستوفی) ۲۴
بقرآباد ۷۹	بہجۃ افندی (قونسول عثمانی در تبریز) ۸۸
بگم خانم (خالۃ شاہ) ۲۵	بہرام (آغا بہرام — بہرام خان خواجہ امین
	اقدس) ۳۵۴

۳۸۲	بھلول پاشا (بھلول پاشاخان ماکوئی) ۹۹،
پاطوطسکی (کنتس) — پاتوتسکی (کنتس)	۱۰۰
پاکوفکن (کاپیتن) ۴۴۷	بھمن میرزا ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۳۷۰
پالہ دوکورن (عمارت) ۲۱۵	بھنام (بھنامی مولودگاہ ناصرالدین شاہ ۸۱
پاولف (جنرال) ۱۸۱	بیزمارک (کنط — پرنس — بیسمارک) ۲۱۱،
پتسدام (پستدام — پستم) ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹،	۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۰۰، ۳۶۰،
۲۳۶، ۲۲۱	۳۸۲
پرابرژنسکی (سربازخانہ) ۱۶۱	بیگلرف (مترجم) ۱۱۴، ۱۱۵
پرات (مسیوہرات وزیر مقیم ازینگی دنیا)	بیوک خان (سرھنگ توپخانہ) ۶۴
۲۲، ۳۵۴	بیوک دوزی ۱۰۷
پراک ۴۳۵	
پرسقا (دہ) ۵۹	پ
پرنج (مہمانخانہ واستاسین) ۱۵۹	پاپاق ۱۱۶
پروس ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۳۸، ۳۰۱، ۳۵۳	پایف (پوپوف — پویف) — امیرال (مہماندار
پروقرر (شخص) ۱۳۶	روسہ) ۱۰۲-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۱،
پروک (جنرال) ۱۹۴	۱۳۵، ۱۴۲-۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸،
پستدام — پستدام	۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵،
پستم — پستدام	۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳،
پشخورف (مشیر مخصوص) ۱۲۲	۱۸۸، ۱۹۲-۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۲،
پطرزبورغ (پطر — پطر بورغ) ۳۳، ۱۰۲،	۲۰۶، ۲۰۷، ۳۲۹
۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۲-۱۴۰، ۱۴۸،	پات پاروچک الکساندر ۱۱۵
۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۹۰، ۲۰۲،	پات پاروچک کرژنوسک ۱۱۵
۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۷۹، ۲۹۵-	پاتوتسکی (کنتس) ۲۹۴، ۴۳۷،
۲۹۳، ۳۶۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۸،	پاتوتسکی (عمارت) ۴۳۷
پترفسکی (حاکم قبلی ریازان) ۱۳۳	پادشاہ یونان ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳
پتر کبیر ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۶۸	پادشاہ ہلاندر ۳۰۳
پطروف (قونسول روس) ۸۸	پاروچک ایوان نیکلا لوچ طولایف ۱۱۵
پطروکوف (ایالت) ۱۸۴	پارووفسکی (جنرال لیونٹان) ۱۹۱
پطروف ۱۴۶، ۲۹۴	پاریس ۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۷۰، ۲۳۰، ۲۳۴،
پل فرت دوپیچ ۳۱۰، ۳۱۱	۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰-۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۹،
پلن (پلون) ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۹۹	۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۸۱،

- پناه خان ایروانی ۱۱۰، ۱۱۲
 پنج دروازه ۴۶۱
 پن هرئوسکی ایشک آقاسی ۱۹۱
 پواکر (مسیو) ۲۶۴
 پوپف ← پاپف
 پویف (آجودان امپراطور) ۱۰۱، ۱۲۱
 پوپوف ← پاپف
 پوتم کین، مسیو (حاکم کردنو) ۱۵۹
 پوچیو (شارژ دافروس) ۳۳
 پوسیسکی (مادام) ۱۸۱
 پولاک (حکیم) ۲۳۰، ۳۲۷
 پولیاترکوف (قونسول ایران) ۱۳۱
 پیطورس (وزیر مختار بلژیک در روسیه) ۱۴۵
 پیله خوس (ده) ۷۱
- ت**
 تاتوی کرد کوسکی (رودخانه) ۴۳۷
 تاج الدوله ۱۶۵، ۲۵۹، ۴۰۹، ۴۱۲
 تاریخ اشکانیان ۳۴۵
 تاریخ بنجمین ۲۴
 تبریز ۱۹، ۳۸، ۵۰، ۸۳، ۸۴، ۸۸-۸۶،
 ۹۴، ۹۵، ۱۴۸، ۳۶۲، ۳۷۹
 تحفه گل ۳۹
 تخت جمشید ۲۱۳
 تخت سلیمان (کوه) ۷۲، ۳۰۹
 تخت سلیمان افشار ۶۷
 تخت فیروزه ۱۳۸
 تخت مرمر ۲۲
 ترانس آتلانتیک ← طرانس اطلانتیک
 ترسه چای ۱۱۶
 ترک (روخانه) ۱۲۷
- ترکستان ۳۲۹
 ترکمان (ده) ۷۸
 ترکمن (ده) ۷۷
 ترکمن ۷۵
 ترن کندی (محل سکونت و قشلاق ایلات کردک) ۱۱۰
 تروتسکی (جنرال لیوئنان) ۱۲۰
 تفلیس ۳۷، ۱۱۲، ۱۱۸-۱۱۴، ۱۲۷-۱۲۳،
 ۲۹۶-۲۹۴، ۳۲۹، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۰۷
 تقی خان (احتساب الملک) ۸، ۱۷، ۳۵۴
 تکه بز (کوه) ۱۰۱
 تکه فیس ۶۸
 توچال ۱۱۴
 توماج (یکی از طوایف ترکمان) ۳۴۶
 تویسرکان ۳۶۸
 تهران ۳۴۴، ۳۴۸-۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۲،
 ۳۵۶، ۳۶۴-۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۴،
 ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴،
 ۳۸۵، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۴۷
 تیکمه داش (ده) ۸۰، ۸۱
 تیمل (مسئولبارون تیمل) وزیر مختار اطریش
 در ایران ۲۲، ۳۵۵
 تیمور پاشا (تیمور پاشاخان ماکوئی) ۹۹،
 ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۳۵۴
 تین هون (مادام) — زن حاکم آمستردام ۲۵۸
- ث**
 ثان سوسی (عمارت) ۲۱۹
 ثقة الملک (کارگذاری آذربایجان) ۸۸

- چالوس (رودخانه) ۱۱۶
چرت کوار ۱۳۲
چرت کف دام دورموز (مادام) ۱۳۶
چرتی (محمد ابراهیم خان صدیق خلوت) ۱۳
و ۲۴، ۳۵۶
چرچر (ده) ۱۰۰
چرچر (رودخانه) ۱۰۰
چرچیل ۳۰، ۳۵۶
چرکس (دختر چرکسی) ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۵۶
چرکی (دختر علی بیگ برادر اقل بکه)
چکاوک ۵۶
چمن اوجان ۸۰-۸۲
چمن سنگ باران (محل) ۴۲۸
چمن سید آوا ۸۶
چنار عباسعلی ۴۴
چندار ۴۱
چنگیز خان ۷۱
چهارمحال بختیاری ۳۸۳
چهره ۳۹
چَیر (ده) ۶۷، ۶۸
چین ۱۴۷، ۲۰۰، ۲۷۲، ۲۷۶
- ح
حاجب الدوله (فراش باشی) ← جلال
الملک
حاج جعفر قلی خان اعتمادی ← جلال
الملک
حاجب الدوله ۵۵
حاج سید زین العادین ظهیر الاسلام (امام
جمعه تهران) ۳۶۷
حاج شیخ عبدالوهاب شیرازی ۱۴
- ج
جابرود ۳۸، ۷۳
جارچی (ده) ۶۶
جاسک ۳۸۴
جان جان ← جون جونی
جاوه ۲۵۶، ۲۷۷
جلال الدوله ۲۶، ۳۵۵
جلال الدین میرزا ۱۳۲
جلال الملک (حاج جعفر قلی خان اعتمادی)
۲۶، ۳۹، ۳۵۵
جلالی (اکراد) ۱۰۹
جلفا ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲۹۳
جلفای اصفهان ۳۸۱
جلیل خان ۴۰
جمال آباد ۶۹، ۷۰
جمشید ۴۲۸
جمشید میرزا ۶۴
جوجوق (جوجوق ترکمان دده عزیز السلطان)
۳۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۳۵۵
جوجه ← احمد خان پیشخدمت
جون جونی (جان جان) ۴۲۲، ۴۵۶، ۴۵۸
جون ماکین (قونسول امریکا در رستف) ۱۳۲
جهانگیر خان (وزیر صنایع) ۳۷، ۱۰۳، ۱۱۷،
۱۲۱، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۳،
۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۴، ۳۵۵، ۳۵۶
جهن دوتریمین، کنت (وزیر دربار بلژیک)
۲۵۸
- ج
جابه‌ار ۳۸۴

- حاج میرزا آقاسی ۳۵۲
 حاج میرزا حسین خان گرانمایه ۳۶۰
 حاج میرزا الغفار خان نجم الملک ← نجم الملک
 حاج میرزا عبدالله خان علاء الملک ← علاء الملک
 حاج میرزا علی خان امین الدوله ← امین الدوله
 حاجی آقا ۸۰، ۸۳، ۱۰۵، ۲۰۶، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۲۲
 حاجی ابراهیم (خواجہ حرم خانہ) ۳۹، ۳۵۷
 حاجی ابراهیم انیس الدوله ۴۵
 حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی ۳۶۵
 حاجی ابوالحسن مرحوم ۱۹۸
 حاجی احمد خان یاور ۹۸
 حاجی اسماعیل ← اسماعیل بزاز
 حاجی اسدالله خان برادر میرشکار ۳۹
 حاجی اکبر (فراشخلوت) ۳۹، ۳۵۷
 حاجی بشیر ← آغا بشیر
 حاجی بلال ۳۹، ۳۵۷
 حاجی بیک ۱۰۱
 حاجی بیگلر خان ۶۵
 حاجی ترخان ۳۷۹
 حاجی ترکمان مسجد الدوله ۲۵۶
 حاجی جعفرقلی خان پازکی ۵۲
 حاجی حبیب الله خان ۳۸
 حاجی حسام الدوله ۷۳، ۸۷، ۹۰
 حاجی حسینعلی (کالسهکچی) ۳۸، ۳۵۷
 حاجی حسینعلی خان ۲۵
 حاجی حسینقلی خان (حاجی واشنگتن)
 حاجی حیدر ۲۴، ۳۴، ۳۶، ۴۶، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۸۲، ۹۰، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۰۰، ۳۲۲، ۳۲۵
 حاجی خانم (کرکری) ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴
 حاجی سرور خان ← اعتمادالحرم
 حاجی شیخ ۸۶
 حاجی صالح (آغا صالح) ۳۹، ۳۵۸
 حاجی صدرالدوله ← صدرالدوله
 حاجی علیخان اعتمادالسلطنه ۲۵
 حاجی علی لو ۷۱
 حاجی عیسی خان تفنگدار ارمرندی ۹۸
 حاجی غلامعلی ۲۳۱
 حاجی فیروز ۳۹، ۳۵۸
 حاجی لطفعلی خان ۴۲
 حاجی لله ۲۵، ۳۹، ۴۰، ۸۵، ۱۱۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴
 حاجی محبوب (حاجی محبوب امین اقدس) ۱۰۶، ۶۲، ۳۹
 حاجی محمد باقر خراسانی ۳۲۹
 حاجی محمد حسن (امین الضرب) ۲۳۰
 حاجی محمد رحیم (برادر امین الضرب) ۳۲۰
 حاجی میرزا ابوالمکارم ۶۵
 حاجی میرزا ابی عبدالله ۶۵
 حاجی میرزا اسمعیل امام جمعه ۸۷
 حاجی میرزا اشرف ۵۲، ۶۷
 حاجی میرزا بیک (پل) ۲۸۴
 حاجی میرزا تقی (خواهر زاده سعید انصاری)

- وزیر خارجه) ۷۷
 حاجی میرزا جواد مجتهد ۸۷، ۹۹
 حاجی میرزا حسین خان (برادر زاده آغا یعقوب) ۸۲
 حاجی میرزا حسین ۶۵
 حاجی میرزا رضا (حافظ الصحه زنجان) ۵۸
 حاجی میرزا رضی ۷۷
 حاجی میرزا عباسقلی ۲۴۸
 حاجی میرزا علی نقی شیخ الاسلام (برادر زاده سعید انصاری وزیر خارجه) ۷۷
 حاجی میرزا محمود امینی ۵۰
 حاجی میرزا نصرالله ۹۲
 حاجی میرزا نصرالله مستوفی ۴۳
 حاجی میرزا یوسف آقا ۸۷
 حاجی میر سعید واعظ ۱۰۸
 حاجی میر هاشم ۱۰۸
 حافظ — خواجه حبیب الله خان ۱۰۰
 حجة الاسلام میرزا محمد تقی ۳۲۹
 حسام السلطنه ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۴۷
 حسام الملك (حسین خان قراگزلو) ۲۷، ۳۵۸
 حسن خان (طبيب) ۵۶، ۴۲
 حسن خان باشی ۱۰۵
 حسن خان سردار ابروانی (پدر بزرگ احمد خان) ۳۴۴
 حسن طرشتی ۳۹
 حسنعلی خان گروسی — امیر نظام حسین ۱۰۵
 حسین آباد ۵۶، ۵۹، ۶۳
 حسین خان اعتضاد الملك ۳۸۶
 حسین علی خان یاور ۹۸
 حسینقلی خان پسر اسحق پاشا خان ۹۹
 حسینقلی خان سردار ۱۱۰
 حسینقلی خان شاهسون قورت بیگلر ۵۹
 حسین قلی خان مخبرالملک ۳۷۵
 حسین قلی خان نظام السلطنه (مافی) — نظام السلطنه
 حصاره (ده) ۴۴، ۴۶
 حصاره خورمان ۴۶
 حصارک ۳۹، ۴۰
 حضرت امام رضا (ع) ۹۵
 حضرت سلیمان ۲۶۴
 حضرت عبدالعظیم (شاه عبدالعظیم) ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۳۶۰، ۴۶۱
 حضرت موسی ۲۰۷
 حکیم الممالک (میرزا علی نقی) ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۴۲، ۱۲۰، ۳۵۸، ۳۵۹
 خ خ
 خالد بیک (سفیر کبیر عثمانی) ۲۲، ۳۳
 خاله گیلشا ۲۴
 خاقانفسکی (کار پرداز استرآباد) ۱۵۰
 خان بابا خان ۶۴
 خانمی (خانمه — دختر فتحعلی شاه) ۳۹، ۳۵۹
 خان نایب ۲۷، ۳۷
 خاور سلطان خانم ۴۴۲، ۴۵۶
 خراسان ۳۷، ۳۹، ۵۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۳
 ۳۸۵، ۳۷۳، ۳۶۵
 خرود ۵۱، ۵۳، ۵۵
 خرقان ۴۴۷

خزر (دریا) مازندران	۱۳۴، ۱۲۷، ۱۱۷، ۵۶	داندیس ← دندانساز
خلخال	۳۶۶	دانزیک (دانتریک — دانتسیگ) ۱۷۴
خلج آباد (محلہ)	۵۴	دانمارک
خلیفہ علی (دہ)	۵۷	دان هرن (موسیو)
خلیفہ لی (دہ)	۶۴	دُ ویدنبورگ (دوک)
خلیل بیک	۱۰۸	دبن (هتل)
خمسه	۱۸، ۲۲، ۳۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸	دبیر الملک
	۶۲-۶۰، ۷۲، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۷۰	درب ممزق (محلہ)
خواجہ (حافظ)	۷۸	درخ (قصہ)
خواجہ وند	۳۶۱	دُرطُرخط (محل)
خوانسار	۳۵۹	درزن (بارون)
خور (دہ)	۴۲	دروازه شمیران
خورشید خانم	۴۵۸	درومندولف ← ولف
خوزستان	۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۸۴	دشت گرگان
خوک (دہ)	۱۰۷	دَکان (دہ)
خوی	۳۱، ۱۰۷، ۱۱۶	دلژان
خیرالله خان ترکمان زاغی	۱۶۶	دلکن شطین- کنت (سفیر کبیر اطریش)
خیرالله خان مافی	۴۷	
خیوه	۳۷۳	
د		
دارا (عبدالله میرزا دارا فرزند فتحعلی شاه)		
	۵۵، ۶۲، ۶۵، ۳۵۹	
دارالفنون	۳۴۵، ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۳	
داسنین کُف	۱۱۵	
داش آتان	۸۲	
داشقوت (شخص)	۱۳۶	
دالغوروکی	۲۲، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۱۳۵	
	۱۳۹، ۱۴۴، ۲۱۹، ۲۵۹	
دامغان	۳۶۷	
دانتیت ← دندانساز		

دوارساوایا (کوچه) ۴۰۷	ر
دوان (کوه) ۱۰۱	راجز (کارخانه) ۳۱۱، ۳۱۰
دوبالوا — بالوا	راسطائف (جنرال آجودان) ۱۹۱
دوپوربقال (وزیر مختار سوئد در روسیه) ۱۴۵	رای تر (امیرال) ۲۵۹
دوجین (ده) ۴۱	رای چتکو (قونسول جنرال افتخاری ایران در مسکو) ۱۳۵
دوخافسکوی (رئیس اتمازور) ۱۳۶	راین (رودخانه) — رن
دوزنبر ۴۱	رتردام — رطردام
دوستعلی خان معیرالممالک ۳۵۸	رزمان (فرمان فرمای افواج مهندس) ۱۱۵
دوشان تپه ۲۸-۲۶، ۳۱، ۳۵	رستف ۱۳۲-۱۳۰
دوفیل سروس کرکن (بارون) نایب مهماندار هلند ۳۵۲	رشت ۴۹
دولاب ۱۳۲	رشدیه (مدرسه) ۳۴۸
دولت آباد ۲۹	رضا قلی بیگ ۳۷۰
دولچه — ادیب الملک	رضا قلی خان ۶۶
دولو (محل) ۱۰۹، ۱۱۰	رضا قلی خان (هدایت) ۳۷۵
دوله (مهماندار بلژیک) ۲۸۵	رضا قلی خان (وکیل الرعایا برادر مظفرالدوله) ۵۵
دوله ناب (ده) ۶۹	رضا قلی خان (والی کردستان پدر ابوالحسن خان) ۳۴۴
دولینگطن ۱۷۸	رضا قلی میرزا ۱۴۴
دو منطرز (دوک) ۳۱۱	رطردام ۲۷۸، ۲۷۵، ۲۷۴
دون برغ (دمک) ۲۲۰	رگان ۵۱
دویل (هتل) ۲۵، ۲۶۴، ۲۷۱	رکن الدوله ۵۶، ۳۸۵
ده باشی ۴۸	رُم ۲۶۵
دینج علیا (ده) ۹۸	رن (راین) — رودخانه ۲۸۴
دینج یکان (ده) ۹۸	روچیلد (هنرمند) ۲۲۹
دیزه (ده) ۶۳، ۶۵	روسیه — روس ۲۲، ۳۳، ۸۶، ۸۸، ۹۹
دنیاپور ۱۵۸	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۱-۱۰۷، ۱۱۳
دیوانخانه ۲۴، ۳۱، ۳۴، ۴۸	۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۶
دیوانخانه ولیعهد ۹۱	۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹
ذ	
ذوالفقار خان ۲۷	

زیاد خان گنجبه (داماد بهمن میرزا) ۱۱۶
زیور ۳۹

۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۶۸، ۲۹۳، ۳۱۶،
۳۴۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۸،
۳۷۹، ۳۸۰، ۴۳۱

س

رومانی ۱۴۵

سادوو (جنگ) ۲۳۸

ریازان ۱۳۳، ۱۳۴

سارمساقلو (رودخانه) ۶۷

ساری اصلان ۱۰۳

ز

ساعداالدوله (حبیب الله خان ساعداالدوله)

زآن (رودخانه) ۲۶۸

۳۶۱

زاندان ۲۶۷

ساعداالدوله ۳۷

زاگریاجسکی (کماندان ساخلورستف) ۱۳۱

ساعداالملک (میرزا احمد خان) ۷۷، ۳۶۱

زاوولفکا (مدمازل) ۱۹۷

ساعداالملک (میرزا عبدالرحیم خان قائم)

زبرلو (ده) ۹۵

مقام) ۷۳، ۹۱، ۹۴، ۳۶۱، ۳۶۲

زبیده خانم — امین اقدس

ساکس (پارک) ۷۲، ۱۸۰

زرگرباشی ۱۶۵

سالارعسگر — حسنعلی خان گروسی

زرین تاج ۳۹، ۵۴، ۳۶۱

سال بلانش (عمارت) ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۲۷

زلکان (چاپارخانه) ۱۲۳

سالزبورغ ۳۲۵، ۳۲۸

زنجان ۵۴، ۵۶، ۶۶-۶۰، ۳۵۲، ۳۵۵

سالزبوری ۳۱۱

۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۷

ساماژت ۱۳۰

زنجان چائی (رودخانه) ۶۸

سامی ۱۸، ۲۲

زنجان رود — زنجان رود ۶۲، ۶۷

سانطوسی (وزیر مختار نروژ در روسیه)

زنوز (ده) ۹۹

ساوجبلاغ ۴۲

زوئی درزه (زیدرز) — خلیج ۲۸۲

ساوجبلاغ قزوینی ۳۶۵

زهر خانم ۳۵، ۴۵۶

ساولان (ده) ۹۵

زهر سلطان خانم ۴۲۲، ۴۵۶

ساوه ۳۵۰، ۳۷۰

زیدرز (خلیج) — زوئی درزه

سبزوار ۳۸۵

زیلوجه (ده) ۸۲

سپهسالارمرحوم ۵۹، ۹۱

زیناویف (وزیر مختار سابق ایران) ۱۳۴

ستارین کونخ (مادام) ۱۸۱

۱۴۰، ۱۵۵

سجاس ۵۴، ۶۳

زینت الدوله ۱۶۴، ۴۰۹

سجاس رود ۵۴

زینت السلطنه ۱۲۲

سدان (جنگ) ۲۴۳

زین دارباشی — صدیق السلطنه

سرآسیای سردار ۳۰	سلطان (سلطان خانم) ۳۹، ۳۶۲
سراب ۷۲، ۹۴	سلطان آباد (ده) ۵۰، ۶۱، ۶۲
سراجلو (محل) ۱۱۱	سلطان مجید میرزا (عین الدوله) ۱۹، ۳۶۲
سرایدار باشی ۳۸	سلطان مراد میرزا حسام السلطنه ۳۶۲
سرچشمه ۲۱۴	سلطانیه ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۴
سرچم (ده) ۷۱، ۷۲	سلطنت آباد ۱۹، ۲۶، ۳۴، ۸۰
سرخاب (محل) ۹۱، ۹۴	سلوکوس ۲۶۴
سردار افخم — معین نظام	سلیمان خان افشار (صاحب اختیار) ۳۱،
سردار بلاغی (دامنه اقری کوچک و بیلاق	۳۷، ۴۱، ۳۶۳، ۳۶۵
طایقه اکراد جلالی) ۱۰۹	سلیمانیه ۱۸، ۱۴۲
سردار فیروز — صمصام السلطنه	سماتره — سوماترا
سردار محترم — عزیز السلطان	سمان ارضی (رودخانه) ۶۲، ۶۳
سردار مکرم — صمصام السلطنه	سمنان ۳۶۷
سردار ناصر — اکبر خان	سمه نف کا (محل) ۱۱۳
سرژ (پرنس) — برادر امپراطور روسیه ۴۶	سمیح (وزیر مختار عربستان در روسیه) ۱۴۵
سرس (اسم کشتی) ۲۵۹	ستنی کالوف (حاکم ولاد قفقاز) ۱۲۸
سرواشیدز — پرنس (حاکم قفقاز) ۴۰۷	سمیرم ۴۶
سرو جهان (ده) ۶۴	سنخ کربی (محل) ۹۵
سرور الدوله ۳۵، ۳۶۲	سنخ کرولی (رودخانه) ۹۵
سرور السلطنه (همسر کامران میرزا) ۳۸۰	سُنْ درپ (مسیو) ۲۶۴
سرور السلطنه (همسر ولیعهد) ۹۱	سنگاپور (تنگه) ۲۵۶
سرور الملوک (دختر ولیعهد) ۹۳	سنگ خون سوائین (بارون) — برون شویک
سعدآباد (ده) ۸۶	سنگلیج ۲۱۴
سعدالله خان ۷۷	سوئد ۱۴۵، ۱۶۷
سعد السلطنه — آقا باقر خان	سوچ بلای (محل) ۹۳
سعدالملک — نظام السلطنه	سوخرفونتاقا (چاپارخانه) ۱۱۳
سعدی — شیخ	سوزافیه ترافیمف ۱۱۵
سعید سلطان (صاحب منصب) ۹۸	سولسییتوموف (جنرال) ۱۸۱
سعدالملک — نظام السلطنه	سوماترا (سماتره — سوماترا) ۲۵۶، ۲۷۷
سقاباشی (شخص) ۴۸	سوئیس ۲۵۶، ۳۵۴
سقاها (ده) ۴۱	سهام الدوله — نظام الدوله

۲۳۵	سهام السلطنه ← مصطفی قلی خان عرب
شاطر باشی ۷۹	سهراب خان ۵۷
شاطیلوف (کلنل) ۱۲۲	سُهرل (ده) ۹۵
شالیکوف (لیوتونان) — حاکم ایالت ایروان	سهلان (ده) ۹۵
۱۰۸	سهند (کوه) ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۵
شامل لزگی ۲۰۷	سیاه دهن ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۵
شاه آباد ۳۶، ۳۷، ۳۸	سپیاگین ۱۲۲
شاه بولاغی (کوه) ۵۹، ۶۰	سید ابوالقاسم (جد امی ملیجک) ۳۵۷
شاه بیگم خانم ۹۳	سید احمد ۶۱
شاه پلنگ خان ۴۴، ۵۱، ۶۲، ۸۴، ۹۷	سید اسماعیل ۶۰
۳۶۳، ۱۰۲	سید بورانی ۷۳، ۱۶۵
شاه تختی ۱۰۷	سید حمزه (محل) ۹۱
شاهرود ۲۷، ۳۱، ۳۷۱	سید صادق ۱۶۵
شاهزاده عبدالعظیم ← حضرت عبدالعظیم	سیدنی جان الکساندر چرچیل ۳۵۶
شاهسون افشار (ایل) ۴۵، ۵۸	سید هندی (طیب) ۴۶۱
شاهسون بغدادی (ایل) ۳۵	سیسیل ۳۷۳
شاهسون دومیرن ۶۴	سیف آباد ۶۹
شاهسون دویرن ۷۱، ۷۲	سیف الملک (وجیه الله میرزا) ۵۶، ۳۶۳
شاه عباس (صفوی) ۹۷، ۱۳۸، ۲۰۰	سیف السلطان ← اکبر خان
شاه عبدالعظیم ← حضرت عبدالعظیم	سیف الملوک (پسر بزرگ علی شاه ظل
شاه مراد میرزا ۶۵	السلطان) ۳۶۵
شبلی (گردنه) ۸۵	سیلان (ده) ۷۹
شتر ۱۱۱، ۱۲۴	سیلان (جزیره) ۲۵۶
شجاع (ده) ۱۰۲	سیمن (شخص) ۲۳۴، ۲۳۶
شجاع السلطنه (پسر ولیعهد) ۹۳	سیوان (ده) ۹۶
شجاع السلطنه (امیرتومان) ۳۱، ۷۰، ۸۲	سیوکان کاسل (قصر) ۴۶۲
۱۰۳، ۱۰۴، ۳۶۴	
شرماتف (مادام جنرال) ۱۱۹	ش
شرمطیف (رئیس النجبا) ۱۳۶	شاپور ۲۵، ۱۰۵، ۱۷۲، ۱۹۲، ۳۲۷، ۳۶۳
شرمیت پف (معاون رئیس قفقازیه) ۴۰۸	شارل دو هس ۲۴۳
شرواشد — شرواشیت (پرنس) — حاکم	شارلو طنبورگ (شال لاتان بورغ) ۲۲۱،

- تفلیس و پیشخدمت امپراطور ۱۱۷، ۱۲۲
 شرور (محال) ۱۰۷، ۱۰۸
 شریف آباد (ده) ۵۳
 شطر دوغز (وزیر مختار هلند در روسیه) ۱۴۵
 شعاع السلطنه — ملک منصور میرزا
 شفیلد ۳۱۰
 شفیع خان میرزا — پسر جلال الدین ۱۳۲
 شقاقی (ایل) ۷۱
 شقاقی (محل) ۷۲
 شکرالله میرزا ۶۴
 شکوه السلطنه ۱۹، ۲۸، ۳۶۴، ۴۱۲
 شکلف (شلیکونوف) — صاحب منصب
 سفارت روس) ۱۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۸،
 ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۶۰
 شمس الدوله ۹۶، ۱۸۸، ۴۱۲
 شمس العماره ۱۸، ۱۹، ۲۴-۲۱، ۳۲، ۱۸۰
 شمیران ۳۱
 شمیل پن نیک نین هیوس (کنت) — ۲۷۸
 شمیہ (پرنس — وزیر خارجه) ۲۸۵
 شنات (محلہ) ۵۵
 شنک — برون شویک
 شهاب الدوله (مرتضی خان) ۲۴، ۳۶۴
 شهرستانک ۶۵، ۱۴۰
 شهریار (محل) ۵۷
 شوانی طز (جنرال — سفیر آلمان در روسیه)
 ۱۴۵
 شوتر نیقن (عمارت و باغ) ۳۲۱، ۳۲۲
 شور (ده) ۵۶، ۵۷
 شور (رودخانه) ۲۸۴
 شور دره ۹۶
 شیخ (سعدی) ۱۲۰
- شیخ الاسلام ۸۷
 شیخ الاطباء ۴۸، ۵۸، ۷۷، ۸۰، ۱۰۳، ۳۶۴
 شیخ عیبدالله ۳۴۷، ۳۵۴
 شیراز ۲۰۹، ۲۱۳، ۳۷۵، ۴۴۷
 شیرازی کوچک (قمر سلطان خانم) ۲۴،
 ۳۶۴، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۵۸
 شیرخانه ۲۸، ۳۲
 شیل (شیلات) ۱۱۴
- ص
 صاحب اختیار — سلیمان خان افشار
 صاحب جمع ۴۴، ۱۰۶
 صاحب دیوان (میرزا فتحعلی خان وزیر نظام)
 ۲۰، ۳۵۵، ۳۶۵
 صاحب سلطان ۳۹، ۳۶۶
 صادق شکارچی ۶۴
 صارم الملک (عزیز الله خان صارم الملک —
 عزیز خان شاهسون) ۴۲، ۹۰، ۱۰۳،
 ۳۶۶
 صاین قلعه ۵۵، ۵۸، ۷۲
 صدرا لاطباء ۴۶۲
 صدرا الدوله (حاج محمدحسین خان — حاجی
 صدرا الدوله) ۹۳، ۳۶۶
 صدرا السلطنه ۳۵۷
 صدرک (چاپارخانه) ۱۰۹
 صدیق السلطنه (زین دارباشی — موجهول خان
 — غلامحسین خان) ۳۷، ۱۰۵، ۱۱۵،
 ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۶۲،
 ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۷،
 ۲۱۴، ۲۴۰، ۲۴۵، ۳۶۶
 صربستان ۱۴۵

صفرا بیگم دهخوارقانی (زن ولیعهد) ۹۳

صفویه ۴۹

صفویه (عمارت) ۴۷

صمصام السلطنه (کریم سرباز فیروز کوهی) —

میرزا کریم خان ارجمندی فیروز کوهی)

۴۶۵، ۳۶۶

صنیع الدوله ۳۴۵

صومروریه (سفیر کبیر انگلیس) ۱۴۵

صوفیان (ده) ۹۵، ۹۶

صومعه سفلی ۷۷

صوملویل ۱۸۱

ض

ضیاء آباد (ده) ۵۱

ضیاء الدوله ۶۱، ۱۳۲

ضیاء السلطنه (دختر ناصرالدین شاه) ۳۳،

۴۳۵، ۳۶۶، ۳۴۷، ۳۴

ضیاء الملک ۵۰

ضیاء الملوک (فرزند ولیعهد) ۹۳

ط

طارم ۶۰

طاسیطورن (لقب مجسمه گیوم اول) ۲۷۲

طااطی شف (گنت) ۱۳۶

طاق علی شاء (مسجد) ۹۲

طاهرین ابراهیم ۷۲

طرانس اطلانطیک (کشتی) ۲۷۵

طروتزلی (لیونتان جنرال) ۱۲۲

طری (مسیو) وزیر مختار ممالک متحده در

روسیه ۱۴۵

طریطر (جنرال لیونتان) ۱۲۵

طوبی خانم (دختر ولیعهد) ۹۳

طورو (مسیو) ۱۸۱

طولسپوی (ایشک آقاسی دربارتزار) ۳۶

طولوزان (حکیم باشی) ۴۱، ۴۳، ۵۰-۴۸،

۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۱۰۵، ۱۲۲،

۱۵۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶،

۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۴۳، ۳۶۷،

طهران ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۳۶، ۳۸،

۴۲، ۴۷-۴۴، ۵۰، ۵۹-۵۷، ۶۵، ۶۶،

۷۰، ۷۲، ۷۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲،

۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۵۱-۱۴۹، ۱۵۶،

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۲،

۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۴-۲۳۶،

۲۴۱، ۲۵۰، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۸۲،

۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶،

۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۵۸

ظ

ظل السلطان (مسعودمیرزا) ۷، ۱۳، ۲۵، ۲۶،

۲۸، ۴۸، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۰،

۳۸۶، ۴۲۸

ظهیریه (موقوفات) ۸۲

ع

عابد صاحب (قونسول انگلیس) ۸۸

عایشه خانم ۲۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۵۳، ۴۵۴،

عباس برادر چرتی ۱۳، ۲۴

عباسقلی خان ایروانی ۱۱۰

عباس میرزا (نایب السلطنه) ۹۰، ۳۴۴،

۳۷۰، ۳۷۳

عباسی ۷۸

عبدالحسین میرزا نصرت الدوله ← نصرت الدوله
عبدالصمد میرزا عزالدوله ← عزالدوله
عبدالعلى خان اديب الملك ۳۵۴
عبدالله ← آغا عبدالله
عبدالله بيك ياور ۹۸
عبدالله ميرزا ۳۲۹
عبات ۲۷
عثمانى ۲۲، ۳۳، ۶۷، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۳۱
۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۱۹
۲۳۵، ۲۵۱
عراق ۳۷، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۶
عراق عرب ۳۷۷
عربستان ۳۷
عرب صاحب ۳۰، ۳۶۸
عروس (عروس خانم) ۴۲۲، ۴۵۶
عزالدوله ۳۸، ۳۶۸، ۴۰۵
عزت الدوله ۳۵، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۱۴
عزت السلطنه (فرزند وليعهد) ۹۳
عزت الله خان ۹۳
عزيز السلطان (مليجك - غلامعلي خان) ۱۳
۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۳۲-۳۴، ۴۰-۴۰
۳۸، ۴۴-۴۶، ۴۸-۵۵، ۶۱-۵۸
۶۳، ۶۸، ۷۷، ۷۵، ۷۰-۷۳، ۶۶-۶۸
۸۰، ۸۲، ۸۵، ۹۲-۹۰، ۹۴، ۹۶
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱
۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۳
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۸-
۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۳
۱۶۹-۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵
۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸

۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱-۲۰۸، ۲۳۷-۲۲۹
۲۴۰، ۲۴۸-۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴
۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱
۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹
۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷-۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰
۳۴۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸
۳۶۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۳۷
۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۷
عزيزالله خان اينانلو ۴۶
عزيزالله خان صارم الملك ← صارم الملك
عزيز خان ۴۴، ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۶۶، ۳۶۹
عشرت آباد ۱۰، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۳۷-۳۴
عشرت السلطنه (دختر وليعهد) ۹۳
عصمت الدوله (دختر ناصرالدين شاه) ۳۵۸
عضد الملك (عليرضا خان قوانلو ايلخان) ۱۸
۲۰، ۲۴، ۳۷، ۳۹، ۳۷۰
عطا خان ۶۴
عفت السلطنه (مادر ظل السلطان) ۲۸، ۳۵
۳۶۷، ۳۷۰
عكاس باشى ← اقبال السلطنه
عطاء الدوله ۳۷، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۶۵
۸۰، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۷۰، ۳۷۱
۳۸۵
علاء الملك (حاج ميرزا عبدالله خان) ۲۱
۳۷، ۴۵، ۴۶، ۳۷۱
علاء الملك ← ميرزا محمود خان وزير
مختار
على آباد ۲۷
على بيك ۳۵۶
على خان (پسر صاحب اختيار) ۳۱

غلامحسین خان صدیق السلطنه — صدیق
السلطنه

غلامحسین غفاری (صاحب اختیار) —
امین خلوت

غلامحسین خان ۴۶۷

غلام شاه میرزای پسر بهمن میرزا ۱۳۸

غلامعلی خان امین همایون — امین همایون

غلامعلی خان (پسر محمد ابراهیم سهام الدوله

نوری نظام الدوله) ۳۹، ۳۷۱

غلامعلی خان (عزیز السلطان) — عزیز
السلطان

غلغلی لار (چشمه) ۶۳

غور عمر (محل قشلاق ایلات کردک) ۱۱۰

غیکا (وزیر مختار رومانی در روسیه) ۱۴۵

ف

فارس ۶۴، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۶،

۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۴۷

فارسی جین ۵۱

فاطمه ۳۹

فاطمه خانم خاله ۲۴

فاطمه سلطان خانم ۴۵۶

فتحعلی خان (پسر عموی میرشکار) ۶۴

فتحعلی شاه ۴۹، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳،

۳۸۵

فتحی آقا ۱۱۱

فخر الاطباء ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۹،

۱۸۲

فخرالدوله ۹، ۲۵، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۷، ۵۴،

۷۷، ۹۱، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۳۷۴،

۳۹۳-۳۹۱، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۶۷

علی خان (پسر میرشکار) ۴۸، ۶۰، ۸۴

علی خان (حاکم رومی) ۸۲، ۸۳، ۹۳

علی خان ترکمان (رخت خوابدار شاه) ۳۴۶

علی رضا خان معلم قدیم ۹۸

علی شاه ظل السلطان ۳۶۵

علی کاشی آوازه خان ۲۷۱

علی قلی خان ۶۶

علی قلی خان آجودان باشی ۱۳۶

علی قلی خان مخبرالدوله — مخبرالدوله

علی قلی میرزا ۶۴

علی نقی خان ۵۹، ۶۳، ۶۵

علی نهاد بیگ (قونسول عثمانی در رستف)

۱۳۱

عمادالدوله ۳۶۱

عمن (ده) ۹۵

عمیدالملک (ناصر قلی خان قاجار) ۲۴،

۳۷۱

عندلیب الدوله ۵۵

عودلجان — اودلجان

عیسی ۲۰۰

عیسی خان اعتمادالدوله (دائی ناصرالدین

شاه) ۲۴۸

عین الدوله — سلطان مجید میرزا

عین الدین ۸۲

عین الملک (اعتماد الدوله) ۲۸۵، ۳۶۹

عین الله خان ۶۴

غ

غریب دوست (ده) ۷۸

غزلچه میدان (ده) ۸۶

غلامحسین خان امین خلوت — امین خلوت

خان	فخر الملک اردلان ← ابوالحسن خان
قاپان (کوه) ۱۰۱، ۱۰۲	فخری خانم ۴۵۱
قاجار (قاجاریه) ۲۲، ۲۳، ۳۴۷	فدروف کریکن ۱۱۵
قاجار (ایل) ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۷۰	فرانسه ۷، ۲۲، ۳۱، ۳۳، ۸۸، ۱۱۸، ۱۲۹
قازلی (قراولخانه) ۷۱	۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۴
قاصر (بارون — وزیر مختار باویر در روسیه)	۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۱
۱۴۵	۲۳۰، ۲۷۹، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۴۵
قاضی بیگ (محل) ۱۲۷	۳۵۶، ۳۶۷، ۴۰۸
قاف (کوه) ۱۲۶	فرانکفورت ۲۱۰
قافلانکوه ۷۳	فرخ خان امین الدوله ← امین الدوله (فرخ خان)
قاقازان (قاقازان) — از نواحی قزوین ۴۴	فردریک بزرگ ۲۱۵
قالیطسین (پرنس) ← گالیتسین	فردریک دوم پادشاه پروس ۲۱۹، ۲۳۹
قانلی داغ (کوه) ۵۸، ۵۹	فردریک سوم ۲۱۱
قبراق (چاپارخانه) ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲	فردریک شارل ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۶
قجبر (ده) ۵۳	۲۳۷
قچم بار (ده) ۹۸	فرزر (جنرال) ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۸
قدیم خان بیگ ۵۷	فرمانفرما (فریدون میرزا) ۹۳، ۳۷۳
قرا آغاج (محل) ۶۵	فرمانفرما ← نصرت الدوله
قرباغ (محال) ۱۰۲	فروغ الدوله ۲۵، ۲۸، ۳۶-۳۳، ۱۱۵، ۳۷۲
قراجه قیا ۷۹	۴۵۴، ۴۶۷
قراچمن ۸۰-۷۸	فرهاد میرزا معتمدالدوله ۳۸۰
قراچورلو ۲۷	فشند ۴۱، ۴۲
قراچه داغ (ارسباران) ۳۶	فلییکوف (جنرال) ۱۷۴
قراداغ (کوه) ۹۷	فلیکس چاتسکی (کنت) ۱۷۰
قران دوک پول ← گراندوک پل	فن دیرتن ۱۰۸
قریم (محل) ۱۵۵، ۲۹۴	فوریه (دکتر) ۳۶۷
قروه (ده) ۵۱، ۵۲	فیروز کوه ۳۷۱، ۳۷۵
قره بوته ۷۲	
قره داغ ۷۷	
قره سو (رودخانه) ۱۱۰	ق
قره طاغ (پرنس) ۱۳۵	قائم مقام ← ساعد الملک (میرزا عبدالرحیم)

قزل اوزون (رودخانه) ۷۳	قوری گل (دریاچه) ۸۳
قزل ایاغ ۳۷	قهوه چی باشی ← امین همایون
قزل چال ۸۲	قهرمان بیک وکیل ۶۴
قزوین ۲۷، ۳۷، ۵۰-۴۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۷	قیدار (بخش) ۵۴
۳۸۵، ۳۷۹	ک
قصر فیروزه ۳۱	کاپنیس (رئیس علوم مسکو) ۱۳۶
قصر قاجار ۱۹، ۲۴، ۱۹۸، ۱۹۹	کاپهر (مادمازل) ۱۹۴
قسطنطین (عموی امپراطور روسیه) ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۹۰، ۲۰۳	کاترین ۱۴۶، ۱۴۹
قسطنطین (ولیعهد یونان) ۲۰۳	کاجینا (استالین) ۱۵۸
قشقائی (ایل) ۴۶	کاخانف (جنرال) ۱۵۹
قشلاق (ده) ۱۰۱	کارل آو (بارک شهر کاسل) ۲۴۱
قطور ۳۸۲	کارنطسکی ۱۸۱
قفقاز ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸-۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۰۷، ۲۳۷، ۳۲۹، ۳۷۷، ۴۰۷	کارون (رود) ۳۴۹
قفقازسکی ۱۲۹	کاره (مسیو) — مدیر سیرک ۲۶۳
قنر آقاسی (حاکم خمرسه) ۵۲، ۶۲، ۶۳	کاره (مادام) ۲۶۳
قلعه ۳۹	کارینوسکی (سرایدار باشی عمارت ویلانف)
قل قیسه (قل قسه) — ده ۷۰، ۷۲	۱۷۱
قلمونوف ۱۳۸	کاساب بوار (فرانسوی) ۹۵
قلی خان سرتیپ ۱۰۱	کاسترلی ۹۳
قلین قیا (گلین قیا) ۱۰۰	کاسل ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱
قم ۴۴۷، ۳۴۹	۲۴۹، ۳۰۰، ۴۶۰، ۴۷۲
قم تپه (ده) ۹۵	کاشان ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۷۶، ۳۸۰
قمر سلطان خانم ← شیرازی کوچکه	کااوندھا ۵۶
قمرلو (بلوک) ۱۱۰	کاگال نیتسکی (استاسیون) ۱۳۰
قمیچ آباد (ده) ۵۳	کالمنّا (شهر) ۱۳۵
قوام الدوله ۲۰، ۲۲، ۳۸، ۳۷۳	کالنا ۱۳۴
قوام السلطنه ← نریمان خان	کالود (مسیو) وزیر مختار آرژانتین در روسیه
قورت بیگلر ۵۷	۱۴۵
	کامران میرزا (نایب السلطنه) ۱۳، ۱۸، ۱۹
	۲۵-۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵

کرکر (جلگه) ۱۰۱	۳۶۹، ۳۶۲، ۳۵۱، ۴۸، ۴۷، ۳۷-۴۰
کرلمان ← کرولمان	۴۳۳، ۴۲۷، ۴۱۶، ۳۸۶، ۳۸۰، ۳۷۸
کرلن ← کرولمان	کامیو ساقزاده (وزیر مختار اسپانیا در روسیه)
کرمان ۳۸۵، ۳۷۹، ۳۵۱	۱۴۵
کرمانشاه ۳۵، ۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۷۰	کاوند یاری ۶۸
کرمر (مدیر موزه کلونینال) ۲۷۲	کاویسن (کلنل) ۱۲۸
گرم قاجاق ۱۱۶	کبسن (نایب الحکومه گنجه) ۱۱۶
کرملوف دموازال دهوز (مادموازل) ۱۳۶	کبود چشمه (ده) ۵۷
کرملین ۹، ۱۳۵، ۱۳۸	کتاب خوان ۳۴، ۳۵
کروپ (شخص) ۲۵۰	کترمان (کطرممان - موسیو، قونسل ایران در آنورس) ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۰۸
کروپ (کارخانه) ۲۴۹	کجل (ده) ۹۹
کرولمان (جنرال مهماندار آلمان) - کرلن	کچیل (کوه - چشمه) ۱۰۱
کرولمان - کرولمن ۲۱۳، ۳۲۰، ۲۳۸	گدا آر (چاپارخانه) ۱۲۷
۲۴۴-۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲	کر (رودخانه) ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
کرونا (ایالت) ۱۵۸	کر (پل) ۱۱۸
کریمخان ۸	کراس (مادموازل) ۱۷۲
کریم سرباز فیروز کوهی ← صمصام السلطنه	کراکوی (پایتخت لهستان اطریش) ۱۸۹
کریمه ۱۹۰	کربلا ۲۷، ۳۵، ۳۹، ۹۸، ۳۶۲
کرین باسار (رودخانه) ۱۱۰	کربلائی علی خان ۱۰۶
کرین باسار (محال) ۱۱۰	کربن شکوف (جنرال) ۱۹۱
کرین نویچ (جنرال مازور) ۱۹۱	کرج ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۶۳، ۳۷۵
کزیک (کوه) ۱۲۶	کرچکف ۱۴۹، ۱۵۰
کسینکن (محل) ۲۲۷	کردان ۴۱
کشکند (ده) ۶۷	کردان (رودخانه) ۱۱۷
کشلف ۱۴۴، ۲۰۳	کردستان ۳۹، ۷۸، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۷۸
کش می شوف (جنرال) ۱۱۱	۳۸۳، ۳۸۵، ۴۴۷
کشیکچی باشی ۱۰۳	کردک (ایل) ۱۱۰
کطرممان ← کترمان (موسیو)	کردینر (شخص) ۱۸۱
کلات ۳۷	کرس (مسیو) - وزیر امور خارجه روسیه ۱۵۵
کلاک (محل) ۳۹، ۴۰	کرکر (ده) ۱۰۱

کولب رضا خان ۶۵	کورل مان (جنرال) — کرولمان
کولب علی خان ۱۰۵، ۳۲۵	کوز کلاغ ۶۵، ۶۶
کیلر (کنت) ۱۲۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۹	کوزلین — قوزمین (جنرال) ۱۸۱
کیلر (کنتس) ۱۳۶	کوکب الحاجیه (دختر میرزا آقا خان نوری
کلی کس (آجودان امپراطور) ۱۹۱	صدراعظم وزن حاجی صدرالدوله) ۹۳
کلُن ۲۷۴	کولوچ (ده) ۵۷
کلن کدر ۷۴	کونده ۴۴، ۴۵
کلنکو (آجودان امپراطور) ۱۲۲	کونو (ایالت) ۱۵۸
کلوینال (موزه) ۲۷۲	کونستاندا (جنرال آجودان) ۱۳۶
کماروف (حاکم پتروکوف) ۱۸۴	کهریزک ۳۴۸
کمت کلی (سرهنک و آجودان اعلیحضرت	کهنام (کهنامی) (محل تولد ناصرالدین شاه)
امپراطور روس) ۱۰۸	۸۲
کمره ۳۵۹	کیرس (وزیر امور خارجه روسیه) ۱۴۹
کنت (کنت دومونت فورت) ۳۸، ۳۷۳	کیس لاگُل ۱۳۰
کنت (عمارت) ۳۴	کیومرث ۴۲۸
کنت لندن (وزیر مختار ورطامبرق در روسیه)	گی
۱۴۵	گالانیسکی (خیابان) ۴۰۷
کندلیج (ده) ۹۸	گالنیسین — پرنس (حاکم مسکو)
کنیز ترکمانی ۲۸	(قالیطسین) ۱۳۴، ۱۳۶
گوبی (محل) ۱۲۷	گدانسک (شهر) ۱۷۴
کوبلنظر (شهر) ۲۷۴	گراندوک پل (قران دوک پول) — عموی
کوتوزوف (وزیر مختار روسیه در ایران	امپراطور روس ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹۶،
به جای دالفروکی) — بوتسف	۳۲۲
کوچینوس (وزیر متصرفات هند شرقی هلند)	گراندوک سرژ ۲۹۴
۲۷۸	گراندوک ولادمیر ۱۳۶
کورسکایا (مادام) ۱۸۱	گرجستان ۱۲۱
کورکو (جنرال — مهماندار لهستان) ۱۵۹،	گرگان ۳۶۵، ۳۶۱، ۳۷۰
۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲،	گرمه رود ۷۲
۱۷۹-۱۷۵، ۱۸۳-۱۸۱، ۱۹۵-۱۹۰	گروس ۶۴، ۳۷۴
۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶،	گلاسکو ۳۱۱
۴۰۹، ۲۰۷	

- گلیایگان ۳۵۹
 گلچهره ۳۷۴، ۳۹
 گل صبا ۳۹
 گلیوم ← گیوم
 گنبد شاه خدا بنده ۶۰
 گلین خانم ۴۱۲، ۳۷۴، ۳۴۵، ۳۵
 گیلان ۳۷، ۳۷۶، ۳۴۸، ۳۷۷
 گیوم (امپراطور آلمان) ۱۱، ۱۸۴، ۲۴۳
 ۲۸۷، ۳۲۵، ۳۷۴
 گیوم بزرگ ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۸، ۳۲۵
 گیوم دوم ۲۷۸
 گوکچه (دریاچه) ۱۱۳، ۱۱۴
 گوهر ۳۹
 ل
 لئونوف (جنرال) ۱۲۹
 لایوله (مسیو) ۱۴۵
 لایی (ایستگاه) ۱۵۹
 لازنسکی (عمارت) ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۹۶
 لافسکی (کنس) ۲۹۸
 لاله زار ۲۶
 لامبل (دکتر) ۱۸۲
 لانداکرا (مجسمه) ۲۳۹
 لاهه ۲۵۳، ۲۷۴
 لایزیک ۳۵۳
 لولپزیک (جنگ) ۲۲۱
 لرستان ۳۶۱-۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۶
 لشینسکی (یکی از سلاطین پلن) ۱۷۰
 لشکرنویس باشی ۲۱
 لطف الله میرزا (پسر دارا) ۵۷، ۶۴
 لندن ۲۳۴، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۳۴، ۳۳۶
 ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۴۸
 لواسان ۱۹۷
 لوثی (برادر ناپلئون) ۲۶۴
 لوثی چهاردهم ۲۰۰
 لویان (ایستگاه) ۱۳۹، ۱۴۰
 لوزان ۳۸۲
 لوطی تبریزی ۷۵
 لوکا (ایستگاه) ۱۵۸
 لوکه (قصر) ۲۵۳
 لهستان ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۹، ۲۰۰
 ۴۲۶
 لهستان دست آلمان ۱۸۹
 لهستان دست روس ۱۸۹
 لهستان دست اطریش ۱۸۹
 له کا (رودخانه) ۱۳۴
 لیلیا خانم (لیلی خانم) ۳۶-۳۴، ۳۷۴
 ۳۵۲، ۴۵۴
 لیلی آباد (باغ) ۶۶
 لیواره (ده) ۱۰۰
 لیوار جان (ده) ۱۰۱
 لیورپول ۳۱۰، ۴۵۱، ۴۶۷
 م
 مارتن (مارتین — مسیو) ۱۵۹، ۱۹۶
 مارتین زرگر ۱۳۵
 مارسیل (دریا) ۲۵۶
 مارطینوف (کلنل) ۱۸۱
 ماطیاس ۲۳۶
 مافی (ایل) ۴۴
 ماروکسکی (بارون) ۱۴۵
 مارکیز دیلیوپولسکی ۱۸۱

- مارکی سیچی است من (مارکی) —
امیرآخور و میرشکار امپراطور در لهستان
— ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۷۱ —
مارکیس ول پولسکی (میرشکار) ۱۹۱
مارن سوف (ماژور — جنرال) ۱۹۱
مازندران ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۶۱، ۳۶۲، ۳۶۷،
۳۷۰، ۳۷۶، ۳۸۳
مازندران (دریا) — خزر
ماصدو (مسیو) — وزیر مختار پترزویل در روسیه
۱۴۵
ماکس (پادشاه باویر) ۳۲۶
ماکو ۱۱۶
ماگالف ۱۲۲
مالنکوف ۳۵۹
مان زی (فرمانده افواج کرنادیه) ۱۳۶
متولی باشی قم ۲۰
مت هارت ماری فسکی ۱۳۶
مجتهد تبریز ۸۰، ۸۳
مجدالدوله (مهدیقلی خان) ۸، ۱۷، ۱۹، ۲۲،
۲۴، ۲۶، ۳۰، ۴۱-۳۸، ۴۳، ۴۵، ۴۸،
۵۰، ۵۴، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۷،
۷۹، ۸۰، ۸۵، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵،
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۶،
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱-
۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۹-۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۶،
۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۰،
۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۶،
۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۲،
۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۰،
۳۴۶، ۳۵۵، ۳۷۸، ۴۶۷
مجبلی خان ۱۱۰
- محسن میرزا ۶۶
محمد (حضرت محمد «ص») ۲۵۶
محمد ابراهیم (برادر آغامحمدخان) ۳۵
محمد ابراهیم خان صدیق خلوت — چرتی
محمد ابراهیم خان سهام الدوله نوری —
نظام الدوله
محمد ابراهیم خان وزیر نظام — وزیر نظام
محمد باقر خان ادیب الملک — ادیب
الملک
محمد بیک ۴۰۸
محمد بیک یاوور ۹۸
محمد پشندی فراشخولوت ۴۱
محمد تقی خان معمارباشی ۳۷۸
محمد تقی خان ناظم میزان (دائی امین
السلطان) ۸۳
محمد جعفر خان قاجار ۲۹
محمد حسن خان اعتماد السلطنه — اعتماد
السلطنه
محمد حسن میرزا (معتضد السلطنه) ۸، ۱۷،
۳۲، ۳۳، ۳۷۵
محمد خان (امیر هندی) ۲۳۳
محمد خان سرتیپ ۲۴۷
محمد حسین بیک یاوور ۹۸
محمد حسین خان میرآخور اصطبل توپخانه
۵۵، ۶۱
محمد رحیم خان قاجاردولو (امیر نظام) ۳۷۰
محمد شاه ۲۱۹، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۸،
۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۰۵
محمد صادق بیک — دومیرن ۶۴
محمد صادق خان قاجار شامیاتی (امین
نظام) ۲۳، ۳۵۱، ۳۷۵

محمد علی خان ۷، ۱۸	مزدک (شهر) ۱۲۷
محمد علی خان (امین السلطنه) — امین السلطنه	مرکی سیچی است من — مارکی — سیچی است من
محمد علی خان کاشی ۲۹۵	مرم کس ۲۶۶
محمد علی شاه ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۷، ۳۷۱-	مزند ۱۰۰-۹۷
۳۸۱، ۳۸۰، ۳۶۹	مزند (جلگه) ۹۸
محمد علی میرزا (پسر مهدی قلی میرزا) ۷۲	مروارید (ده) ۶۲
محمد قلی خان ۱۱۰	مریم (حضرت مریم) ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۰۰
محمد قلی خان نایب ناظر قدیم ۵۳، ۱۱۰	مریم خانم ۱۶۵، ۴۰۹، ۴۱۲
محمد ناصر خان قاجار (پسر محمد ولی خان قاجار مشهور به خان نایب) ۳۷	مستشار الملک (وزیر مالیه) ۹۲
محمد ولی خان قاجار ۳۷	مستشار الدوله ۹۲
محمد ولی خان سپهسالار اعظم ۳۶۱	مستوفی (مستوفی الممالک) ۳۸۵، ۳۵۱
محمود خان ناصر الملک — فرمانفرما ۳۸۱	مسعود میرزا — ظل السلطان
مخبر الدوله (علی قلی خان) ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۳۷، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۸۸، ۳۷۵	مسکو ۹، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰-۱۳۸، ۲۱۱، ۲۹۶-۲۹۴، ۳۵۶، ۴۱۶
مخبر الملک (مخبر الدوله — حسینقلی خان) ۱۹، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۲۲، ۴۵۶، ۴۵۸	مشکین ۳۶۲
مدرسه مروی ۶۱	مشمپا ۷۲
مدم — جنرال (حاکم ورشو) ۱۹۴	مشو (کوه) ۹۸-۹۵
مدیرانه ۲۵۶	مشهد ۶۴، ۳۷۳، ۳۷۹
مرتضی ۴۲۲، ۴۵۶	مشیر الدوله (یحیی خان) ۲۱، ۳۶۹، ۳۷۶، ۴۱۴
مرتضی خان ۳۹	مشیر الملک ۱۰۳
مرتضی قلیخان اقبال السلطنه ماکوئی ۳۵۴	مشیر حضور (احمد خان) ۳۴۴
مرتضی قلی خان پسر تیمور پاشا خان ۱۰۷	مشیر حضور — ناصر الملک
مرچ (ده) ۵۷	مشیر شاکر پاشا (سفیر کبیر عثمانی در روسیه) ۱۴۵
مردک — آقا مردک	مشیر لشکر (میرزا علی نقی) ۳۸، ۳۷۶
مز (موز) — رودخانه ۲۸۴	مصر ۳۸۳
	مصطفی پاشا خان پسر بهلول پاشا خان ۱۰۰
	مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه ۳۴۷
	مصطفی قلی خان عرب ۳۹، ۳۷۶

ملکه انگلیس ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۷	مطر (شهری در فرانسه محل جنگ فرانسه با آلمان) ۲۲۹
ملکه خانم (دختر ولیعهد) ۹۳	مظفرالدوله ۵۲، ۵۵، ۶۷-۶۵، ۷۱-۶۹، ۳۷۷
مله (محل) ۲۵۶	مظفر السلطنه ۶۵
ملیجک اول ← میرزا محمد خان (امین خاقان)	مظفر الدین شاه ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۲
ملیجک ← عزیز السلطان	۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲
ملیوظای (سفیر سابق آلمان در ایران) ۲۱۳	مظفر الدین میرزا (ولیعهد) ۱۹، ۲۶، ۷۶-
ممالک متحده ← امریکا	۷۳، ۸۰-۷۸، ۹۵-۸۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳
میخالوفکا ۱۳۲	۱۰۴، ۳۶۶، ۴۱۰، ۴۱۹
منتظم الدوله ← صمصاء السلطنه	مقد برغ (شهر) ۲۳۸
منته نقره ← منتنگرو	معاون الملك ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰
من ننگر ← منتنگرو	معتمد السلطنه ← محمد حسن میرزا
منتنگرو (والی) ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۳	معصومه ۲۵
۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۰، ۱۸۷	معین الملك ۲۰۵، ۲۳۴، ۳۶۵
منجیل ۳۶۷	معین الوزاره ۲۹۶، ۳۲۹
منچستر ۳۱۰، ۳۱۱	معین نظام (آقا بالا خان — سردار افخم) ۴۰، ۳۷۷
منحط (چاپارخانه — مهمانخانه) ۱۲۳، ۱۲۴	مغانلو (محل) ۶۴
منصور میرزا (پسر اسکندر میرزا) ۷۳، ۷۴	مکیشوف (سلطان دوم) ۱۱۵
منلیکف (وزیر مختار سابق روسیه در تهران)	مگه ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۲۴۸
۱۴۹، ۱۵۰	ملا قربانعلی ۶۵
منشی الممالک ۲۲	ملا مناف ۹۸
منوچستر (لردمر) ۳۲۰	ملایر ۳۴۷، ۳۶۸
منیر السلطنه (والدۀ نایب السلطنه) ۲۵، ۲۸	میلث (محل) ۱۲۳، ۱۲۶
۳۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۶	ملك آرا (عباس میرزا) ۳۸، ۲۱۹، ۳۷۷
موچول خان ← صدیق السلطنه	ملك الملوک (دختر ولیعهد) ۹۳
موراویف (موسیو) ۱۳۶	ملکم (میرزا ملکم خان) ← ناظم الدوله
موراویف (مادام) ۱۳۶	ملك منصور میرزا — شعاع السلطنه (پسر ولیعهد) ۷۵
موروکارواتو ۱۴۵	ملکه ۲۸
مومج (مومج دماوند) ۸۳	
موننگر ← منتنگرو	
مونینگ ۳۲۵، ۳۲۶	

- مؤيد السلطنة ← ميرزا رضا خان وزير مختار
 مهدي خان (مهدي خان كاشي) ٤٢، ٤٣، ٤٨، ٥٥، ٧٥، ١١٤، ١٢٣، ١٣٦، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٦، ١٦٨، ١٧٨، ١٨٠، ٢٤٧، ٢٦٠
- مهدي خان آجودان مخصوص ١٠٥
 مهدي خان (برادر صادق شكارچي) ٦٤
 مهدي خان فراشخولت ٣٣
 مهدي خان قاجار (فراشباشي وليعهد) ٩٥
 مهدي قلي خان ٨٤
 مهدي قلي خان ← مجدالدوله
 مهدي قلي ميرزا ٧٢
 مهمان دوست (ده) ٧٨
 مهندس الممالك ١٧٩، ١٩٢، ٢٥٥
 ميانج (رودخانه) ٧٣، ٧٩
 ميانج (قصه) ٧٢، ٧٣، ٧٥، ٧٦، ٤٤٠
 ميديم (جنرال) ١٨١
 ميرزا آقا خان نوري ٩٣، ٣٥٧، ٣٦١، ٣٦٩
 ٣٧٣، ٣٧٨، ٣٨٢، ٣٨٤
 ميرزا آقاي تفنگدار ٨٤، ٨٥
 ميرزا ابراهيم خان انتظام الدوله ٣٥٢
 ميرزا ابراهيم خان معاون الدوله ٣٧٨
 ميرزا ابوالفتح (امام جمعه ابهر) ٥٤
 ميرزا ابوالقضايل ٦٥
 ميرزا ابوالقاسم ١٠٥، ١٠٦، ٢٠٦، ٢٩٣
 ٢٩٦، ٢٩٧، ٣١٦، ٣٢٢، ٣٢٨
 ميرزا ابوالقاسم امام جمعه ٣٤٧
 ميرزا ابوالمكارم ٦٨، ٦٩
 ميرزا احمد خان علاء الدوله ← علاء الدوله
 ميرزا احمد مشيرالسلطنه ٩٢
 ميرزا اسحق صدرالعلماء اردبيلي ٣٣٠
- ميرزا اسمعيل خان امين الملك (برادر ميرزا
 علي اصغر خان امين السلطان) ٣٥٠
 ميرزا باقر خان تفنگدار ٧٨
 ميرزا بيگم خواهر مريم خانم ٤٠٩
 ميرزا تقى حجة الاسلام (پسر ميرزا محمد
 ماماقاني) ٨٧
 ميرزا تقى خان امير كبير — امير نظام ←
 امير كبير
 ميرزا حسن شيرازي ٣٤٤
 ميرزا حسين مشيرالدوله (سپهسالار) ٥٩،
 ١١٤، ٣٥٢، ٣٦٠، ٣٦٣، ٣٧٦، ٣٧٨
 ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨٣
 ميرزا حسين (عاليجاه) ٤٦١
 ميرزا حسين رخت دار (ميرزا حسين) ٢٣٢-
 ٢٣٠، ٢٤٧، ٣٠٣، ٣١٣
 ميرزا حسين شريف ٢٣٥
 ميرزا رضا خان جنرال آجودان ٤٠٨
 ميرزا رضا خان وزير مختار (ميرزا رضا خان).
 ١٣٦، ١٦٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٧، ١٩٢،
 ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٣، ٢١٦، ٢٢٤،
 ٢٢٨، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤٣، ٢٤٤
 ٢٤٧، ٣٠١، ٣٠٨
 ميرزا زين العابدين ٢٨٥
 ميرزا زين العابدين (طبيب) ٤٨، ٤٦٢
 ميرزا زين العابدين ظهير الاسلام ← امام
 جمعه
 ميرزا سعيد خان (سعيد انصاري — وزير
 خارجه) ٧٧
 ميرزا سيد جعفر طبيب ٤٦١
 ميرزا شفيع خان مستشار ١٠٣
 ميرزا كاظم خان نوري نظام الملك ← نظام

الملك

میرزا کریم خان ارجمندی فیروزکوهی ←
صمصام السلطنه

میرزا عباس خان تفرشی (قوام الدوله) ۳۷۳،
۳۸۲

میرزا عبدالله (میرزا عبدالله خان) ۱۵۱، ۱۰۵،
۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۹،

۲۵۵، ۲۶۶، ۴۵۴

میرزا عبدالله مستوفی ۶۸

میرزا عطوف مجتهد ۵۴

میرزا علی اصغر خان امین السلطان ← امین
السلطان

میرزا علی اکبر طبیب ۴۶۱

میرزا علی خان امین الدوله ← امین الدوله

میرزا علی نقی ← حکیم الممالک

میرزا قهرمان ۱۰۳

میرزا محمد خان (امین خاقان — ملیجک

اول) ۷، ۸، ۱۹، ۲۴، ۲۷، ۳۰، ۴۳،

۴۶-۴۴، ۴۸، ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۶۶، ۷۷،

۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۶۲،

۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۹-

۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۳،

۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۹۶، ۳۰۲،

۳۰۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۶۹، ۳۷۹

میرزا محمد خان سپهسالار ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۶

میرزا محمد خان قاجار (مسجد) ۱۸

میرزا محمد طبیب یزدی ۴۶۱

میرزا محمد خان کاشی ← اقبال الدوله

میرزا احمد علی کاشی ۱۲۸

میرزا محمد مامقانی ۸۷

میرزا محمود خان مشیر نظام ۹۲

میرزا محمود خان (وزیر مختار — علاء

الملك) ۱۰۲، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۵۲،

۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹،

۲۱۴، ۲۹۶، ۳۷۹

میرزا ملکم خان ← ناظم الدوله

میرزا معصوم (قونسول وان) ۸۸

میرزا نبی خان ۳۸۷

میرزا نصرالله ۶۱، ۷۰

میرزا نصرالله مستوفی ۵۸

میرزا نظام کاشی (میرزا نظام — میرزا نظام-

الدین مهندس الممالک) ۲۶، ۴۹،

۲۰۶، ۲۴۳، ۳۶۰، ۳۸۰

میرزا یعقوب مستوفی الممالک ۳۵۵

میرزا یوسف مستوفی الممالک ۳۵۵

میرم (مادام) ۱۸۱

میرزا محمد خان زیادلو قاجار ۱۱۰

می شلائز (میکلائز) ۲۶۴

مینا (زن ولیعهد) ۹۳

مینوتولی (بارون) ۳۵۳

می نونی (ایلچی گیوم در ایران) ۲۰۹

ن

نائب ناظر ← اکبر خان

نایل ۳۷۳

نایپتون ۱۳۵، ۱۷۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۴،

۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۲

نایپتون سیم ۱۸۲، ۲۴۳

نادر شاه ۱۰۱

نادری (عمارت) ۴۹-۴۷

ناصرالدین شاه ۱۲-۷، ۱۴، ۲۰۵، (نام

- کشتی)، ۳۵۳-۳۴۳، ۳۵۵، ۳۵۶،
 ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹،
 ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۰-۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۵-۳۹۲،
 ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶،
 ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۷،
 ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۱،
 ۴۶۰
- ناصر الملک (ابوالقاسم خان) ۸، ۹، ۳۷،
 ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۶،
 ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۴۰،
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۸۸، ۳۸۰،
 ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۰۴-۴۰۲
- ناصر السلطنه (پسر ولیعهد) ۹۳
 ناصر قلی خان قاجار ← عمید الملک
 ناصری (مدرسه نظامی) ۴۶۵
 ناصری (اهواز) ۳۸۴
 ناظم الدوله (میرزا ملکم خان) ۳۰۹، ۳۱۰،
 ۳۱۲، ۳۸۱، ۳۸۲
- نایب السلطنه ← عباس میرزا
 نایب السلطنه ← کامران میرزا
 نایب برادر باشی ۳۳
 نتردام (نظر دام) ۲۸۷
 نجف ۳۴۴
 نجف آباد (خیابان) ۲۹
 نجم الملک (نجم الدوله) ۲۰، ۳۸۳
 نخجوان ۱۰۷، ۱۳۲
 نراک (مهماندار سابق ناصرالدین شاه
 در روسیه) ۱۴۴
 نرجه (ده) ۵۱
 نروژ ۱۴۵
- نریمان خان (قوام السلطنه) ۱۶۱، ۱۶۶،
 ۱۶۸، ۱۸۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۳۸، ۳۵۵،
 ۳۸۳
- نزهت السلطنه (همسر ولیعهد) ۹۳
 نسا خانم (ختر اسد بیک یادگار) ۱۱۴،
 ۱۱۵
- نسقی (محلّه) ۵۴
 نصرت الدوله (نصرة الدوله — عبدالحسین
 میرزا) ۷۳، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱،
 ۸۳، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۴، ۳۸۵،
 نصرا الملک (نصرا اللّه خان) ۴۰، ۳۸۴
 نصرت الملوک (دختر ولیعهد) ۹۳
 نودگی ارگیسیفسکی (قلعه نظامی) ۱۷۲
 نورالدین میرزا (پسر ابراهیم میرزای افغان) ۷۸
 نور محمد یهودی ۲۳۰
 نوروز خان چاردولی ۹۳
 نورین (ده) ۵۳
 نوش آفرین خانم ۴۲۲، ۴۵۶
 نوه چرکس (شهر) ۱۳۱، ۱۳۲
 نهاوند ۵۱، ۳۶۸
 نه کلا ایوانی ویج سیایا پول میرسکی (پرنس
 — حاکم رستف) ۱۳۱
 نیرالدوله (سلطان حسین میرزا) ۳۹، ۳۸۵
 نیشابور ۳۹، ۳۸۵
 نئی ضی (وزیر مختار ژاپن در روسیه) ۱۴۵
 نیک پی ۶۶
 نیکلا (امپراطور سابق روس) ۱۶۰، ۱۷۴-
 ۱۷۱
 نیکبجه (ده) ۶۸
 نیوکاسل (شهر) ۳۱۱
 نصرالله خان پسر حبیب الله خان ۱۰۰

وثنوق الدوله ۳۸۵	نصرالله خان صدرک لو ۹۹
وجیه الله میرزا سیف الملک ۳۶۳	نصیرآباد ۵۶
ودی باسار (محال) ۱۱۰	نتردام ← نتردام
ودی چای (رود) ۱۱۰	نظام الدوله (محمد ابراهیم خان سهام الدوله
ورسای ۳۱۶	نوری) ۳۹، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۸۳، ۴۴۷
ورس پیک (جنرال مهماندار هلند) ۲۵۲، ۲۵۶	نظام السلطنه (حسینقلی خان مافی) ۶۷، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۷
ورشو (وارشوی — وارشوی) ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۸۰، ۲۹۹-۲۹۴، ۳۴۹، ۴۰۵، ۴۲۴-۴۲۲، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۳	نظام العلماء ۷۷
ورطامبرق ۱۴۵	نظام الملک (میرزا کاظم خان نوری ۲۱، ۴۴۷، ۳۸۴، ۳۶۹
وروکین آجودان امپراطور ۱۲۲	نظر آقا وزیر مختار ۲۶۱، ۲۶۷
وزند (ده) ۱۰۰	نعمت آباد (ده) — ییلاق قونسول روس ۸۶
وزیر نظام (محمد ابراهیم خان) ۲۵، ۲۰، ۴۴۷، ۳۸۶	نعمت الله بیگ (صاحب منصب توپخانه) ۹۸
وسته خالی (کاسل) ۲۳۹	نعمت الله (ده) ۹۵
وشیلا (کشتی) ۱۷۵	نفسکی ۱۴۱
ولا تفلی (مسیو) ۱۵۵	نقاشدزی (ماژور پرنس کنیاز — حاکم گنجه) ۱۱۵
ولاد قفقاز ۲۹۵، ۳۲۸	نوا (رودخانه) ۱۴۲، ۱۴۹
ولادیمیر (ولادیمیر — برادر امپراطور روس) ۱۵۳، ۱۴۸	و
ولانوف ← ویلانف	وارشوی ← ورشو
ولخوا (رودخانه) ۱۳۹	وارونج (محل) ۱۳۳
ولزل (وزیر عدلیه بلژیک) ۲۸۵	واطرلو (جنگ) ۲۷۸
ولف (درومندولف) ۲۲، ۳۳، ۳۸۶	واگتر خان ۹۲، ۳۸۵
ولیان ۴۱	والده نائب السلطنه ← منیر السلطنه
ولیخان سرتیپ تنکابنی ۳۶۱	وان (محل) ۸۸
	وان تین هون (حاکم آمستردام) ۲۵۳
	وانفسکی (کنت) ۱۸۸
	وايفسکی (کنت) ۲۹۶
	وایس اسطاین (محل) ۲۴۲
	وایس — (ماژور — جنرال) ۱۹۱

ولی چای (رودخانه) ۴۹	هامبورگ (هان بورغ) ۲۳۴، ۲۲۷، ۲۲۰
ولیعهد ← مظفرالدین میرزا	هاولو (وزیر فواید هلند) ۲۶۶
ولیعهد انگلیس ۳۰۹	هاید لبرگ ۳۲۲
ولیعهد روسیه ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۷-۱۵۳	هدایت الله خان ۴۶
وورتمبرگ ۳۲۴	هرات ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۸۰، ۳۸۳
وندرن (آجودان امپراطور) ۱۲۲	هربرت کنت (کنط هربرط پسر بیژمارک)
ون ساهر (مدیر موزه صنعتی) ۲۷۲	۲۱۱
ویس امیرال کرام (رئیس بحری کل هلند)	هرکول (کوه) ۲۳۹
۲۵۵	هرکول ۲۴۴، ۲۴۶
ویس (جنرال) ۱۸۱	هرنشم ۳۲۵
ویستول (ویستول — رودخانه) ۱۶۱، ۱۷۳،	هریس (مسیو) ۳۲۳
۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۵	هزارخیابان ۱۹، ۳۵
ویسپرمان (مسیو) ۲۶۳	هس ۲۴۰، ۲۴۲
ویطروس آلمانی — مسیو (صاحب کارخانه	هس کاسل ۲۳۸، ۳۰۰، ۴۵۸
ژیرارد (م) ۱۹۲	هسن ۱۵۵
ویلانف (ولانوف) — باغ و عمارت ۱۷۰،	هش (مسیو — قونسول ایران در آمستردام)
۱۷۱، ۱۹۹	۲۸۷
ویلنا (ایالت) ۱۵۸	هتلاند ← هلند
ویلهلم اول ۳۶۰	هلند ۱۴۵، ۲۵۴-۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۰-۲۵۸،
ویلهلمس هو (عمارت) ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳،	۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲،
۲۴۴-۲۴۷، ۴۷۲	۲۷۴، ۲۷۸-۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳،
وینافسکی ۱۹۱	۲۸۴، ۳۰۲، ۳۰۳
وین (وینه) ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۱،	همای آدم شمس الدوله ۱۸۸
۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴،	همایون (ده) ۶۶
۲۳۵، ۳۰۱، ۳۲۷، ۳۲۹	همدان ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۲، ۴۶۸، ۳۷۱، ۳۸۱
ه	همدم السلطنه (دختر میرزا تقی خان امیر
هارلم ۲۵۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۳	کبیر) ۳۵۵
هارت سن (صدر اعظم هلند) ۲۵۸	همرال گرامر (کنت) ۲۶۷
هازن (شخص) ۲۳۵	هند ← هندوستان
هافل (رودخانه) ۲۲۰	هندالغرب ۲۵۶
	هند شرقی ۲۷۷

هندوستان ۱۴، ۲۳۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۸

هولاند — هلند

هونق (وزیر مختار چین در روسیه) ۱۴۵

هیپولوطام (اسب آبی) ۲۳۴

هیدج ۵۵، ۵۶

هینبط — دندانساز

هیو (ده) ۴۲

ی

یا کُسن (نایب الحکومه گنجه) ۱۱۵

یامجی (ده) ۱۰۰

یامچی (ده) ۶۸

یاغلیجه (ده) ۶۸

یزد ۳۵۵، ۳۷۶، ۳۸۳

یشلق ۷۷

یعقوب میرزا ۶۵

یکاوریناوار (محلّ) ۱۲۹

یله نف کا (محلّ) ۱۱۳

یمین الدوله — ظل السلطان

ینگى امام (ده) ۴۰، ۴۱

ینگى دنيا — امریکا

یوسف (ده) ۹۸

یوسف آباد (ده) ۸۳

یوسف بیک ۴۰۸

یوسف خان سرتیپ (پدر احمد خان

پیشخدمت) ۳۴۴

یوسف میرزا ۶۵

یوزان ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۳-۲۰۱،

۲۱۶

یووا (ده) ۱۱۰

یحییٰ خان — مشیرالدوله.